کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۳۱۵۴۳

کتاب مجموعه رسائل قدیم و جدید [illegible]

مؤلف .....

موضوع .....

شمارهٔ اختصاصی (۸/۱۳۸ ط) از کتب اهدائی: طباطبائی

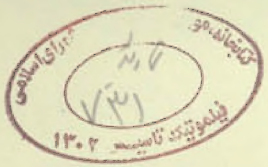

م ش ۱۰

اسکن شد

تاریخ:

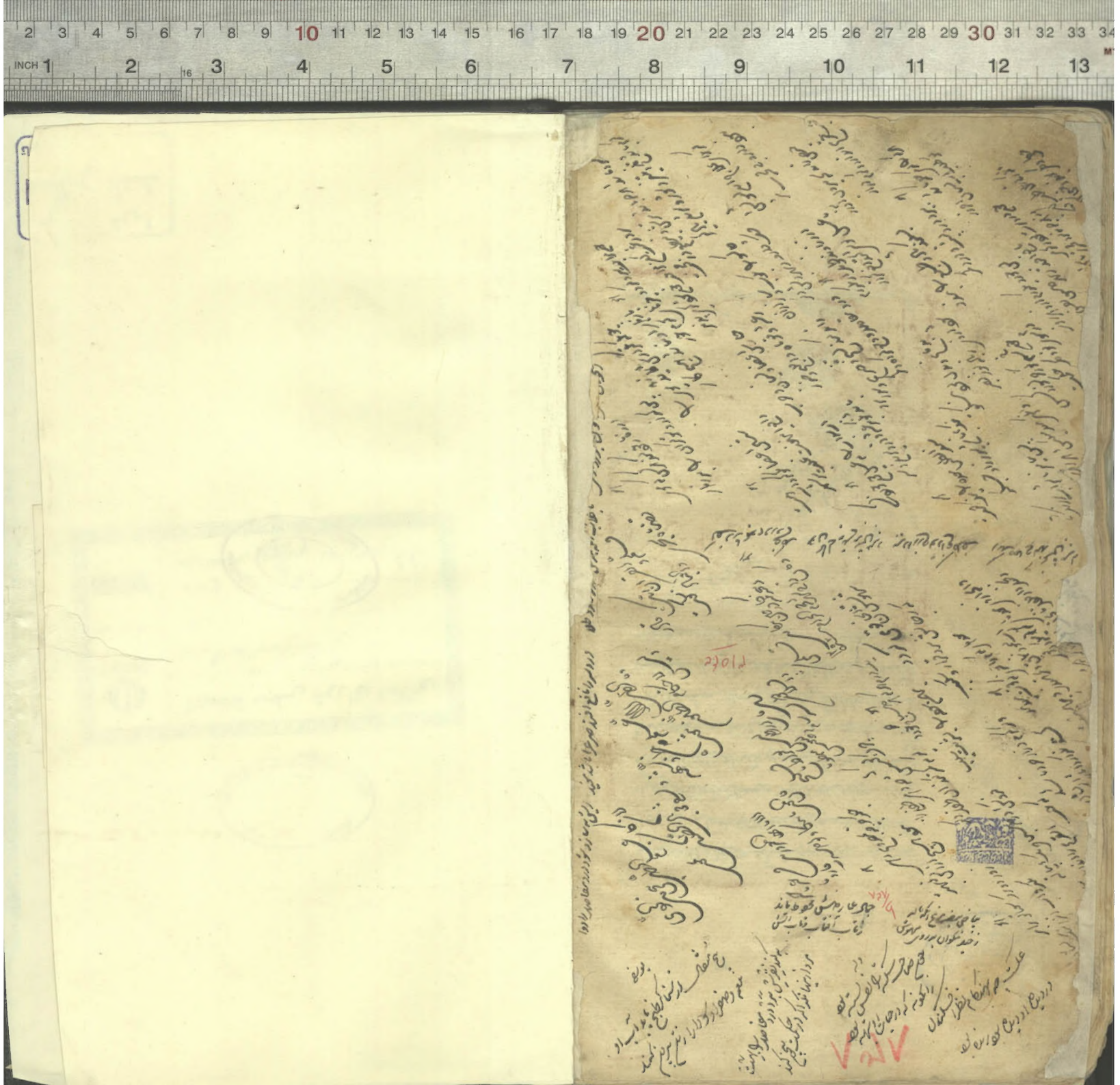

کتابخانه ... ای ملی

باب اول در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و رفع مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات ثابته امزجه طبیعیه و تغیر و تبدیل المزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات آلیه این مفردات ارواح و قوی و افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت نبض و نفس و قاروره و براز و عرق بر حالات بدنیه مطلقا اما طبیعت بدانکه طبیعت آنچیزیرا گویند که بالذات مبدأ اول باشد مر حرکت را و سکون آنچیزیرا که این طبیعت در و حاصل بود بعینه اجسام طبیعیه از بسایط فلکی و عنصری و مرکبات اسطقسات و اطلاق او بر کیفیت در عناصر و بر مزاج در مرکبات و اگرچه تجوزی باشد در عرف اطبا و غیرهم بسیار واقع و اغلب است طبیعت ظاهرت و در اکثر طبع نیز بعضی

طبیعت مستعمل بود چون جسد آدمی را چنین مبدای حاصل است جمله امور یرا که بمنزله مواد توانند بودن مر این جسد را مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا و یا بمنزله صورت توانند بودن مر این جسم را مثل مزاج و قوا و افعال بمبداء مذکور منسوب سازند یعنی جمله را طبیعیه کویند و بعضی طبیعت انسانی را قوت مدبره بدن کویند جهت مبدأیه مذکوره و اسم طبیعت را بعضی بر لیس و این شکم اطلاق نمایند باسم عام و بعضی طبیعت انسانی را کویند قوتیست که از شان وی باشد حفظ کلیات چنانچه هست بر بدن بقدر طاقت بشری و اما مزاج بدانکه مزاج کیفیتی را کویند حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه که آن آتش و هوا و آب و خاک است در حالتی که بتصغر اجزاء و تماس بعضی با بعضی فعلی و انفعالی در میان آن اجزا واقع شده باشد چنانکه نفس کیفیات فاعل بود یعنی تاثیر کند و صورت کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرد و کیفیات بسیط چهارست حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بالکه آب را حاصلست در رطوبت داخل است و کیفیات مرکبه نیز چهار است کرم و خشک و سرد و خشک کرم و تر و سرد و مزاج معتدل حقیقی که در ان جمله عناصر بکیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند و وجودیت و برهان بر استحاله آن در کتب طبیعیین مذکورست لیکن بحسب تعقل آن مقیاسی بود مر امزجه منحرفه را که مقادیر انحراف هریکی بموازنه آن معلوم کردد و اگرچه امزجه طبیعیه بود فاما اعتدالی که مشتق از عدل

در قسمت بود یعنی فرا رسیده باشد مرکب از عناصر بکمیت و کیفیت قسطی که
لایق بحال او بود در مزاج آن موجود باشد بهشت اعتبار یکی باعتبار
نوع قیاس باخارج چنانچه مزاج انسانی که نسبت باهر فردی الیواست
از دیگر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قیاس باداخل چنانچه مزاج انسانی
که در فردی اتم والیواست بدو از سایر امزجه افراد سیم باعتبار صنف
قیاس باخارج چنانچه مزاج هندی نسبت باهر فردی از اهل هند الیواست
بدو از مزاج سایر اصناف انسانی چهارم باعتبار صنف قیاس باداخل
چنانچه مزاج هندیت که در فردی از هنود اتم باشد الیواست بدو از
مزاج سایر افراد اهل هند پنجم باعتبار شخص قیاس باخارج از نفس او و
داخل در نوع و صنف او چنانچه مزاج زید مثلا از آن حیثیه که زید
است الیواست بدو از امزجه اشخاص دیگر ششم باعتبار شخص قیاس
باحوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در افضل احوال او الیواست بدو از
مزاج سایر اوقات او هفتم باعتبار عضوی قیاس باسایر اعضا چنانچه
مزاج عضو معین لایق بدو الیواست بدو از مزاج سایر اعضا هشتم
باعتبار عضو قیاس باحوال نفس وی در اوقات چنانچه فهم شد و اقرب
امزجه بمعتدل حقیقی مفروض مزاج انسانست بواسطهٔ تعلق نفس ناطقه
کامل‌ترین و اکمل است بدو و اعدل اصناف انسان ساکنان حوالی خط استوا
اند بواسطهٔ تساوی لیل و نهار و حر و برد آنجا و بعد از آن ساکنان اقلیم
رابع اند بواسطهٔ تعادل فصول آنجا و در انسان اعدل اعضاء پوست است

سبابه بود پس پوست باقی تن و باقی اعضاء مفرده و مرکبه ابعد اند
از نهایت کیفیت غالبه و بعضی بدو کیفیت غالبه و الله اعلم و اما علامات
امزجه طبیعیه حاصله بدانکه دلایل طبایع و امزجه بسیار
است از طبیعی و غیر و مشترک بینهما چنانچه اکثر بتقریب مبین کردد
لیکن آنچه دلالت آن بر امزجهٔ طبیعیه ثابت است و معتمد لونست
و سحنه و ملمس و موی در بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارب چنان
یافته اند که سرخی لون تن و کمی پیه و شرحه و کری ملمس و بسیاری موی
با سیاهی و کثافت و بدر و تهور و کثرت غضب از کری مزاج بود و
سفیدی لون و بسیاری پیه و شرحه و سردی و ملمس و کمی و باریکی و بسیاری
و زردی موی و بلادت و وقاحت از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه
و شرحه و نحافت و سختی کوشت و درشتی ملمس و جعودة و بهم شکستکی
موی و ثبات نبات و تحفظ و قاوت از خشکی مزاج بود و سرخ و سفیدی
لون و غلبکی کوشت و تر هل آن و تری ملمس و میکوئی موی و سرعت زوال
صور و رقت و الفت از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرکی خوش آیند و
زیادتی کوشت بر پیه در فرهی و تری و کمی ملمس و غلبکی و میکوئی
و هواری موی و شجاعت و مروت از کری و تری مزاج بود و سرخ سیاهی
لون و کمی کوشتی و پیه و سردی و خشکی ملمس و اندکی و تری و هواری
و سفیدی موی و بلاهت و خمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاهی
زردی لون و اشرفی و تیرکی و تیرکجان و سختی و اعتدال مقدار کوشت و

پس است سر و کرد کستان پس است
باقی اطراف انکشتان پس است
راحه پس پوست کف پس است
باقی است
و کمی از خشکی ملمس و میکوئی موی
باندکی جعودت و کمی و محمد و حسه
و کری از کمی و خشکی مزاج بود و
کمی لون و بسیاری پیه

ودر شنیدن لمس وقوّة ودر هر شکستگی وغلظت موی وجُعُودی وسُوُودی ظن و
نفرت از سردی وخشکی مزاج بود ومخفی نماند که هرگاه این دلایل متفق واقع
شوند کیفیات مدلولهٔ غالبه کاملی محقق خواهند بود والاحکم بر وفق اعتدال
در کیفیات مدلولهٔ غالبه باید کرد ومن وحکما الوان تن وموی چون باختلاف
هوای بلدان مختلف میگردد در احکام مادهٔ آن لازم بود ووجود مادّه از
این دلایل بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی وبدانکه بهترین امزجه مفرده
انسانی گرمات که در سائر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه در جوانی
گرمی وخشکی بر وی غلبه کند لیکن بری بر وی دیر پدید آید ودر ان سن
زود ضعیف نشود وبدترین امزجهٔ مفرده انسانی خشکست که در سائر
کیفیات معتدل باشد زیرا که در بالیدن ضعیف افتد ودر جوانی از غلبهٔ
خشکی بد حال شود وازامزجهٔ مرکبه انسانی بهترین او ترست زیرا که بطبع
روح وحیوتست وبدین جهت قوت وصحت وی بیشتر باشد وپیری
وی دیر وتیکو پدید آید وبدترین آن سرد وخشک بود زیرا که بر طبع موت
است وقوای او متکاسل بود وپیری بر او زود پدید آید والله اعلم واما تغیر
وتبدیل المزاج بدانکه هر شخص صحیح را مزاجی بود بدرجهٔ فراخور حال او
حاصل کشته از تعادل کیفیات اخلاط واعضا وهمچنین هر عضوی را لحمی
مفرد وخواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجهٔ لایق حال وی بر وفق اقتضای
مصالح بدنیه چنانچه بمحلش مبین کردد انشاء الله تعالی پس هرگاه که مزاج شخصی
لایق بوی ویا مزاج عضوی لایق بوی از ان درجه مقرر بطرف افراط یا تفریط

میل

میل کند خواه بیک کیفیت وخواه بدو کیفیت آن مقدار که تغیری در افعال
طبیعیه وی پدید نیاید آنرا تغیر المزاج کویند واکر این تغیر بتدریج
واقع شود آنرا تبدیل المزاج کویند واکر این تغیر بسبب تغیر در افعال طبیعیه
شود آنرا سوء المزاج خوانند وسبب این اکر کیفیت رذیه اخلاط بود
آنرا مادی کویند واکر آن نباشد آنرا ساذج نامند واکرچه بتدریج این تغیر
پذیرفته باشد واقسام هریکی از تغیر المزاج وتبدیل المزاج باعتبار کیفیات
ازهشت بیرون نباشد واقسام هریک از سوء المزاج همچنین بود لیکن آنچه
بیک کیفیت غالب بود مفرد نامند وآنچه بدو کیفیت غالب بود مرکب نامند
وآنچه صاحب سوء آنرا در نیابد متفق خوانند وآنچه از اسباب خارجیه
افتد مختلف نامند وهر سوء المزاجی را علامتی چند خاص بود چنانچه معلوم
کردد انشاء الله تعالی وبعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی انحرافی
دارد واکرچه طبیعی بود آنرا از سوء المزاج ساذج شمرده اند ولیکن
ثابت تخصیص کرده اند وبعضی غیر سن جوانی را نسبت بدان هم از
سوء المزاج ثابت عدّ کرده اند والله اعلم واما اخلاط اربعه بدانکه غذائی یعنی
هر ماکولی ومشروبی که تغذیه بدن را لایق باشد چون وارد شود بدن
تا آن وقت که جزو تمام بدن کردد او را چهار استحالت ونضج در چهار محل از
بدن واقع شود که از هریکی بعضی تغیر کند اول در معدهٔ دوم در کبد سیم
در عروق چهارم در تمام اعضا واین چنان بود که خوردنی اول چون بمعدهٔ
اندر آید حرارت معده بمعونت حرارت اعضائی که در کرد وی اند در آمده

اند چون جگر از جانب راست و شرایین که اندر پرزست از جانب چپ و عضلهاء
شکوا از پیش و حجابی که از دل بجاوزخ کرم میشود و از طرف اندران ماکول اثر
کند و اکثر آنرا چون نکته کباب غلیظ سازد و آنرا کیلوس گویند و گوارنده و
هضم معده این بود و در بعضی مضغ و هن نیز مدد میدهد این هضم باشد
بعد از ان آنچه از این کیلوس پخته تر و لطیف تر بود جگر از آنچه خود کشد از
رگهاء باریک که از وی بقعر معده و رودهای بالایین متصل است
و آن عروق را ماساریقین گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعرقی که آنرا
باب الکبد گویند اندر آید و از شاخهای باب در جمله اجزاء جگر پراکنده شود
و جگر بقدای حرارت خود اندران مؤثر گشته و طبخ و هضم نیکو یابد و اندرین
طبخ سه بهره از ان همچو کفکی شود که بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره
از ان همچو دردی مترسب گردد و آن سودا بود و بهره تمامتر صافی و بالوده
بماند و آن خون باشد و اگر در طبخ جگر بقصوری افتد چیزی از ان خام بماند
و آن را بلغم گویند و این گه باشد و تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر دهاد
بالایین و بنادر در موضعی دیگر افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر
باشد و بنادر اندر معده و رگها اوفتد و تولد دم اندر غیر جگر بنا شد و بعد
ازین هضم خون بالمخی از دیگر اخلاط از جگر بر کبدی که از تحدب او طالع است
و از انجا در اورده که از ان رستنگاه منقسم شود و بجدا ولی که آورده اند در
رود و از انجا بسوائی جدا ولد در رود و از انجا بر مواضع سوائی در رود و
از انجا بعروق لیفیه شعر تنه که نهایت عروق است منتشر در جلد و اعضا در رود

و در جمله این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبت مزاجی با هر
عضوی درین دیته آنرا حاصل کرده و بعد ازین از افواه این عروق بر بعضا
مترشح گردد و غذا دهد و اینجا نیز نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت قبول
صورت عضوی درین هضم از واهب الصور بران فایض شود و بعد کیلوس
تا این غایت آنرا کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگوار آن
بماند که آنرا فضله گویند اما فضلهٔ هضم اول که در معده واقع است ثفل قی
که با معا مندفع کرده و برازآنست فضلهٔ هضم دوم که در جگر و باب واقع
است بیشتر مائی بود که با غذا آمیخته بدرقهٔ آن میشود و بکرده و مثانه
منجذب کرده و بول آنست و لختی دیگر بعضی از صفرا بود و آن بزهره منجذب
شود یا بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب کرده و فضلهٔ هضم سیم که در
رگها واقع است و فضلهٔ هضم چهارم که اندر اعضا حاصلست بعضی بتحلیل
رود بطریق بخار و بعضی بعرق و چرک از راه مسام تن برآید و بعضی مائی بود
که از خون جدا کشته برجوع قهقری بعروق جگر باز آید و از انجا هم بکلیه
منجذب کرده و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بجرکه
و مخاط بپالاید و بعضی غذای ناخن و موی کرده و بعضی مادهٔ منی کرده در
قبول طبخی نیکو و با وعیهٔ آن منجذب کرده و بعضی شیر شود و براه پستان
بپالاید و بعضی حیض شود و از راه رحم بپالاید و مندفع کرده و بعضی در
اعضا محتبس شود و بیماری ظاهر کرده و بدانکه از این اخلاط بعضی طبیعی
بود که طبیعت با آن برحال لایق خویش بماند و بعضی نا طبیعی بود که طبیعت

با آن از حال لابق خود بگردد اما خون طبیعی بطبع کرم و تر بود و در رقه و
غلظه قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود لیکن آنچه در
آویزده و مجکر باشد سخت سرخ بود و آنچه در دل و تر این باشد سرخ در فشان
و تنک قوام بود نسبت بخون کبدی و کرم تر بود بجهت زیادتی حرارت دل
و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آنست که
بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب از وی گیرد و از ان پرورش و قوت یابد
یابد و اکثر بران رفته اند که جوهر روح از وی خیزد و اندر مستان و دل
پیری تن را کرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد
و بجوهر خود پوست و لون را بارونق دارد و از جمله این منافع یکی
افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای کودکی و از پس آن جوانی
و حرکتهای معتدل و از غذاهای کرم و تر حیوانی بیشتر افتد و خون نا طبیعی
که این منافع نرساند و در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و
خواه در بعضی و کونه بود یکی انکه مزاج آن بخود متغیر شود چنانکه کرم
تر یا سرد تر از آنچه باید شود و یا تفنی بپذیرد و دیگر انکه بخالطت خلطی فاسد
متغیر شود و این مخالطه مفسد کاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بدبوی
و لون و مزه بدان کواهی دهد و کاهی صفرای فرونی بود و تلخی طعم یا شوری
و رقه قوام و روشنی لون بآن کواهی دهد و کاهی سودای فرونی بود و ترشی طعم
و سیاهی لون و غلظت قوام بآن کواهی دهد و کاهی بلغم فرونی بود و قلة طعم
و لون بدان کواهی دهد و باشد که شورتر و غلیظ تر از جمله سودا کرحرارتی قوی

با این بلغم بوده باشد و اکر حرارت ضعیف بوده باشد ترش بود و بوی ترش
دهد و اما بلغم طبیعی بطبع تر بود بهر دو معنی تری یعنی بآله و سهولت
قبول و اشکال و ترک آن تر بود قیاس با کری خون و صفرا و اما قیاس با بدن
اندکی مایل بسردی باشد و بلون سفید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام
قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناکوارنده و بلغم را مفرغ
و خزانهٔ خاص چنانچه جهت صفرا زهرم و جهت سودا پرزوا فتست
باشد بلکه همچو خون اندرهمه عروقتن پراکنده بود و تولد وی اندر
معدهٔ کرحرارت و از اغذیه سرد و تر و اندر شتا و از بعد افراط سکون
و تعطیل بیشتر افتد و منفعت وی آنست که هرکاه بسببی غذا بدن
کمتر و دیرتر رسد حرارت اصلی بدن و قوتها ضمه اندران اثر کند و آنرا
غذای اعضا کرداند و لختی از وی با خون غذای اعضائی که مزاجش
مناسب آن بود کرد چون دماغ و خون را زوجبتی دهد تا با عضا نیکو
بچسبد و بندکاهها را نرم و تر دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت و
مصاکت پدیدی آید خشکی و نافرمانی در آنها پیدا نشود و بلغم نا طبیعی
یا منفعن بود یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر بجمله
و یا متغیر و منفعن اما تغیر قوام وی چهار کونه بود یکی سخت رقیق باشد
یعنی تنک قوام و آبناک و آنرا ماتی کویند دوم انکه سخت غلیظ بود بسبب
آنکه در بندکاهها و منفذها ماند باشد و حرارت لطایف آنرا تحلیل
کرده همچو کچی در آب آغشته کشته و آنرا لعصی کویند سیوم انکه لزوجتی و کما

بطول مکث پیدا کرده باشد و بقوام با کینه کداخته شبیه کشته و آنرا
زجاجی کویند چهار بر آنکه قوام او مختلف بود و این بر دو وجه باشد یکی
آنکه اختلاف اجزاء آن مشاهد بود همچو مخاط و آنرا مخاطی کویند و دیکری
آنکه مستوی القوام نماید ولیکن بعضی از اجزاء آن از غوص در جسم قابل
همچو آب متلاشی از بعضی دیکر باشد و آنرا خام کویند و اما تغیر طعمی
نیز از چهار کونه بیرون نباشد یا حامض بود یا مالح یا عفص یا مسیخ
اما سبب ترشی وی چند چیز بود یکی آنکه بلغمی بوده باشد لطیف و رقیق و
سودا وی یا وی مخالطت کرده و آنرا ترش سازد و دیکری آنکه حرارت غریزی
ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و آنرا متخلخل و قابل بر خارج سازد
و بآن ترش کردد یا مخالطة چنانچه از حال میوهای نیم رسیده که حرارت ضعیف
نضج آن کند مشاهده میکردد و دیکری آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد و حرارت
غریب در آن اثر کند و آنرا بجوشاند و از آن علیان حرارت غریزی آن تحلیل
پذیرد و برودت بر و مستولی شود و ترش کردد چنانچه از حال عصارات
در صیف محسوس میکردد و دیکری آنکه برودتی از خارج بر آن مستولی
شود و ترش کردد و حرارت غریزی آنرا اطفا کند و ترش سازد چنانچه از
حال عصارات در شتاء محسوس میکردد و طبع بلغم ترش مطلقا مایل بر
و خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز یکی آنکه بلغم تفه رقیق
بوده باشد و صفرای محترق با وی مخالط کرده با عتدال و آنرا شور سازد
و اکرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط مائیت با اجزاء ارضیه یا بسه

تلخ طعم فی الجمله سبب شوری آن میشود چنانچه از مرور آب بر زمینهای
سوخته تلخ طعم در نمکسارها و از جوشانیدن نورة و خاکستر در آب
مشاهد میکردد و اختلاط زیاده از اعتدال سبب تلخی میشود و آن نیز
مشاهدست و در اصناف صفرای غیر طبیعی بلغم غلیظ را که بکثرت اختلاط
صفراء سوخته تلخ میکردد مذکور شود و دیکری آنکه حرارت قوی یا قابل
غریزیه در آن نیکو اثر کند و آنرا شور سازد چنانچه از حال بول و آب
بحر مشاهدست و طبع بلغم شور مطلقا مایل بکری و خشکی بود و اما
سبب عفوصت که آن دها نرا بهم کشیدن بود دو چیز باشد یکی مخالطه
سودای عفصه و دیکری آنکه بر دی بر و مستولی کردد و مستحیل کردانند
آنرا بارضیه و عفوصت پیدا کند چنانچه از حال میوهای نارس و اطهوره
مشاهد کردد چه حرارتی هنوز در آن اثر نکرده که آنرا ترش کند یا نضج
دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مایل بود بسردی و خشکی لیکن در ریش
جهت جمود مائیته زیاده از حامض باشد و اما سبب بی مزکی عدم
مخالطه آنست با دی طعمی چنانچه معلوم شد و عدم تعفن و سایر مغیرات
مذکوره و طبع مسیخ در غایت برودت باشد جهت فریکی که از طول احتقن
پیدا کرده و در خامی از همه اصناف بلغم فزون بود و چله در سفیدی
لون و قلت بوی مشارکند مکر عفن که در بدی بوی مخالف بود و
اما صفرا طبیعی بطبع کرم و خشک باشد و رطوبت جسدی
فضلی بود چنانچه تری جسم سوداء و بطعم تلخ و تیز و بلون زرد مایل

بسرخی بود همچو شعر زعفران و بوی سبکتر از خون باشد و بقوام رقیق تر از خو
و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد و نوعی از صفراء طبیعی بود که اطبا
آنرا حمراء گویند بجهت سرخی لون وی و آن صفرائی بود بالخون آمیخته
و بطبع و طعم از خالص فرو نتر باشد و بلون تیره تر و بقوام و وزن
بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک و اندک تا بستان
و از جهت تعبها و غضب مفرط بیشتر باشد و منفعت وی آنست
که خون را رقیق سازد و در مجاری تنک اندر برد و لختی بالخون غذای
اعضای شود که مزاجش مناسب آن باشد چون شش و زهره و لختی از
خالص وی معاء رقیق و آنها را از ثقل و بلغم نرم بشوید و عضلات معده
را خبر کند تا بحاجت برخیزد و بکری مقاومت با برد خارجی ننماید و اما
صفراء نا طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محترق
و این سوختگی صفراء چون بسیار نباشد آنرا گرائی گویند جهت مشابهت
در لون بگرانات و اگر سوختگی صفرا بسیار باشد آنرا بخاری گویند جهت
مشابهت لون آن بزنجار و این صنف از غایت حدت و لذع و رداءت
کیفیت مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر اندر معده و رودهای
گرم باشد و اظهر آن بود که صفراء محترق سوخته کرد و گرائی شود و گرائی
سوخته تر کرد و بخاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم و سوخته
کرد و لطیف آن صفرائی بود سوخته و کثیف آن سودائی بود سوخته
و آنچه بمخالطهٔ خلط دیگر متغیر شده باشد اگر آن مخالطهٔ بلغم رقیق باشد

آنرا صفراء کویند و لون آن زرد و روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد
آنرا صفراء محترقه نامند جهت مشابهت در لون و قوام بزردهٔ تخم مرغ
و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و اگر آن مخالط سودای
سوختهٔ یا لختی از صفراء سوخته بود آنرا صفراء محترق خوانند و
این صنف دوم در رداءت کیفیت و خواص بدتر از صنف مخالط
سودا بود و صفراء محترقه در لون مایل بکبودی بود و جمله اصناف
صفراء در حرارت و یبس و مرارت و رقه قوام مشترک باشند و اگر چه
در لون مختلف باشند لیکن هر یکی را در این عروض ثلثه تفاوتی بدید آید
لایق حال خود حاصل بود چنانچه بتحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود
و اما سوداء طبیعی بطبع سرد و خشک بود و بلون سیاه و بطعم ترش
باشد و خالی از عفوصتی نبود و بوزن کرانتر از جملهٔ اخلاط طبیعی
بود و بقوام غلیظ تر و منفعت او آنست که خون را متانی و غلظتی
پدید آورد تا در حین رسیدن آن باعضا قبول صورت عضوی
و انعقاد را شایسته تر باشد و از تاثیر محلل دور بود و نهاد اعضا را
نیز بدان پایداری و استواری باشد و فعل آن شبیه بفعل انفحه
بود در شیر و نیز لختی از ان با خون غذای اعضای گردد که مزاجش مناسب
آن بود چون استخوان و نیز قدری از ان بفم معده آید و آنرا تقویت
نماید و دغدغه کند و اشتهاء طعام بجنباند و تولد سودا در پانیزو
از اغذیهٔ سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از عفونتها عروق نیز

بیشتر باشد و اما سوداء ناطبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید
و جمله احتراقی را مرّه گویند و گاه بود که از دردی خون ناطبیعی حاصل
گردد و گاه بود که از بلغمی سخت فرهده پدید آید و بواسطهٔ بردی از خارج
بدن یا از داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود اما آنچه از احتراق
خون حاصل شود شور بود و با مذاق شیرینی گراید و آنچه از احتراق بلغم
رقیق حاصل گردد تیز بود مایل بشوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل
گردد تیز بود مایل بتریشی و آنچه از احتراق صفرا حاصل گردد در غایت تلخی
و حدت بود و آنچه از احتراق سوداء رقیق حاصل گردد بغایت تیز و ترش
باشد و چون برزمین آید همچو سرکه برجوشاند و مکس هیچ بر آن ننشیند
و چون بر مجاری بگذرد آنرا بسوزد و بخراشد و آنچه از احتراق سوداء
غلیظ حاصل گردد بدان رداءت و حدت نباشد و ترشی آن بی عفوصتی
نبود و طعم آن دو قسم دیگر عفص بود مایل بحموضت با ملوحة و اردأ
و افسد این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سوداء رقیق حاصل
شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فرو نرود در بدن
و فساد در روی خون ناطبیع باشد و دم محترق و آنچه از بلغم یا از سودا
غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در فساد لیکن در قبول علاج و تحلیل
عاصی تر از جملهٔ اصناف بود و تمامی این سوداها در بدن و قوام قریب یکدیگر
باشند و لیکن در مختلف باشند بدان مقدار که مناسب مادهٔ هر یک بود و
تمیز آن بعد از وقوف بر مسایل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بود و بدانکه

برود

دست مرکب است از ساعد و عضد و ساعد مرکب است از زند و عظم کف آنرا زند
[illegible] سفل خوانند و با یکدگر متلاصقند و اتصال ایشان در طول
است و زند اعلی میان او با ریک افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی و مایل
استدارة و از جانب وحشی النوا دارد و زند اسفل غلیظ تر افتاده و بدو
[illegible] النوایت و جون ضروریست که ذراع از طرف اعلی در مفصل
استذا او را از دو عظم مخلوق کرد مرفق عبارتست از مجموع مفصل
بدین باعضد و کیفیت اتصال زند اعلی با وچنانست که در طرف مرفق
وی هست که زایدهٔ کرا از طرف وحشی عضد رسته در وی در میرود و با او
ترکیب مبطحه و ملتویه حاصل میشود و کیفیت مفصل زند اسفل چنانست
که در وی زایده هست و در میان چیزیست شبیه بسین در خط فلسفیان
بعضو گویند بجاوان جزو ملازم جزو عضدیست و در هر دو طرف
در وی زایده در عشرین در رفته و بدو حاصل میشود بسط و قبض عا
هر دو طرف زایدتین از زیر چون مجتمع میگردند یکی میشوند و پیدا
میکرد در کوی وسیع در زند اسفل رسغ که هفت استخوانند و در دو صف
اده و مراد بآن محلیست که در میان ساعد و مشط بود و مصمت مختلف
شکال متلاصق بهم یعنی بهم در شده و صف اول نزدیک ساعدست و آن
استخوانست مجتمع الرؤس از جهت اتصال با ساعد و صف دوم نزدیک
خطاست و آن چهار استخوانند که اطراف ایشان نزدیک مشط باشد و
یکدیگر دارد و لاحق ایشان میشود عظمی که حایل میگردد با استخوانی که نزدیک

خنصر واقع است از صفاقل و او را اساعد دو مفصل هست یکی حامل
شود از طرفین طرف مجمع ایشان در نقرس زندین است و این مفصلی
کبر هلس که منبسط و منقبض میکرد دو مفصل دوم مُلیّد ملیشه
از رفق شاخصه مذکوره در نقرس که استخوانیست که درین موضع
وکوچک افتاده و بدو انکباب و انطباخ حاصل میشود مَشْط م
بَشْط محلّیست که میان رسغ و انامل باشد و آن چهار استخوان که
ایشان قریب بباطن واقع است و هریکی از ایشان دو مفصل دارند به
زاید از هریک در میرود در نقرس از رسغ اصابع رسغ اند هریک مرکب
عظم که آنرا سلامیات خوانند و بعضو یا بعضو متصلند اتصال مفصلی
که در یکی آید از یکی و در میرود در دیگری و در میان مفصل ایشان
چند هست که مواضع خالیه بدان پر میشود و آنرا سمسمانیات خو
و بغیر از ابهام که متصل برسغست اصابع دیگر متصل بمشطند عظم
متصل کشنه بعظم مجرد و استخوان بزرگ از طرف راست و چپ و
این دو عظم منقسم میشوند بچهار جزو جزوی از پیش افتاده و آ
استخوان عانه خوانند و جزوی از خلف و آنرا ورک خوانند و جز
که بعرض افتاده و نزدیک طرف وحشی بیرونی و آنرا عظم خاصره و خ
خوانند و جزوی مایل بنشیب از طرف انسی و آنرا حقو و فرک خوا
انکه جوف او وسیع افتاده استخوان فخذ بزرگترین استخوان بدنست
قدام محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلی او بیچیده است بجانب

وجزو اسفل بجانب انسی و او را از طرف فوق دو زایده هست که در میرود
در حقو و فرک و از شیب دو زایده که در میرود در رکبه ساق
مرکبست از دو عظم متلاصق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده
و در اثر و او را در طرف فوقانی نزدیک مفصل فخذ دو نقرس هست
و او را نصبه کبری خوانند و دوم از طرف وحشی واقع است و آنرا نصبه
تر افتاده و ما بقی فخذ میشود از طرف فوقانی و آنرا نصبه صغری
خوانند و در ساق دو تحدّب هست مختلف الجهة یعنی در دو
تحدّب مخالفتی هست چنانچه در فخذ بود مفصل رکبه سلس افتاده
و ملتیم میشود از دو نقرس زاید تین مذکورتین که آن تحدّبات
عود در هر دو کوتصبه کبری عظمی و او را دو رباط هست یکی بچیده
و یکی ساده و دو رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکمات
برصغرم که آن عظمیست عضروفی مستدیر الشکل و در و نقرس هست
که در میرود در رو و آنچه بیرون آمده است از عظم فخذ عقب
استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف و از جانبین
و اما جانب وحشی طویل افتاده و مایل بباریکیست و از شیب عریض افتاده
و املس و بنا بر بنیت کچون ناظر نظر میکند گویا مثلثی است مائل
باستطالت که باریک میشود جزوی از و بعد از جزوی تا منتهی میشود
بوحشی و او را دو زایده هست نزدیک احمص و نقرس در جانب وحشی
دارد و نقرس از طرف باه و کعب استخوانیست موضوع بر بالای عقب و زیر

چون تصغیر داده

ساق كرد او در امك دو زايده كه از قصبتين رسته در ميرود هر دو
طرف او در نقرم عقب و او را دو زايده هست فوقاني آنچه بطرف
انسي افتاده در ميرود در كوبي كه در طرف قصبه عظيت و وحشي
او در ميرود در حفرم كه در طرف قصبه صغري واقع است و ازين
حاصل ميشود مفصلي كه بدو تمام ميشود انبساط و انقباض قدم و
بعد از و عظم اخص است و محدب افتاده از طرف فوق و قدم بامشط
مايل باوست و او را دوم ميخوانند و او مرتبط است بجز و مقدم بپا
و در و كوبيت كه در ميرود در دو زايده عقب و حاصل ميشود از مجموع
ايشان مفصلي كه حركت قدم بجانبين بجهت اوست رسغ پاي چهار
استخوانست سه از ان مرتبطست بر ايشان بزوري از يكطرف و
از طرف ديگر متصلند بطرف سه عظام از عظام مشط كه بر اطراف
انسي واقعست و چهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشي
نزديك خنصر استخواني شبيه بمكعب يعني جسمي كه محيط باشد بدو
مسدس و او را نردي خوانند و او مرتبطست نزد عقب بدو زايده كه
از زاياي او در آمده است و در رفته در نقرم مذكوره و در پيش بدو استخوان
از عظام مشط مؤلفست از پنج استخوان كه هر يك از اصابع بدو متصل
ميگردند از جانب ايشان و از طرف ديگر با استخوان رسغ و اصابع هر يك مركبند
از سه پاره الا ابهام كه مركب از دو پاره است مجموع عظام غير عظام لاجي
و مسماني لنحاة و عظمي كه در قاعدهٔ قلب ميباشد نا بر انكه در عظميت ايشان

خلاف كرده اند و در مسماني بواسطه خردي بحساب نيامده دويست
چهل و هشت عدد ست چنانچه گفته اند شعر عدد ماه چو خواهي
كه داني بيقين ◦ مي برون آيد از انجا كه برون مي آيد ◦ فتبارك الله
احسن الخالقين ◦ لا يزن في جنب علمه علم بقراط بقراط ◦ و لا جالنوس
افلاطون النون ◦ لا يسأل عما يفعل و هم يسألون ◦ اظفار اجناس
چند ند عظمي كه جهت اطراف اصابع مخلوقند و ستور ايشان را از آفات
مصون و محفوظ باشند و ديگر فوايد ايشان از حك و لقط و سلاح
مخفي نيست و زياده شدن ايشان نه مواست و الا مخصوص بيك طرف
نبودي و مؤكد اين معني است زياده شدن اظفار ميت و شعراء
پيش از تخلخل اجزاء مائي و شايد كه اين بواسطه آنست كه چون متعفن
ميگردد غذاي او حاصل ميشود بواسطه فضلات بخاري و دين سخن
نظرست و تر از اعضاء مفرده يكي و ترست و آن جسميت مشابه جوهر
عصب و باطراف عضل متصل جهة تحريك اعضا رباط يكي ديگر رباطات
و آن جسميت شبيه بعصب اما بي حس افتاده و فايده او ربط كردن
عضويست بعضوي يا بعظمي و آنرا نيز عقب خوانند عضروف عضوست
الين از عظم و اصلب از ديگر اعضا و در آفريدن او ماده حسن اتصال
استخوانيست بديگري تعداد عظام مجملا فقرات ظهر ١٢ فقرات قطن ٥
فقرات عصعص ٣ فقرات عجز ٣ عظام سر ٧ عظام صدغ ٢ عظام
فك اعلى ١٣ عظام فك اسفل ٢ اسنان ٣٢ فقرات رقبه ٧ فقرات

عظم

اضلاع ٢٤ عظام عانه ٢ عظام سینه ٧ ترقوه ٢ کتف ٢ قلة
الکتف ٢ عظام دست ٢٩ عظام پای ٣٩ لحم عضویست که
از دم طبیعی متولد میشود و فرج و خلل اعضا را پر و محشو کرده اند و
عامل او حرارت بود و بعضی شحم و سمن و ظفر و شعر از اعضای مفرده
شمرده اند و در ان نظر است زیرا که شحم و سمن داخل لحم اند و شعر و ظفر از نمی آید
و فضلات اند و جمله مرکبات نه مفرد و بیارهر یک کرده میشود شحم
جسمی است که از ماده مائی در میان اعضای عضلی مثل ثدی و
امعا متولد شود و بواسطهٔ برودت محل منجمد کردد سمن مشابه
لحم است و از دم دسم متولد میشود و او هم چو مرکبات از لحم و شحم شعر
جسمیست که از بخار دخانی متولد شود و بعضی از و زینت بود هم چون
حاجب و لحیه و بعضی زینت و وقایه هم چو موی سر و مژه جلد
عضویست منتسج از لیفات و شطایای عصب و خلل آن بلحم پر شده
و هم چون غشائی بود مر جمیع بدن را و فایده او حفظ هیات و
افادهٔ حس و ادراک ملموسات بود

المقالة الثانية في العصب امتياز انسان از حيوان و از نبات و جماد بدو
امرات حس و حركت اختياري و مظهر اين دو حالت دماغست و همچنانكه
وصول آب بار اضي بواسطهٔ تفاوت جداول و سواقيست از ان بدان
بنسبت با دماغ باين متوالات يعني محلي چند عصبي كه باو آيد اگر نه كه
باشد حس و حركت تمام بآنجا وصول يابد و محل باشد كه بدين وضع نبود
بنا برين عصب مخلوق گشته و دماغ بالذات مبداء اين دو قوتست
پيش بعضي و پيش بعضي آنست كه معطي جميع قوي قلبست و مظهر اين
دو امر درين محل آمد و اعصاب منقسم ميشوند بچند قسم او باعتبار
قوام يعني بعضي از دو در غايت و نهايت لين افتاده همچون اعصاب حس
تا انفعال از محسوس زود يابد بتخصيص آن زوجي كه از مقدم دماغ
جهة انكه مقدم لين او زيادهٔ است از مؤخر قسم دوم باعتبار تجويف دماغ
هيئة يعني بعضي را يكر تجويف بود چون زوج مقدم كه محل نورست
و بعضي بين بين آيد و بعضي آنست كه خالي از جوفست چون اعصابي كه غير ازين
زوج است و در و مرروح نفساني سايرست چون سر بايان آب در كاريز و
در كيخذ سيم باعتبار افادهٔ اوست يعني بعضي افاده قوت حس فقط
ميكند چنانچه عصب ذوق و بعضي افاده حركت چون عصب محرك لسان
و بعضي آنست كه افاده هر دو امر ميكند چنانكه عصبي كه جزئيست از ان
عضلات دريدين و رجلين چهارم باعتبار مبداء يعني بعضي از دماغ
رسته باشد و بعضي از نخاع و انچه از نخاع رسته باشد بعضي عقبي باشد

دماغ

و بعضي

و بعضي صدري و بعضي قطني و بعضي عجزي و بعضي عصعصي بنامند
او خامست كه از دماغ و نخاع اعطا ميكنند با عضا قوت حس و حركت
را بنا بر انكه مبداء حس و حركت بالذات دماغ و نخاع عند بعض اطبا
يا بواسطه چنانچه مذهب ارسطوست و على التقديرين روح در صدور
اين فعل از مباني متمكن گردد كه حاصل شود در دماغ و وقوع اعضا استقاء
قوت حس و حركت چي تواند كرد كه از دماغ نفوذ كند با عصاب بالضروره
آلت بايد كه نرم افتاده باشد بنا بر انكه اگرچه عسر الانقطاع است
سهل الانعطاف باشد يعني بحسب اقتضاء اعضائي بايد كه ظاهر او
حصين بود و كثيف افتاده باشد تا روح بتحليل نرود و داخل او بايد
كه متخلخل باشد تا محل روح وسيع باشد جهة جرم روح پس معلوم گشت
كه منفعت او بالذات ايصال قوت حس و حركتست و بالعرض توثيق و
تشديد اعضا يعني چون صلابتي در جرم او موجودست هرگاه كه
پراكنده ميشود در لحم او را عسر الانقطاع ميكرداند جهة افاده متانت
و غلظة كه در جرم اوست و ديگر از فايدهٔ بالعرض اعطاء شعورست بر
اعضايي چنانكه از حس خالي افتاده جهت آفتي كه عارض ايشان گردد يعني
چون غشاكردايشان در آمده باشد و بواسطهٔ اعصاب ادراك نايافتم
گشت چون كبد و طحال و كليه پس عصب عبارتست از جسم لين در حس
و اعطاف يعني دو تركردن و صلب در انفصال يعني گسستن و فايدهٔ او
بالذات افاده حس و حركت باشد و بالعرض استحكام و توثيق اعضاست

واعصاب دو قسم است قسمی از دماغ رسته و آن هفت زوج است که حواس
ظاهره و حس و حرکت اعضای عالیه بدوست و قسمی از نخاع که خلیفهٔ دماغ
است رسته و آن سی و یک زوج و فردیست و حس و حرکت اعضائی که شبیه بردن
واقع است بواسطه اوست و مجموع هفتاد و هفت است و آنچه از دماغ رسته
اول زوجیست که مصوّرهٔ بسبزی و مرور او بهر دو چشمست و قوت
باصره بواسطهٔ اوست و منشاء این زوج مقدم دماغست نزدیک دو زایده
که شبیه اند بر پستان و هریکی ازین دو فرد مجوّف مخلوق کشته و این نسبت
با ازواج مایل بصفراست و فردی که در طرف راست واقع است مایل بطرف
چپ میشود و آنچه بطرف چپ واقع است مایل بطرف راست میگردد دو
با یکدیگر متصل میشوند بنوعی که تقاطع صلیبی حاصل میکردد و بعد ازان آنچه
از طرف راست میآید بچشم چپ نزول میکند و آنچه از طرف چپ میآید بچشم راست نزول میکند زوج دوم مصوّرهٔ بسبزی و مرور او بهر دو چشم است و این زوج از خلف زوج
اول ظاهر میکردد و بیرون میآید از پس زوج اول و اعطا میکند چشم را آنرا که
و هریکی از زوج بیرون میآید از سوراخی که در کاسهٔ چشم است و پراکنده میشود در عضل او و پوشش شاخ میکردد و هریک در عضله چشم پیوسته است
و قوت و حرکت باین عضلها میرساند زوج سیوم مصوّرهٔ بلاجوردی
هر دو عصب او ناشی میشوند از بخاکه معضل دماغست یعنی جزو مقدم
و مؤخر آنجا از یکدیگر جدا میشوند و این زوج آمیخته میشود با زوج چهارم
و بعد از امتزاج منفصل میشود و منقسم میکردد بچهار شعبه جزو اول از

راسته
چپ

اجزای او متفرق میشود و در میرود در شرایینی که آنرا معاریخوانند و فرو
میآید از طرف کردن و سینه و پراکنده میشود در احشایی که شبیه بحجاب
واقع است و شعبهٔ دوم از شعب او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک
صُدغین واقع است و منحل میشود بعصب جزو پنجم و ششم از ازان سوراخ
که زوج دوم از آنجا بیرون میآید و منقسم بسه قسم یکی ازان میآید
بحجاب لحاظ یعنی گوشهٔ چشم از طرف وحشی و منقسم میشود در عضلات
هر دو صُدغ و یکی دیگر بحجاب ماق میآید و آن گوشهٔ چشم است از طرف
انسی و در میرود در منخرین که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میل
میکند و بیرون میآید بطرف بینی در شفهٔ علیا و در جلد وی جزو چهارم
از زوج سیوم فرو میآید در حنک و در طبقهٔ لسان و اعطاء قوت حاسّه میکند
و باقی او در بیخ دندانها که فک اسفل است و لب زیرین متفرق میشود زوج چهارم
مصوّرهٔ بسبزی و هردو عصب او کویند از طریق خلف با زوج ثالث مخالط
میشود و بعد ازان چون مفارقت میکنند کویند که پراکنده میشود در
خدّ و حس حنک بواسطهٔ اوست زوج پنجم همچنین مصوّرهٔ بخضرهٔ
و این بزرکست از اول کویا که دو زوج اند یکی ازان ثابت و از پیش
رسته است و در سوراخ کوش و غشائی که خادم قوت سامعه است
در میرود و این از پس زوج سیم و چهارم است و یکی دیکر در میآید از
پس او ظاهر میشود از سوراخی که در عظم حجریست که او را اعور خوانند
و جزوی ازین عصب مخالط میکردد با زوج سیم و پراکنده میشود در خلف

میشود

عضله عریضه که محرک خد بواسطهٔ این عضلست و باقی او ممد عصب اند
که از زوج سیم بیرون می آید بعضلهٔ بازو و زوج ششم مصور ست بسر
هر دو عصب او پراکنده میشود در شیون یعنی دو در زیر چند که در
پس سر واقع است و صورت او مشابه است بلام در کتابت رومیان و
در هر یک از دو سوراخ سه عصب بیرون می آید یکی از ان بعضل جناغ
می آید و اصل زبان تا ممد تر باشی گردد که شانیت در و یکی دیگر روانه
شود بجانب عضل عریضه و غیر آن از عضلاتی که دران محل واقع است و
یکی دیگر در میرود در بهلوی تر باشی که او را معما خوانند و فرو می آید
باحشا و از انجا بجانب گردن میرود و منشعب میشود بچند قسم
شعبهٔ اول فرو می آید بعضلاتی چند که مخصوص حلقست و هر گاه
که منخر در شود بطرف سینه سر او بشیب افتد و این را اعصاب راجعه
گویند بجانب حلق از زبان شعبهٔ جدا میشود بالا و عضلات واقعه
دران محل و بعد ازان شعبه می آید بقلب و ریه و مری و شریانات وارده
چند که در سینه واقع است و در قصبه ریه و هر گاه که در حجاب در رود
باهو آید در دهن بطن او را در احشا مثل کبد بغیر پوست اندرون شکم که
مخالط میگردد با عصبی که ذکر کردیم که فرو می آید بجانب او از زوج سیم
و زوج هفتم از اعصاب دماغی مصور ست بسواد و جزء صغیر او
در میرود در عضلاتی چند که در حجرم واقع است و در اضلاعی چند که
بشیب افتاده و با استخوانی که شبیه است بلام در کتابت یونان و تقه در عضله

کمشترکت

که مشترکت میان زوری و عظدلای و عضلات دیگر که آنجا واقع است
دیگر اعصاب نخاعی و آن سی و یک زوج است و یک فرد هشت زوج
ازان فقرات رقبه است زوج اولی مصور است ببرزخی و هر دو عصب
او از سوراخ مهرهٔ گردن رسته است و پراکنده میشوند در عضلاتی
که مخصوص اند بسر و زوج ثانی مصور ست بسرخی و هر دو عصب او از سوراخ
عضلی که در مهرهٔ اول و دوم از مهره‌ای گردن رسته است و حس جلد
سر بواسطهٔ ایشانست و قوت عضلهٔ عریضه که در قفا واقع است
بواسطهٔ این زوج است زوج ثالث مصور ست بلاجورد و چون
پراکنده میشود در سوراخی که در میان مهرهٔ دوم و سیم واقع است
یعنی در حشو ایشان منقسم میشوند بدو قسم یکی از ان می آید بجانب
مؤخر از عضلات که واقع است در اینجا و میدهد عضلات را شعبهٔ
که چون مرتفع میشوند بجانب منسنی باز میگردد بجانب مقدم
و پراکنده میشود در عضلی که در طرف خلف هر دو کوش واقع است
در حیوانی که او را نطق نباشد و یکی دیگر می آید به پیش و پراکنده میشود
شعبهٔ او در اجسامی که نهاده است از پیش و در عضلاتی چند عریض که
محرک خدین است و در عضلی که از پیش کوش واقع است در حیوانی که او را
نطق نیست و در عضل صدغین زوج رابع از اعصابی که از نخاع رسته مصور
است ببرخی و مظهر او ثقبه فقره سیم و چهارم است و انقسام او همچون
انقسام زوج پیشتر او می آید بمؤخر کردن بعد ازان بعظم سنسنی

سوراخ

مشترک

می‌آید عصبی که مخالط زوج پنجم یعنی با او آمیخته است زوج خامس مصوّر است
بخنصر و محلّ مهرهٔ چهارم پنجم است و منقسم میشود بمثل جزو سابق و مایشت
بتصغیر و منقسم میشود بجانب اجزاء دوش و منقسم میشود میان مرکردن و
جزء دوم متصلست بجزوی که واقع است میان پنجم و ششم و هفتم از کردن
تا بمیان جناب زوج سادس مصوّر است بخنصر و رسته است بعد از
مهرهٔ پنجم از مهرها کردن و منقسم میشوند بدو جزو جزوی همچنانکه گفتیم
در عضل سر کردن و در عضل عظم صلب یعنی استخوان پشت در میرود
و جزوی از وی می‌آید بطرف دوش زوج سابع مصوّر است بسبابه و رسته
است از مهرهٔ ششم از مهرهای کردن و منقسم میشود همچون زوج سابق
و تفاوت آنست که جزوی می‌آید از وی بجانب دست و در بازو پراکنده می
شود زوج ثامن مصوّر است بسواد و رسته است بعد از مهرهٔ هفتم از کردن
و منقسم میشود مانند زوج سابق و تفاوت میان ایشان آنست که از هیچ
جزو بجناب جناح نمی‌آید و آن جزوی که بجانب دست می‌آید پراکنده میشود
در ذراع و همچنین رسته است از مهرهای پشت دوازده زوج اول
مصوّر است بسبزی و محلّ او مهرهٔ اول و دوم است از ظهر و منقسم می
شود بدو قسم بزرگتر او پراکنده میشود در فضای که واقع است میان
اضلاع و استخوان پشت و هرگاه که ممتد میشود و وصول می‌یابد بضلع اول
و متصل میگردد بزوج هشتم که نزدیک کردن واقع است و میرسد بحکر
و منقسم میشود در کتف زوج دوم از ازواج صدری مصوّر است بسرخی و

و رسته است از میان مهرهٔ دوم و سیم و جزو می از وی می‌آید بجناب پشت
بازو و منتشر میشود در کتف زوج دوم از ازواج صدری مصوّر است بسرخی
و اعطا میکند او را قوّت حس و جزوی دیگر می‌آید بطرف شیب و
منشعب میشود بچند شعبه یکی بجانب عضل پشت که در وصف عظم
دوش و محرّک اوست و بعضی که میل بجانب هر دو شانه دارد و جزوی واقعت
از این شعبه می‌آید بجناب مقدم و پراکنده میشود در عضلی که میان
اضلاع است یعنی در فضای دوم از فضای سینه زوج سیم مصوّر است
بلاجورد و رسته است در میان خنصر و سیم و چهارم و منقسم می
شود از و شعبه و پراکنده میشود این شعبه در عضلات هر دو نما
که حرکت دوش بواسطه اوست و آنچه می‌آید بطریق ارتفاع یعنی برآمدن در عضلات استخوان شد
بجناب منفصل یعنی بندهای کف دست و قسم دیگر محلّ او مقدّ
است پراکنده میشود در فضای سیم از اضلاع صدر زوج چهارم
مصوّر است بحمرهٔ و رسته است از میان مهرهٔ پنجم و منقسم میشود
چون زوج سابق از پیش و از پس در محلی که واقع است میان اضلاع
صدر در میرود زوج پنجم مصوّر است بسبزه و رسته است از خنصر پنجم و
ششم و هفتم و منقسم میشود چنانچه زوج سابق و در میرود در
فضای پنجم از فضای صدری زوج ششم مصوّر است بزرهی و رسته
است از خنصر ششم و هفتم و منقسم میشود چون زوجی که پیش از و
رفته و پراکنده میشود در فضای ششم که از پیش اضلاع صدری واقعت

زوج هفتم مصوّر است بسیاری و رسته است از میان خزرهٔ هفتم و هشتم
و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام زوج سابق و بزوی از وی آید
بفضای نهم که واقف بر اضلاع نهم و در عضلی که بر بطن کسترده شده
زوج هشتم مصوّر است بسیاری و رسته است در میان خزرهٔ هشتم و
نهم و منقسم میشود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم میشود و در عضل
بطن زوج نهم مصوّر است بسیری و رسته است از میان مهرهٔ نهم و دهم
و براکنده میشود در اضلاع و عضلی که در بطن کسترده زوج دهم مصوّر
است بجرم و رسته است در میان مهرهٔ دهم و یازدهم و منقسم بطرف
خلف چون انقسام زوج پیش زوج یازدهم و زوج دوازدهم که ایشان
تتمهٔ اعصابی اند که رسته است از مهرهای سینه و موسوم باثنا عشریه اند
زوج یازدهم مصوّر است بسواد و رسته است از خزرهٔ حادی عشر که باقی
آمد از اعصاب صدری و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج دهم
از ازواج صدری که نزد همه آن ذکر کرده شد این قدر هست که آنچه بر مقدم
می آید براکنده میشود در فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاعست
و عضلی که از بطن کسترده شد زوج دوازدهم مصوّر است بجرم سبک یعنی
اندک و رسته است از مهرهٔ یازدهم از پشت و منقسم میشود از طرف خلف
چون زوج سابق و بزوی که از وی آید بجانب مقدم پراکنده میشود در آخر
اضلاع صدری و عضلی که بر بطن کسترده و این دو زوج و دو زوج دیگر
عصبی اند که رسته اند از خزرهٔ مظهر و با اثنا عشری مشهورند دیگر عصبی که

منزد واقع است رسته است از اجزاء عُصْعُص یعنی از مهرهاء او مصوّرست
بجرم و پراکنده میشود در عضلات دبر و در عضلاتی چند که در اطراف
واقع است و در عضلاتی که ظاهر میشود از اجزاء باطنی عصعص که آن
عظام عانات است و رسته است از عظم قطن پنج زوج از عصب زوج اول
مصوّرست بخضرم و رسته است از خزره اول و از پیش بعضلاتی که می
آید بناف و باعصبه که او را ممتین خوانند و شعبه از وی مختلط می شود
با عصابی چند که از دماغ می آید زوج دوم مصوّرست بزری و رسته
است از خزرهٔ دوم از خزرات قطن و متشعب می شود عصب او از جانب
مؤخر بعضل عظیم پشت و از مقدم می آید بعضلی که در ظهر واقع است و
مختلط میشود شعبهٔ او با عصابی که فروی آید از دماغ زوج سیم مصوّر
است بسواد و رسته است از خزرهٔ چهارم از قطن و براکنده میشود از طرف
خلف شعبهٔ او در عضلات استخوان پشت و از پیش که در عضلاتی که
در بطن واقع است و بر عضل ستین و در زوجی که پیش از این ذکر رفت زوج
چهارم مصوّرست بسواد و رسته است از مهرهٔ چهارم از مهرهای قطن
و انگیخته میشود از مؤخر او عصبی بجانب عضلاتی که در جانب صلب واقع
است و بیرون می آید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن کسترده
است و بدان عضلی که او را نام متون کرده اند و با قی او شعبهٔ عظیمه فرو
می آید بهر دو پای زوج پنجم مصوّرست بسبزی و رسته است از خزرهٔ پنجم
از قطن و روانه میشود از پس او عصبی بجانب عضل عظم پشت و بیرون می آید

او عصبی که در میرود در عضلاتی که بر بطن واقع است و در میرود در عضل
متین و شعبهٔ عظیمه که باقی میماند این زوج می آید بپای و رسته است از عظم
عجز سه زوج از عصب زوج اول مصورست بسرخی و رسته است از جزو اول
از عظم عجز و منقسم میشود در رکبین یعنی در میرود در دو زوج دوم که
مصورست بلاجورد و رسته است همچنین جزو دوم از عظم عجز و در
میرود در دو کعب این زوج سیم که مصورست بسرخی و رسته است از زوج ثالث
متفرق میشود در عضل مقعد و پراکنده میشود در قضیب و عضل
شاته و رحم و پردهٔ شکم . و رسته است از استخوان عصعص
سه زوج و فردی زوج اول مصورست بسبزی و رسته است از میان
خرزهٔ اول از عصعص و جزو ثالث از عظم عجز و پراکنده میشود از آن که
پیش از وست از اعصاب عجز و آنکه از عقب او در می آید از اعصاب عصعصی
مجموع در عضلات احلیل در میرود و در عضلاتی که منشاء آن عظم عجز است
و از اجزاء باطنی که از آن عظم عجز و عانه است و در خارج رحم و زوج دوم
از عصعص مصورست بسواد پراکنده می شود او یا عصابی که از عجز
و عصعص است و آنچه از عقب اوست از اعصاب عصعص و در عضل
دبر و در احلیل و عظم عجز و استخوان عانه زوج سیم مصورست بحمره
و رسته است از میان عظم دوم و سیم عصعص و پراکنده میشود با آنچه از
پیش از و رفت در اعصاب عجزی و عصعصی و آنچه از عقب اوست از فرج
او را لخ نیست در عضل دبر و استخوان عجز و استخوان عانه و احلیل پردهٔ رحم

صفحهٔ سفید

المقالة الثالثة

چون از واجبات است كه حيوان متحرك و حساس
باشد بنا بر آنكه او معرض حسي نافي حساس متحرك بالارادة است وضع
حس و حركت دماغ است و بواسطهٔ عصب بجميع بدن فايض ميشود و
چون در طبيعت عصب ليني بود و تحريك اعضاء ثقيله از و متعذر
بتخصيص آنكه از دماغ دور افتاده كه آنجا عصب بغايت ضعيف بود
حق عز و علا عضل بيافريد بنا بر آنكه او مركبست از عصب و غير آن و
در وي حس و حركت موجود و بواسطهٔ تركيب در و قوي حاصل و عضله
عضويت مركب از زليغات عصب و وتر و رباط كه باهم بافته و ميان
آن بلحم پر شده و پرده كرد او در آمد و فايدهٔ آن تحريك اعضاست بواسطه
تشنج و استرخا و عضله اگرچه مركبست از اعضاي مفرده كرفته اند
بقول جالينوس كه مركب اول را آنكه مفرد ميدهد يعني مركب را چند مرتبه
است اول مانند عضل كه كفيده او مركب از عصب و وتر و شطايا يا رباط
و لحمات و مرتبه دوم چنانكه عين كه از عضل و غير آن موجودست مرتبه
سيوم چو وجه كه چشم و غير آن در و موجودست مرتبه چهارم چنانچه
سر كه اين همه امور در و هست با اشياء ديكر و پيش صاحب كامل آنست
كه عضلات پانصد و پنجاه و چهارست و پيش ابو علي سينا آنست كه پانصد
و بيست و نه است و در جوامع جالينوس مسطورست كه پانصد و هجده
است و اين قول بصواب اقرب است بنا بر آنكه او مشاهده كرده و ميداند كيفيت
تحريك عضله عضو را آنست كه قوت محركه چون فايض ميشود در عضله

از دماغ بواسطهٔ عصب عارض عضله ميكردد تقلصي يعني كشيدكي
بطريق خلف و وتر نيز متشنج ميكردد و بواسطهٔ تشنج عضل عضو
منجذب ميكردد و بعد ازان چون عضله منبسط ميشود و عود ميكند
بحالت طبيعي و تر او مسترخي ميكردد پس ممتده ميشود عضو و تشنج
و استرخا اقتضاء دو حركت متضادهٔ متعاقبه ميكند بالفعل كه آن حركت
انبساط و انقباض است در عضو متحرك پس وتر واسطه است در تحريك
عضل عضو را و عضل واسطه است در تحريك عضو و بتحقيق وتر و عصب
و رباط واسطه اند در تحريك عضو و عضل مختلفاست بحسب مواضع
و حاجت باو در تنج امر است اول در مقدار هر عضلي كه محرك عضوي
بزرك باشد آن عضله نيز بزرك باشد چنانچه عضله كه موضوع است
براستخوان ورك و آنچه موضوع است براستخوان فخذ و هر عضله كه
محرك عضوي صغير بود آن عضله صغير بود چون عضلهٔ جفن دوم بدن
عضل مختلف باشد بحسب حالتي كه بحاب هر يك ازان بود يعني چون احتياج
اقتضاء شكل استدارة كند باشلث عضله چنان بايد كه بعضو ازان
مثلث باشد چون عضلي كه موضوع است برصدر و بعضو مدور باشد
چون آنچه كرد شانه در آمده و بعضو مربع باشد چون عضلي كه بر بطن
كشيدكي سيوم در وضع آن يعني عضلي كه محرك عضو باشد حركت انبساط
و انقباض مستقيم بود بر طول افتاده و بدين قياس هر عضو كه متحرك باشد
بحركت ارادي و او را عضله باشد كه محرك آن عضو بود اكر عضوي متحرك

وبحسب عظم تمرين سهل خان

باشد یک جهت آن را عضله باشد که تحریک عضو بآن جهت کند و اگر عضو
متحرک باشد بجهات مختلفه او را عضلات مختلفه الوضع باشد که هریک
از ان تحریک عضو کنند بدان جهت و درین حالت آن عضلهٔ دیگر امساک
کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده در یک حالت تحریک عضو کنند
عضو متحرک بهیچ جهت از جهات نشود بل مستوی و قایم بماند مثلا کف
دو عضله دارد یکی در باطن کف که چون متشنج شود کف بهم آید و یکی عضله
در ظاهر که چون متشنج شود کف منقلب گردد و اگر هر دو باهم متشنج گردد
کف مستقیم بماند و میل بهیچ طرف نکند جهارم در ترکیب بعضو از رخوان
بود که لحم مختلط بعصب و رباط کشته باشد و بعضی بود که لحمی یعنی از انجنس
ابدا باشد تا انتها محیط او کشته و وتر بسته باشد از طرف او کویا که ملتئم
کشته باشد و چنانچه عضلی که بر بطن افتاده بخم انکه وتر نداشته باشد یا
خالی از ان یک عضله یا دو یا سه چنانکه وتری غلیظ کم پیدا آید بعقب او را دو
عضله می باشد بنا بر انکه عضوی که این وتر پیدا آید با وتر کراست و یک عضله
کافی نیست بنا بر انکه فایدهٔ این وتر امری عظیمست که آن نکه داشتن قدت
و عضله بنسبت با این وتر چون پری باشد بنا بر ان او را دو عضله مخلوق
شد که اکر آفتی بیکی رسد دیکری قایم مقام او باشد و بعضی آنست که از یک عضله
دو وتر بسته است یا سه یا چهار چون عضله وسطی از عضلات هفتکانهٔ
مقدم ساق که بسته است بدو چهار اوتار که می آیند بچهار اصابع قدم که اکر چنانچه
هریک از اصابع عضله بودی کوچک بودی و وتر ایشان بغایت باریک باستوی

وکانی تجذب عضو بنودی و بعضو آنست که خالی از وتر افتاده اصلا و متصل
بعضوی یا باجزای او چنانکه عضلی که بر معدة افتاده و آنکه بر عنق ثانه
است و اعضاء متحرکه که جلد جهة است و عین و خد و اذنیه و نکاسفل
و شفتان و لسان و حنجره و راس و عنق و صدر و کتف و مفصل کتف باعضد
و مفصل عضد با ساعد و مفصل ساعد با رسغ و مفاصل اصابع و اعضاء
حلق و اعضاء تنفس و شانه و اثنین و قضیب و مراق و مفصل فخذ و مفصل
ساق و مفصل قدم و مفاصل اصابع والله اعلم

في الوريد

المقالة الرابعة وريد عبارت از عرق ساکن که از طرف جگر رسته
وقوت تغذیه وتنمیه از و حاصل میشود ومجموع او رده یکطبقه بود
الا وريد شرياني که دو طبقه است وبريه ميرود وغذاء ريه وقلب از وست
ببسيل ريح وچون دم کبد غليظ بود وطبقه مخاوی شد تا آنجا از و
متروح شود لطيف وصافی بود ومناسب غذاء ريه وقلب باشد واصل او از
دو عرق است يکی از مقعر کبد رسته واز آنرا باب خوانند از انجهة که آنچه
بجگر می آيد اولا بدو سرو ميرسد وغالب باب غالب آنست که جذب ميکند کيلوس
را بجانب جگر ويکی از طرف محدب رسته واز انرا جوف خوانند بنابر آنکه
جوف او وسيع افتاده وفايده او ايصال کيموست باعضا وتقديم
تشريح باب ازان جهت است که طريقه اهل تشريح تقديم اعلات بر اسفل
ودیگر تقسیم موقوف بر تحصیل او وچون کيلوس در کبد بکيموس
ميگردد ضرورتست که ممر او از معده بجگر باشد واز جگر بسایر اعضا پس این
دو عرق ضروريست که باشد وعرق باب منقسم ميشود در تجويف
کبد بر پنج قسم هر شعبه متصل بزايده وآن شعبه که می آيد بطرف محدب
جگر متشعب بشعب بسيار ميشود ودر اطراف جگر متفرق ميگردد شعبه
ازان بمرارة می آيد وآن طرف که نزديک مقعر کبد ست او رده که از ظاهر
ميشود منقسم ميشود بهشت قسم دو قسم از و کوچکترين انواعست
يکی متصل ميشود بمعاء اثنا عشری تا جذب کند از و بقيه غذا ومنشعب
ميشود از و شعبهٔ چند که پراکنده ميشوند در ثرب وقسم ديگر بمعده ميشود پراکنده

در ثرب

در ثرب معده جهت قرار کرفتن غذا واقسام رسته باقيه يکی می آيد بسطح
معده جهة غذا دادن بنابر انکه غذا باطن معده بزعم ايشان از عصارهٔ
غذاست ودرين سخن نظرست ازان جهت که غذا نزد اطباء دست
نفط يا دم ربا ديکر اخلاط وتولد اخلاط در کبد بود وهمچنين اکر باطن
معده تغذی بعصارهٔ غذا کند منحرف کردد از حالت طبيعی چرا که ورود
غذا محال باشد برو وبواسطهٔ مشغول شدن بدو جهت هضم از خلط
سایر اعضا باز ماند بنابرين مذهب حق آنست که باطن معده از دم نضيج
که می آيد از شعب اورده بجانب او غذايی يابد ودوم از رسته باقيه می
آيد بطحال جهت غذا دادن پيش از انکه ميرسد باو متشعب ميکردد
از و شعبهٔ چند در لحم رخو جهة غذا دادن او وبعد از رسيدن بطحال
می آيد از و شعبهٔ بجانب جگر از معده جهت غذا دادن وچون در طحال
در رفت وبميان آن رسيد جزوی از و صعود ميکند وجزو نزول واز
جوصاعد متفرق ميشود جزوی از و در طرف فوقانی طحال وجزو نازل
ظاهر ميشود تا ميرسد بجانب معده وچون باين محل رسيد منقسم
ميشود بدو قسم قسمی ظاهر ميشود در طرف جب معده جهة غذا دادن
وقسمی غوص ميکند وپنهان ميشود در قعر معده تا سودا بدانجا

وجوب ريزد تنبيه شهوت غذا کردد وقت نازل در طحال منقسم ميشود
چنانچه صاعد منقسم ميشد بظاهر وکامن ومتفرق ميکردد از و
شعبهٔ در طرف اسفل طحال جهة تنبيه بر شهوت غذا وجزو ديکر ظاهر ميکردد

در ترتیب جهة غذا دادن او شعبهٔ سیم از اقسام ثمانیه می آید بجانب
ایسر متفرق میشود در جدار اول عروق که کرد معا مستقیم در آمده تا مقر
بقیه غذا کنداز ثقل و جزو چهارم بغایت کوچک افتاده و باریک شبیه
بمعوی بعضی از ان متفرع میکردد در ظاهر محدب معا از جانب راست
و بعضی در راست ثرب و جزو پنجم متفرق میشود در جدار اول که کرد معاء
دقولون جهة فراکرفتن غذا و جزو ششم حوالی معاء صایم میکردد و باقی
که دوی دیکر ند کردیفاتی چند باریک که متصلست بمعاء اعور در آمده
بواسطهٔ جذب غذا اما عروق اجوف منقسم میشود در نفس کبد بعروق
کیره باریک شعری تا جذب غذا کند از شعب باب بنا بر انکه شعبهٔ اجوف
وارد میشود از محدب کبد بجوف او و شعبهٔ باب وارد میشود از مقعر
کبد بجانب محدب و چون عرق اجوف ظاهر میشود از محدب کبد منقسم
میشود بدو قسم قسمی صاعدست یعنی میل بالا دارد و قسمی نازل یعنی
مایل بشیب است زان صاعد بطریق جانب میاید و نفوذ میکند در و
مختلف میشود و عرق متفرق که میدهد غذای جانب بعد از ان بجاری
غلاف قلب میکردد و ارسال میکند بسوی قلب شعب بسیار که متفرع می
شود از و بغایت باریک جهة غذا دادن غلاف قلب و همچنین متصل میشود
بغشای که قاسم صدرست بدو نیم منشعب میکردد و بعد ازین دو عرق
بزرک که متصلند بهر دو کوشهٔ قلب و این عرق بزرکتر ست از سایر عروق
قلب و سبب درین آنست که عروق قلب جهة استنشاق نسیم است و این

عرق

عرق جهة غذاست و هیچ شک نیست که غذا غلظ است از نسیم پس منفذ
او اوسع و وعای او اکبر باشد و این عرق که در قلب دفعه منقسم میشود
به قسم یکی در میرود در تجویف ایمن و از اینجا بریه میرود و از و بریه
شریانیست بنا بر انکه جوهر او و خلقتش شبیه است بعروق ضوارب
جهة انکه دو غشا دارد چنانکه شریان و نایده او دو امرست یکی
انکه خونی که از و مترشح میشود در غایت لطافت و رقت و مشاکل
جوهر ریه است و در و نضج یابد ثانیا و قوام نیک حاصل کردد چنانکه
خونی که در شریان و ریدست و نایده دوم آنست که نضج یابد خون
در و تمام شود و ثانی از اجزاء ثالثه میکردد کرد قلب و بعد از ان برکند
میشود در داخل او جهة غذا دادن و جزو سیم از ایشان میل بطرف جنب
میکند و میرسد بغقرهٔ خامسه از فقرات صدریه و در عضل او در لحمانی
چند که شبیه اضلاع واقعست و هر کاه که از قلب در میکذرد و متفرق
میشود از و شعبی چند عنکبوتی شکل در اجزای عالیه از غشائی که قائم اند
و اعلای غلاف و هر کاه که تر قوه نزدیک میشود از و شعبهٔ ناشی میکردد
و بطریق وراب بناحیهٔ ترقوه میرسد و هر شعبه از و با دو شعبه میشود
و از طرف خلف هر یکی از این دو فروی آیند و با صحتوان سینه از طرف
راست و چپ بمجری منتهی میشود و در هر شعبه که در میان اضلاع آید
ملاقی افواه ایشان میشود و ظاهر میکردد از ان نوعی بعضل خارجی
از صدر و هر کاه که میرسد بمجری بطریق وراب نوعی از وی آید بعضلی

قلب

بر متن

که در میان اضلاعست مُلاقی میشود دهن او عروقی که بر اکنده است
در وظاهر میشود از وظایفه که می آید بعضل خارجیه از صدر و هر که که
بجنبی ظاهر میشود از وظایفه که می آید بعضل متراکبه و یکی دیگر منخدد
میشود بشیب عضل مستقیم و متصل میشود از اطراف او باطراف شعب
صاعده از ورید مجری که صدر کرخواهیم کرد اما از وج باقی هر یک از دو فرع
اویخ شعبه از مختلف میشود یکی متفرق در صدر میشود و غذای اضلاع
اربعه عالیه بواسطه اوست و غیر او اضلاع اربعه عالیه و ثانیه غذای مواضع
کتفین میدهد و ثالثه فرا میگیرد جانب عضلی که در عق رقبه است و رابعه
نفوذ میکند در سوراخ سنه از فقرات کردن و با فیحاوز میکند و بسر میرسد
و شعبهٔ خامسه که اعظم شعبست می آید بابط از هر جانب و متفرع میشود
از وچهار فرع فرع اوّل متفرق میشود در عضلی که نرا ستخوان سینه واقع
است فرع دوم در لحم رخو در میرود در صفاقات ابطی یعنی جوف او
فرع سیم می آید بجانب صدر بطریق مراب فرع چهارم منقسم میشود
بسه جزو جزوی در میرود در عضلی که بقعر کتف واقعست و جزو دوم
در طرف عضله کبیره ابطیه و جزو سیم میکند در بر عضد و میرسد بدست
و او را ابطی گویند و زوجی که باقی می ماند از انقسام جزو اوّل صعود می
کند بطرف کردن و بعضی میگویند که چون بعنق میرسد منقسم میشود
هر یکی از ایشان بدو عرق که آنرا وداجین خوانند یکی از وظاهر است و
او را وداج ظاهر خوانند و یکی اعور است و او را وداج اعور خوانند و بجه

ظاهر

ظاهر است چون صعود بجانب ترقوه میکند منقسم میشود بدو قسم
اوّل اوّل میل بقدام میکند و ثانی نیز اوّلا مایل بقدام است و بعد از ان
متسفل میشود و در ثنایا ظاهر میگردد و از ترقوه صعود میکند بر ظاهر
کردن و لاحق متمت اول میشود و وداج ظاهر که معروف و مشهور است
میشود اما پیش از رسیدن ظاهر میشود از ایشان دو زوج یکی در میرود
بطریق عرض و میرسند هر دو در موضع غایر و دوم بطریق مراب
در رقبه ظاهر میگردد و این هر دو فرع متلاقی یکدیگر شده و متفرع میشوند
از هر دو جزو شعب غیر محسوسه لیکن ناشی میشود از زوج ثانی او در
محسوسه یکی عرقیست که در میکذرد در شانه تا بآخر دست و او را
وریدکتفی گویند و از او در ده ثلثه محسوسه از طرف شانه ظاهر میشوند
یکی بر ظهر کتف و یکی بر بازو و بعد از انکه با یکدیگر ملحق شدند منقسم
میشوند بدو قسم قسمی از ان در میرود در ظاهر بدو متفرع میشود
از و شعب صغار و این شعب صغار متفرق میشود در ذراع اعلی و شعبی
چند دیگر که متفرق از ان در ان و دوم بخارج بر اکنده میشود در مواضعی
که نزدیک هر دو کوش و مرافقه است اما آنچه غایرست او ملازم مرتست
و منشعب میشود از و شعبهٔ چند که مخالط شعبه ظاهرست و متفرق
میشود در مری و جخم و عضل غایره و باقی در میروند تا منتهای دست
و متفرع میشود از و فروعی چند که آن فروع در میروند بفقرات اولی و ثانیه
و عروق شری یعنی رکی چند بار یکجون موی و فروع چند دیگر هست که

و از ایشان

و ظاهر عضلی که موضوعست

شنیده در حوالی

می آید بغشائی که غشاء تحفت یعنی کرد او در آمده و بجمیع میرسند و در می
روند در و آنچه باقی می ماند از ان شعب نفوذ میکند در جوف جمجمه که
آنرا استخوانهای پرت از منتهاء در زلائی و براکنده می شود او شعبی چند
در دو غشاء دماغ که آن غشاء صلیب و غشاء رقیق است و بعد از ان
رقیق میخزد میشود از غشاء بدماغ و متفرق میگردد در و چنانچه متفرق
شدن شرایین و گرد او در می آید غشائی صفاقی و میرسد بموضع واسع از
دماغ که آنرا معصره گویند و هر گاه که بباطن اوسع دماغ نزدیک میشود عظم
او زاید میکرد دبنا بر انکه مصرف غذا میکند و بعد از ان ممتد میشود بظاهر
میشود دماغ و ملاقی آن شرایین که صعود کرده اند در ان محل و منتسج میگردد از آنشان
غشائی که آنرا شبکهٔ مشیمه خوانند اما عروقی که او رده اند که در درت
و اقعند اصل او دو عرق است یکی کتفی که آنرا قیفال گویند و در اصل کیفال
بوده و معرب شده و گویند اسم ملکی بوده است انهند و بعضی گویند اسم
نهرست و این قول بصواب اقرب است و بعضی گویند باسلیق ایخنین است
یکی دیگر را ابطی گویند اما کتفی هر گاه که برسد بعضده متفرع میشود از و شعب
بسیار صغار که متفرق میشوند بسه قسم اول اجل الذراع و او ممتد میگردد
بر ظاهر زند اعلی بعد از ان از جانب وحشی میل میکند بزند اسفل
و متفرق میشود در اسافل وحشی از رسغ و ثانی از اقسام ثلثه متوجه می
گردد بر مع عطف مرفق بر ظاهر ساعد و مخالط جزوی میشود از ابطی یعنی
ابطی و کتفی ملاصق و مخالط میشوند با ابطی چون میگذرد در عضده متفرع

میگردد

میگردد از و شعبی چند و براکنده میشود در عضلی چند که مستبطن او ت
یعنی او را می پوشاند و هر گاه که میرسد بنزدیک مفصل منقسم میشوند بد
قسم یکی بعمق در میرود و متصل میشود بقیفال و موافق او میگردد ا
و بعد از ان میگذرند از یکدیگر آنچه در شب افتاده بجانب انسی میرود
تا غایتی که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و منقسم میشود قسم از فرع
از و در اجزاء خارجی دست و قسم ثانی از قسمین منقسم میشود در
ظاهر ساعد بچهار فرع اول از ان متفرع میشود بساعد بجانب رسغ و
فرعی دیگر از فروع بالا تر از فرع اول و فرع ثالث در وسط ساعد متفرق
میشود و فرع رابع که اعظم فروعست آنست که ظاهر میشود و راسل الفرعی
میگذرد که آن فرع ممازج جزوی از کتفی میگردد بموجبی که وصف کرده شد
و باقی باسلیق بود و در میرود در عرق ثانیا باسلیق و اکحل ابتداء او از اطراف
انسی است بالاء زند اعلی و بعد از ان میل بجانب بالائی وحشی میکند و
منقسم میگردد بدو قسم بصورت لام یونانی و جزو اعلی او میگردد بجانب
زند اعلی و فرا میگیرد رسغ و متفرق میشود در خلف ابهام و آن جزوی که در
میان ابهام است و میان سبابه و مجموع او و مجموع او و جزو اسفل بجانب زند
اسفل می آید و منقسم میشود بسه فرع فرعی از و می آید میان سبابه و وسطی
و متصل میشود بجزوی از عرقی که می آید بطرف اعلی او با یکدیگر ملاحق میگردند
و یکی میشوند و فرع دوم می آید بجانب وسطی و بنصر و آنرا سپیدی خوانند
و فرع سیم می آید بخنصر و بنصر و اسیلی و پیش محمد ذکریا اینست جمیع

راجزای ظاهر آرد عصب
و هر گاه که میرسند
بمفصل عضد منقسم
میشوند م

و آنرا الکی گویند و قسم
ثالث از اقسام ثلثه
در میرود و مخالط می
شود م

این شعب متفرق میشوند در اصابع اما اورده نازله که فرو می آید تا بآخر بدن
از عرق اجوف اول آنست که متفرع میشود پیش از انکه مستقر شود بب
مُلب شعبی چند شعری که میرسد وی پوشاند کلیهٔ یمنی را و متفرق می
شود در آنجا و چیزی کی نزدیک اوست و بعد ازان عرقی عظیم رست که
بجانب کلیهٔ یسری می آید و منقسم میگردد بشطایای دقاق یعنی رکچند
باریک در لیفات کلیهٔ یسری و آنچه قریب بویست و بعد ازان دو عرق دقت
بزرگ طالع کدایشان را طالعان خوانند که ظاهر میشوند و می آیند بکلیه و
بدان عرق جذب مایهٔ می شود و از طرف چپ کلیهٔ عرقی می آید بهبیضه
بعد ازان دو عرق دیگر می آیند بانثیین آن یکی که بطرف چپ می آید ازان
دو عرق فرا میگیرد شعبه ازان دو رگ بزرگ که بطالعین معروفست و آن
عرقی که بطرف کلیهٔ یمنی می آید و بحالط هیچ شعبه نمی شود ازانثیین الا
بسیل ندرة یُجتمع میشود از عروقی که منتهی میشود عرقی که سخت دراز میشود
از کلیهٔ بجانب انثیین کثیر التعاریج و فایدهٔ این هیات آنست که منی در وضجاع بلبث
و مستعد بیامزگردد و این عرق پنهانست در قضیب و عرق رحم و بعد
ازان عرق اجوف در نزدیک صلب متفرع میشود از وتر و هر فقره از فقرات عرقی
چند که می آید بخاصره و منتهی میشود باطراف او و بعضل دبر و فروعی چند دید
میرود بنخاع و چون منتهی می شود بآخر فقرات منقسم میگردد بدو قسم
بشکل لام یونانی و از انقسمی بطرف راست می آید و قسمی بطرف راست رجب
می آید و منشعب میشود ازین دو عرق پیش از رسیدن بدو طایفه که از اطراف

خوانند

خوانند طایفه اولی متفرق میشود در مستقیم و طایفه ثانیه در بعضی از
اسافل صفاق و از ان ثانیه بغایت باریک طایفه ثالثه در عضلی که بر عظم عجز
واقعست و طایفه رابعه در عضلات مقعد و ظاهر عجز و طایفه خامسه
در رحم رحم و مثانه و منقسم بدو قسم میشود در رود یکی در کزن ثالثه
و این دو قسم در رجال بسیارست بواسطهٔ مکان قضیب طایفه سادسه
در عضلی که موضوع عند بر عظم عانه و طایفه سابعه در هر دو بطن و اطراف
این اورده متصلست باورده که فرو می آید از صدر بهراق و بیرون می آید از
اصل این اورده عرقی چند بر رحم که بواسطهٔ آن معدهٔ و رحم تر میگردند
طایفه ثامنه در قبل در میرود و طایفه تاسعه در میرود در عضل باطن
فخذ عاشره فرا میگیرد ازین حوالی هر دو بطن و ظاهر میشود در خاصره و متصل
میشود باطراف آن که اورده که فرو می آید ازین حوالی بپستان میگردد و جزوی عظیم
از طوایف عشر جزو بعضل الیتین و آن دو اورده باقی منشعب میگردد در هر یکی
از ایشان شعبه که متفرق میشود بر عضلی که بر مقدم فخذ واقعست و شعبه که
در عضل اسفل فخذ از طرف انسی واقعست و شعبه کثیر که در عرق مخذ واقع
است و آنچه باقی می ماند هر کاه که نزدیک زانو میرسد منقسم میشود بسه
عرق و حنی او ممتد میشود بقصبهٔ صغری تا بکعب آن اعرق الذی خوانند و انثی
که مقابل اوست و اوراصافن کویند و آنچه در وسط واقعست ماسل الرکبه کویند
و منشعب میشود از زیر مرد او در باطن ساق شعبی چند که در عضل ابی
بنهان میشود باقی می ماند دو شعبه یکی در میرود در اجزای ساق و شعبهٔ ثانیه

عضل ابی

المقالة الرابعة

شرايين عبارتست از عروق متحركه كه از بطن ايسر قلب رسته است و در حركت انبساط و انقباض تابع او بود و فايده او بودن ايصال روح حيواني بجميع بدن بود و جميع شرايين دو طبقه باشد طبقه داخل اصليت بنا بر انكه وعاء حقيقي روحست و ليف او بعرض افتاده و دور ليف مورب هست بنا بر انكه حركت انقباض كه دافع و مضلة دخانيت بدين طبقه است و طبقه خارجي ليف او بطول افتاده و دور ليف مورب هست بنا بر انكه حركت انبساطي كه جاذب نسيمست باوست آثار شريان وريدي كه يك طبقه است و بريه ميرود جهة انكه ريه دايما در حركتست نقيل نشود يك طبقه آفريده شد اگر گويند وريد شرياني چنين بريه ميرود دو طبقه است جواب گوييم كه او بطرفي ميرود نه بمجموع زيه بدانكه از تجويف ايسر قلب اولا دو رگ رسته دايما در حركة يكي مايل بصغر و يك طبقه است و او را شريان وريدي خوانند و گفتيم كه او بطرف ريه مي آيد و منقسم ميشود در و جهة استنشاق نسيم و ايصال دم بنا بر انكه ممر غذاي ريه قلبست و رگ ديگر كه هم از اين طرف رسته و مايل بكبرست و او را ابطي گويند و نهر نيز گويند و اين عروق جون از قلب ظاهر ميگردد متشعب ميگردد بدو شعبه آنچه كوچكست مي آيد بتجويف طرف راست و متفرق ميشود در رودوشعبهٔ ديگر كه قلب و متفرق ميشود در اجزاء قلب و آنچه باقي ماند از اين عروق منقسم ميشود بدو قسم قسمي ميل بالا دارد و قسمي ميل بشيب و بزرگترست بنا بر انكه اعضائي كه در زير

ميگردد

متخلخل ميشود در ميان قصبه هر دو ساق تا آنجا كه نزديك مقدم رجلست و مختلط ميشود بشعبه از جانب وحشي و اين آورده بجهار سقف ميشود و مخدر بقدم ميگردد و دو گه در جانب وحشي است در طرف وحشي در ميرود و دو گه در طرف انسي واقعست در طرف انسي ميرود و مجموع مختلط ميشوند چنانكه گذشت و ريه ميگردد

والله اعلم

قلب واقع است بیشتر است از انکه در بالا قلب افتاده و نیز زیر کرت
و آنچه مایل بصعود است منقسم بدو قسم میکردد و اکثر آن بحکر می
آید بطرف راست تا زمانی که بلحور بخور وصول می یابد که متفرّقت در
اجزاء عالیه عظام قرنی بعضی برانند که طبقه دیکر در اندرون شرایین
باقه مثل باقهٔ عنکبوت اما در شریان دیده نمیشود ظاهر کردد و این سخن اصلی
ندارد و شریان از تجویف ایسر قلب رسته بنا بر انکه طرف راست نزدیکتر
است بحکر تا بجذب غذا مشغول باشد و چون مقرر شد که شریانی که بطرف
صعودست و اکثر آن در کبد قرار میکرد بطریق ورابب بلحور بخور وصول
می یابد و منقسم می شود بسه قسم دو از وکه او را شریانین بایتین
خوانند و سیم نیز متفرق میشود در استخوان سینه و فقرم ششکانه
از رقبه و در نواحی ترقوه و تا میرسد بر شانه و بعد از و در میکذرد
و بیدین میرسد اما کوچک بابط یعنی شریان بغل می آید و منقسم میشود
چون اقسام سیم از قسم اکبر اما سیاتیان هریک از ایشان در کردن
منقسم میشوند بدو قسم از طرف مقدم و از طرف مؤخر از ان مقدم
منقسم میکردد بدو قسم قسمی پنهان میشود در زیر بان و عضل باقی استخوان
فاك زیرین و قسمی ظاهر میشود و مرتفق میکردد بجانب عضلی که در
صدغین واقع است و نزدیك بصدغین میکردد و بعد از انکه مختلف
میشود از انجا منقسم میشود بشعبهٔ بسیار شعبه از ان بمیان
سر می آید و جزو مؤخر متجه بدو جزو میشود و از ان کوچک بیشتر است

که مرتفق میشود یعنی بالا می آید و متفرق میکردد در عضلی که محیط
است بفصل سر و بعضی از ان متوجه قاعدهٔ سر میشود و در میرود در
ثقبهٔ عظیمه که نزدیك در زبانی واقعست و از ان جزو اعظم در میرود
و در پیش این سوراخ بسوراخ و مناسج میشود بواسطهٔ رکها و
طبقات بعد از انتسابی یافته شدن مجتمع میشود در ایشان زوج
و یجید میکردد بدو غشائی مرتفق میشود بجانب مغز و پراکنده می
شود در و غشای رقیق و بعد از ان در جرم دماغ میرود چون بپوت
اندرونی اما قسم نازل از شرایین و انکه بطریق استقامت میکذرد
تا میرسد باستخوان پنجم از فقرات سینه بعد از ان استقامت بانحراف
مبدّل میشود و انحدار می یابد و در میرود در پشت بمرتبه که بعظم عجز
میرسد و چون محاذی صدر میشود و میکذرد از و شعبهٔ چند کوچک
باریک که متفرق میشوند در حوالی صدر و مریه و بعد از ان متشعب
میشود از این جزو منخذ میکردد شعبه که منقسم میشود بدو جزو
و متفرق میشود از طرف راست و طرف چپ و بعد از ان پراکنده می شود
در و شریان کری آید بحذا ول امعاء قاق و بعد از ان جدا میشود از و
شرایین کوچک مخصوص بکلیه و متفرق میشود در لیفات او و آنچه از
کرکرد او در آمده است و جزو دیکر می آید بهر دو کلیه و بعد از ان منفصل
میشود از و دو شریان کرسنه است و بطرف این کمی آید و آنچه می
آید بطرف ایسر مصاحب اوست آنچه بطرف کردهٔ چپ می آید بلکه آنچه

بطرف کلیه میرسد یعنی آید منشاء او آنست که بطرف خصیه میرسد یعنی آید
و آنچه بطرف خصیه میرسد یعنی آید منشاء او دایما شریانی است و آنچه بطرف کلیه میرسد
اف دایما شریانی بزرگست و آنچه بطرف کلیه یعنی آید بطرف خصیه
یعنی آید و بعد از ان جدا میگردد از شریان بزرگ شرایین بسیار و متفرق
میشوند در جدار اوعیه که در حوالی معا مستقیم است و شعبه
از و متفرق میشود در نخاع و در میرود در سوراخ فقار و عرقی چند
که بخاصره میآیند و از این جمله بخروی هست کوچک که پنهان میشود در قبل
و این در زن و مرد یکی باشد و مخالط او مرده میگردد و آن شریان بزرگ
چون میرسد بآخر فقار منقسم میشود بآوعیه که مصاحب اوست قسمی
از ان بطرف راست میآید و قسمی بطرف چپ و هریک از ایشان در میروند
در غظروف عزیه و فرو میگیرند بعجز و آنکه میآید بطرف مثانه منقسم میشود
در وی و در میآید در اطراف قضیب و آن شریانی که فرو میآید بهر دو پای
هریک منقسم میشوند در هر دو ران بدو قسم بزرگ یکی از طرف انسی
و یکی از طرف وحشی و آنکه از طرف وحشی افتاده میل بجانب انسی میکند و
در عضلی که آنجاست متفرق میشود و در فخذ او چون رفتن آورده است یعنی
چنانکه آورده میگذرد او نیز میگذرد و هر گاه که شریان سرافق وریدی گردد
در باطن بدن شریان حامل و ورید گردد بنا بر آنکه تا اشرف حامل الخشن باشد
از جهة آنکه شریان از قلب روشنائی است و حامل روح حیوانیست پس او
اشرف بود از او ورید که از جگر بهره است و در ظاهر بدن بعکس این بود تا اشرف

محفوظ تر باشد و ورید چون حامل باشد از ان او بمنزله جندقا از عضا
مصادمات و افات خارجیه مصون باشد و الله اعلم بالصواب

وبدانکه کریمترین اعضا گوشت بود پس ازان عضله پس ازان شریان پس
ازان ورید پس ازان جلد کف ورمدترین اعضا عظم بود پس ازان
غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان غشاء پس ازان عصب
پس ازان پیه پس ازان شرحه پس ازان جلد وترترین اعضا شرحه بود
پس ازان پیه پس ازان گوشت پس ازان عضله پس ازان جلد وخشکترین
این اعضا عظم بود پس ازان غضروف پس ازان وتر پس ازان غشاء
پس ازان شریان پس ازان عروق پس ازان عصب حرکت پس ازان عصب
حس پس ازان جلد مطلقا والله اعلم واحکم **امّا ارواح** بدانکه روح
نزد اطبا جسم لطیفی است بخاری که از لطافت اخلاط بتخصیص خون طبیعی
متکون گردد چنانچه اعضا از کثافت آنها متکون میشوند وروح سه
قسم بود **یکی** طبیعی ومحل آن جگر بود **دوم** حیوانی ومحل آن دل بود
سیم نفسانی ومحل آن دماغ بود ومنشاء ومولد روح مطلقا دل
بود واین چنان بود که لختی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید
ودر جوف ایسر قلب بضجی دیگر یابد ولطیف گردد وجوهری شود بخار
نورانی پس قسمی ازان در دله شرایین بماند وآنرا روح حیوانی گویند
آن باحار غریزی از طریق شرایین باعضا رسد وقسمی بجگر اندر آید و
آنرا روح طبیعی گویند وآن باخون از طریق عروق باعضا رسد وقسمی
بدماغ اندر آید وآنرا روح نفسانی گویند وآن از طریق اعصاب باعضا
رسد وهریکی ازین اصناف ارواح حامل نوعی بود از انواع قوای بدنی

چنانچه بتفصیل بعد ازین مبین کرد در جهت احتیاج این حوامل در حرکت
از مبادی بمقاصد بحرکی واحتیاج آن کیفیات که قوتها محاله اند درین
محال بحامل یا در استقبال از مبادی بمقاصد والله اعلم **واما قوی** بدانکه
قوت نزد اطبا هیاتیست در جسم حیوانی که بآن افعال حیوان بالذات
صادر گردد وجمیع قوتها بدنی بمناسبت ارواحی که حوامل آنها اند
سه قسمند طبیعی وحیوانی ونفسانی **امّا قوت طبیعیه** که محل آن روح طبیعی
است دو قسم بود یکی قوت متصرفه در غذا باشد از جهت بقایای
کمال شخص واین بتصرف آن بود که برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهر قابل
از غذای بالقوه بتحصیل نماید که آنرا کیموس وخلط گویند وآنرا باعضا
بچسباند وباجزاء بدن شبیه گرداند بدین اعتبار ش قوة نامیه
خوانند **دیگری** قوت متصرفه در غذا بود بلکه در مرطوبات نابه از
جهت بقاء نوع واین بتصرف نکاح بروجه تولید منی بود چنانچه جدا کند
از اشاج ومختلطات بدن جوهر منی را باین اعتبار ش مولده مطلق گویند
واگر بروجه حاصل گردانیدن امزجهٔ مختلفهٔ ضروریه بود در منی چنانچه
در هر جزوی از ان مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود در جنین بدید آید
باین اعتبار ش هم مولده دانند ولیکن اکثر مفسرین اولی اش خوانند واگر تصرف
بروجه تشکل اجزاء منفصله باشد چنانچه در منی مستقر در رحم تخطیط
اعضا وتشکیل وتجویف وملاسة وخشونت ومقادیر واشالها نها باذن
خالق اشیا تقدس وتعالی بدید آورد بدین اعتبار ش قوت مصوره خوانند

باب شش در شرح حقیقت مولف از

و شیخ ابو علی میگوید که نوعی از قوت طبیعیه هست که غایت فعل آن حفظ نوعست و آن منصرفست در اثر اتناسل چنانچه فاصل سازد از اشاج بدن بجوهر منی را و بعده تصویر کند آنرا باذن خالق بارک و تعالی و مسکن این نوع و مصدر افعال آن انثیان است و بدانکه فعل این قوت مصور باستخدام قوة غاذیه و نامیه تمام میکرد و فعل قوت ناسیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود و فعل قوت غاذیه باستخدام چهار قوت دیگر تمام میشود که آن قوت جاذبهٔ مایتفع و ماسکهٔ مایلیق بروها ضمهٔ مایحتاج و دافعه مایفضل و ناضرت و فعل این چهار قوت باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود و خواه غریزی و این قوای اربعه مخدومه کیفیات در هر جزئی از اجزاء بدن حاصلند و استخدام هر کیفیتی از کیفیات هر عضوی در محل لایق برحسب اقتضاء طبیعت مینماید و اما قوة حیوانیه که محل آن روح حیوانیست قوتیست که آماده میکرداند اعضارا از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیوة بدون این قوت نمی باشد ولیکن بی قوای دیگری باشد ولیکن بی قوای دیگری نمی باشد چنانچه در عضو مفلوج بی قوت نفسانی و در سن وقوف بی قوت نمو و در وقت انقطاع حیض بی قوت مولده و در سوداوی المزاج صعب که در عضو افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بی قوت غاذیه و اما قوت نفسانیه که محل آن روح نفسانی است بر دو قسم بود یکی قوت تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند دوم قوت ادراک معقولات و محسوسات ظاهری و آنرا مدرکه

گویند و قوت محرکه را دو مرتبه است یکی باعث بودن بر تحریک در جزئی تخیل یا توهم مرغوبی یا مهروبی و باین اعتبار شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را نسبت بمرغوب و مطلوب شهویه گویند و نسبت بمهروب و مکروه غضبیه خوانند دیگری فاعل بودن مر تحریک آلات را چنانچه متشنج کرداند عضلات را در جذب بمبداء و ارخاء مثل در خلاف آن چنانچه در بیان عضلات گفته شد و قوت مدرکه را هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور ظاهری و آن بحس مدرکات خارجیه پنج قسم شود اول مدرک و اضواء و اشکال و آنرا قوت بصر گویند و موضع آن در بدن دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ سته بطرف چشم آمده اند در قرب عین و باز متفرق گشته و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم چپ اند در آمده و ادراک باصره بران وجهات که شبح مرئی واقع میشود بر سر حجره که ثقبهٔ عنبیه ازان مملوست و آن روح و آثار بمحل تقاطع و اختلاط عصبین مذکورین میرساند و قوت مدرکه آنرا دریابد و بوجوه دیگر در کتب بتفصیل مذکورست دوم مدرک اصوات و آنرا قوت سمع گویند و موضع آن عصبیست که بر نهایت صماخ که آنرا سوراخ گوش گویند گسترده شده و ادراک آن آنجا بود که هوای متکیف و متموج از کوفتنها بدین عصب رسد سیم مدرک روایح و آنرا قوت شم و شامه گویند و موضع آن دو عصب زائده ایست که بر مقدم دماغ سته در نهایت منفذ بینخ جانب دماغ شبیه بدو سر پستان

و ادراک آن چنان بود که هوایی متکیف از ذی رائحه بدان زاید تا بدین رسد

چهارم مدرک طعوم و آن قوت ذوق و ذائقه گویند و موضع آن عصبی است برجرم لسان مفروش شده و ادراک آن چنان بود که رطوبتی لعابی کالحمر غدد بزبان حاصل میشود با اجزاء ذی طعم مخلوط گشته بدان عصب رسد و مستکیف شده بدین اختلاط رسد **پنجم** مدرک خشونت و برد و رطوبت و یبس و خشونت و ملاست و صلابت و لین و تماسک و موضع آن پوست است با گوشتی که در تحت آنست **دیگر** ادراک امور باطنی و این نیز بهیچ قسم بود **اول** مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هرچه حواس ظاهر در یابند بدو رسانند و آن را حس مشترک گویند و محل او در بدن مقدم بطن اول بود از دماغ **دوم** حافظ آن صور مرتسمه در حس مشترک و آن را خیال گویند و مصور نیز گویند بجهت استحضار بعضی صور بعد از غیاب شدن و آن بمنزله خزانه ایست مر حس مشترک را و محل آن موخر بطن اول بود از دماغ **سیم** مدرک معانی جزئیه که قائمند بهمان صور مذکوره و آن اوهام و واهمه و منوعه خوانند و بعضی تخیل نامند و محل آن دوده ایست که در مقدم بطن اوسط دماغ است **چهارم** حافظ آن معانی جزئیه مدرک و هم و آن را حافظه گویند و بعضی متذکره هم گویند جهة یاد آوردن بعضی صور و محل آن بطن موخر دماغ است **پنجم** ترکیب دهنده بعضی صور با بعضی دیگر یا بعضی معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی یا بتفصیل کنند اینها و آن را متصرفه

گویند و بعضی آن را ناظر بتصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند و ناظر بتصرف در صور و معانی باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن مؤخر بطن اوسط است از دماغ و اطباء قوی جزئیه اصل تعین نکنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوة دانند و وهم و حافظه را یک قوة دانند و متصرفه را یک قوت دانند و محل هر قوتی را باختلال آن قوت از اختلال همان محل شناخته اند و مراد در حین کتاب این قوی چنان الهام رسید که در ای این قوای مذکوره قوتی دیگر در جملهٔ بدن هست که بدان قوت طبیعت لحظهٔ تعطیل و فراغت میطلبد در امور بایدیه بتخصیص نائمه و اعیائیه و تسمیهٔ این قوة معطله مناسب بود و چون قوی نفس حیوانی را که چون غلبه میکنند بر دیگر قوی تعطیل کلی و مدرک تدبیر بدنی با تمام لازم می آید و مدرک حاصل میکرده **واما انفعالیه** بدانکه انفعال طبیعیه بعضی مفرد ند که یک قوت تمام میشود چون دفع بدانفعه و مضم بها ضمه و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکبند که بدو قوت تمام میشوند دو یا به بیشتر از دو و قوت چون از مراد بجاذبهٔ طبیعیه که در معده است و بدانفعه ارادیه که در عضلهٔ ازدراست و چون تغذیه بقوة محصلهٔ غذا مر جوهر بدن را و بقوة ملصقهٔ غذا بر بدن و بقوة مشبهه غذا ببدن **واما اسباب حدوث کیفیات** در بدن مطلقا یعنی طبیعی و غیر طبیعی بدانکه سببها که تن مردم را کریم کنند دوازده نوع است **یکی** خورد نیهای معتدل و بکری عامل چه از غذا و چه از دوا **دوم**

حرکتهاء معتدل و قریب بمتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مایل
بشقت سیم مالیدن باعتدال و قریب بمتعب چهارم ضمادها و ادویه
و روغنهاء معتدل و بکری مایل از خارج بکار داشتن و مجفف بر نهادن
پی آذدن پنجم کرمابهٔ معتدل و بکری مایل ششم هوای معتدل و
بکری مایل هفتم خواب و بیداری معتدل هشتم غسل با آبها که پوست
را لحکم و گرمی و حرارت اندرون تن بجاند نهم سرماکه مسام را ببندد و حرارت
را لختی حقن کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر مفرط
و تفکر مفرط یازدهم دم کردن دوازدهم عفونت و یا وسخ حیوانی گرم
گرم دارد لیکن گرمی عفونت و وسخ نا طبیعی بود چنانچه حدّ گذار افراط
جمله این اسباب مذکوره اند و اما سببها که تن را سرد کند پانزده نوع
است یکی تبخیر تحلیل حرارت غریزی و اگر چه در داخل بحوض انتعاش
آن میکند دوم بعضی از اعراض نفسانی چون جبن و غم غیر مفرط سیم
سکون مفرط جمله فرو میراند از حرارت غریزی و احداث رطوبات
فضلیه و خامی اخلاط چهارم خوردن بافراط پنجم خوردن بافراط
جهت انکه چون نیک هضم نشود حرارت را فرو کرد و قهر کند ششم
نایافتن غذا از جهت انکه مادّهٔ حرارت و مدار غریزی بکسته شود و تحلیل
یابند هفتم هوای سخت کرم جمله بسیاری تحلیلات و کم شدن مادّهٔ حار
غریزی و یا خرج شدن مواد کرم از مسام هشتم بسیار نشستن در کرمابه
و آبهاء کرم هم باین سبب نهم بسیار یافتن سرما جمله فرو میراند حرارتها

لختی دهم استعمال ضمادات و اطلیه و ادویهٔ سرد از خارج یازدهم
سدّ از جمله بسته شدن راه مواد کرم کننده و این سردی نا طبیعی
بود که در یکی عضو افتد همچو مفاصل که از افراط بعضو این اسباب ملکوره
افتد دوازدهم افراط استفراغات جمله افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط
چهاردهم غلبهٔ اخلاط و رطوبات فضلیه پانزدهم کزیدن حیوانی
که زهر آن سرد بود و این سردی نا طبیعی بود و اما سببها که تری فزاید پانزده
نوع است یکی وسخ و سکون با افراط جهت عدم تحلیل رطوبات جمع
شدن آنها دوم بسیار خفتن بر پری معده جهت همین سبب سیم قلت
استفراغات و تحلیلات چهارم استفراغ صفراء پنجم استیفاء اغذیهٔ
لذیذه غریا بسه جهت حصول رطوبات ششم خوردن تریها و
فواکه با افراط هفتم تدهین با دهان معتدل له جهت حفظ رطوبات
و تقویت اعضا و ترطیب آنها هشتم کرمابهٔ معتدل بعد از طعام تر جهت
جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم هوای تر معتدل در سردی
و گرمی دهم ضمادها و طلیها سرد و جهت منع رطوبات از تحلیل و
حبس بخار یازدهم شادی معتدل ممتد و اما سببها که خشکی فزاید
دوازده نوع است یکی خوردن آبها و غذاها شور دوم خوردن غذاها
و دواهای خشک و قابض با افراط سیم کم خوردن تریها چهارم بسیاری
حرکتهاء متعب محلل پنجم استفراغات ششم بیخوابی با افراط جهت
تحلیل یافتن رطوبات دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلّه بدل هشتم

افراط غمند نهم استعمال کمادات وادویهٔ خشک وکرد وغبار غلیظ
از خارج دهم اغتسال بآبهاء فابض یازدهم سرماء مفرط که یکبار بعضوی
رسد جهت منع از کشیدن غذا دوازدهم مدّه واین هر دو خشکی باطبع
بود واما اسباب حدوث مرکبات این کیفیات مرکبات این اسباب بود اگر
این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثمانیه موجب حدوث فضلات
اخلاط اربعه امری واضح است وحاجت بتصریح آن نباشد بحث نبض
واما دلالت حالات نبض برحالات بدن مطلقا یعنی صحتی ومرضی بدانکه
نبض حرکت وضیعهٔ اوعبهٔ روح را گویند که آن شرائین است جهت تعدیل
روح بتنیم واخراج فضلات آن وتفصیل اینمعنی در بیان احوال وامراض
قلبیه گفته شود واین حرکت که صورت نبض است مولف بود از انقباض که
آن حرکت مستقیمه است شرایین را از محیط بمحور واز انبساط طبعی که آن عکس
آن انقباض است واز دو سکون که درمیان این دو حرکت واقع است و
اطلاق اسم نبض برمحل آن که شرایان است در عرف اطبا شایع بود و
شناختن حالات بدن از حالات نبض از این وجه بود که چون فاعل نبض
قوت حیات بود ومادهٔ آن روح حیوانی است وخونی که حامل آن روح
وحار غریزی است ومنبع این جمله دلست وحاصل نبض وعاء روح
وحار غریزی شرائین اند که از دل رسته اند پس بلا شبهه نبض خبر دهنده
بود از حالات روح وحرارت غریزی وحامل ومنبع آنها بالذات وچون
حامل جمیع قوای بدنی روح است وقوام حیات وتن بآن وبحرارت غریزی

پس بی شک حالات آنها خود هنده بود از احوال قوتها وزندگی وازان
احوال کیفیت تولد اخلاط وکمیت وفساد وکیفیت وفساد وصلاح
آنها بتوان شناختن واز آنها کیفیت مزاج تن واعضاء او درضمن تفصیل
تفصیل احوال نبض اینمعانی بهتر تفصیل یابد وحالات کلیهٔ نبض که
آنرا اجناس ادله گویند باستقرا نه حالت بود ودر تحت هریکی ازان
انواع بود اما حالات اولی مقدار جنبنده از شریان نبض بود بر ساعد
ودر تحت این جنس نه نوع بسیط بود بحسب هر قطری سه نوع چون
طویل وقصیر ومعتدل بینهما بحسب طول آلة وعریض وضیق ومعتدل
بینهما بحسب عرض آلة وشاهق ومنخفض ومعتدل بینهما بحسب
سمك آلة که آنرا عمق گویند ومقیاس معتمد در معرفة این انواع وغیرها
اگرچه مقدار نبض معتدل بنوعی یا صنفی یا شخصی بود لیکن چون واسطهٔ
ادراک پوست سر انگشتان دست این جمعت در تشخیص باملاصقهٔ
آن نبض اضافه بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچه طویل آنرا گویند که اندر درازی
کف سر هر چهار انگشت را از دست معتدل در کوچکی وبزرگی ازان
صنف آگاه سازد وقصیر آنرا گویند که سر انگشت را بیش آگاه نسازد ومعتدل
بینهما آنرا گویند که از سر یکی انگشت بیشتر واز سر چهار انگشت کمتر آگاه
سازد وعریض آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فراگیرد و
ضیق آنرا گویند که اندکی را فراگیرد وآنرا دقیق نیز نامند ومعتدل بینهما
ظاهر است وشاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنانچه سر انگشتان بتلا

که گویا غوص خواهد کرد بدان و آنرا غیر شریف نامند و منخفض آنرا
گویند که در انبساط سخت اندک نماید و معتدل بینهما ظاهر است و چون این
انواع تسعه را با یکدیگر ترکیب کنیم بیشک بحسب هر قطری از حالی از احوال
مذکوره خالی نخواهد بود بجموع این بیست و هفت قسم مرکب ثلاثی از
ازدواج سه در نه حاصل آید بر این وجه یکی طویل عریض شاهق و این را
در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر دقیق منخفض و این را صغیر گویند
سیوم عریض شاهق قصیر و این را غلیظ گویند چهارم مشترک عریض
معتدل در طول و قصر و این را غلیظ گویند پنجم طویل منخفض ضیق و این
را دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم دقیق
گویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم
طویل عریض معتدل در عمق دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم
طویل معتدل در عرض و عمق دوازدهم شاهق معتدل در عرض طویل
سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض
پانزدهم قصیر عریض معتدل در عمق شانزدهم قصیر ضیق عمیق هفدهم
کوتاه تنک معتدل در عمق هجدهم کوتاه شاهق معتدل در عرض نوزدهم
قصیر منخفض معتدل در عرض بیستم قصیر معتدل در عرض و عمق
بیست و یکم ضیق عمیق معتدل در طول بیست و دوم عریض معتدل
در طول و عمق بیست و سیم عریض منخفض معتدل در طول بیست و چهارم
ضیق معتدل در طول و عمق بیست و پنجم شاهق معتدل در طول و عرض

بیست و ششم منخفض معتدل در طول و عرض بیست و هفتم معتدل در
اقطار ثلثه و اما حال نبض بسیط کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط سر انگشتان
را و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آنست
که کوفتن او بقوت باشد و انگشت بر او لختی فشارند حرکت او باطل نشود
بلکه چنان نماید که در می آید در کوشت سر انگشت و آنرا از خود دفع میکند
کویا و ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهر است و افضل احوال نبض
در هر جنسی حد اعتدال طبیعی بود الا در بین جنس که افضل قوی بود بجهت
دلالت بر وفور قوت اصلی که مطلوب کلی است و لازم نیست که هر نبض
قوی عظیم بود و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوت غلبه باشد ولکن آلة
از جهت صلابت نیکو و مطاوعت انبساط انگشت و آنجا نبض قوی بود عظیم
نباشد و بسیار بود که رگ نرم بود و سببی که آنرا فرو گیرد نباشد و باز که
قوی انبساط تمام کند لکن چون بر انگشت آنرا لختی فرو گیرند کوفتن
آن قوی نباشد با وجود عظم و اما حالت ثالثه زمان حرکت بود و این نیز
سه قسم بود سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او
بیشتر نباشد از زمان حرکت نبض معتدل و متوسط آنکه زمان حرکت او
قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت انقباض جهت
صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد
لیکن آنجا که بوست تن نرم و کوشت آن موضع کریاشد و نبض قوی و صلب
و بطی الانبساط بود ظاهر باشد نزد ذکی الحس و بیشک این نیز چون در حرکت

است از یکی از این اقسام ثلثه بیرون نخواهد بودن و بعد از بسیط
لختی معین کرد و لازم نیست که دایما حالات او موافق بود با حالات
انبساط فلهذا چون حالات هر دو را با هم ترکیب نموده ملاحظه
کنیم نه قسم حاصل گردد **واما حالات رابعه** قوام شریان بود و این نیز سه قسم
باشد صلب و نرم و متوسط بینهما اما صلب آن بود که چون سر انگشت
در حال انبساط اندکی بر او فشارند فرمان نرم و فرو نشیند و نرم آنکه
نیکو فرمان برد و متوسط ظاهرست و فرق میان صلب و قوی آن بود که
باز کوشیدت شریان در حال انبساط با سر انگشتان اندر نبض صلب نیابی قوت
حرکت باشد و انگشت را از خود دفع نکند و در سکون صلابتی اندرک
باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و ادخال این جنس در اجناس
نبض بجهت آنست که حامل نبض و سبب آن شریانست **واما حالات خامسه**
زمان سکون بود میان حرکت انبساطی و انقباضی آنجا که حرکت انقباضی
محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشته است که میان هر
حرکت متضاده لابد ست از سکونی و آنچه بعد از انبساطی بود آن را سکون
محیطی و خارج گویند بعد از مرکز و محور شریان و آنچه بعد از انقباضی
بود آن را سکون مرکزی و داخل گویند جهت قرب بمرکز و محور شریان
و آنجا که حرکت انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو
انبساط واقع است و این حالت نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و
متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمان بین الحرکتین که در و احساس

حرکت شریان نمیشود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این
را مدارک نیز گویند و متفاوت آنکه از زمان طویل بود از زمان سکون
نبض طبیعی و این را مزاجی و متکاثف و متخلخل هم گویند و متوسط
آنکه قریب بسکون طبیعی بود و چون این سکونین لازم صورت نبض
اند بدان سبب این جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق میان نبض
متواتر و سریع آنست که در متواتر زمان سکون سخت کوتاه بود خواه
که زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در سریع بر عکس **واما حالات سادسه**
ملمس شریان نابض بود و این نیز بر سه قسم است حار و بارد و معتدل
بینهما اما نبض حار آن بود که ملمس او کرمتر بود قیاس با ملمس نبض طبیعی
کاهی که مانعی و سببی ممد از خارج وغیره نباشد و در اکثر حالات این ملاحظه
را دخلی هست و بارد آنکه اندکی از آن مقیاس فرو تر باشد و معتدل آنکه
در کمی از جانب افراط قریب بمقیاس بود و ادخال این جنس در اجناس نبض
بجهت آنست که حرارت آله عند الحرکة ظاهرتست و در بین تاویل جای تامل
است و اگر نبض را تقدیم کنند این اعتراضات مدفوع بود **واما حالات سابعه**
مقدار رطوبتی بود که در عرق نابض است و این نیز بر سه قسم بود ممتلی
و خالی و متوسط بینهما اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از
مقدار طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط
ظاهرست و چون اختلاف حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع است
این جنس در اجناس نبض داخل گشته **واما حالات ثامنة** استوی و اختلاف

بود در یخ حال از این اجناس مذکوره که آن ماسوای ملس و مقدار رطوبت
داخل عرقات و این دو قسم بود مستوی و مختلف و در تحت هر یک اصناف
بود اما مستوی آنرا گویند که گفتهاء آن سر انگشتان را بیکدگر مماثل
باشد در احوال خمسهٔ معلومه و مختلف در مقابل این بود پس اگر در جمیع
آن احوال بیکدگر مماثل باشد آنرا مستوی مطلق گویند و بهترین نبضها
این باشد جهت دلالت او بر عدم اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه
بود آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد جهت دلالت
بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی غیر
متشابه آنرا نسبت با متشابه فیه مستوی دران حال گویند و نسبت
با غیر متشابه فیه مختلف دران حال نامند و هر یک این استوی و اختلاف
گاه بود که در دو سه انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و گاه بود
که در تمامی یک نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در دو سه انبساط
و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و گاه بود که در تمامی اجزاء شریان که
در شب انگشت است واقع باشد چنانچه احساس هر یک از انگشتان موافق
احساس دیگرها باشد و یا آنکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که
در یک جزو از ان شریان واقع شود چنانکه اول انبساط و آخر و وسط آن در
شب یک انگشت یکسان محسوس گردد و یا آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود
و بالجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم
آن بود که در مابین اختلافات آن ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات با فراط

وتفریط

وتفریط در هر حالی از احوال خمسه اگر بتدریج واقع باشد بوسط منتقل
شود و بجانبین برسد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند و اگر
غیر تدریجی باشد در تحت دوری واحد یا متعدد محفوظ بود
مثل انگه سه نبض سریع بود و یک نبض بطی و بهمین ترتیب عود میکند
و یا آنکه بعد بطوء دو نبض دیگر سریع بود و بطی و باز با و اعود کند و
بدوم نقل کند بترتیب و بین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلة و کثرت
ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که این ترتیبات معلومه در
وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در
بعضی غیر منتظم یا بالنسبة پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته
شد و چون این انتظام و عدم آن از در جمیع اجزاء شریان بود در بعضی از ان
با حوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در تحت اختلاف پدید
آید و از نبضهای مختلف بعضی را اطبا اسمی تعیین کرده اند مناسب
وضع وی و از انجمله یکی ذنب الفارست و این چون در نبضات متعدده
افتد چنان بود که تخت نبضی قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و
بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غرم شود چنانکه گویی محروطی است
و یا برعکس این از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این قسم اول از سه حال
بیرون نباشد یا در تنزل بحدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب
منقطع گویند و یا بحدی برسد که می توان یافت و از انجا بتدریج باز
گردد و بحال ابتداء رود و این را ذنب متراجع و عاید گویند و این از سه اقسام

برون نباشد یا بتمام بحال اول باز آید و این را تمام الرجوع گویند و یا زیاده
بحال اول شود و این را زاید الرجوع گویند و یا بحال اول نرسد و این را
ناقص الرجوع گویند و یا در تنزل بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا
بطوء و غیرهم و بران حاله مستمر شود و آنرا فاتری نامند گویند و آنچه بعد از
تنزل دفعه ترقی کند بحال اول و یا بعد ترقی دفعة تنزل کند بحال اول آنرا
عظیم یا قوی یا سریع یا غیر آن در یابد و دوم کمتر از آن و چهارم کمتر از آن و بر عکس
واگر در یک جزو نبض بود چنان باشد که مبداء انبساط آن جزو در نشیب یک
انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر انبساط ناقص یا زاید گردد
ودیکری مساوی است و این شق ثانی بود از ذنب الفار که باز از حد ترقی
متناقص شود بتدریج تا بنقصان مبداء رسد و از یک جهت او را تشبیه
کرده اند بدنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در حد
اتصال دو نبض متساوی او را لازم بود و دیکری منقطع است و این اند
اجزاء نبضهٔ واحده افتد چنانکه ابتداء انبساط را مثلا در انگشت اول
دریابد و نزد دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آنرا دریابند
ودیکری مطرقیست و این نیز اند یک نبض باشد چنانکه بانبساط
در انگشتان را یکوبد و هنوز ازان تمام باز نیامده دیگر یکوبد شبیه بفعل
مطرقه که بر سندان زنند بدست نرم داشته لیکن آنچه حرکت دوم
در وی کمتر از اول بود باین اسم مخصوص باشد و آنرا ذو القرعتین
نیز گویند و آنچه حرکت دوم در وی زیاده از اول باشد آنرا اغر الی گویند

جهت

جهت مشابهت بحرکت آهو بره و ودیکری متخلخل است و این بر دو وجه
بود یکی آنکه آنجا که حرکتی متوقع باشد سکونی بجای آن افتد و آنرا ذو
الغره گویند دوم آنکه آنجا که سکونی متوقع باشد حرکتی بجای آن
افتد و آنرا واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی بعد تمامی
حرکت اولی بود در مطرقی و تمام آن در واقع فی الوسط و متخلخل در
نبضات ظاهر گردد ودیکری مرتعش است و این چنان بود که تو گویی
باحرکتها که میکند مضطرب و لرزان باشد و دیکری متشنج و ملتوی
است و این چنان بود که رگ با حرکتها که میکند گویا بر خود همی پیچد و همچو
ریشته کشیده باشد و دیکری موجی است و این نبضی بود نرم و بین
و متواتر و حرکت آن اندر طول شبیه بموج بود چنانچه بعضی اجزاء
آن بر بعضی تقدم جویند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مرتفع
نماید ودیکری منشاریست و این نبضی بود سریع و متواتر و صلب
در شهوق و غور و تقدم و تاخر و این وصلا بتا اجزاء چنان نماید که
گویا چون دندانهاء اره ناهمواریها دارد ودیکری دودیست و این
نبضی بود شبیه بموجی در حالات مذکوره لیکن از جهت صغر یا
تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که گویا سریع است و
نباشد ودیکری نملیست و این نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکوره
لیکن از غایت صغر و تواتر و ضعف بحرکة مور چه ماند و اما حالات تابعه
وزن نبض بود که آن عبارتست از اعتبار نسب و مقایسه بعضی با بعضی

وابن برد و مسدس باشد حسن الوزن و بر عکس الوزن اما حسن الوزن آن بود که
زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر مناسب افتد تناسب طبیعی ملایم
و این را مستقیم الوزن نیز گویند و مردی الوزن آن بود که زمان حرکات
و سکنات آن با یکدیگر مناسب باشد اما غیر طبیعی و منافر بود و فی الجمله تحقیق
این معنی آنست که حرکات و سکنات شرابی شبیه اند بزخمات و تارکه
مولد نغماتند و بسکنات آنکه مابین زخمات و نغماتند و همگاه تالیف
نغمات که آن صداهای او تارند در مراتب بلندی و پستی که آنرا حدت
و ثقل گویند متفق واقع شوند و همچنین ادوار و نسب ایقاعات آنها که
زمان حرکت و سکون او تاریست طبع ازان متلذذ گردد و آنرا ملایم
و موزون گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند
طبع ازان متنفر گردد و آنرا منافر و غیر موزون گویند و در نبض قوت
و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطؤ
و تواتر و تفاوت همچنانست که ایقاعات آن پس هرگاه نسب قوت و
ضعف و طول و عرض و عمق نبض و همچنین نسب زمان حرکت انبساط
و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجاری طبیعی چنانچه لایق سن
و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیرات واقع باشند وزن
آن نبض درست و طبیعی بود و اگر غیر ازین باشد وزن آن نبض نادرست
و نا طبیعی بود و آنچه در بعضی موافق لایق بود در بعضی مخالف باشد هم
بغالب باز خوانند و نبض بد وزن سه گونه بود یکی آنکه وزنی

مشابه

مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آنچنانکه کودک
را مثلا وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و بر عکس و این را مستغرق الوزن
و متجاوز الوزن گویند جمله گردیدن نبض را آنچه لایق مجال وی بوده و بدین
قیاس بود تجاوز وزن نبض لایق فصل بهوزن نبض لایق فصل قریب و تجاوز
وزن لایق مرد بهوزن قیاس زن و تجاوز وزن لایق قریبه مرد بهوزن لایق
قریبه محدود و تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بهوزن نبض لایق اهل بلد اقرب
دوم آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی یا فصل یا بلدی ابعد بالطبع
باشد چنانکه گویند که را مثلا وزن نبض لایق کهول و بر عکس حاصل بود
یا وزن نبض لایق صیف در صیف مشابه وزن نبض لایق حال ربیع و بر عکس
باشد یا وزن نبض لایق اهل هر دیار مشابه وزن نبض لایق حال اهل اکرم
دیار باشد و بر عکس و بدین قیاس بود تباین در صنف و سحنه و تدابیر و این
را مباین الوزن خوانند سیم آنکه وزن آن هیچ وزن طبیعی انسانی
شبیه نباشد و این را خارج الوزن گویند و لیکن نا موزون مطلق گویند
بجهت آنکه هیچ نبضی خالی از وزنی نباشد بزعم اطبای ابدترین اقسام مردی
الوزن این قسم بود و گویند که اصول دست درست و از علاد و ارباب اجزا شد
تمیز میان نسب و احوال نبض بر و آسان بود و مخفی نماند که این اجناس تسعه
را چون با یکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف بسیار در نبض پدید آید
اکنون چون اقسام بتوضیح پیوست بدانکه سبب اصلی نبض سه چیز بود یکی
دل و شرایین و آنچه در شرایین ساریست و اینها را آلات گویند دوم قوت حیوانی

لایق هم

وآن فاعل گویند سیم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح وبیرون
کردن بخار دخانی بدان جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد
وآن را حاجت گویند وانچه او را داخل در تقویه بعض اسباب ماسکه نامند
وتغیر بعض از حد اعتدال نوعی یا صنفی یا شخصی حاصل نشود الا بتغیر سبب
از این اسباب ماسکه از حد اعتدال لایق واسباب تغیرات آنها واگرچه بسیار
لیکن مجموع آن سه نوع باز گردد نوع اوّل اسبابی بود لازم چون سلامت
عمر وبزی ومادگی وفصلها وسخنه وبلد وانها را اسباب لازمه طبیعیه
گویند نوع دوم اسبابی بود غیر لازم که از خارج پدید آید چون بیماریها
واسباب آنها وانها را اسباب غیر طبیعی وخارج از طبع گویند نوع سیم
اسبابی بود مشترک میان طبیعی بآن معنی که هرگاه آنها را چندانکه باید
ودر آن وقت که باید وچنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردند
که تندرستی عبارت از آنست وهرگاه برخلاف این وجوه بکار دارند موجب
حالت نا طبیعی گردند که مرض عبارت از آنست چون ضروریات ستّه که
در حفظ الصحة مذکور گردد وانها را اسباب متوسطه وستّه ضروریه
گویند وبالجمله سبب افراط حاجت یا غلبهٔ حرارت بود خواه غریزی وخواه
غیر غریزی ویا نقصان جوهر روح ویا کثرت بخارات دخانی بواسطهٔ
حصول سببی از این اسباب لازمه ویا غیر لازمه ویا متوسطه وسبب
تفریط حاجت یا قلّهٔ حرارتین بود بواسطهٔ سببی از این اسباب مذکوره
ویا قلّهٔ بخار دخانی ویا الفت روح یا بخار دخانی بعادت جلس نفس وسبب

صلابة

صلابة آلة یا بردی مجمد باشد یا تمدد در عرق بجابی چنانچه در اوقات
بحرانها واقع میشود ویا قلت رطوبت غریزی وغریبی بواسطهٔ حصول غلبة
سببی از این اسباب مذکوره وسبب لین آلة عدم برد وتمدد بود وکثرت
رطوبات نرم کننده بواسطهٔ حصول سببی از این اسباب مذکوره
وسبب وفور قوت حیوانی غلبهٔ حرارت غریزی بود وعدم حرارت
غریبه ومدد یافتن جوهر روح بواسطهٔ حصول سببی از این اسباب
مذکوره وسبب ضعف قوت حیوانی وقلّة حرارت غریزی بود ویا
غلبهٔ حرارت غریبه ونقصان یافتن روح بواسطهٔ حصول سببی از این
اسباب مذکوره وسبب غلبهٔ رطوبت حامل روح در شرایین وسبب
قلة آن از امتلاآت وخلو بواسطهٔ حصول سببی از این اسباب مذکوره
فی الجمله واضح است وتفصیل جملهٔ این معانی بتقریب معلوم گردد انشاء
الله تعالی وبعد . تحقیق این مسایل باید دانستن که سبب طول
نبض کثرت احتیاج ووفور قوة ومطاوعة آلة بود بتخصیص آنجا که کثافت
کوشت وسختی پوست مانع باشد از عرض وشهوق وسبب قصر آن
برعکس این بود بتخصیص آنجا که تخلخل کوشت ولین جلد مانع باشد از ضیق
وانخفاض وسبب عرض خلاء عرق بود چنانچه طبقهٔ بالایین شریان
بر طبقهٔ درونین نشیند ویا بسیاری نرمی آلة وسبب ضیق امتلاء
بود یا شدت صلابة آلة وسبب شهوق شدة حاجة ومطاوعة آلة بود
وسبب انخفاض قلّة حاجت وعصیان آلة بود وسبب تمامی مرکبات

غلبة

این اصناف متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیرها اعراز بنجا
معلوم کردد و حدا عتدال چون از باب تغیرات نیست و ظاهرست که
سبب آن اعتدال اسباب خواهد بود احتیاج بتصریح آن نباشد و مخفی
نماند که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل باشد بحد کمال خود
ظاهر کردد و چون بعض از اسباب آن بود بمقدار آن ظهور یابد و اما سبب حاصل
قوت نبض و فور قوت حیوانی بود و سبب ضعف نبض ضعف
قوت حیوانی بود و سبب سرعت نبض شدت حاجت زیاده بر آنچه
موجب عظم باشد چه طبع تر و یجی که بعظم نتواند حاصل کردن بسرعت
لکن خواهد که حاصل کند چون حرکت انبساط اسرع بود سبب وفور قوت
بجذب نسیم باشد چون حرکت انقباض اسرع بود سبب وفور حاجت
باخراج دخان و بخار عفن باشد و چون هر دو حرکت سریع بود سبب
وفور احتیاج بجر نقصان روح باشد و سبب بطوء قلة حاجت بقوت
وضعف قوت و باکثرت قوت که بعظم مستغنی کرداند از سرعت و سبب
سلابت و لین هم انست که معلوم شد قبل ازین و سبب تواتر یکی شدت
متضح حاجت بود زیاده بر آنچه سرعت بود چه تر و یجی که بسرعت حاصل نیاید
بتواتر حاصل کردد و دیکری ضعف قوت احداث سرعت و عظم و سبب
تواتی ضعف مفرط بود و قلة حاجت غالبی که بعظم مستغنی کرداند
از سرعت و تواتر و سبب حرارت و برودت ملس و خلا و امتلاء آلة
بسیار پوشیده نبود بعد از معرفة دلایل مذکوره و سبب استوی در هر حالی

بودن

بودن اسباب آن حالاست قریب باعتدال طبیعی و سبب اختلاف برخلاف
این و ظاهرست که این حکم از روی کلیه است و اما از روی جزئیه سبب
اختلاف یا غلبه ضعف قوت بود در حین کوشش طبع باعراض نابر وجهی مرض
که خواهد و در وقتی که خواهد تحریک آلة نتواند کردن و احوالش ناهموار
شود و یا قوت و احتیاج باشتغال طبیعت بمثل غذایی و شرابی یا سهی
و یا اعراض نفسانی و یا خلطی غالب در استادآت و گفته اند که چون خلط
بدد رمعده بسیار مکث کند اختلاف لازم بود و باشد که خفقان بدید
آید و نبض خفقانی شود و سبب ذبذبة الفار ضعف قوت باشد لکن آنچه
زائد الرجوع باشد دال بود بر قلة ضعف و اشتغال طبع و حدت قوت و همدوشه
و آنچه تام الرجوع بود دال باشد بر قلة ضعف و اشتغال طبع بلا حدت صعودشه
قوت همچو فاری مطلق متصل و موزون حسن الوزن و آنچه ناقص الرجوع و منظم
بود دال باشد بر ضعف و حدوث زیادآن و آنچه منقضی بود سبب
آن کمال ضعف باشد و دال بود بر سقوط قوت بالتمام و آن در قرب هادی
افتد و فاری نابت متوسط بود ضعف میان منقضی و ناقص الرجوع و
در مسلی قوت دو چندان بود که در ذبذبة الفار چه از ضعف بنیادی
کند و چون بغایت قوت میرسد بتدریج آسایش میطلبد لکن احتیاج در
ذبذبة الفار کمتر است و بنابرین هر یکی را بر دیکری فضلی بود از وجهی و سبب
دوالغرعتین و مقرمز بسیاری حاجت و توانائی قوت و صلابت آلة باشد
چه بمقداری که قوت بر انبساط تکلیف میکند آلة فرمان نمی برد تا یکه ضرب

را بلا انقباض بدود دفعة اتمام میکند لیکن در عزالی احتیاج بیشتر باشد
وسبب ذوالقرة ماندن شدت قوة واستراحت طلبیدن آن بود در اثنای
عمر یکروزه بود که عارضی که نفس وطبع را بیکبار مشغول کند پدید آید وقرنی
در حرکت افتد وسبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود وسبب مرتعش
وفور قوت ویبس وصلابة آلة وشدت حاجت بود زیادت از آنچه
در ذی القرعین وعزالیت وکوشش طبع باغلبهٔ علت بارتعاد محرکشه
وسبب ملتوی همین است لیکن در ملتوی آلة چون منشنج بود در حرکت
برنتواند آمدن وبرخود پیچد وسبب موجی ضعف قوت بود که تمام
رگ بیکبار انبساط نتواند کردن جزو جزو را در تحت انکشتان موج جنباند وگاه
بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزاء شریان بسبب غایت نرمی اندک
اندک بریکدیگر تقدم کنند در حرکت وتموج وسبب منشاری اختلاف اجزاء
عرق بود در صلابت ولین ویا اختلاف اجزاء رطوبتی که در عرق است
بعنوبت ونضج چنانچه اجزاء عفن ونخته بملمس نرم نماید وغیر عفن وخام
سخت نماید ویا ورمی باشد در اجزاء عصبانیه که لیف عصبانی که عرق پوشیده
است بسبب آن تمددی پیدا کند واجزاء آن مختلف نماید بملمس وسبب
دودی ونملی غایت ضعف قوت باشد که هر جزوی بوضعی جنبد وسبب
ردی الوزن آنجا که نقصان در زمان محکوم باشد زیادتی حاجت بود وآنجا
که فوق در زمان حرکت بود ضعف قوت باشد ویا عدم حاجت وچون
این دلایل بوضوح پیوست باید دانست که نبض لایق صبیان سریع متواتر

ومعتدل

ومعتدل در عظم بود واین جهت کثرت حاجت ایشان بتروی بسبب
غلبهٔ بخار رطوبی که از سوختگی هضم اغذیهٔ مختلفهٔ متوالیه در بدن
ایشان پدید می آید وجهت توسط قوت وغلبهٔ رطوبت ونبض لایق
جوانان عظیم وقوی بود معتدل در این وصلابت وسرعت و
بطوء مایل بتفاوت جهت وفور قوت وکثرت حاجت ورسیدگی
اندامها واعتدال رطوبات ونبض لایق کهول متفاوت بود ومایل
بصغر وبطوء نسبت با نبض جوانان جهت ضعف فی الجمله وقلت حاجت
بواسطهٔ بردی لازم ونبض لایق اطفال صغیر متفاوت بطیی بود جهت غایت ضعف
ذاتی وقلت حاجت وباشد که بسبب غلبهٔ رطوبت عزیه این نیز باشد
ونیز آن هنگام که اختلافی نباشد ونبض لایق مردان بغایت قوی وعظیم
بود وبطیی ومتفاوت بجهت وفور قوت وحاجت بسبب گرمی مزاج
وبی شک تمیم عظم وقوت کامل را در نکو مطلوب بود ونبض
لایق زنان در جملهٔ احوال انزل بود جهت تنزل ایشان در جملهٔ اسباب
نسبت بامردان وبی شک بسرعت وتواتر وتدارک عظم کند ونبض
لایق خنثی مشکل متوسط بود میان نبض مردان وزنان وازاینجا که اختلافی
باید که خالی نباشد ونبض لایق صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوت
وحاجت واگر با مطاوعت آلة باشد عظیم نیز گردد ونبض لایق صحیح در
مزاج صغیر بود یا بطیی یا متفاوت جهت قلة قوت وحاجت ونبض
لایق صحیح در مزاج عریض بود یا موجی جهت غایت لین آلة وضعف قوت

فی الجمله ونبض لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود وصلب جهة قوت ویُسْر آلة
وقلّة رطوبت ونبض لایق بارد مرجهٔ صحیحهٔ مرکّبه بعد از صعرفه مفرات
ظاهر بود ونبض لایق دو جهتین کہ مزاج یکنصف تر اوکرم ومزاج یکنصف
تر اوسرد بود از هر شیئی مناسب مزاج آن بود واختلاف لازم بود ونبض لایق
مردم لاغر عظیم بود وبطیی بجهت عدم مانع طول وعرض وشهوق وجهت
تمیم عظر ونبض لایق مردم فربه مایل بصغر بود بجهت وجود موانع عظم
لیکن قوت نبض مردم لاغر کرم مزاج بیشتر از قوت نبض مردم فربه کوشتین
بود وقوت نبض فربه کوشتین بیشتر از قوت نبض فربه بسیار پیه باشد
زیرا کہ مزاج فربه بسیار کوشت بکرمی مایل بود ومزاج کرم بطبیعه اقرب
بود از مزاج سرد ونبض لایق فصل ربیع قوی بود ومعتدل در باقی حالات
جهة اعتدال اسباب فی الجمله از جهت اعتدال هوا ونبض لایق فصل
صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود بجهت حاجت وضعف قوت بتحلیل
مفرط از حرارت خارج ونبض لایق فصل خریف فی الجمله ضعیف ومختلف
باشد بجهت کثرت استحالهٔ مزاج عرضی بحرّ وبرد مختلف ومختلف متوالی
وجهت مخالفت طبع این فصل باطبع حیات بقلّت حرارت وغلبهٔ یبوست
ونبض لایق فصل شتاء متفاوت وبطیی وصغیر باشد بجهت قلّهٔ احتیاج
بواسطهٔ برد هوا وبهم در نشستن کوشت وپوست وکاه باشد کہ کرم مزاج
را حرارتها بجهت برد هوا در درون محتقن شود وجمیع آید وبرودت
را از غور ومانع آید وقوت زیادت شود ونبض قوی کرد وحکم نبض در امتزاجات

از اینجا شروع شد بیان مزاجهای مشهوره کہ مزاج وحکم مزاج کہ مرکّب از مخالف مزاج وحکم کہ مرکّب از متماثل مزاج وحکم کہ دال باشد بر

حکم نبض لایق او ایل فصل بلی فصل مؤخر از ان باشد وحکم نبض در بلاد
معتدلهٔ ربعیّه حکم نبض لایق ربیع بود ودر بلاد حارّه صیفیّه حکم
نبض لایق صیف ودر بلاد بارده شتویه حکم نبض لایق شتاء ودر بلاد
یابسهٔ خریفیّه حکم نبض لایق خریف ونبض لایق صاحب تدابیر کوی فزا
وسردی فزا وتری فزا وخشکی فزا جمله بین قیاس معلوم کرد دانیت فی
الجمله بیان نبضهای طبیعی کہ موازین نبضهای طبیعی کم موازین نبضهای غیر
طبیعی تواند بودن وچون از پیش معلوم شد کہ اعدل مزجه مزاج نوع
انسانست از اینجا اعتدال لایق نبض نوعی مفهوم کرد ومیزان ومقیاس
کلی خود آن بود ونبدانکه اختیار جستن احوال نبض از عرق ساعد بجهت
آن کرده اند کہ این عرق بحاذی دل واقع است ونسبت با بسیاری از شرایین
ظاهر بدن نزدیکتر است واز بخارات چنان مملوئیت کہ شریانهای صُدغ
وکردن بواسطهٔ بودن آنها بر اعلاء قلب وغلبهٔ صعود بخار بجانب آنها او
در کوشت نیز بسیار پوشیدن نیست چنانکه دیگر شریانها ونیز در کشف آن
تعبی واستحیائی زیاده کہ موجب تغیر نبض باشد واقع نیست چون عرق
صدغ وتجربه نیز استشهاد آنرا اصح یافته اند واللّٰه اعلم واتّحاد حالات
حالات نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصل بم زدن نبض سه چیزست
قوت حیوانی فاعل وحاجت ادخال هواء واخراج دخان قلب وآلت کہ مصبّهٔ
خلق وحجره وشش وحجاب وعضلهای سینه است وهرگاه حال یکی ازینها
از بحرای طبیعی بگردد حال مزدن نیز از بحرای طبیعی بگردد وهرگاه این جمله بوضع

حکم

طبیعی باشند تنفس نیز طبیعی بود پس تغیرات دم زدن بغیر ارادهٔ خبر
دهند بود از تغیر آن اسباب بواسطهٔ مغیرات لازمه وغیر لازمه چنانچه
در نبض مذکور شد و بدین جهت اکثر احوال بدنی چنانچه از نبض شناخته
میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون میان حرکت آلات تنفس
و حرکت شریانی تابع و توافق دایمی نیست پس میان مغیرات نبض و نفس ملازمت
کلیه نباشد بلکه آنچه باهر واقع شود اتفاقی بود چه معتاد ان بدم کرفتن
را تغیرات دوران اشتاد در نبض بسیار پدید آید و در تنفس تغیری نشود و نیز
بسیار بود که در بعضی سوء المزاجات نبض متغیر بود و نفس طبیعی باشد
و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب ثلثه چنان بود که
هر کاه یکی از ینجمله ضعیف باشد و اکرچه باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن
صغیر باشد زیرا که با ضعف حاجت فاعل و آلت هر چند قوی باشند تحریک
باندازهٔ حاجت کنند و با ضعف قوت آلت و حاجت هر چند قوی باشند
تحریک باندازه قوت میتر کردد و با ضعف آلهٔ قوت و حاجت هر چند قوی
باشند تحریک باندازهٔ قابلیت میتر کردد و هر کاه حاجت بسیار بود و آلته
قوت وافر و آلت مطاوع دم زدن عظیم بود و هر کاه حاجت بیشتر کردد
هم با وفور باقی دم زدن سریع شود و چون احتیاج سخت غلبه کرد متواتر
شود و باشد که ضعف قوة و قلة مطاوعت آلة باشد حاجت دد
تواتر افزاید و صغیر بود و باشد که با آن حد نرسد و سریع و صغیر بود و هر کاه
حاجت اندک و قوت ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بود و باشد که

قوت

قوت غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که متفاوت بود و بالجمله
تنفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست
شکم و منفذ بینی و در آمدن و بر آمدن هوا متنشق و بودن نفخه و عدد مستنشق
آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناخت و سبب دم زدنهای مختلف
و ناطبیعی و دلالت آنها جمله بتقریب مبین کردد انشاء الله تعالی و اما
دلالت حالات بود بر حالات بدن بدانکه بود که آنرا دلیل و تفرس نامند
چون فضلهٔ هضم کبدی و عروقیت و کذا و برکرده و شانه است و
دران موضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا
و مجاری و همچنین از حال آن اعضا و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که دران
اعضا و مجاری با آن مخالط بوده اند و بواسطهٔ انها از دیکر احوال آنها
از امزجه و کیفیت اعضا خبر دهد و استشهاد اولش اظهر بود و دلیل طبیعی
مرکب بود از مایوغ غلبه کا از کبد و عروق بکلیه و شانه منجذب کشته
و از قلیلی از آثار اخلاط و از نفلی کا از عروق با آب رجوع کرده و آن کاهی
در تهٔ آب نشیند و کاهی بر سر آب بایستد و کاهی در میان آب قرار یابد
جمله آنرا رسوب کویند جهت قابلیت ترسب و حالات کلیه بود که آنها را
اجناس اولیه کویند بحکم استقراء هفت حالت بود و اما حالت رنک اولی
دلیل بود و اصول رنکهای آن چهار ست بعدد و مناسبت اخلاط اربعه
زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنکهای بسیار پدید آید و یکی
ازین بسایط را چند مرتبه است اما مراتب زردش است یکی تلوث

شابه است برنگ کاه یا بآبی کی از کاه پاک جدا شود بعد از مجاورت معتدل
وسبب آن در اکثر اوقات بود مزاج بود که از صفراء که متولد و مضموم هضم شود
از آلا زم باشد و کاه بود که بارد المزاج را بلغمی بسیار مجاری بول غوده با میل
آن مخلوط گشته باشد و رنگ آن از کم ساخته و کاه بود که محرور از جهت میل
صفرا بجانب اعالی رنگ بول چنین بود دوم از نخی است که شبیه است
برنگ پوست ترنج و سبب آن اعتدال حرارت در بردت مزاج بود و همچنین
تولد صفراء با عتدال لایق و نیکی هضم از آلا زم بود لیکن اگر بقوام رقیق باشد
هنوز در اختلاط ناکوارندگی و خامی بود و طبیعة این لون بجهت آنست
کی از صفراء لابد است که بمثانه منصب شود از زهره تا مثانه و آلات
بول را بلدغ بیاکاهاند که زردی آن اندکی مایل بسرخی رود رقشانی بود و سبب
آن زیادتی حرارت و غلبهٔ صفرا باشد چهارم نارنجی است که حمرهٔ آن بیشتر
از اشقرت و سبب آن افراط حرارت محرقه نخم ناریست که برنگ آبی بود که از
زعفران کرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی یا آن باشد همچون شعاع
آتش و سبب آن شدت حرارت بود ششم سرخ ناصع است که بلون شعر
زعفران بود و سرخی آن زیاده از ناری باشد و سبب آن حرارت و غلبهٔ صفرا شدت
باشد و جالینوس لون صحی معتدل آنرا یافته است که میان نارنجی و ناری
باشد و شیخ لون ارجی را یافته است و محمد ذکریا میگوید که بسیار دیده
که روز اول که تب پدید آمد بول ارجی بود و بران حال بماند و پیشتر از
روز چهاردهم هلاک شد و بدینجهت میگوید که مرا بتجربه معلوم شده

که اندر آب زرد حرارت بیشتر از انست که اندر آب سرخ و اندر مایل بسرخی و اشقر
در قشاتر اکثر بتر از جمله یافته است و بعد از ان ترنجی را و آنچه مایل آنچه
بسرخی است فرودا نها یافته و حق آنست که با اشراق و شعاع بود کی بتر از
جمله الوان باشد چه اشراق نخی باشد الا از حدت و حرارت صفرا و اما
مراتب سرخ چهارست یکی اصهب است که هنوز تمام سرخ نشده مابین
حمرهٔ و شقرهٔ است و سبب آن در اکثر حال غلبهٔ حرارت بود لیکن آنچه از شده
تر اکم صفرا حاصل باشد کمی بآن بیشتر بود که با آنچه از رقت و حدت
دم حاصل شده باشد زیرا که کمی صفرا زیاده بود از کمی خون دوم در نخی
است که بلون کل سرخ بود و سبب آن غالبا غلبهٔ خون باشد و حرارت اقل از
حرارت اصهب سیم اقحوانست یعنی اغبر کی حمرهٔ آن بسیاهی و غبرت مایل بود و
چون رنگ پشت بازی و سبب آن غالبا غلبهٔ خون باشد و حرارت اقل
سود اوی بود و مرارت بیشتر از حرارت وردی و یا بلغمی عفن بود
و حرارتی اقل از مرتبهٔ اول چهارم سرخ قانی است که برنگ خون طبیعی
بود و سبب آن نیز در اکثر حال غلبهٔ خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد
کی سرخی بول بسبب ضعف کبد و یا کروه و یا عروق و یا ریق مجاری و یا کبد و یا کرده
بجهت درد صعب و شدة و عفونت خلط پدید آید و آنچه از ضعف
کبد باشد بآن ماند کی گوشت خام در ان شسته باشند و اما مراتب سیاه
نیز چهارست یکی مایل بزردی است سبب آن سوخته شدن صفرا باخون
بود و سبب بدی شاهد آن باشد دوم مایل بغبرة است و سبب آن غلبهٔ

خون سوداوی باشد سیم مایل بخضرت وسبب آن غلبهٔ سودای صرف بود
چهارم مایل ببیدی است وسبب آن سودای بلغمی بود که بمحمود ماده بلغم
حاصل کشته وتقدم علم بوی وقلت لون شاهدان بود وافساد بنجمله
صنف واو خصوصاً که بران حال بماند وگاه بود که در حین بحران بول سیاه
شود بسبب حرکت خلطی سوداوی بکوشش طبیعت ووقت بحران و
علامات آن شاهد بود وگاه باشد که از فرو مردن حرارت غریزی بول
سیاه شود وضعف کامل شاهد آن بود واما سرابات سپیدی دوات
یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود وسبب آن غالباً بلغم بود یا بارودت
غالبه وغلظت ومخاطیت شاهد این دو بود ویا کداختن پیه وشرجه حرارت
غالب وجمود آن در قاروره شاهد آن بود ویا کداختن اعضاء اصلیه و
ذبول شاهد آن بود دوم سپیدی مجازی که شفاف باشد بلون زیبق مغرق
بصر چون کاغذ سفید وسبب آن غالباً یا عدم تصرف طبیعت بود در آب
بجهت برد مزاج ودر بعضا نضج طبیع باید داشتن ویا شدت بود که منع نفوذ
مایع کند قاروره شاهد این هر دو بود وگاه باشد که بسبب میل مواد بدماغ بول
سپید شود واین در امراض کرم بالتخاط عقل افتد وگاه باشد که بسبب بحران
مرض بلغمی بول سپید شود چه ماده باید را مندفع کرد وگاه که بسبب ریش
شانه وآلات بول دلیل سپید شود بمخالطهٔ ریم بآن شاهد بود وگاه باشد
که بسبب حدوث سنگ بول سپید شود وگاه بود که بسبب کرمی که در و
زود بیرون آمدن آب بول سپید شود وعلت ذیابیطس شاهد آن باشد

واما از نکباء مرکب ظاهر ده است یکی فستقی است وسبب آن اخراق
صفرا بود دوم کرانی است وسبب آن زیادتی احتراق صفرا سیم
زنجاریت وسبب آن احتراق صفراست وافراط حرارت خود جمله را
کاهی است چهارم آسمانگونیت وسبب آن برد وانجماد ماده بود وبا خوردن
زهری پنجم سبز نیلگونست وسبب آن برد وانجماد خلط بود ششم
زیتی است که شبیه بلون روغن زیت ویا شبیه بقوام آن ویا بمجموع بود
وخالی از چربی نباشد وسبب آن کداختن عضوی از کثرت حرارت ویا شدت
ماده چرب بود وبسیار باشد که از کثرت جماع در آب چربی پدید آید غلبه
هفتم ارغوانی است وسبب آن احتراق مرهٔ صفرا وسودا بود هشتم
کدرت که شبیه بلون وقوام شراب کهنه بود وسبب آن آماس احشاء و
باطل باشد نهم کدرت که شبیه بلون وقوام بخون آب باشد وسبب
آن نیز همین است که مذکور شد دهم غسالی است که به شستن گوشت
ماند وسبب آن بتقریب معلوم شد ودر اذکیا مختفی نماند که حکم براین اسباب
کاهی صحیح آید که لون بواسطهٔ صابغی از واردات خارجیه بنا شد چنانچه
مثلاً خوردن زعفران وصبر وخیار شنبر ونیلوفر وزرچوبه وشراب سرخ
کهن آب را زرد کند وخوردن ترمها آب را سرخ کند وخوردن ابگامه آب را
سیاه کند وبیره وبستن حنا بردست وپای آب را سرخ کند وحیض و
نفاس مخالطه آب را سرخ کند وهمچنین خوردن روناس وشراب در اکثر
حال آب را بلون خود مایل سازد وبسیار خوردن آب وتربها بول را کدر نک

وسفید کند و افعال متعب و کثرت احتباس بول لون آن را بزرد و سرخی
مایل سازند و اما حالات ثانیه قوام دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ
و معتدل اما سبب رقت قوام عدم نضج بود چه در صحت و چه در مرض
و یا وقوع سدد باشد در مجاری که حابس اجزاء غلیظ کند و یا بسیار خوردن
آب و تریها چه در صحت و چه در مرض و یا ضعف کرده و مجاری بود که جذب
نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری و یا
استفراغ رطوبات رقیقه و اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد و تقدم بول
اغلظ شاهدان بود و یا غلبهٔ خلط و امتلاء بود و یا پخته شدن خلطی
در غایت غلظ و دفع طبیعت آنرا بود و عدم تقدم بول اغلظ شاهد آن بود
و یا ضعف و بطلان حرارت باشد و اما سبب اعتدال قوام نضج مادهٔ باشد
چه در صحت و چه در مرض و اما حالت ثالثه صفا و کدورت بول و توسط
در ان بود اما سبب صفا نضج مادهٔ بود و تابع بود آنرا اعتدال و استوای
قوام و سکون و ترتیب خلط و اما سبب کدورت عدم نضج بود و وی یا شک
مادهٔ ریحی یا آن بود که اجزاء ان ضیه را کم مخالط آبست نگذارد که مزج کند
و یا دیر دارد آنرا و گاه باشد که سبب کدورت سقوط قوت بود بجهت برودت
حرارت غریزی و گاه بود که سبب آن مرضی بود باطنی و گاه بود که سبب بدن عضو
باشد که بسبب ناگوار یکی اجزاء غذا نیکو متمیز نکرد و فرق میان غلیظ و کدر
آن بود که غلیظ مستوی الاقوام باشد و کدر مختلف الاقوام و گاه بود که غلیظ
منع نفوذ بصر نکند همچو بیاض بیض بخلاف کدر که منع نفوذ بصر نمی‌کند

چه در صحت و چه در مرض

و به نقیض متصف نتواند شدن و سبب توسط کدورت قلهٔ اسباب
آن و ابتداء نضج باشد و اما اما حالات رابعه بولی بول باشد و این هشت قسم
بود یکی بولی است و سبب آن یابرد مزاج و خامی اخلاط بود و عدم
تقدم نتن و حمی شاهدان بود و یا سقوط قوت و عجز طبیعت از مقاومت
با مرض و تقدم نتن و بقاء حرارت شاهدان بود دوم مُنتِن یعنی گنده
بولیست و سبب آن یا عفونت غالبهٔ دُرّیعرون و یا حدوث قرحه در مجاری
و تقدم آثار نضج و علامت قرحه شاهد آن بود سیم ترش بولی است و سبب
آن استیلاء حرارت غریبه بود بر خلط بارد و یا موت حرارت غریزی
و حمی شاهدان باشد و گاه بود که بواسطهٔ غلبهٔ سودا باشد و این شاهد
بود چهارم شیرین بولیست و سبب آن غلبهٔ خون بود پنجم تلخ بولی
است و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبهٔ صفرا بود ششم ماهی
بولی است یعنی ماهی بولی است یعنی بولی ماهی خام کرده شده باشد و
سبب آن استیلاء حرارت غریب بر رطوبت لزج باشد هفتم نیز بولی است
و سبب آن حرارت و گرمی مزاج بود هشتم بولی معتدل است که بتن آن
بدستور بتن بول اصحا بود در سن لایق و سبب آن نضج است و علم انها
غیر طبیعی و این احکام نیز گاهی صحیح آید که ان خارج چیزی که مغیر بولی باشد
وارد نشده باشد چنانچه مثلا خوردن خرد بولی بول را تیز بولی سازد
و اکثر انچه بولی غالبی دارد چون زعفران و جوز بویا و عصارهٔ برگ بنفشه قابض
و اشباه انها بول را شبیه بولی خود می سازند و اما حالات خامسه کیفیت

بود که بر سر آب می ایستد و سبب حدوث وی مخالطه باد باشد با رطوبت
و استدلال بآن از چند وجه بود یکی از لون وی اما سبب زرد و سیاهی
غلبه صفرا و سودا باشد و منذر بود بیرقان و سبب بودن وی بر نگ کف
شیر در بول زرد کونه مرض شش بود و سبب لون دیگر هوا واضح باشد دوم
از بسیاری وی اما سبب آن غلبهٔ نفخ و خامی خلط باشد سیم از نزکی وی
جهارم از دیر ماندن وی و سبب این هر دو لزوجت و غلظت بود و قلت
وی بجمیع این وجوه دال بر نضج باشد و اما حالات سادسه مقدار بول بود و این
سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبیعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری
تحلیل رطوبات بود از تعبی سابق و یا از حرارتی حاصل و یا از خوردن چیزهای خشک
و کم خوردن آبها و تریها و یا کثرت اجابت شکم و یا سدهٔ که مانع خروج غلیظ
باشد و تمدد موضع سدهٔ شاهد آن بود و میل سواد مائی بجانب جلد چنانچه
در استسقا و یا ضعف قوت هضم و نضج و دفع و اما سبب کثرت یا بسیاری
خوردن آب و تریها و مدرات بود و یا استفراغ فضول در بحران بقوت
طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن شاهد آن بود و یا کد اختن اعضا
بود و حرارات محرقه شاهد ان باشد و سبب طبیعی ظاهرست و اما حالات سابعه

برات رسوب بود و استدلال بدان از هفت وجه باشد وجه اول از جوهر رسوبست
رسوبست و آن هفده نوع بود نوع اول طبیعی است که سبب و منشایه
الاجزاء و متخالخل متصل بود شبیه برسوب کلاب و سبب آنه هضم و نضج
طبیعی باشد نوع دوم خراطیست که اجزاء آن از کثرت عرض و تخن بتراشیدن رسوب

ماند و این یا سفید بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش مثانه باشد و
یا سرخ بود غیر تیره و سبب آن تراشیده شدن و ریش کرده بود جملهٔ اینها
بواسطهٔ حرارت زاید و یا مادهٔ حادی مفسد بود نوع سیوم فلوسی
است که شبیه بود بفلوس ماهی و این یا تیره رنگ کدر بود و یا نیلگون و سبب
هر دو تراشیده شدن امعاء اصلی باشد و بدترین اصناف رسوب اینست
نوع چهارم نخالیست که پارهای آن کوچکتر از خراطی بود لیکن سطبرتر
باشد و سپید کونه بود و شبیه ببوبس سطبر و سبب این جرب مثانه یا
عروق بود و یا کدار ش اعضا لیکن آنچه از کدار ش باشد اذکن بود و حرارت
و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد کند بود و تقدم زیرو
خارش بر تقیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوریست که پارهای بوست
درون بیضه ماند و سبب این ایخراد یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود نوع
ششم صفاقیست که شبیه بود بصفاق خرد و در تخن فرو بود از قشوری
و سبب این اکثر سبب خراطی بود و کاه باشد که سبب آن سوخته شدن خون
باشد اندر جکر یا اندر کرده و سرخی و تیرکی شاهد آن بود و یا اندر پر زولون
آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم
کرسنیست و اجزاء آن اندکی بزرکتر از نخالی باشد و سرخ بود و بغایت تخین بود
شبیه بکرسنه و سبب این یا سوخته شدن خون باشد اندر جکر و کرده یا
سوخته شدن اجزاء جکر یا اجزاء کرده بجهت حرارتی عظیم و آنچه از جکر
آید سرخی آن بسیاهی زند و آنچه از کرده آید بزردی کراید و نادر را بسیاهی

مایل باشد و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق آنست که این جمله مذکور از
اصناف خراطی اند **نوع هشتم** سویق است و آنرا شبیتی نیز گویند و اجزاء
آن خرد تر بود از نخالی و نسبت با یکدگر مختلف باشد در صغر و کبر و سبب وی
یا کدازش کوشت بود از حرارتی قوی که نخست آنرا همچو زرداب کند آنگاه خشک
گرداند و همچو سپوس سازد باون زیخ سرخ و یا سوخته شدن خون بود و رنگ
لون وی ترکیب شاهدان بود و یا کدازش اعضاء اصلیه باشد و سبب لون
ادکنی و ضعف شاهدان آن بود و یا جرب مثانه باشد و شاهدان بود و یا جرب مثانه
باشد و شاهدان مذکور شد **نوع نهم** لحمی است که پارهای ریزه کوشت ماند
و اگر بدست بمالند و اگر بدست بماند دیرازهم جدا شود و سبب این بیشتر آنست
کوشت کرده باشد و گاهی از جگر تر باشد **نوع دهم** وسخی است یعنی جرب سوب
این بیشتر کدا ختن پیه و تر حما بود و آنچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی کرده
از دور تر آید و گاهی استفراغ فضلات جرب باشد **نوع یازدهم** مدّیات و
مدّه دیدرا گویند و سبب آن سرکردن و حه بود در مجاری بول **نوع دوازدهم**
مخاطی است و سبب این بیشتر سردی مزاج و کثرت رطوبات خام بود در تمام
بدن و یا در آلات بول که بقوت طبع مندفع کرده و گاه باشد که بحران عرق
النساء بود و بحران و جمع مفاصل و خفقت مغاقب آن شاهد بحران باشد و مخاط
بیّنتر بود و در اجزاء آن آمد کر متفرق شود همچو مخاط مجلان مدّه و آنچه از
مخاطی لطیف بود و در وقت نضج پدید آید امید خیر باشد **نوع سیزدهم** شعری
است که در طول بشعر ماند و سبب آن بسته شدن رطوبات مستطیل بود در مجاری

ضیقه

ضیقه بقوت حرارت عادّه و آنچه سرخ بود از کرده آید و آنچه سفید
بود از آلات بول آید و گاه بود که بدرازی شبری باشد و چنانستور که یکی
این نوع رسوب را خطر نباشد **نوع چهاردهم** رملی است که بریگ ریزه
ماند و سبب این ریزه شدن سنگ کرده و شانه بود و یا بسته شدن اندر آنها
و آنچه سرخ بود از کرده آید و آنچه سفید کونه باشد از شانه آید **نوع**
پانزدهم رمادی است که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغم یا مرّه
باشد در عضوی تا بدان جهت لون او کشته شود و اجزاء آن از هم گسسته
و گاه بود که حرارتی دران نیکو اثر کرده باشد و آنرا چنین ساخته **نوع شانزدهم**
علقی دموی است که با خون آید و بخون بسته ماند و این یا ضعف کبد
بود و شکی نماز جهة رسوب و خون یا بول شاهدان باشد و یا جراحت
مثانه و مجاری بول بود و تمیز خون از بول شاهدان باشد **نوع هفدهم**
شابه سمیر یا دهات و سبب این ضعف معده و ناگواریدن طعام بود
و بسیار یاشد که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر بود **وجه دوم** از کیفیت
و بسیاری رسوبست اما سبب بسیار آن غلبه فضلات باشد و غلبه خلطی
ماده و سبب کمی بخلاف این باشد و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم
نضج کند و یا برسد که مانع نزول آن بود و جوانان و اصحا و مردم لاغر را
اکثر رسوب کرباشد و بسیار بود که در امراض جوانان و صفرائی صرف
رسوب محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس شود غمام وضع بود **وجه سوم**
از کیفیت رسوبات مثل لون و بوی و سبب آنها از مباحث سابقه فی الجمله

واصحاب تعب

معلوم شد و بتفصیل بتقریب مبین کردد انشاء الله تعالی وجه چهارم
از وضع رسوبست مثل استوی که آن تشابه اجزایی را کویند و سبب آن در
رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود بعضی طبیعی بتقریبی دان مثل تقرب
ملاسة که آن اتصال اجزا را کویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریح و
نیکی هضم باشد و در غیر محمود آن و مثل نشست که آن عدم ملاسة را کویند تعریف سبب النقرس
و سبب آن در محمود و غیر محمود عکس سبب ملاسة بود وجه پنجم از امکان
رسوبست و رسوب باین اعتبار سه قسم بود یکی غمام که بر سر آب ایستد
و آن ابخاری و ضبابی و طافی کویند باعتبار رقه و غلظ و سبب این قلت
نضج و تصعید باد بود سر رسوب را دوم معلق که در میانکاه آب قرار یابد
و سبب آن نضج فی الجمله و قلت ریح مصعد بود سیم راسب که در ته آب
نشیند این عدم ریح و نضج تام بود و تخلی نماند که در رسوب نیکو استدلال سبب
برین وجوه صحیح و تمام بود ولیکن در رسوبها بد برین وجوه درست
نیاید بلکه راسب از انها اکثر بسبب حرارتی محرقه باشد که ثفل را تحلیل لطا
کرده و ارضیة کذاشته و باینجهت بردی که اجماد و تکثیف آن کرده و معلق اکثر
ببب ضعف این اسباب مذکوره بود وکاه باشد که با وجود قوت اسباب قلت
مذکوره بادی قلیل سبب تعلق آن شده باشد و غمامی اکثر بسبب غلبه قلت غلیظ و
آن اسباب مذکوره باشد وکاه باشد که حرارت قوی اندران کثافت اثر کرده
بود و احراق لطایف آن کرده باشد و آنرا بر اب برآورده همچو تصعید آنچه
و غیر هاوکاه بود که با وجود قوت اسباب بادی بسیار باشد که اثقال را بر آب

آورد

آورد پس ازین دلایل واضح شود که بدترین اقسام از رسوب بد راسب بود
بعد ازو معلق بعد ازو غمامی که آنها را ریح قوی یا فرط حرارت مصعد بوده
باشد و بهترین غمامی آنست که از غیر ریح باشد بعد ازو معلق که از ریح بود و
از رسوب نیک بهترین راسب بود پس معلق که در وسط قاروره بود پس
غمامی وجه ششم از زمان بته نشستن و هم در آمدن رسوب بود اما
سبب زود بته نشستن و هم در آمدن رسوب قوت طبیعت و نیکی
نضج و لطافت خلط بود و سبب دیر هم بر آمدن و دیر بته نشستن بخلاف
این باشد ولیکن باید که بر هیات مخروطی بود وجه هفتم از هیة اختلاط
رسوب با بول است اما آنچه سخت آمیخته باشد و هیچ تمیز کرد در سبب آن
در کبد و اعضاء بالا بین باشد و آنچه بغایت ممتزج کردد سبب آن در قضیب
و اعضاء قریب بدان باشد و آنچه متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب
آن در اواسط بدن باشد چنانچه سایر احوال بدان استشهاد نمایند غایت
فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طریق استدلال احوال از انها و تحقیق
اسباب مرکبات اجناس انها بتقریب معلوم کردد انشاء الله تعالی اما آنکه
بول لایق حال اطفال سپید شیر کون بود مناسب خوراش و مزاج ایشان
و بول لایق حال کودکان غلیظ تر باشد و با سحاب مضطرب پر کنده و باشد
تیز بود و جمله بواسطهٔ ضعف قوت مزاج ایشان باشد در جدا کردن
رسوب از آب و غلبهٔ فضلات خام در بدن ایشان از جهت پر خوردن و حرکت
بی ترتیب و از بیجاست که کفته اند که بول کودکان در احکام اعتمادی نیست

وقلة سبب تولد صفراي صابغ ويد بوي كنند در بدن طفل وكودك واضح
است وبول لايق حال جوانان معتدل المزاج بود مايل بناريه وبول لايق
حال كهول مايل بسبيدي ورقه بود وباشد كه بواسطهٔ بسياري نضادات
كه در تن ايشان پديد مي آيد غليظ كردد في الجمله وغليه آيد وبول لايق حال
پيران سبيد رقيق بود بسبب سردي مزاج ايشان وضعيفي مثانه واندر
بيشتر وقتها با وجود سبيدي از مايه سياهي خالي نباشد وهركاه بول پيرسخت
غليظ شود علامت تولد سنك باشد وبول لايق حال زنان در جميع احوال
غليظتر وكدرتر وبي رونقتر از بول مردان بود ومراد از بي رونقي كم
صفائي وكدورتشانيست وجمله بواسطهٔ آنست كه هضم ايشان ضعيفتر
وفضلات ايشان بيشتر است ومنافذ دفع فضول كشاده تر وبالودن فضول
ايشان از سنفذ بول هم بيشتر است وفرق ميان بول زن ومرد آن بود كه بول
مرد راهركاه بجنبانند تيز شود وتيركي آن ميل سوي بالا كند وبول زنان از
جنبانيدن تيز نشود از بهر آنكه ثفل بول ايشان با آب نيكو آميخته بود واكر
اندكي شود وتيركي آن ميل بزير وسوي كند واندر بيشتر حالها بر بول زنان
كفكي باشد وبسيار بود كه مرد چون جماع كرده باشد اندر بول وي ثفلي چون
رشتها در هم شده واين غير از رسوب شعري بود وطريق كرفتن بول جهت
ملاحظه نمودن چنان بود كه خشت شيشه سبيد نازك صافي برشكل مثانه
بزرك چنانكه تمام بول اندران كنجد بدست آورند وآن شيشه را قاروره
ميكويند آنكاه از پس آسايش خواب تمام وهضم شراب وطعام دران بول كنند و

يكساعت بخوبي تقرير آنرا بنهند تا فراكير دو خير و شر آن بتحقيق وضوح يابد
آنهنكام بر طبيب عرضه كنند چنانكه حركت نكند وبايد كه شيشه را در آب
را از كرد وباد وكرما و سرماء مفرط وحرارت آفتاب حفظ كنند تا بسبب
تا بسبب تاثير آنها در دليل تغيرات پديد نيايد وبعضي كفته اند كه مدت
چهار ساعت بر آب اعتماد باشد ومتغير نشود وبعضي تا قريب شش ساعت
تجويز كرده اند وحق آنست كه بعد دو ساعت آب متغير ميكردد واحوال آن
معتمد نبود وتا قريب ساعتي هنوز قرار نيافته باشد واحوال آن هم معتمد
نبود ومخفي نماند كه اين در جمله احكام وشروط بعد متغيرات خارجي
وداخلي مثل صوابغ وعوارض نفساني وتبعها وجماع وتحليلات مفرط باستفراغات
وغيرها وكثرت احتباس واشباه انها واما دلالت حالات برازبر حالات بدن
بدانكه برازچون فضلهٔ هضم معدست وكذا وبرامعا واقع است و
دران موضع مكثي نيزدارد پس بالذات خبر دهند بود از حال معدهٔ و وامعاء
همچنين از حال بعضي اخلاط كه دران اعضا با آن مختلط كشته وبواسطه
ازاحوال ازكر حالات بدني خبر دهد چنانچه بتقريب مفصلا معلوم وحالات
كردد انشاء الله تعالي واحوال كليه برازكه آنرا اجناس ادله او كويند
است اما حالات اولي لون برازبود واز جملهٔ الوان وي طبيعي ناري
ضعيف الناريه باشد زيرا كه اثفال چون از معك با معا نزول كردند
آنجا مكث نمايد بر حسب اقتضاء طبيعت تا بقايايي لطايف كه در وي باشد
از مساريقا بجكر مجذب شود بر سبيل مص ورطوبات لزجي كه بر سطوح

امعا آلائیه شدت تا مضرت اثقال را از امعا باز دارد رودها را
مانع آید از ادراک فساد و تعفن اثقال که بمک شده فلهذا لخنی صفرا از
زهره بروده منصب میشود و با اثقال مخلوط گشته امعا را بلدغ آگاه
سازد تا دفع تعجل کند چنانکه در بول معلوم شد و از مخالطه اثقال
کیلوسیه سفید گونه با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز دن
لون بی شبهه بواسطهٔ حرارت و غلبهٔ صفرا بود و تفریط و بیاض آن بواسطهٔ
برد مزاج و قصور هضم و یا غلبهٔ بلغم و یا سدده در مجاری یا نضباب صفرا و
آنچه بدد و قیح ماند سبب آن دبیله باشد در امعا و گاه باشد که بسبب کمی
ریاضت کردن تعجل شبیه مدده و قیح شود و آن نافع بود و دفع تعجل کند
بالجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول و تعیین
هریکی بشواهد توان نمودن و جمله مشروط بود بعدم ورود و صوایخ حادثه
واما حالات ثانیه بوی براز بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب
آن یا ذوبان عضوی باشد یا کثرت اخلاط عفن یا بدی هضم و یا غلبهٔ حرارت
و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن سرعت خروج
بود بواسطهٔ زلقی در امعاء و یا بتنی مایل بود و سبب آن غلبهٔ بلغم تر باشد
واما حالات ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب
آن کثرت فضول غذائیه و غلبهٔ قوت دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن
غلبهٔ قوت جاذبه بحکم باشد و یا ضعف قوت دافعهٔ امعا و یا غلبهٔ احتباس
آن در رودها و یا خوردن کرمان آنرا واما حالات رابعه قوام براز بود و این

یا رقیق تر بود از قوام طبیعی عسلی و یا از معهود و سبب آن یا ضعف
هاضمه بود و یا ضعف جاذبهٔ کبد بسبب سدده ماسار یقا و غیره و یا فزود
آمدن نزلات از ربعده و فاسد ساختن غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم
نامرتبی و مض ماسار یقا و یا زود بیرون آمدن غذا بسببی دیگر مثل نا ولد
مزلقات و یا خشک تر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطهٔ تعبها و
یا حرارتی که نشف رطوبات کند بتخصیص در کبد و کرده و یا کم خوردن
آب و تریها و یا خوردن غذاهای خشک و یا بسیار رقیق بود و بسیار ماندن
ثقل در امعا و یا خشکی مزاج و یا از مزاج القوام بود و سبب آن یا از وجع غذا
باشد و یا خلط لزج و یا کم داختن عضوی اصلی و غلبهٔ تن و سقوط قوت
شاهد این بود و یا مختلف القوام بود مخلوط از رقیق و کثیف و سبب آن
کندن اثقال یابسهٔ محتبسه بود بواسطهٔ منفتی و حدوث اسباب ترقیق
بعد القبض بغتة و لغزانیدن اثقال خشک و اما حالات خامسه هیئة براز تو
واسد کالاز انشفاخ آن کند چنانچه ثقلی که شبیه بود بزبل گاو در ترو
وخفت اجزاء سبب آن غلبه بادها باشد از جهت قلت حرارت نضج کننده
واما حالات سادسه وقت خروج براز بود و این یا زود تر واقع شود از زمان
خروج براز طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا بامعا
باشد یا ضعف ماسکه و یا دیر تر واقع شود و سبب آن کاهلی که ثقل خشک باشد
یا برد امعا و ضعف هاضمه باشد و یا ضعف دافعه واما حالات سابعه کفک
براز بود و سبب آن شدت حرارتی باشد که موجب غلیان آن شده باشد و

وعدم قرار این لازم بود و یا کثرت مخالطه ریاح و قرار این را لازم نبود

واما حالات نامنه چربی براز بود و سبب این کاهی که چربی بسیار خورده باشد و عمل نکرده که از این اندامهای اصلیه بود واما حالات تاسعه آواز بادها بود که بارید و این بابقا بوی باشد و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود یا رطوبت مایئه که براز است و قرار این را لازم بود و موجب حدوث ریاح بحال خود مبین خواهد شد و دلالت این حال بر قلت حرارت معدی تمام بود و یا آواز قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی قوت دافعه بوی و یا آواز ضعیف کند و سبب آن رقة باد و ضعف قوت دافعه بود و خفی نماند که حکم بر جملهٔ این احوال کاهی صحیح آید که مغیرات خارجیه و مدات وارد نشده باشد چنانچه در بول و غیر این قید مبین کشت و تحقیق احوال مرکبهٔ این بسایط و اسباب سابقه و لاحقه و دلالت آنها بتفصیل از مباحث معالجات و غیرها معلوم گردد انشاء الله تعالی و باید دانست که لازم نیست که هر برازی که مخالف بود در حالی یا براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس تقویم حالی نا طبیعی باشد زیرا که هر شخصی را برازی است مناسب مزاج و سن و فصل و بلد و تدابیره طبیعی نسبت بحال او برازیست که غالب احوال صحت بران کیفیات و کمیات باشد و آن هنگام براز طبیعی حقیقی نسبت بحال او و مزاج او نا طبیعی بود پس مقیاس اگر معتاد غالب صحتی را دارند معتمد تر بود و آنچه بقراط حکیم گفته است مَنْ كَانَ بَطْنُهُ فِي شَبَابِهِ لَيِّنًا فَإِنَّهُ إِذَا شَاخَ يَبِسَ بَطْنُهُ وَمَنْ كَانَ فِي شَبَابِهِ يَابِسَ الْبَطْنِ فَإِذَا شَاخَ لَانَ بَطْنُهُ بیان همین

اختلافات

اختلافات طبیعی میکند و مخالفت اهل کرمیرات و اندرون فصول در این امر اکثر را معلوم است و اما دلالت حالات عرق بر حالات بدن بدانکه عرق چون فضلهٔ هضم عروق و اعضاست که از راه مسام دفع میشود و مسام منفذهای تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی از آنها برون می آید و مرکب است از فضلات ازبسیاری از احوال دیگر خرد هند باشد چنانچه تفصیل آن بتقریب معلوم گردد و حالات کلیهٔ عرق که آنرا اجناس دلاله او دارند هفت بود

اما حالت اول مقدار عرقات است و سبب بسیاری آن در غیر تعب و درد معرقات یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و خفت متعاقب آن شاهد این بود و یا ضعف ماسکه و یا کشاده کی مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا رقت فضلات و ضعف متعاقب آنها شاهد انها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه بود و یا تمامی قوت ماسکه و یا تخاثر خلط و یا غلظ فضله و یا تنکی مسام و یا قلة رطوبات و سبب نبودن آن یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی که از خارج وارد شود و یا عدم قوت طبع بر دفع و یا قلة رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغلی داخلی و یا تخاثر اخلاط و کثافت آنها و اما حالت ثانیه لون عرقات و این یا زرد بود یا سبید و یا چرکین و یا خونابه مانند اما سبب زردی غلبهٔ صفرا بود و سبب سبیدی غلبهٔ بلغم و رطوبات بود و سبب چرکینی غلبهٔ سودا بود و سبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوت ماسکه و رها باشد و گاه بود که خون سخت غلیظ و فاسد شود و غذائیه را نشاید

واهل مسکر و میرات هم

طوبات شائی و خلی پس از ادرات خبر داده بود از حال بعضی و فضلات اخلاط و بواسطه انها

وانداما آنرا قبول نکند وطبیعت دفع آن طلبد وعرق همچو خون شود اما
حال ثالث بوی عرق است واین بترش بود وسبب آن تری بلغم و یا تری
ویا تلخ وسبب این هر دو غلبه وحدت صفرا باشد ویا کندی بود وسبب
آن عفونت اخلاط باشد ویا کریه بوی بود وسبب این عفونت اخلاط باشد
ویا کریه بوی بود وسبب آن خامی خلط ویا ضعف قوت باشد ویا خونی بودن
وسبب آن پاکی بدن باشد واما حال رابعه طعم عرق است واسباب طعم
همین اسباب بوها باشد واما حال خامسه کیفیت عرق است واین یا سرد بود
وسبب آن در تهای حار عجز طبیعه وحرارت غریزی بود از دفع ونضج خلط
خام وغلبه وعدم وفاء قوت بمدت لایق برای طبخ وتحلیل آن بواسطهٔ
غلبهٔ حرارت غریبه واندر تهاء آهسته خامی خلط وفاء قوت بمدت
طبخ وتحلیل آن ودر غیر تحی ضعف حرارت بدنی بواسطهٔ ورود مبردات
درحین کتادیک مسام ویا کریه بود وسبب آن درجلهٔ احوال قوت طبیعت
وکمی مزاج واخلاط باشد واما حال سادسه قوارعرق چون لزوجت
وسبب آن لزوجت مواد بود ومثل غلبهٔ رقت وسبب آن رقیقی مواد بود
ویا تنکی مسام بسبب کثافتی حادثه اربردی ویا ازدوا ئی واما حال سابعه
قوت وضعف برودت آمدن عرق وسبب بروز آمدن آن غلبهٔ قوت فوته
دافعه بود وسبب ضعف آن غلبهٔ قوت ماسکه بود واسباب ترکیب این
احوال هم بخفی بخواهد بودن وزیادتی وضوح بتقریب حاصل
شود انشاء الله تعالی وشرط صحت واعتماد این دلایل هم همانست که

دردیگر

دردیگر انواع دلایل کفته شد والله اعلم بالصواب

باب دوم در بیان حفظ الصحة که اعظم مقاصد طبی آنست
بدانکه صحت عبارتست از هیات بدنی که بواسطهٔ آن افعال بدن
بسلامت باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر تواند شدن و مرض ضد
مقابل این بود و حفظ صحت عبارتست از مدد دادن مر طبیعت و
مزاج صحیح را ابتدا بر حکمی در استقرار آن هیات مذکوره تا حالت
بالنسبة الیه را قبول نکند بسهولت و افتتاح این باب تبرکا و تعلما بقول
فواید کلمات و اشارات حضرت خداوندی ابوی پناهی خلدت برکات
هدایاته میشود تولاه مدظله العالی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
وآله المعدة بیت کل داء والحمیة راس کل دواء بدان
اسعدک الله تعالی فی الدارین که معده خانه علتهاست بدان سبب است
که طعامهای مختلف و آبهای مختلف در وی هضم میشود و طبایع مختلفه
و کیفیات متضاده در وی جمع می آید و هضم مختلفات و جمع متضادات
بر وی دشوار میکرد و بدان سبب کار هر دو را معده ضعیف و علیل
باشد مگر کسانی را که خوردنی کمتر یافته باشند و آنچه خورده باشد
نیکو هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشند اما هرچه
هضم وی معده را عادت شود دشوار باشد پس در معالجه جمیع اعضا
عادت را تقدیم باید کردن و چیزی که در تندرستی عادت هضم آن کرده
باشد در بیماری هضم نکند و جهد باید کرد از معالجه بدان و اثر عادت
بمرتبه ایست که هرکه زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او اثر نکند

شود و انواع مرضها بعادت زهر خوردن از وی دفع کرد که غیر زهر
هیچ دوای دفع نتوان کردن و بدانکه هر غذا که غلیظتر بود وجوهری وی
متین تر خورند و عادت کنند آنرا عرد را زتر و مرض کمتر بود زیرا که
از قبول آثار ضد و تغیر بعید تر باشد و غذا و شربت لطیف اگرچه زود
هضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد
کم زور شود و خوب بازی که با کند باز بازد کم باز شود و سخت کمانی که
از زه کشیدن و کاهلی نرم کش شود و اگرچه غذای محمود حاصل میشود
لیکن زود متاثر و متغیر میکرد و موجب مرض میشود و متطببان صحرا
نشینان را تراکمه و اعراب و اکراد را و برزگران را می بینند که قوت بسیار
و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات تندرست می باشند و شربت خوار را
و کسانی را که بغداد لطیف معتادند می بینند که ضعیف القوی اند و
با امراض گوناگون مبتلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند
با وجود که در کتب مسطورست که هرچه لطیف است زود متاثر از
غیر میشود و هرچه کثیف است دیر متاثر از غیر میکرد و همین مسئله را
دلیل ساخته اند که هرچه کثیف است دیر وبد هضم میشود و آنچه چنین
باشد مولد و مدد و خلط بد و علت کرد و حال آنکه این مسئله نسبت
باغیر معتادست اما چون عادت شود نیک و زود هضم کرد و هرچه
چنین باشد مولد خلط نیک و مدد صحت شود و بسبب کثافت دیر
متغیر کرد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود انشاء الله تعالی

مسئله هر غذا که مزاجش محکمتر بود بهتر بود اما چون عادت نباشد
بد هضم شود و زیان دارد و هر گاه عادت شود نیک هضم شود و سود دارد
و عادت ابوین هم در خلق تاثیر دارد زیرا که اجزاء اصلیه بدن و روح از
غذای پدر و مادر است و عادت مرضعه نیز در خلق تاثیر دارد و عادت را تاثیر
بسیار است مثلا کسی که هیچ مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد او را باندک
حرکتی تحلیل مواد بسیار شود و ممکن که بمرض انجامد و کسانی که مشقت
بسیار کشیده باشند هر گاه ترک حرکت و ریاضت کنند بیمار شوند و کسانی
خو و طبعی کمتر یافته باشند هر گاه که تعب بسیار یابند و از طریقی که در کلیات
طب گفته اند حفظ صحت کنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از
علاج آن عاجز آیند و این همه کار اگر کسی نظر بعادات آن مریض کرده علاج کند بزودی
صحت یابد و ایشان حیران مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و نه صحت
یافت فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم العادة طبیعة ثانیة
بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه است پس در حفظ صحت نیز تتبع
و تجربه بهتر و معتبر تر بود از باقی استدلالات و هر گاه از احوال مردم باخبر
شویم یا صحاب ریاضات رای بابیم یعنی معتاد آنرا که بجهت ریاضت
و عادت اندک مشقتی بر نفس خود تحمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت این
مسئله خبر ندارند گمان برند که ورزشکی کشیدن ریاضت است و این باطل است
چه ریاضت عادت را گویند اگر بکورزشکی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند
مرتاض باشند و چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح بی باشند دانستیم که

ریاضت حافظ صحت است و غذای اصحاء غذای مرتاضان بود و اکثر غذای
ایشان غذاهای غلیظ و پر قوت بی باشد و کشتی گیران و زورگران این مسئله
را نیکو میدانند و چون در تعب مرتاضان نیز افراطی واقع شود بیمار شوند
و در مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادت است و غذاهای این
طایفه قلیه بغراها و چرب و قلیه بریخ و بریان و کوشتهای فربه و ناهار فطیر
و پولانی و کبابهای نیم خام و کاچیها و قاتقهای ماست و قروت بود و شبها نیما
کم خورند که حرارت غریزی را زیاده و بیدتر باشد و شبها بی خود اکثر مردم را
زیان دارد و صحت را بشبها بی حفظ نتوان کردن بسالها بسیار عادت
کنند و بیماریها کشند و اگر از بلاء بر زند و صحیح شوند چون عادت شده
باشد موجب حفظ صحت گردد و اکثر غذاء اصحابی که غرنوکران اند نانها
جو و فطیر جو و یا کندم و کاوورس و کاهی غیر فطیر بود با دوغ و یا ماست و یا نیم
و آشها بدنبه و یا روغن و بسرکه قاتق کرده و یا بدوغ و قروت و اشباه آن
فافهم و دوغ و ماست جمیع اصحار اموافق بود چه بمناسبت طبع حیوانی
اکثر مردم را مناسب آید و کسانی که بکتب نظر کرده اند و معتقدند دوغ و ماست
و دوغ و سرکه و سایر ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند و کسی که
حفظ صحت بطریق ایشان کند درست نباشد و این غذاها که عد کردیم بر
بحسب تجربه اکثر مردم را حقیقتا انها معلوم است جمله غذاهای غلیظ است
و این همه کار بحسب این تجربه و تتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ
می باید کردن صحیح بود و لیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن بس عجب

میناید فاتفهم واتبع ومیوه خواران کوتندرست باشند واکثر جایها که میوه
بسیار بود اما اگر کسی بیك میوه یاد و میوه عادت کند وبر سبیل ریاضت
خورد یکن کمد و صحت کرد و مثل انکور که در بعضی ممالك سال بسال می ماند
وخربزه وانار تخصیص خربزهٔ خوب که نفع بسیار دارد وخواص نیکو دارد
بسیست اما هر میوه که ده سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج
مرض را شاید نه حفظ صحت را و میوهٔ خشك را چون ده سال نگاه می توان
داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما آنچه مشاهدت میوه خوار و شیرینی
خوار صحیح طویل العمر کم یابست وغرض از شیرینی خوار و میوه خوار نه آنست
که کاهی خورند این بجه خود اکثر مردم را میسر ست واصل غذای صحیح نان بود
وآنرا آردنده وپزنده اما صحت بربخ خوار کمتر از صحت جوخوار بود و بر بعضی
دواها عادت کردن چون تریاق در بیخ و رس و بلادر و اسال اینها لحافظ صحت
را جایز است بلکه او را ناچار ست از دوائی که در او تخدیری و یا امساك قوی
باشد بسکر و غیر آن چه تحلیل بسیار ست و چنانچه غذا بدل تحلیل باید تحلیل
قوی بدل نیی باید پس چیزی که حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود
والفضل هه سموراست پس جوزها مرتبه پس جوز بوا و ما اشبه هما لیکن
برای دوا اقتصار اولی باشد بر سبیل عادت وهر غذا که حافظ صحت خورد
باید که هنوز اشتها بحنی باقی بود که بس کند و آنچه کریه کلوا واشربوا ولا تسرفوا
باین معنی شاهد ست وکه خواران با خیار بغرا فراط مایه تندرست باشند
وهمه حافظ صحت را مضرت وخواب روز بسیار زیان دارد و خواب شب

هر بسیار کردن زیان دارد وخواب وبیداری هم بر سبیل ریاضت وعادت
باید وجاع زیان دارد بلا خلاف مسئله آنچه گفته اند که در زمستان
طعام گرم بالفعل باید و در تابستان سرد بالفعل حق آنست که طعام سرد گرم
خوردن اکثر اوقات سود دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن
طبیعت را متحیر می سازد راست است اما آنچه گفته اند که در نفع مضرت حلو حامض
وحامض وتفه بماء ومالح بتفه وحامض کند بعینه همان جمع الوان اطعمه
است ومضر بود و آنچه گفته اند که پرهیز در صحت همچو ترك پرهیز ست در مرض
یعنی معتاد که در مرض ترك بعضی عادات کرده باشد باز بر سر کار خود
رود در صحت و پرهیزی که در مرض فرموده بودند ملازمت نکنند تا آنکه
هر چه خواهد کند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرد مرطب
بود و هر خلطی را غذائی بخالف فرموده اند چون دانستی که صحت را بمعتاد
حفظ صحت باید قطعا التفات باین سخنان منمای چه این مسئله در دفع
مرض مناسب بود نه در حفظ زیرا که مردم کرم مزاج اند و
هند بان اکثر اوقات حاره خورند و دایما حفظ صحت بآن کنند و اقی کرم
سیران برخربزه و امثال آن مواظبت مینمایند و این خود از مشهورات است و
مردم کوهستان و ترکستان و سرد سیرات اکثر بدوغ و ماست و سرکه و امثال
اینها مشغولند و حفظ صحت با نها میکنند وتدبیر مشروب چنان باید
که آب در وقت تشنگی خورند و الی ضرورت نخورند و بعد از سرکه های ضعیف
چون جاع وغیره نخورند و اگر میسر شود آبهای که مرده آن بوده باشند که

بهتر ست خورند واگر بآبی معتاد بود بهتر باشد وهواهای قوی را ماذن
کنند بر سبیل عادت واز هواء سست وعفن وباد طواعین پرهیز واجب
دانند اللهم وفقنا لهذا اوشراب مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد بلکه
ازخمارش درد سر خیزد در مرض چگونه حافظ صحت تواند بود بدان نعوذ
بالله من الغلط تدبیر الحرکة والسکون اما حرکت واحتمال اندك تعب وشدت
در حفظ صحت مددی بزرگست ودرین امر هوا قدری برده ومعتاد بآن
کردن مثل سواری معتدل وپیاده رفتن وکان کشیدن وغیرها وحرکت بر
سیری وعقیب الطعام زیان دارد چنانکه برکسنکی اما از عادت غافل نباید
بودن که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند وسوار شوند وبسیار بازند
وهمیشه صحیح وپرحضور باشند وبرسیری انطعام جماع مضر بود معتاد
وغیر معتاد را لیکن معتاد را کمتر ضرر کند وبرکسنکی وتشنگی هم ضرر بود ولیکن
او را جماع کردن ضرر نکند هو یافت شود بلکه ترك جماع مطلقا او را مضر بود
آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی وبعضی ریاضتها هست که مفیدست
معتاد را ولیکن باخطرست مثل چوگان زدن واسب تاختن ودر کشتی نشستن
وبرمواضع رفیعه چون نردبان ودرخت برفتن واز ریسمانها معلق
باد خوردن وسیاحت در غرقاب آبها کردن وبرروی یخ دویدن واز بلندیها جهیدن
وامثال اینها وبهرحال ترك این جمله اولی بود وآنجا بالضرورة واقع شود احتیاط
بسیار باید کردن ودلك در حفظ صحت مددی بزرگست والسلام
ای سعادتمند چون طالب فطن دین مسائلی که حضرت مدظله العالی

تمام شد

افاده

افاده فرموده اند نیکو تامل نماید وبطبق حکمت بعمل آورد مقصود حاصل
کردد واز طول وعرض تدابیر اطبا فارغ شود خیر الکلام ما قل ودل
واگر مزیدی برین بسط خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نشود الا
بتقویت مزاج صحیح وکمال این حال حاصل نشود الا بعادت فرمودن
طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط واخلاط از قبول فساد وخروج ان
مقدار ضرورت ومقصود ابقراط حکیم از آنچه گفته که الطبیب خادم
الطبیعه اینست چه مادام که این ملکه طبع را حاصل نشود بآدنا سببی
متغیر کردد وازالة آن بزودی متعسر بود وچون این مسئله نیکو فهم
شد دانسته شود که اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات
ورعایت مزاج باغذیه واشربهٔ مضاده وتبدیل طبیعت بضد جملهٔ آن
عادت فرمودن طبع است بعجز وضعف بلکه بتولید وتخریك اخلاط بر
غیر طبیعی چه محسوست که مردم چون در ارتکاب امور شاقه کان
سخت کشیدن وباحضور قوت کشتی کرفتن وحمل اثقال نمودن وامثالها
هرکاه بخودی خود اشتغال نمایند چون عادت شود بسهولت صادر کردد
واز ان بهیچ وجه کلفتی ووحشتی در نیابند وچون بمدد دیکری باشند تنها
نتوانند مرتکب شدن واکر شوند تعب ووحشت یابند وهمچنین چون
بسر تراشیدن وبرك از تن دور کردن عادت کردند هرکاه از موعد اندکی
کذشت وحشتها چون صداع وخارش ودغدغه پدید آید واکر بآنها عادت
نشده باشد زیاده وحشتی ندارند پس برین قیاس کن عادت فصد

وحجامت وقي واسهال وغيرهم وتناول اغذيه واشربه مضاده واد ويه مغيره مزاج را ومخفي نماند كه هر شخصي را مزاجي لايق حال وي واقعست وتبديل اعتدال شخصي لايق وي جهة حفظ صحت موجود وي باطلست چه مزاج معتدل حقيقي كه از تعادل اركان مشتق باشد موجود نيست ونميتواند بودن وآنچه از عدل در قسمت مشتق بود هر شخصي را نسبت بذات خود حاصل است خواه صحيح صفراوي بود وخواه دموي وخواه بلغمي وخواه سوداوي چنانچه در باب اول معلوم شد وتبديل اين امر چه از صاحب واگرچه باحسن باشد نسبت بامعتدل حقيقي رفع صحت حاصله لايقه وي بود نه حفظ مائل بآنكه مزاج مبدل دايما رجوع باصل ميطلبد وحفظ وي ممكن نباشد ومرين مسئله را تحقيقي بتقريب خواهد شدن انشاء الله تعالى اما اگر طبيعت برآنچه معلوم شد قادر گردد مرض را زود بخود راه ندهد بلكه اگر سببي قوي از خارج مخرجي در طبع پديد آيد بزودي دفع آن تواند نمودن چنانچه بعضي مردم قوي مزاج معتاد الصحة هستند كه زهر را بقوت مزاج بي تريا قي دفع ميكنند ودر عفونات دري آيند ومضرت نمي يابند پس آنچه اطبا فرموده اند در دفع مرض ودفع حالت ناطبيعي از فرزوني خلط وغيره بكار شود در حفظ صحت وآنچه قبل ازين از كلام حضرت مدظله العالي فهمكردي از حفظ الصحة باد ويه مقويه مسكره ويا مخدره مانند عادت فرمودن طبع آت بعجز وضعف وغير چه آنها ممد وحافظ قوي اند نه دافع مرض وغير مزاج به كيفيت

وغيرها وبدانكه درين تقويت واعتياد مذكور رعايت هفت چيز واجب بود اول هواي خوب كه احتياج باوين تر است زيراكه روح جوهر لطيف سهل التحلل است اگر يك ساعت باستنشاق هواي لايق تعديل نيابد وبخارات دخانيه كه درحين طبخ روح در دل متولد شده آن هوا مخالط بروح از راه مسام آنها را جذب نمايد وبرد نفس بر يا ورد بي شك مزاج روح فاسد كرده در خلل در قوي وحيات بديد آيد بلكه از حدت و حرارت آن آدخنه روح بسوزد ويا تحليل رود روحي وحركت وحيات باطل شود چنانچه از حال مخنوقين مشاهدست وعلامت خوبي هوا وقوت مزاج وطول عمر ساكنان آن موضع وقلت وقوع امراض وعفونات در وي بود هواي قهستان وقاين وجبال رسمندار وبعضي از جبال و حوالي لرستان وكردستان وبادغيس هراة ونفس هراة وبعضي از خراسان وما وراء النهر واشال اين مواضع وچون مشاهده نمايد اكثر جاها كه هواي بقدر خنك وغليظ داشته باشد آن علامات مذكوره در وي بهتر يافت شود چه ظاهرست كه روح را تعديلي در احتي كه از هواي خنك مشيود از هواي گرم نميشود ونيز مردم را قوتي كه در حين خنكي هواي باشد در حين گرمي نمي باشد وفرزوني قوت وطول عمر اهل جبال در اكثر مواضع نيز معلوم است وهواي لطيف مجموغذاي لطيف زود از كيفيات رديه متاثر ميشود وتغير مي پذيرد وبلاشبهه هر مزاجي كه نشو ونمو وپرورش در وي يابد همين حال دارد اما اگر اتفاق افتد كه علامات مذكوره با هواي

لطیف جمع شود ملازمة آن هم نیکو آید و رعایت هوا نسبت با بدن چنان
باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از عادت بکری و سردی وی تن را
از ان حفظ نماید تا بواسطهٔ افراط حر خون رکه ها نجوشد و مدد کری
نفس شده روح را کرم نسازد کری ناطبیعی پدید آید چنانچه تحقیق آن
در امراض کرده شود انشاء الله تعالی و افراط و تفریط خود در جمیع احوال
از حکمت دور است و مضر اما نسبت با غیر معتاد اضرست و بالجمله هر چند
که عادت واقع باشد تن را از ادراک حر و برد در زمان قریب بیکدگر حفظ
باید کردن که تواردا امور مختلفه البته متغیر سازنده طبع و متغیر مزاج
است و حافظ صحت چون اعتیاد تدریجی است پس حذر از چنین حالات
واجب بود فلهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره بیکبار بهوای بغایت
خنک نقل نکنند و برعکس و شبیه باین حالتی است هوای پاییز را که روز
بغایت گرم است و شب سرد و با وجود انکه نقل از حالتین او دفعی نیست
اما در روز مسامات بجهت حرارت هوا کشاده بوده و البخره بتحلیل میرفته
سرهای شب چون بتن رسد و سدد مسامات و استحصاف جلد واقع شود
البخره محتقن گردد و از ان حالات نا طبیعی پدید آید چنانچه بتقریب معلوم
گردد انشاء الله تعالی و بجهت این اختلاف اکثر جایها امراض درین فصل
بیشتر از دیگر فصول افتد و حفظ سر و سینه و پشت و اسافل از سرهای
شب فایز واجب بود و نقل از هوای ییلاق به قشلاق بیکبار و برعکس نیز
حکم همین اختلاف دارد لیکن نقل از ییلاق بقشلاق بیکبار آمراز

عکس بود زیرا که درین صورت روح متوحش و متنفر بود و در عکس متروح
و متلذذ و سرها بهاری در هم حال تن را مفید بود و امراض نیز درین
فصل کمتر افتد و حدیث اِسْتَشْفُوا بِبَرْدِ الرَّبِیعِ فَاِنَّهُ یَفْعَلُ بِالْاَبْدَانِ کَمَا یَفْعَلُ
بِالْاَعْضَانِ مصرح این معنی است و جوی که بخوردن افیون و مقویات کرم
عادت میکنند ایشان را حالتی همچو سباع پدید آید که از سرما هر چند
عظیم بود راحت یابند و از گرما هر چند اندک بود مضرت یابند و انان
که بمقویات خنک معتادند برعکس و ازینجا واضح گردد که تاثیر اختلاف
هوا و افراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده و تقویت نیافته واقع
بیشتر است در اصفاباد شخصی را دیدم مرکز زمستان در میان آبهای یخ
نشستی و تختهای یخ را سوراخ کرده در کردن افکندی و چون در شهر سیر
کردی در صباحها و قتی که یخ بستی برهنه لنگی زده مروحه بدست و
ظرفی پر آب در دیگر دست داشتی و آب بر سر یخی و بمروحه خود را باد
زدی و از سوی هاء ریش او یخ بسته آویخته بود و مع ذلک اظهار گرمی هوا
کردی و چون هوا کرم شدی بفصل تموز چند جامه و پوستین پوشیدی
و متصل خود را آتش گرم کردی و چنان نمودی که می لرزد و سالها بود که
برین نهج گذرانیدی و تندرست و خوشحال بود و اما عادت بهوای متعفن
و مختلط با بخره و ادخنه ردیه همچو عادت بمنوعین بسموم است و اگر بحکمت
و اگر بحکمت میتسر گردد ازان مضرت نیابند و اولی حذر بود از بخاله و همچنین
از استنشاق هوای سخت گرم که مضعف دلاست و اگرچه بعد العادة

حاشیه

گفت سیر غیر از صحرا بکبار
تن مپوش تیز از بار سرما

بسیار ضرر نکند والسلام دوم آب کوارندهٔ خوش که بعد هوا کثرت احتیاج
بدو واقع است چون ترقیق غذا تا بعروق دقیقه کذریا بد وطبخ آن در معده
وغیره نیکو واقع شود واز فساد وسوخته شدن محفوظ ماند وترقیق
فضولات جهت دفع شدن بسهولت وتسکین لهیب حرارت وترطیب بدن
واکچه کوارندکی وخوشی طعم آب بهضم وذوق نواند دریافت اما آنچه
آزموده وپسندیده بود معتمد باشد چه آب بسیط موجود نیست ومرکب
را وترکیب را اختلاف مزاکب با لجزاء ارضیه خواص مختلفه است وغیر
مزآن بر همه کس واضح نیست وغایت خوبی آب هر قوت مزاج وطوایف
شاربان آن وعده وتولیدا مراض بدسویه باآب بود چون رشته وغیره خواه
آب چاه باشد وخواه آب کاریز وخواه آب نهر وخواه آب چشمه وخواه آب
باران وبرف وخواه آب اصطرخ وحوض وبالجمله آب نهرکه زود آید وتیز
رود وبرسنك ریزه کذرد وعلفهاء خبیث درکنار آن نباشد اکثر بیماریها
بود ورعایت آب چنان باید کرد از پی طعام کرم آب سرد نخورند واکر صبر نتوانند
کردن جهت کرمی معده وجکر آهسته واندك اندك بجرع کنند بلکه هروقت
که رغبت آب باشد چنین باید خوردن واعتیاد بدین نوع اسلم بود وهمچنین
در اثناء طعام کرم وهم آب سرد نخورند زیرا که معده را سردی می سازد و
هاضمه را ضعیف میکند وغذا را خام میکذارد وبرهم میزند ولیکن مرد مرکب
معده وجکر را که بر تشنکی طاقت ندارند وبا ین نوع عادت کرده باشند مضر
نکند بلکه منفعت رساند جهت مقاومت با حرارت معده وجکر ودل وترک

مضر بود وبعضی هستند که قبل از طعام ما دام که آب سرد نخورند اشتهاء طعام
پیدا نکنند واین از غایت کرمی جکر ومعده بود بسبب داخلی یا خارجی وغیر
اینچنین کسانرا جهة سرد شدن معده مضر باشد وعند الضرورة تجرع بروجه
مذکور در جمله هیچ قصور ندارد وتحفظ دندان واعصاب هوا نسب
واولی بود وبعد از حرکتهاء عنیف چون جماع وغیره وبرنا شتا وبرصبوح
نرود وبعد حمام کرم وبعد مسهل قوی ودر حین خواب کردن رود واوسط
خواب وبر عطش کاذب وبغیر تشنکی آب بتخصیص آب سرد نباید خورد
زیرا که بعد از جماع چون اعضاء کرم شده ومشتاق برد کشته وبسبب استفراغ
رطوبات منی جمله اعضا مر رطوبات را بیشتر وقوی ترکشته ومنافذ
کشاده شده آب را نخورد زود کشند تعدیل نیافته وانطفاء حرارت غریزی
از سردی آب لازم آید وهمچنین بعد از حرکتهاء عنیف مطلقا وبعد حمام نیز
لیکن بر حرکتهاء عنیف اضر باشد بجهت تحلیل قوی وضعف حرارت غریزی
بغایت واما بعد مسهل قوی چون افواه عروق کشاده وجذب بیشتر است
وضعف حرارت غریزی بغایت واما بعد مسهل قوی چون افواه عروق
کشاده وجذب بیشتر است وضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع نقض
آب تعدیل نیافته باعضاء رئیسه زود تر رسد وبیشتر بود دیلم حکماء
هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال بیشتر شد ویا مسهل بخورد آورند
می ایخامید آب سرد دوغ سرد کرده کاوی می خورانیدند وحال مستفرغ
ازان بصلاح می آمد وهیچ مضرتی نمی یافت جهت غلبه حرارت دوائی واما

برناشتا جهت آنکه نفوذ او با عضاء رئیسه بصرافت اسرع بود و برد معده
و برهم زدن اخلاطی که بعد الخلو منصب کشته واقع شود و ازان
وحشتها بدید آید شخصی در قرابین بود بصد سال قریب شده و اکثر اوقات
تندرست و با قوت بود و مزاجی کرم داشت و دائم اوآن بود که هر شب
چند عدد بیخ کاسنی داشته و نیم کوفته در کاسهٔ پر آب افکندی و برهنه
بیرون نهادی تا سرد شدی و علی الصباح برناشتا صاف آنرا در کشیدی
و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحهٔ همین تعدیل بود و اما برسر
میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم
و با خود میوه خود هضمهٔ بسیار کند و اما در وقت خواب کردن و اثناء اوقات
خواب ازجهت تحریک رطوبات و صعود بخارات تر مفسد بدماغ
زیاده از مقدار حاجت مکروه قی که چیزی کهنه و خشکی قی اینده خورده
باشد و بغایت تشنه شده که آن هنگام صبر مضر بود و اما بر عطش کاذب
جهت آنکه هر چند آب خورند مادهٔ معطش قوت کرد و از آبها او را بدراید
همان نوع وحشتها مذکور بدید آید و اما بغیر تشنگی جهت آنکه چون
اعضا مشتاق آب نیستند جذب نکنند و مکث آنند در معده رطوبات
را برهم زنند و معده را سست کنند و فساد هضم و سوق مزاج بدید آید و بسیار
باشد که بهیضه منجر گردد جهت یافتن آب اخلاط را در معده و برهم زدن
و افساد معده و آنرا که بجهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد و یا کرهی معده
و بحکم و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد و

همدان

حکایة هزال

در همدان شخصی را دیدم ملقب بکوزه نام که هزال بود و معظم مزاح او آن بود که
بدعوی آب غلبه خوردی بهر محلی که فرمودندی چنانچه ادبی بدان نتواند
بود که قریب یک خیک سقایی آب درکشیدی و اگر کاهی برتابیدی بعضی
را برهم کردی و باقی باد کرده قی شدی و اشتهاء طعام بسیار داشت و هضم
او را قصوری نبود و ازان فعل مضرتی نمی یافت و حکماء هندار سال
مرطبات بردن بتخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر متغذی و یا قلیل التغذیه
باشد بغایت منکرند و در حفظ الصحة عادت بتقلیل استعمال آنها را
رکنی بزرگ میدارند زیرا که پس ممد ثبات و بقاست و رطوبت قابل
عفونت و فساد و بتبدیه مطفی حرارت طابخه و غریزی و نه بلغمی که مرطب
که فی الجمله سودایی و ما لیخولیایی پیدا کردند با وجودی که پس ممد بنات
و بقاست و رطوبت قابل عفونت ناطفی و مزاج ایشان بدید آمده اکثر بدین
عمری باشند و ازین طعامها دخاک شده و غلیظ آب سرد خوردن مضرها نشد
بلکه غذاء غلیظ را زود تر هضم کرداند خصوصا آنچه معطش باشد چون
پنیر و کشک و امثال آن و ازین شیرینیها اگرچه عطش غالب ملیشود صبر
اولی بود زیرا که شیرینی رطوبات تلطیف و ترقیق میکند و فایده مقام آب
میکرداند و هرگاه آب خورند از جهت غلبه اشتیاق طبع و محبوبیت و رقه
شیرینی ممکن بود که بعضی اجزاء آن با آب هضم نایافته بعروق بمجذب شود
و ازان فسادات تولد کند و درین فعل هیضه بسیار واقع شود و آنجا که
صبر نتوان کرد انرا برف یا یخ بکار دارند مناسب بود و میوه ترش هم تکیف

یا لیخولیای دراز عمر باشند

صبر

حرارت عطش جایز باشد و اگر بدینها تسکین نشود اندک اندک آب بخورد
کند و در حین خنکی هوا هم از شرب آب و مایعات بغایت سرد کرده اجتناب
نمایند تا بواسطهٔ جمع بردن خارجی و داخلی حرارت غریزی و اعضاء
رئیسه قصوری نشود و بر عطش صادق صبر کردن جایز است مضر بود و
افناء رطوبات نافعه واقع شود لیکن مردمی که تشنگی عظیم کشیده باشند
نشاید که آب سرد بسیار در کشند زیرا که حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف
گشته همچو مردمی که تب بسیار خورده باشند و سپس بود که بقیه حرارت بآن
فعل بسیار فانی کرده و ایشان را اول بضعف و غرغره بسیار باید کردن
و اندک اندک شربت خوردن و بالجمله ایراد آب و مایعات سرد بسیار و علی
بر بدن باجماع مضر بود صحاح را و اکثر مرضی را و پیر و فوج حالات مذکوره
باشد خواه معتاد بود کسی را و خواه غیر معتاد و اما استعمال آب سرد
از بیرون در کرمها بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و
تعدیل حرارت دل و ازالهٔ تعفن و کدورات ظاهر اما شربتی که بسیار سرد باشد
چنانچه تن را از آن نفرت بود و مکث در آن بسیار واقع نشود که سلام
کند همچو هوای سرد و از آب گرم و آب سرد و عکس نقل کردن بسیار هان مکرر
کرده هوای مذکور شود و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود دیر دیر
و بشرطیکه مذکور شد و در تمام نیمه گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل
اندک محقق میشود و بدن را از آن راحتی میرسد و کثرت آن سبب تحلیل
مفرط بود و در پاییز و بهار استعمال آب فاتر کاهی مناسب باشد لیکن در تابستان

مابل بسردی

مابل بسردی و در پاییز مابل بگرمی و در محل محفوظ و دیر در بخلاف
تابستان که در وی زود زود استعمال آب مناسب بود و طبع حیوانی
خود مقتضی اینست چنانچه از اکثر حیوانات این حال مشاهدت
و اما استعمال آب معادن نیکو و آبهاء که ادویه قویه نافعه در آن جوشیده
باشد از خارج بدن در اکثر اوقات حافظان صحت را بغایت مفید بود
جهت منع عفونات و تقویت اعضاء ظاهری و شعر چنانچه در بحث
معالجات بتقریب معلوم کرده انشاء الله تعالی سیر غذاء پرقوت که
بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود اول انکه اثر او در بدن
باده فقط باشد بآنکه حاصل شود از وخلطی که قبول صورت عضوی
تواند کردن چون نان و گوشت پخته و امثال آن و این را غذای مطلق گویند
دوم انکه اثر او باده و کیفیت هردو بود و آنرا غذای دوائی گویند چون
کاهو که بکیفیت تبرید می کند سیم انکه اثر او باده و صورت نوعیهٔ
هردو بود و آنرا غذاء ذی خاصیت گویند چون تفاح که بخاصیتی که لازم
صورت نوعیهٔ اوست تفریح میکند چهارم انکه اثر او بجمله بود
و آنرا غذای ذو خاصیت دوائی گویند چون خمر که بماده بدل میشود
و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم می سازد
و آنجا مراد از غذا مطلق غذاست نه غذای مطلق و مراد از پرقوت
کثیر الغذاست یعنی با کثر اجزاء خود مستحیل بدن شود و ضعیف
در مقابل این بود و اغذیهٔ قویه بعضی از صدر باب معلوم شد و بعضی

مراتب غذا

دیگر بتقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی رعایت غذا چنان
باید کرد چون اختلاف احوال قوای بدنی در ضعف و قوت و تفاوت
استعداد آلات قابله حس و حرکت و حامله قوتها از هضم و دفع و جذب
و امساک و غیرها بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر بیخوخت شاهد
و مقررست پس تدبیر ایصال غذا از ابتداء نشو و نما که غایت ضعف قوی
است تا محل وقوف که کمال قوتست تدریجی باید چنانچه قوت و غلظت
غذا باید که بمقدار قوت هضم اولا آن غذای معتاد ابوین و مرضعه
و آخرا از آنچه معتاد وی و معتاد اصحاب آن موضع باشد همچنانکه در ادرار
زود زود عادت کردن از دیاد افعال و در یاضات بتدریج واقع است تا چنان
شود که در کمال قوت هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای قوی غلیظ
نیکو هضم کند و در هضم اغذیه و اکرچه با کاه مختلف و یا بیشتر واقع
شود عاجز کردد و طبع را متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که
از آن خون صالح غلیظ متولد کردد که قبول صورت عضوی و تحلیل
کند و بعد از این چون مراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود هر تدریج
تلطیف غذا و تقلیل نماید تا چون بغایت هرم رسد غذای او قریب غذای
اطفال شده باشد و بسیار مردم در این عصر هستند که اکثر اوقات تندرست
بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر برآمده نه و کاهی برنجینه و نان و دوغ
و یا ماستی و یا بسرکه مقرر بوده و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند
بسکتیف و تلطیف و این نوع خود اکثر خلق را واقع است و طریق عامه و

و مجربست و باید که غذا بر اشتهاء صادق خورند تا طبع آنرا نیکو تلقی
نماید و کوارد و بر بالاء طعام تمام هضم یافته و بی اشتها بهوس طعام نخورند
که چون طبع از هضم سابق باز پرداخته است از هضم آن عاجز آید و فساد
کردد و فساد کند و حدیث مَنْ اَکَلَ طَعَامًا بِغَیْرِ شَهْوَةٍ فَحَرَامٌ اللهُ تَعَالَی
اَنْ یَحْکُمَ عَلَی قَلْبِهِ مشیر باین معنی است و بر اشتهاء صادق صبر باید
کردن که اخلاط ببدل غذا بعد منجذب کردد و اشتها را باطل کند و
طبع را متغیر سازد و بیشتر صفرا منجذب کردد از جهت سهولت قبول
انجذاب در حین ثوران حرارت معده بجوع بتخصیص در کرمی هوا
و تلخی دهن و تهوع و زوال اشتها بران کواهی دهند مکر وقتی که بکرسنکی
کشیدن معتاد باشند که آن هنکام بواسطه مراعات عادت مضرت
نرساند و بر اشتهاء کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد و تجاوز از
معتاد بغیر معتاد جز بر سبیل اعتیاد تدریجی نتوان کرد از آن مضرات کلیه
پدید آید چه معده چون بهضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد
نیکو هضم نشود و بدن آنرا نیکو قبول نکند و طبیعت آنرا تلقی ننماید
دیدم کیلانی را که آرد نه خورد و قولنجش کرفت در روز و خراسانی را
دیدم که برنج خورد و قولنجش کرفت در روز و شخصی را دیدم که شیرینی
خورده بود و بدان و مرضعهٔ او نیز بآن عادت نداشتند هرکاه شیرینی
خوردی مرضی چون صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال این حال
بسیار ست و در حین دغدغهٔ بول و غایط هر چیزی نباید خوردن

تا طبیعت میان دو حالت متضاده متحیّر نگردد و هضم بد نشود و مدت
طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکما دخال طعام بر طعام دارد
و هضم نکرده و طعام کثیف دانا خائیدن فرو بردن عاجز کنند هاضمه و
مُولِّد مُرّی بود و بسیار خائیدن عادت فرمودن معده بود بهضم چیزهای
نرم و مضطجع و خوابیدن طعام خوردن هضم نا هموار افتد و مضر بود
و خوردن اطعمهٔ مختلفه چون قُرادا قرداوین مان طویل واقع شود طبع
را متحیّر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود
و باید که از جمع اطعمه که بالخاصیه یافته باشند که از جمع آنها مرض زود پدید
حاصل میشود چنانکه از جمع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع عسل
و خربزه و شربت شیرین و خربزه هیضه و از جمع ریواس و شیرد رد مناصل
و اعصاب و لکها و از جمع ماست و تخم مرغ برص و بهق و کلف و از جمع
هریسه و انار فساد معده و از جمع سویق و شیر برنج قولنج و از جمع دوغ
باوغوره بادرد مفاصل و لکهاء سهل و از جمع شیر و بیضه لکهاء پلید و
از جمع ماست و باقلای تر درد شکم و از جمع شیر و شراب نفرس حذاق
دانند و بسیار دیده که مردم از جمع اینها حذر نمیکردند و چون معتاد
شده بود هیچ مضرت نمی یافتند و بسیار دیده که غیر معتاد میان اینها
جمع کرد و مضرت یافت و اعتیاد بجمع این مذکورات و بر سبیل جملت تدریجی
و غیر حکم اعتیاد بسیار دارد و نیکو بود چه گاه باشد که بالضروره اتفاق
او فتد و چون عادت بود مضرت نکند و آنچه جمع آن از این حالات نباشد

حکم

حکم طعامی داشته باشد که از اجزاء مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خوردنیها
جمع مختلفات غیر مضر واقع است و در یک معده هر جمله خلطی و مزجی
می یابند و یک وضع پیدا میکنند و معده تصرف در مجموع میکند نه
در هر یک علیحده لیکن آنچه الطفت اول بکبد منجذب میشود
و از پخت در جمع لطیف و کثیف فرا نیفتد بر لطیف لازم داشته تا هضم
و هضم درین وجوه هموار او فتد و باید که در جمع اغذیهٔ معتاد را با غیر
معتاد الاعند التدبیر نیامیزند زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ کمتر
معتاد ظهذا آنرا تلقی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند
و هضم مختلف افتد و مضر کند و باید که قطع طعام با شهامت شود نه قطع
اشتها بطعام تا هضم سریع بود و معده بر قوت و این رعایت بی شک ما
زمام صحت بود و مردم کرسنگی کشیده را نشاید که طعام غلبه خورند
بیکبار بمقدار خواست زیرا که حرارت غریزی و قوتهای ایشان ضعیف
شده تاب آن بار نیاورند و از ان بیم هلاک بود و بدانکه غذاء خشک کرده
در کری هوا بجهت آنکه معدل حرارت فاضله قلب و کبد و معده است
محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذاء فی الجمله کرد در سردی هوا
جهت تقاوم و تعارض با برد نفس و خارج و هر کرد طبع از محبوب و مرغوب
مضرت نیابد همچنانچه از معتاد و این رکنی بزرگست در حفظ صحت و
دفع مرض و خلاف این کردن مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ
صحت چون صباح از خواب برخیزد و بخوردن دوائی علی الاتیوم معتاد نباشد

سه لقمه نان خشك و یا سفوفی که بجای آن بود بخورد و بعد از ان بهمهمات
دیگر اشتغال نماید و حکماء هند را درین باب مبالغه است زیرا که معده
همه شب همچو دیگی در جوش بوده و اخلاط باو میل کرده اند و صباح که از
خواب برخاستند و حرکت آغاز کردند چنانست که آتش دیگ را تیز کنند و
هر یکبار بردارند آن بخارات همچنان مرتفع گشته دماغ را مشوش کنند و
چون چیزی اندك و خشك بمعده رسید جذب رطوبات فاسده میکند
و اخلاط بآن متوجه میشوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات
تسکین می یابند چنانچه لختی آب و امثال آن بر جوش دیگ مطبوخ زنند
و چون اندکست و بجوش و خشی از ان متولد نمیشود و مایئی نیز ندارد که
تحریك رطوبات و تشویش معده کند و مع ذلك مانع است این تدبیر از تحریك
صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن بر ناشتا و اگرچه معتاد ما نزد اتفاوت فاحش
نکند لیکن این عادت نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار آید و
مخفی نماند که چون تغیر کیفیات فصول از مغیرات و مفسدات طبع است
بجهت اختلافات و تبدلات متضاده و تولید و تحریك اخلاط بر نهج غیر
طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه و اشربه مضاد ضد و معتاد
خود ست پس در هر فصلی غذائی بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع
و مضاد مفاسد هوا بود چنانچه در بهار که محل حرکت اخلاط و از دیاد
خونست بجهت کرمی و تری هوا غذای مسکن و رقیق و قلیل المقدار خورند
از مثل دوغ یا کوشت بره و نان و ماست و شوربا و برنج و امثال اینها و

بعضی

بعضی میوهاء بهاری چون ریواس و شمشیر و خیار و امثال اینها هر نیکو
بود بشرطی که اندك خورند و در وقت لایق یعنی وقتی که بر معده گران نباید
و گرانی یا بواسطهٔ بری از طعام و شراب بود یا بواسطهٔ خلو معده و تحریك
خلط مفسد یا تولد آن و در صیف که محل گداختن و منبسط شدن
اخلاط و فزونی صفراست جهت کرمی و خشکی هوا غذای خنك و تر و سرد
کرده برنج و برف و غیره و مایل بحموضت خورند چون نان و دوغ آب برنج
و امثال آن سرد کرده و خیار تکنده و اشیاء فائق دار و بعضی میوها تا اشانی
چون بادرنك و هندوانه و شفتالو و انار شیرین و امرود اندکی در وقت
لایق مناسب بود و اندرین فصل چون هضم ضعیف است سبب قلت حرارت
درون و ضعف دل و قوی بجهت استشاق هواء کم غذا کم خوردن
و بدفعات اولی بود و بعضی مردم که رسیدن برنج بر نمیتابند که درین
فصل در عین کرمای روز و مشقت درو غله و امثال آن خورش ایشان
چنگال و خرمای باشد و اکثر با قوت و تندرست می باشند و معهذا نیز نمیشاید
از ین نکته نیز غافل نشاید بودن لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولی است و
در خریف که محل یبس و ازدیاد سوداست بجهت سردی و خشکی هوا غذای
نرم و چرب و چاشنی کرده و نیم خنك باید خوردن چون قلیه بقر او ماهیچه
و قلیه کدو و بادنجان که محبوب طبع است و امثال اینها و بعضی میوها چون
خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود و سیب شیرین و نار و امثال اینها
اندك در محل نیکو بود و در زمستان که محل آمسا مراست و حقن انجره و تولد

وأرز بلغم وهوا رو وجود مواد ست جهت سردي وتري هواغذاي غليظ وكرم
كرده ويكرنگي مايل خورند چون هريسه وكيسا وچنكال وقليه برنج زعفران
واشتال آن وقوت هضم چون بسبب كثرت حرارت درون نيكو بود ان
هضم اينها عاجز نيايد بتخصيص بعد العادة واگرچه معتاد در اكثر فصول
هضم اينها تواند ليكن درين فصل بهتر وانفع بود وشير ينها في الجمله درين فصل
جهت رقيق بلاغم محدثه زايد در معده مناسب آيد وحق آنست كه در جمله
فصول از آنچه ممد مفاسد هواي آن فصل بود واگرچه بآن معتاد باشند بدن
اندكي حذر كنند چه اين رعايت بمنزله علاجي بود مران مفاسد هوا را وبدانكه
چنانچه در غذا مراعات فصول لازم است مراعات اوقات شبانروزي نيز
لازم بود چنانكه در طرف صباح كه محل حركت صفراست مسكنات وسريع صفرا
الهضم خورند در چاشت وپيشين كه محل حركت دراست مقويات ومصفيات
دم خورند ودر طرف آخر روز واول شب كه محل حركت بلغم وسوداست
مقطعات وملطفات ومعدلات بلغم وسودا خورند والسلام رچهارم
دواي مقوي كه بالخاصية اعوز انكه بكيفيت نيز موثر باشد يا نه تقويت اجزاء
اصليه بدن وحفظ جميع قوتها ومنع حرارت ورطوبت غريزي از تحليل مفرط
كند ومقاومت باكيفيات مغير مطبعت از واردات خارجي وداخلي نمايد
وشرح ادويه مقويه وبعضي از طرق استعمال آنها در باب تركيب وسموم
خواهد آمدن انشاء الله تعالى وبالجمله رعايت دواي مقوي بمداومت مرت
تدريج وعدم استعمال ضد آن قبل العادة واستعمال در وقت مناسب وعدم

افراط وتفريط وعدم امور عنيفه مغير طبع وعدم استعمال محركات سميه
دواي وعدم استعمال در پي تخليلات مفرط واشباه اينها بايد كردن پنجم
خواب وبيداري كه لابد ست جهت آسايش بدن ودماغ وقوي وتدبير بهم آن
بدني چون هضم وغير وتعديل مزاج بتعطيل وتخليل ورعايت آن چنان بايد كه
هرگاه خواب طبيعي غلبه كند بخسبند تا نيكو وبراحت باشد وخواب
ضروري را دفع نكنند تا كوفته ومانده نشوند وخواب شب وبيداري
روز را عادت كنند زيرا كه شب بجهت تاريكي وسكون خلق خواب آرميده
تر بود وخواب مستغرق تر آيد واز ين جهت راحت بيشتر دهد ونيز
چون شب خنك تر ست خنكي نفس باحراري كه در خواب باندرون ميل
ميكند بهتر مقاومت نمايد ونيز بمناسبت اوضاع سماوي وجري عادت
طبيعي سكون حواس واخلاط در طرف شب بيشتر باشد ودر مواضعي كه
مدت ليل ونهار دراز كذرد آنجا اختار ند وجاكو احتياج طبع است ومدت
خواب كمتر از بيداري بايد زيرا كه در خواب حرارت بيشتر باندرون ميل
كرد بشهادت طلب دثار واين حالت جهت تكميل هضم بكار آيد وزياده
بران سبب تحريك حرارت ناطبيعي واخلاط كردونيز ابخرة رطبه كه
از اغذيه در حالت نوم بدماغ متصاعد ميشود ودماغ را آسايش ميدهد
ودن ازان راحت مي يابد چون زياده واقع شود بخارات اخلاط ورطوبات
كه بعد حال الخلو منجذب شده بدماغ صعود كند وضرت رساند ومع
ذلك افناء رطوبات اصليه في الجمله وتخليل روح نيز واقع شود واز ينجا واضح

خواب

کرده که بر خلو بدن و احتیاج بغذا و آب نشاید کرد بن و اصحاب ریاضات را خواب
بیشتر فایده دهد و بیکار را از بیداری زیرا که بخواب اعضائی که مانده یافته اند
آسایش یابند و تن را نقطیلی بود از زیادتی تحلیل و تا بیکاران خورده بود بجهت ممتن
قلت تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را باعتدال آورد و از اینجا
واضح گردد که از هر سه خط تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث شود و مفرط
آن عظیم بود و از پی طعام کم و خشک و غلیظ چون کپای پرابزار و یا مرد
و خشک و غلیظ چون پنیر شور و کشکینه آنمقدار که طبع بصدد محتاج آید
بود خواب نباید کرد تا حرارت و یبس طعام با حرارت غالبه در وی بجهت
خواب مدد نشده افتاده رطوبات بدن زیاد مانده حد و احراق طعام در معده
و یبس جا نکند و یاد آرد که طعام از فوه معده فرو نشود نباید خفت تا هضم تخلف
نکرده و اگر مرتاض را صبر نباشد و خواب غلبه کند چند قدم حرکت کند
آنگاه بخسبد و گفته اند که جهت نیکو هضم قبل از تخدار طعام با سفل معده
اندکی بر جانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار گیرد بجهت میل
نهاد قعر معده بجانب ایمن و بعد از ان بر جانب چپ باید خفت تا غلبه حرارت
جگر بسبب اشتمال او بر معده و دین هیات با حرارت معده هضم شده طبخ
غذا را در معده نیکو تمام کند آنگاه دیگر بر جانب بخسبد تا میل کیلوس بجگر راست ۲
اتم بود و هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را هو معین هضم داشته اند بجهت
حقن بسیار غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده و این جمله تنسب
باکسی نیکو باشد که در هضم بمعینی محتاج باشد نه بجهت احتیاط و پرهیز

خفتن را بدو داشته اند بجهت میل فضول بطرف قفا و ضیق مجاری نفس
و غیر از جانب پیش و ازین هیات بیم وقوع کابوس و سکته و فالج و نزول و
نزلات و غیره بود و مرضی از جهت ضعف اعصاب بالضروره بر اصلاب
اعتماد میکنند و حق آنست که اعتیاد بر خلاف این هیات باید کردن چه
اگر مردم که چنین خسبند بتخصیص که بالین پست بود در خواب چنان
پندارند که شخصی مهیب کاوی ایشان کرفته و یا میکرد و یا بر سینه او خفته
و میخواهد که او را خفه کند و یا بغایت کرانی میکند و او میخواهد که سخن
کوید و یا حرکتی کند و دفع آن از خود نماید نمی تواند و عاجز مانده و امثال
این وحشتها و این بسبب حقن ابخره رديه بود در مجاری بدماغی بواسطه
این هیات و مرکابوس نیز ازین نوع حالتی مشاهده کرده و خرة نفس نیز اکثر
دین وضع واقع شود و اما بر هیات دیگر اکر بر یک وضع واقع شود و اما
بر هیات دیگر اکر بر یک وضع عادت کرده باشند تغیر آن بجهت نفع هضم
احتیاج نباشد مکر آنجا که بسبب کرت میل مواد بیکجانب بعضی اعضا را
طرف بزرکتر کردد و هیئت خلقت متغیر شود چنانچه در اطفال مشاهده
بلکه کاه بود که افعال اعضاء داخله از انجانب چون جکر و سپرز و معده بسبب
میل مواد و ابخره قویتر کردد و از جانب مخالف ضعیفتر آن هنکام تغیر آن عادت
واجب بود قطع نظر از نهاد عادت بجملة این هیات انسب بود تا همه
وجه بدن راحت رسد و همچنین به بالینهاء بلند و پست نیز و باید که بر
دغدغه بول و غایط خواب نکند تا خواب نیکو بود و جنس مضرت نرساند

ششم حرکات و سکنات بدنی و قوای نفسانی امارعایت حرکات و
سکنات بدنی که لابدست جهت تدبیر مهمات مزاج و دفع فضلات اغذیه
بمدد دادن طبیعت برتحلیل آن یا نمایش حرارت غریزی بتحریک اعضا و آلت
آسایش طبیعت بتقلیل و تحلیل زاید مضر و بحال یافتن برای تصرف در مطلوب
و تدبیر آهر چنان باید که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل از خلو تام و افاقت شی
تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بهر دو حال مخالف مذکور هر سکون اولی بود
و بهر حرکت متعب معتاد که مشغول کردد مادام که طبع ازان نشاط میکند
و رنك روی او فروخته میشود و کوفتکی و ماندکی و کسالتی ازان در پی باید
و از آمدن عرق راحت و خفت پی باید نیکو بود و چون طبع ازان میرنجد و
باوجود عادت بتکلیف دران شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده پی
شود و در دو عضوی و ماندکی در پی باید سکون واجب بود چه حرارت
غریزی اگرچه از حرکت بر می افروزد و تاثیر خود تمام میکند و فضلات را بحرق
و غیر دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدنی و روح و هم حرارت
غریزی تحلیل مفرط می یابند و ازینجا واضح کردد که در عین کرمی هوا دعت
و آسایش بهتر و سلامت تر بود و در خنکی هوا حرکت و ریاضت و در حین
احتیاج باخراج بول و غایط و امثال آن حرکت متعب مثل دویدن و جهیدن
و زور عظیم زدن و اشباه اینها انشا باید کردن که بیم حبس فضلات و تصور
عضو باشد بلا شبهه و باید که بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام که
اعتیاد حاصل نشده باشد حرکات متعب نکنند یا بواسطه کثرت حرارت

و تحلیلات و غضب طبع از باز کوشیدن با قوت دواء فسادی کلی آید
مزاج بد بدینها باید و بعد از مسهلات و در حین ضعف قوی و اعضا هم
سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیهوده کردد روح بیکبار تحلیل پذیرد
و یا تصور عضوی واقع شود و اگرچه معتاد بوده باشد و ذلك اگرچه
از ریاضاتی است که دافع کوفت بعضی تعبهاست بتحلیل مواد مانند کشتی
و بفساد و مقوی بدنست جهت جذب مواد صالحه بعضو چنانچه
شاهد ست از مردمی که ملازمت ذلك میکنند که فربه میشوند افراط
آن هم مضر بود بجهت زیادتی تحلیل مفسد و بدانکه هر عضوی را که ریاضتی قوی
فرمایند قوت او در افعال زیاده کردد بتخصیص دران معتاد چنانچه
فعلی که ازان بصعوبت صادر توانستی شدن بسهولت صادر کردد و
همچنین قوتهای بدنی نیز بکثرت ریاضت قوت می یابند چون حافظه از کثرت
و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت تخیل و امثال اینها و سبب جمله کثرت
توجه روح و حار غریزی است بدان عضوی و مجلل آن قوت بسبب دوام
ریاضت چنانچه مقتضاء اهتمام طبیعت است و هر عضو را ریاضتی
است مخصوص بدو چنانکه سینه و حنجره را خواندکی و چشم را دیدن
و گوش را شنیدن و ذایقه را چشیدن و شامه را بوئیدن و علی هذا القیاس
و اعتیاد در جمله ریاضات بر سبیل ترقی تدریجی می باید از اقل باکثر و از
اضعف باشد تا ممد قوت و حفظ صحت کردد والا مضرت آن بخلقت
و اخلاط و قوی رسد چنانچه بتقریب معلوم کردد انشاء الله تعالی

واما رعایت حرکات وسکنات قوای نفسانی که موقوف علیه اند بر
حرکات وسکنات بدنی راچنان باید کرد رفع افراط وتفریط وبملکه حد
اعتدال اینها که خلق نیکو عبارت از انست نفس را معتاد وبر تاض سازند
تا بسبب بی اعتدالی آنها نظام حرکات بدنی واعتدال مزاج مختل نگردد
چه هرگاه در قوای نفسانی که صور یا کیفیات واحد از نسا امور
نافعه ملایمه ویا مضاره منافره واقع می شود نفس باید تبعیت آن ادراکات
وانفعالات کیفیتی چند عارض میگردد که آنرا اعراض نفسانی خوانند چون
غم وشادی وغضب وفزع وملالت وخجالت وغیرها چنانچه در حکمت مبین
است ونفس توجه وتحریک قوی بدن هر حالی بروجهی میکند چنانچه در
غم وخوف که از ادراک منافر حاصل میگردد توجه قوت حیوانی بجانب
خارج وظواهر اعضا میفرماید مُعاوِنَهُ سَعْیُهُ اَوْ مُوَاصِلَهً وَدَرْخجل وشرم
یعنی اهتمام کند از ادراک هریک این دو حال مذکور معا حاصل میگردد توجه
قوت سَرِیعاً بجانبین میفرماید هَرْبًا وَمُوَاصِلَهً وبلاشک در هر دو حال
روح حیوانی که حامل قوی است با آن متوجه میشود وچون روح جوهر
لطیف سهل التحلل است وتحرک او بجانبی برایسه میتر نیست در مصافی
لطیف که مناسب جوهر روح وحامل حرارت غریزی است ودر دل مصاب
اوست وبدل ما یتحلل او میگردد هرآینه با او متوجه شود وچون در این دو
حالت افراط واقع شود هلاک فُجَاءَةً ویا حالتی ناطبیعی دست دهد زیرا که
در حالت اولی افواه قلب بسبب هرب وتنفر طبع از منافر وحفظ روح از ان

بهم کشیده شود وروح با آنچه مذکور شد در درون محتقن کردند
این حقن چون دفعی وقوی واقع باشد موجب انطفاء روح گردد چه
غلبه حرارت داخل تحریر محتقن لطیف کند وچون دفع وضعیف تحلیل
واقع باشد حرارت زاید تحلیل روح نکند واما گاه بود که حس وحرکت
جهت حقن حامل باطل گردد وغشی افتد وگاه بود که روح را کرم سازد
کرمی ناطبیعی واز ان حُمّی تولد کند واما در حالت ثانیه بسبب
تقرب روح بمایع ویا آن بعارض یا منافر وتوجه بدفع آن افواه
دل کشاده تر گردد جهت اخراج روح با آنچه مذکور شد بظاهر تن
مایل گردد واین میل چون دفعی وقوی واقع باشد قلیلی که در اعضا
زیاده باقی مانده بود بجهت منع خلا وبرای حفظ متحلل شود
وچون مدد نیابد ضعیف گردد وباطن را کرم نتواند داشتن وباطن
سرد شود وآنچه بظاهر میل کرده بود هم بجهت مدد نیافتن بتحلیل
رود وفُجَاءَةً موت واقع شود وچون دفعی وضعیف واقع شود تحلیل
تمام واقع نشود ولیکن فی الجمله بر ظاهر وباطن وضعف روح وقلب
بدید آید وغشی افتد ویا فَنَی بایْن حرکت کرده شود وحمی بهم پدید
آید واضطراب دل در حین ادراک اهوال واشوای محسوست
ودر سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج وافعال
ظهور می یابد واکثر معلوم است واما افراط سکون قوی که تفریط
اعراض است چون موجب تغلیظ روح است بسبب قلت تحلیلات

بی شک مثمر بلادت بود همچنانکه غلظت دم که مادهٔ روح است بجهت قلت
حرکت بدنی و کثافت اغذیه و همچنین منبع خمود حرارت و مضر
بود بافعال و قوی و ممکن که روح بجهت غلظت حرکت و استشاق
هوا و ترویح بروجه لایق نتواند و کیفی ناطبیعی پیدا کند و حمی
بدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بروجه اعتدال واقع شود
از جمیع این آفات محفوظ بود و این حال بملکات فاضله که تهذیب
اخلاق بود میسر گردد و شرح آن در کتب اخلاق مستوفی است
دفع و رفع فضلات داخله و خارجهٔ تن و حبس آنها مثل غایط و بول
و منی و عرق و مخاط و بثور رابط و موی سر و چرک تن و رعایت آن
چنان باید که هرگاه تقاضای غایط و بول نیکو شود دفع کند چه از نگاه
داشتن آنها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد چنانچه بتقریب
معلوم گردد و باندک تقاضا بر نباید خاست تا در حین دفع طبیعت
نیکو یاری دهد و ناقص نشود و چون دغدغه نباشد اخراج بعنف
نباید کردن تا طبع را دغدغه کاذب عادت نگردد و نیز مباد که بر ضرورت
بآن آلات میل کند و ازان وحشتی چون درم و غیره تولد کند و بروز عذر
کاذب صبر باید کردن و خود را مشغول داشتن تا طبع آنرا فراموش
کند و آن ماده مدغدغ بخود تحلیل یابد و اگر درین حال ریاضتی مرغوب
کنند تا زودتر تحلیل ماده شود اولی بود و باید که اخراج و غایط آن
مقدار که طبع اقتضا میکند و از برای خروج مهیا شده کنند و در غیبهٔ

کار

کار باز ندایستند و بقایا را حبس نکنند که از آنها مضرت بمجاری رسد
جهت ماندن بقایا در غیر محل خود از کذرهای بول و غایط و دانه را
نیز مضر بود و در حین اخراج بجهت امداد عنف بران اعضا نکنند
و میل بمقدار شفقت طبع نمایند و بول در سوراخها نکنند که مبادا
سنگی از حیوانی سنگی که مأوای وی باشد باسفل رسد و بر مثانهٔ
خداوند علت بواسیر و علتهای سُرّی چون ارمنی دانه دار و بهروص
و مجذوم و صاحب سَبَل و رمد و بواسیر و بای و اشیاه اینها
ننشیند که بدان مبتلا گردند و بدانکه اگر شهوتی را که در تفل الیاس بیشتر
اوقات بسبب بود بی وحشتی طبیعی تندرست و دراز عمر باشند
جهت قوت معده و امعا و نیکی هضم و اگرچه از کثرت تناول اغذیه
و ادویه قابضه باشد و بر دغدغه جماع صبر اولی بود تا ممکن باشد
بغروب و حفظ منی عادت باید کردن زیرا که تولد منی از خوانیت
که مهیا شده جهت تغذیهٔ اعضاء رئیسه که دل و دماغ و حرکت و تأخیر
و تقلیل غذای آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بقوی و دیگر اعضاء رسد
و از این جهت است که در اخراج بسیار خون آن مقدار ضعف نکنند که
از اخراج اندک منی و آنرا که شبق صادق بود با فراط بلا محرکی از خارج
و اوعیه منی مملو باشد و طبیعت باختلاف دفع آن میطلبد و اخراج
البته لازم بود استفراغ آن بمباشرت با مرغوب کنند تا آنچه صرف
شود طبیعت بجهت رغبت و لذت تولید میکند و بسبب فرح تقوی

قوي وانعاش حرارت غريزي مينمايد ومع ذلك بهيچ وجه مبالغه ننمايد
كردن كه تعب آن حرارت روح ويبس وضعف تن آورد وانكه معتاد بود
باشد بمباشرت چون در منع آن افراط كند امتلائي وكرباني در تن او پديد
آيد ويمكن كه مني در اوعيه ومجاري منجمد كرده وسدّه كند ويا خود متعفن
شود وبخارات بدان بدل وبدماغ واروام رسد ودر اعصاب و
خفقان ووسواس وتليخوليا وتيرگي حواس وتب وغشي وصداع و
دوار وامثال اينها پديد آيد وغير معتاد را بدين حد مضر نباشد واز جماع
عجايز وحايض وزناني كه معتاد مباشرت نبوده باشند ودير وقت ازان
دور مانند وان جماع معلوطها مذكور كنند تا ان عضو محل بآلات مضرّ
نرسده باشد كه مادهٔ رديهٔ باحليل بجذب شود وسبب فساد كليه
وجگر ومجاري كرده وسرايت امراض ازين صورتها بيشتر وزودتر افتد
جمعي كثير را ديده كه از جهت مجامعت با فواحشي كه آتشك دارا بايشان
جمع شده بود بي انكه آن فواحش را واقع باشد مرض آتشك پيدا كردند با
وجود كه اين مرض سريع السرايه نيست وبرخلاف بدن واستلاء معده و
عروق جماع مضر بود بجهت حدوث يبس وضعف حرارت غريزي و
سقوط قوت دراول وانصباب مواد براعضا وحدوث سدد وضعف
هضم در ثاني ليكن ضرر برخلو بيشتر بود ودر حين اخراج مني حبس مني
نشايد كردن وبايد كه اشتهي تا آنچه طبع استفراغ آن مي طلبد بكند تا از
ماندن بقاياي آن در مجاري فسادي نشود ودر حين تقاضاي بول وغايط

استفراغ

استفراغ مني مضر بود بمجاري وقوي بواسطه تدافع لذت ودغدغه
واخراج مني آن مقدار كه تن را ازان راحت ميرسد وسبكي وصفاي
حواس وسبل استراحت بعد ازان واقع ميشود بسيار مضر نيفتد وچون
بخلاف اين بود سخت مضر باشد وتفصيل اشكال نافعه وضارهٔ بمجامعت
در مطولات مذكورست وقوت مزاج وتن غريبان بنسبت باكدخدايان
امري واضح ومجربست وكدخدايان تندرست در اندك عمر همه بسيار
واقعند واخراج عرق برياضات وحرارت فصل داخل حفظ صحت است
ومعدل مزاج وآنچه بجماع وادويه وتسخين هوا وتبهوا واقع شود عفني بود
وداخل علاج واعتدال انكه مفيد ومطلوب باعتدال بركلت مستعينه
معتاده بود ومخاط آنچه در بيني جمع شود اخراج آن بدميدن بايد كردن
كه آسانتر بود وراه نفس گشاده كردد واگر ديگر فضله در دماغ بود بحال
استفراغ آن هم بديد آيد وآنچه براه نفس بازگشته واز دهن برآورند
منفذ بيني را نيكو پاك نسازد مگر آنچه بكام اقرب بود كه خروج آن از راه
دهن اسهل باشد ودر حين دميدن وعطسه عصف نبايد كردن كه مبادا تفرق
اتصالي در منفذ وحوالي دماغ واقع شود ودر حين فرو بردن طعام و
آب وعطسه نشايد بيني دميدن كه ممكن بود كه از آنها چيزي بمنفذ بيني جهد
ووحشت كند ومخاط را فرو نبايد بردن كه چون فضله دماغ است هضم
آن مفسد بود واگرچه اكثر ابدان معتادند وتنقّي بغل را زود زود دفع
بايد كردن بشست وشوي وامثال آن تا چشم را بوي بد وبهم برنيارد

ودماغ را نفرت نشود وتدبیر ازاله آن باکلی باصلاح عضو نشاید
کردن زیراکه بعلل مزاجی است مردل را پس دفع فضلات ازان نافع بود و
منع این مطلقا مضر باشد وازاله موی سر در محلی باید کرد هوای آن بقدر
کره باشد زیراکه موی مجوف پوشش است عضو را وچون هوا سرد بود
سبب آن عضو کرموی دور کرده اند بسته شود ومزاج آنرا طبیعی
سازد جهت حفظ ناخن وغیره وزود زود موی نباید ستردن که دماغ
را مضر باشد واز موعد معتاد در نباید کذرانیدن تا از صداع وخارش
وحشت نیابند واگر بالضروره تاخیری افتد باب کرواندکی بگوی را
تر باید ساختن ومالیدن وشستن تا نشکن باید واگر اعتیاد بنکاه داشتن
موی شده نیکوتر بود جهت حفظ صحت دماغ فاما شستن آن بهر مدتی
جهت دفع چرک وحیوان لازم بود چنانکه داء باسات وازاله چرک
تن جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود وبیان آن در استعمال آب تقدیم
یافت اینست فی الجمله طریق حفظ صحت وبر اذکیا مخفی نماند که این تدابیر
سبعه حافظ صحت را بمناسبت پرورش کواکب سبعه واقع است
هوا از تربیت مشتری وآب از تربیت زهره وغذا از تربیت آفتاب ودواء
مقوی از تربیت عطارد وحرکت وسکون از تربیت قمر ودفع وحبس فضلات
از تربیت زحل ای سعاد تمند نظر حکماء یونان واتباع ایشان بر بر سایند
مزاج شخص است بمنتهای اجل که آنرا عمر طبیعی کویند وآن تا صد وبیست سال
بود بانکه حفظ کنند هر سنی را از طفولیت وشباب وکهولت وشیخوخت

از تربیت مریخ خواب وبیداری

برانچه لایق آن سن بود بتعدیل اسباب ضروریه مذکور زیراکه تکون حیوان
بتخصیص آدمی را از رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که نضج
وتدبیر ودفع فضلات او کند وبتدریج تحلیل آن نیز مینماید همچو تحلیل
مزاج مرد هن را وآن رطوبت وحرارت غریزی است یعنی اصلی ما در زاد
که قوام اصل حیوانیه بر آنهاست وآنچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل
بدن میشود قایم مقام آن رطوبت نمیشود زیراکه آن رطوبت اصلیه
قبل از طبخ در بدن بدن در اوعیهٔ غذا ومنی ورحم وثدی مادر طبخ یافته
وطبخ این رطوبات هم در بدن بود فقط پس آن رطوبت برحسب مقتضای
طبیعت بمدت مذکور تحلیل پذیرد وآن حرارت غریزی که باعث روح
حیوانیست منطفی کردد چنانچه چراغ از خرج شدن روغن وموت
طبیعی واجب شود واین بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی ومنقصات
خارجی بود وبحسب استعداد در زمان واین ممالک مزاج ترکیب
انسانی را با وجود عدم ورود اسباب مفسدهٔ خارجی وداخلی بیشتر
از سن نیافته اند هرچند که مراعات نیز نموده اند اما حکماء هند
را چون اعتقاد بطول حیات است چنانچه صریح نص کلام الله شاهد
آنست بلکه مافوق آن نیز حاصل است وتقویت مزاج بتدابیر حکمی خود مجمع
علیه است نظر بر ابقا واثبات کمال قوت انسانیت که آن مدت جوانیست
فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هرچند تدبیر بهتر وقوی تر بود مزاج
محکمتر وثابت تر باشد واعظم تدابیر ایشان ریاضت در کوفتن است ودر نخا

چند نابد ملحوظ بود یکی آنکه چون روح همواره محتاج است بتعدیل
سخونت واخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا بنفس ودر تنفس
واین جهت انسان مضطرست پس بدین عادت روح راقوتی در قبول
حرارت دل ودر مخالطه ادخنه حاده وعدم احتراق وصاحب رائحة
احتیاجی وکمی اضطراری پدید آید ودیگر آنکه چون روح جوهر لطیف
وسهل التحلل است ودر حین حرکت اعضا بیشتر بتحلیل میرود پس بدین اعتبار
چون آلات تنفس ودل واعضا اکثر ساکنند تحلیل کمتر افتد دیگر قلت تضرر
از هوای مفسد باستنشاق دیگر کثرت طبخ رطوبات فاضله دماغی بسبب
ازدیاد حرارت قلب بتدریج وصعود ابخره حاره ازان بدماغ دیگر جهت
تقویت قوی واعضا چه مقررست که از کثرت توجه روح بقوی و
اعضا جهة متقررست که از کثرت توجه روح بقوی واعضاء قوت متوجه
الیه زیاده میگردد وبدین فعل البته روح را توجه تام بداخل بیشتر حیث
از توجه بخارج تعدیل وهرب از مضر صاحب که ادخنه قبلی است وازبرا
ادراکات واستدلال اینها بازپرداخته است وبدین فعل روح را متوجه بدان عضو وآن
قوت نسازند میسر نگردد وایشانرا درین باب ادعیهای کلی نمی باشد
وتدبیر دیگر منع از افراط تحلیلات اخلاط وقوی وارواح وحرارت و
رطوبت غریزی بود بتقلیل محللات خارجی وداخلی چون ادراکات
واحساسات وافعال شاقه واخراج منی واستفراغات اخلاط جهت تقوی

قوی وارواح وسنات اخلاط وتدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات وغرایب
بود بر بدن از اغذیه واشربه وادویه تا طبع متحیر نشود واجزاء اصلیه را از تاثیر
آثار غریبه آن کمتر رسد وتدبیر دیگر اعتیاد بود بدواهای قوی که
در ان تخدیری وباشکری بود با وجود تقویت قوی واجزاء اصلیه باشد
تا از تحلیل مضر حفظ کند وتدبیر دیگر تقلیل غذا بود بعادت جهت قلت
احتیاج بدل بواسطه قلت تحلیل وتدبیر دیگر استعمال غذاء مقوی باشد
که جوهر آن از تعفن وفساد دور باشد وبالخاصیة تقویت مزاج کند خواه
نباتی بود چون تریخ مربا بادویه وچون خرهاء مدبر واشال آنها وخواه
حیوانی بود چون مار وغراب وکبوتر با قوت وبیض ولبنیات وادهان
جمله مدبر بادویه قویه وبعضی ازینها در هدیة الخیر مبین کشته و
تدبیر دیگر تقویت ودباغت معده وامعاء بود باستعمال ترپلا وواشال
آن واغذیه چرب والبان از عقب آن چنانکه تهذیب جلود قریب بدین
حال مشاهدست تا رطوبات مجاور معده وارده از خارج تضعیف
وارخاء آن نکنند چه هرگاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج بروزار باشد
وتدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد واعضاء ظاهری ومانع انحلال
از قبول فساد بود از خارج بدن از مطبوخات ومیاه ومعاون معصره
بناتات وسفوفات وادهان مدبره وبخورات وغیرها وتدبیر دیگر
حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات هوا بانزوا در مواضعی که حر وبرد آن
معتدل بود ولباس البسة لایقه فی الجمله وتدبیر دیگر تقلیل خواب بود

نام کتاب

بعادت زیرا که غلبه آن مبطل فواید حبس نفس و مانع حبس است و گاهی که
اندک خواب بخویزکند همچو آنکه نشسته بخواب روند تا مواد بدماغ
بسیار میل نکند و خواب گران نشود و بلاشک چون تخیلات بجهت تعطیل
مذکور اندکی واقع است بدین سبب آسایش نزد دماغ و اعصاب بتعطیل
خواب که محتاج کرده تدبیر دیگر استعمال ادویه دافع و مانع مضرات ادویه
و مقوی بدن بود و تدبیر دیگر توجه قوهٔ نفس بتوجه قوی و ارواح تبقوت
مزاج و منع مضرات بود و شرط آن عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حین
حبس نفس و تدبیر دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسب مدعی بود
در اوقات لایقه بآن و تأثیر افسون هندیان در دفع سحر و سود در دهاء
صعب و ب و عدو و قصد و مکر و ظلم و تأثیر طلسم و نیرنج ایشان در دفع
خصم باوجود شهرت من نیز بمرات مشاهده کرده ام و کلمه شریفه خواص
الاشیاء شاهد آنست و بی شک چیزی که طبع بر دفع تب و درد و سم یاری
تواند دادن تقویت طبیعت را شایسته بود و بالجمله حذر از جمیع محللات
روح و قوی و اخلاط صالحه با فراط و استفراغ اخلاط نضیجه واجب می
دانند بتخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند
چه آنرا بدل ما یتحلل و تابیده مقام رطوبت غریزی میدانند پس تضییع
آن مضعف ترین اشیا باشد مر مزاج را و چنان رعایت آن کنند که اگر احیانا
ایشانرا احتلام افتد آنرا از جامه بشویند و بخورند تا ضایع نشود و
همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه و اشربهٔ مضعفه بریدن و از هواهاء

متعفن و مفرط در حر و برد و از آبهاء بدکوار و غایت تتبع ایشان
مر این تدابیر را چون منع عرض که مولد است اگرچنانچه بسبب تقصیرات
از آثار آن چیزی بظهور پیوندد در دفع آن بتدابیر حکمی سعی بلیغ نمایند
و بزرگترین تدابیر ایشان جهت این معنی انگبدن پوست همچو مارکه
هر سال پوستی می اندازد و تازه می شوند و درازی عمر مار را ازین فعل
دانسته اند و این خود ممکنست و فی الجمله واقع و از جمعی کثیر از حکماء
ایشان شنیدم که چون این کار میکردند موهای ایشان که باز میآید
سیاه برمی آید و این علامت عود شبابست مر قوت رطوبت و حرارت
غریزی را و در آن اوقات از ادویه مقوی مزاج و مسقود شعر خاصیت
دارند و از داخل پوسته بکار دارند و از جمعی کثیر از کبار ایشان شنیدم
که بعضی از حکماء ایشان هستند که چون در امعاء خود قصوری در
یابند از طرف شب رودها خود را بیرون آورند و باز کرانیده آنرا
بآبهاء ادویه مناسبه بشویند و بادویه دیگر آنرا بیالایند و تیمار کرده
بخود باز کشند و بعضی هستند که نفس را فرو گیرند تا در درون خود
آنرا حرکت دهند هر عضو را که خواهند تا قوی سازند تمام در باطنها
مایل کرده اند و در مداخل آن در برند بتوجه و آنرا بزرگ کنند چنانکه گویا
ورم کرده و باز بحال خود عود فرمایند و من جوکی را دیدم که در میکرات
و در درون شکم خود رودها را چنان حرکت میفرمود که از بیرون بتوان
شکم او کسی نپنداشتی که چیزی مجتمع کشته پوست را بلند برداشته بهر طرف

و این قسم در بنات مادر خبار
که پوست انگذارند اوباغ طول
بقای او میشود

میرود و در ازجهن شکوا و قرائر و عظیم میکرد و امثال این غرایب در
اعمال ایشان بسیار ست اینست فی الجمله بیان حفظ صحت و از انچه
در دیگر ابواب مبین میکردد تکمیلی مراین مسایل بحاصل شود انشاء الله
تعالی والله اعلم باب سیم در بیان تدبیر اطفال و پیران و ناقهان و
مرتاضان بتعب و اعراض مفرطه نفسانی و آنهاء بدو هواهاء مضر و
استفراغات بدانکه مولود را قبل از انکه اعضاء او مستعد حرکت و
نهوض شود و آثار سن طفولیت کوید مزاج او کرم و تر بود بجهت وفور
حرارت و رطوبت غریزیین لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار ست
حرارت غریزی طبخ و نضج اجزاء بدن بکمال نمیتواند کردن و ازین جهت
اعضا و جوارح اطفال نارسیده است و بین بجهت همین وقت رطوبات فضلیه
نشوه و نمو بدن درین سن بیشتر ست و حال ایشان نه داخل صحت است
و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه بتجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او
همان کرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اولی بود بواسطه زیادتی تحلیل
و این بعد از برخواستن و حرکت باراده بود تا برآورن دندان بعد سقوط
و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد و حال کودکان فی الجمله
داخل صحت بود و چون ازین مرتبه کذشت سن ترعرع بود و مزاج او
همچنان کرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثانیه بود و ظاهرست کم این تا
حین بلوغ بود و چون ازین مرتبه بتجاوز کرد سن رهاق بود و مزاج او
همچنان کرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثالثه بود و حرارت مشتعلتر

و این تا حین برآوردن موی روی بود کرغایت آن هفده سال است
و چون ازین مرتبه بتجاوز کرد سن جوانی بود تا قرب چهل سال
و غایت نشوه و نمو تا سی سال بود و از سی سال تا چهل باسن وقوف کویند
و مزاج او در اکثر این اوقات کرم و خشک باشد زیرا کرحرارت غریزی
اشتعال تام طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و رطوبات
برابر شده و درین مرتبه پختکی تمام می یابد بجهت کمال قوت حرارت
غریزی و باز پرداختن غریزیین از نشوه و نمو بدن و چون ازین مرتبه
بتجاوز کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین اوقات واقع
میشود و سبب نقصان حرارت غریزی میکردد بتدریج چنانچه نقصان
روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل ازینست باشیان سردی و
خشکی مایل بود و این تا شصت سالکی باشد و بعضی ابتداء کهولت از
سی و پنج کیرند و این چهار مرتبه داخل اصحا اند و بعد ازین سن پیری کم آغاز
شیخوخت کوینده و درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزیتین
از زیادتی یابد و قوی و اعضا بدان سبب ضعیف میشود تا انکه این
رطوبت بنوعی نقصان یابد کرحفظ آن حرارت نتواند کردن و آن قوت
طبیعی بود چنانکه از پیش دانسته شد و غایت این تا صد و بیست
سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت برد و یبس
باشد لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بآله مستمره از سوء هضم
در بدن ایشان مزاج ثانیه ایشان سرد و تر باشد نسبت با مقتضاء طبیعی

وحال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون بود جهت ضعف مجموع حال
ناقهان و منقصات رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی یا از استیلاء
حرارت غریب و حرکات عنیفه و اعراض مفرطه نفسانی و غیرها بسیار است
و همچنین منقصات حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی ان
مبردات و محللات و چون این مسایل بوضوح پیوست تحقق کرد که کمال
اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع انسان عمر بر حفظ
صحت و تقویت مزاج در جمیع انسان عمر بر رطوبت و حرارت غریزیتین است
از تعفن و انطفاء و تحلیل زاید و جمود و بلاشک در رعایت اطفال و مشایخ
تا همین که ضعیف القوی اعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید اما تدبیر اطفال
و کودکان باید که چون طفل متولد شد تن او را از خنکی هوا حفظ کنند بآب
و غیر آنکه رودهٔ ناف او را که آنرا شیمه گویند و مقصل است بجهت بد
انگشت و نهایت آنرا آهسته کوفته بمانند اطراف شکم بطرف جهت
تا چیزی که در وی باشد از خلط و باد بیرون رود پس آنرا بریسمانی نرم
تافته و بر روغن چرب کرده به بندند از دو محل یکی نزدیک ناف و یکی
بقرب شرج دور تر و آنچه نزدیک ناف بندند بسیار محکم نه بندند تا
الی بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض چهار انگشت آنرا
به تیغ تیز ببرند و با خاصیه چنان یافته اند که چون برگلیدنها ده آنرا قطع
کنند طفل در زمان کمتر کند و بعضی این رودهٔ ناف را که تا ان شرج قطع
کنند و آن نیک نباشد زیرا که بتجربه چنان یافته اند که چون از شرج زیاده

قطع کنند آن طفل را تا آنگاه که مثانه بیشتر بود و کمتر بر خود کم کند و چون
از شرج کمتر قطع کنند کمتر بسیار بر خود کند و تا نیک بزرگ نشود ترک
آن نکند و نیز بتجربه چنان یافته اند که رودهٔ ناف را چون نیکو از باد و
اخلاط پاک نکنند و نیکو نبندند در خصیه و زهار طفل باد پیدا شود
و در شانه و یا رحم و یا معده علت پیدا کند و بعد ازین باید که نمک سوده
بر تمام تن طفل نیک بپاشند و لحظه نیکو او را بمالند در ان حال بگذارند
تا تن وی نمک خورده شود و عفونات کمتر قبول کند بعده در ظرفی
کشاده بآب نیم گرم پاک بشویند و در اول غسل لختی اورا در میان آن
شوراب رها کنند از آن آب شور بدرون گوش و چشم و بینی او بریزند
و بعد ازان بآب پاک بشویند و بردارند و خشک سازند تن او را و او را در
خرقهاء نرم بپیچند و کمی بر تن او قریب بگردن در حر نگاه میدارند چنانکه
بآهستگی بهوای بیرون معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندک
نمک سوده بر همهٔ تن او رقیق بپاشند و همچنان نشسته در خرقهٔ بپیچند
یکشبانروز و پیشتر و بعد ازان بشویند و بتجربه چنان یافته اند که این
طفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول بنمک
بشویند هر شاید و بعضی طفل را از بعد نمک به آبهای شویند که در ان
اندکی سماق و قسط و شاذنه و حلیه و امثال آن جوشیده باشد و این
نوع تدبیر در پرورش ایشان از ین وقت باز بی شک منافع کلیه دهد
در حفظ الصحة بر ایشان علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود

در تقویت اعضا و قوی و اعتیاد حکمی واقع شود و باید که در حین
بستن در خرقه کرآنرا قُنداق گویند بعضی اعضاء او را که در وقت ولادت
ضرب یافته باشد و ناهموار شده و از وضع مقرر تغیر یافته بدست
کاری هموار کنند بوضعی که باید بتخصیص سر و پیشانی او را و بایها و
دستهای او را بران شکل که می باید راست کنند آنگاه به بندند و بسیار
محکم نه بندند که آفت والم آن بتن طفل زود سیر سد و هرگاه که باز میکنند
وی بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار باید بستن و مادام
که اعضاء ایشان بغایت نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف
است در خوابانیدن بر پشت باز باید خوابانیدن تا یکطرف تن قوی تر
نشود و کوفت کمتر یابند و از وقتی که ولادت واقع شده باشد تا هان وقت
از شبانه روز شیر نباید دادن اگر ما نعی نباشد تا طفل حرکت و گریه کند و خود
طلب صادق ننماید و معده و حلق او بجنبد و کشادگی یابد و بتجربه چنان
یافته اند که گرسنه او چون شیر شب هنگام بوقت قرار سر در دهند آن
طفل خاموش و کم آزار بود و چون در وقت سیری سر ضعه و خلق دهند
گرحرص بود و در اول که شیر صید هندی باید که کام طفل را بردارند و آن
چنان بود که انگشت شهادت را بشیر بینی آلوده کنند و بر کام او بنیکوئی مالند
آنگاه شیر دهند و بتجربه چنان یافته اند که کام طفل را بهر چیزی که بردارند
در مدت عمر ازان کم مضرت یابد و چند کس را دیده که کام ایشان را
بعقرب سوده با بنات برداشته بودند و چون عقرب ایشان را گزیدی

الی

الی نیافتندی و باید که شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده
میکنند تا بشیر خوردن در آید و هضم نیکو از ان زمان باز عادت کند و وقت
شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند و گریه آغاز د و قبل از شیر خوردن
اندک گریه او را مفید بود و در فرونشاندن بعضی دایگان هستند که بعضی
اعضاء اطفال خود را که میدانند که قابل علت بدست مخصوص بآن عضو دارند
بر محلی ازان می نهند و ازان علت امن میشود چنانچه بر پیشانی و سر جهت
صرع و جنون و بر صُدغین جهت امراض عین و امثال انها و دور نیست
که اگر بعضی عروق و شرایین را که مزاج خلاط و ایخرم فاسد باعضاء شریفه
رانتهند و در معالجات امر بقطع و داغ آنها میکنند بحکمت آنرا داغی و یا قطع
وسلخ کنند جهت بیرا مراض آن اعضا نیکو بود و باید که طفل را در وضعی
دارند که سخت کمر و سخت سر و سخت دوش نباشد و بسد یافتن هواء
خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا سه نوبت
و شب یکنوبت طفل را از قُنداق و یا مهد باز کنند و بجنبانند و در خوت
او را خشک سازند تا مبادا که اعصاب پشت او کوفت یابد و یا اعضا
او را حرکت بطول بسوزد و در حین بستن و کشادن قبل از افتادن رودهٔ
نافی احتیاط باید کردن تا از آن کوفتی نرسد و اگر بکوی چرب سر او را بر بالای
آن نهند و بآن محل وصل را چرب کنند بر هم پیچه و نرد چوبه نیکو بود و
ناهفته را که ویش آن رودهٔ بیفتد بعد بزاف او اندک سرمه یا سفیداب
یا سودهٔ خشک یا کل سائیده یا خاکستر گز بپاشند تا رطوبات از جذب

کند و آن محل خشک و مستحکم کرده و در آن حین روغن از آن محل وا رانند
و در فصل گرما تمام تن او را با آب فاتر بشویند یا یکروز در میان سرما
در سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم و بعد از آن خشک سازند و بروغن
چرب کنند و در قنداق یا مهد بندند و در حین غسل احتیاط کنند تا
آب در گوش او نرود و این غسل زود زود تا چهل روز مناسب بود و کو
باید باشد که در آن علفهای نافع جوشیده باشد مثل بهمن کرا و حلبه و
خارتر بخبین و امثال اینها بهتر بود و بعد چله هر هفته یکنوبت غسل با استحمام
معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین زود زود نرینه را تا
چهار ماه مناسب بود بروغن تازه کاوی و گوسفندی و یا دنبهٔ تازه
و پیه تازه و مادینه را تا دو ماه بروغن بنفشه باداموا مثال آن و بعد از آن تا
نرینه را هفته هفته و اکراد هانی واقع شود که تجربه یافته باشند که نفعی
مناسب ایشان داشته باشد و یا حافظ صحت بود اولی باشد و بعد سه
روز از ولادت در مهد بستن اولی بود جهت حفظ از مضرت آلایش
و باید که بعد از غسل اندکی خشک کردن و در پس گوشها و کشر انها و
بغلها طفل یک نورد سایه با کل برنجوی نرم کرده بپاشند تا عرق را نشوی
و در سرما کل تنها کافی بود و در حین روغن مالیدن باید که اعصاب و
عضلهای او را که برد و طرف مهرهای پشت است تا کردن او چرب کرده باشند
نرم نرم بمالند تا کوفتکی و ماندگی و تشنجی که بجهت ریاضت غلبه اعتدال
حاصل شده باشد برطرف شود و بسیار اطفال را دیدیم که گریه میکردند

چنانچه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند و بهیچ وجه
خاموش نمیشدند چون تدبیر کردند شیر گرفتند و خاموش شدند
و بخواب رفتند و عوام این حال را ارک پشت گویند و در این حال
شکم ایشان را بشیافی فرود آوردن بغایت نافع بود و باید که در حین
جنبانیدن مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیاید
چه این حرکت ریاضتی تمام است مر ایشان را و باید که بلحن خوش جهت
او ذکری بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف است
و از ادراک صوت ملایم لذت تمام می یابند و از غیر ملایم نفرت تمام
و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است بشرط صحت و جوانی
و بهتر آن بود که مادر معتدل باشد با دو بیه مقویه و حافظ صحت باشد
مذکور تا مزاج طفل را از این زمان باز کمال قوت مطاوعه حاصل شود
و این اصلی عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود و مادر نحیف باشد
آن مرضعه اولی بود و شیر یکگانهٔ صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر
ضعیف مزاج بود و حکما بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده
اند و این بغایت تدبیر نیکوست در محفوظ ماندن شخص از مضرات
افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از شیر کهل بود و شیر سریض و
آبستن طفل را بغایت مضر بود و در اوایل ولادت چون مادر را تعبی
عظیم رسیده باشد و شیر اوائل آن تا هفته را فاسد است شیر دایهٔ نحیف
را باید دادن و شیر پیری جهت دختر و شیر دختر جهت پسر بهتر باشد و

وبعضی گویند که نخست باید که طفل شیر فلهٔ مادر خورد تا اجزاء اصلیهٔ
واعضاء او بدان به بندد همچو مایهٔ شیر او بهتر فربه شود واین نیاک
نکویست مادر باید که تا عفتهٔ شیر خود را یی دوشد وی ریزد وکودان
دیخ یک هفته آسایش نیافت باشد تا وقت خوشی او وهمین نوع اعمال
باید کردن وبعد ازان شیر چون برنگ نیکو وقوام معتدل آید چنانچه
معروف ایشانست طفل را شیر دهد ومرضعه مطلقا باید که در وقت
شیر دادن نخست سر پستان را لختی بمالد وشیر اندکی بیرون کند آنگاه
در دهن طفل نهد وبدست اندکی پستان را یی افشارد تا او را در
مزیدن مدد یی باشد وکام وزبان وحلق او کوفت نیابد واگر روان
وغلبه باشد اندک اندک پستان در دهن او میکذارد وبیرون می آورد
تا شیر در کلوی طفل نماند ودر مستفذ پینی او نجهد که این فعل اتعبی
عظیم باو رساند وباید که تا یکسال او بیشتر طفل را یکهفته از جانب راست
او شیر دهند ویکهفته از جانب چپ او تا وضع جانبین متساوی باشد
وهرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود معلوم گردد که گرسنه
بوده واگر خاموش نشود ویا شیر نکرد نی شک او را الم یی باشد ویا وجعی
در مزاج بزودی تدارک باید کردن تا از زور گریه وحشت بیشتر نشود
وعلاج مشکلتر گردد ودیدم که بعضی اطفال از غلبهٔ گریه غشی کردند
بعضی فتق وبعضی نفق مزمن پیدا کردند وبسیاری گریهٔ اطفال باندک سببی
تا اتمام چله ولادت بود وگویند عورات که چله میدارد بعد چله بسبب

قوی گریه کند چون جوع وکوفت اعصاب وامثال آن وبعضی تا
چهار ماه گریهٔ بسیار کند باندک سببی ولیکن سبب گریه چله اش ضعف
بود جهت تجزر وضعف تن وقوی وقصور مراعات ودر دکوش بیشتر
ایشان از ریخه دارد وقوی شیر اطفال را منع نباید کردن مادام که از اوراط
آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معدهٔ ایشان بران پاک میشود وزود
قی میشوند وخوبی یابند ودیدم چندین را که افراط میکردند
مرضعه سر پستان وحوالی آن را بعبیر گرم ورق وجامه یی مالند آلوده
میکرده وطفل ازان می مکید باشیر وبوی آن می شنید وقی کمتر می شد
وبسیار قی کردن ایشان ونفع آن تا چهار ماه بود وبعد ازان علاج
افراط لازم بود وباید که منفذ بینی طفل را هواره برفق پاک کنند واگر
مخاطی بسته باشد شیر بران دوشند نرم کنند آنگاه دفع نمایند وهمچنین بکوش
وچشم او را از شوخ پاک میدارند واگر پاک بهم چسبیده باشد بشیر
دوشیدن نرم سازند وپاک کنند وهر دو نرم بهم کشیدن او را جهت صحت
چشم وقوت باصره مفید بود وبعد چله هر روز چند نوبت طفل را
دست وپا کشاده باید داشتن تا حرکت بدست وپای میکند وقوتی
در دست وپای ونشاطی در وی بدید آید وبزیر حرارتها وقوتهای طبیعی
می جنبد وهضم بهتر میشود وتعلیق تعویذات وعقیق بر ایشان بجهت
منع مضرت چشم وهمچنین سوختن سپند ونمک بر آتش افروخته
بنیت ایشان ودفع مضرات وجامهای کهنه پوشانیدن لازم بود واین را

رکنی بجهاك داشتند در تربیت ایشان وغایت بحرارت ومدت شیر دادن
با طفال تا دو سال بود واز یکسال ونیم کمتر واز دو سال بیشتر مضر بود
زیرا که قبل از یکسال ونیم هاضمهٔ ایشان را قوت هضم بیشتر از ان نباشد
واصل اعضاء ایشان هنوز پرورده نشده باشد وفاسد بود وبعد
دو سال غذا بیشتر خواهند وهاضمه قویتر بود وبهضم شیر عادت
هضم کنند ومناسب آن بود که کودك را قبل از انکه از شیر باز خواهند
کردن اندك اندك از اغذیهٔ معتاد ایشان چشانند تا درحین باز گرفتن
شیر بغذای دیگر عادت کرده باشد وهمچنین در غذا بتدریج افزایند
در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترك معتاد یکبار مضرت نیابند
وهیچ غذای کثیف ومستحکم بایشان نشاید دادن که هضم بدن کنند و
تولید سدّه وسنك در ایشان زود واقع شود وممکن بود بعطسه
وسرفه چیزی از ان در بینی ایشان جهد ویماند چون اطفال را لحیق و
معاسنی عظیم باشیر وپستان واقع است درین اثنا مدّت پستان
پیش ایشان هموار باید کردن وکاهی پستان را سیاه کنند تا از ان خایف
گردد وکاهی چیزی تلخ غیر مضر اندکی بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم
نماید واز فراق آن بسیار متألم نگردد واعراض نفسانی نکند وچیزهای
مرغوب او را مشغول دارند وچون روز ترك شیر خوردن کردن از جهت
نفرت شبها کودك در خواب باشد اندکی اوباکاهانند وشیر دهند
وروز چند انکه از شیر تستغنی کرد تا انگاه تمام باز گیرند واگر بآن عادت

شبها کرسنه شود چیزی ناصاب دهند وآن مقدار اورا بیدار دارند
که طعام تحتی از معدهٔ او بگذرد انگاه اگر خواب خواهد کند وچون
تشنه شود در شب آب دهند واگر انار شیرین بجای آب خورد بهتر
باشد وغذای طفل وکودك مدتی متفرق وچندین نوبت باید چنانکه
طلب کند واگر از شغل لعب بآن نپردازند طعام بایشان باید نمودن وحیل
ساختن کاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان وانچه
آن وهموار ایشان را بلعبهای مناسب طعام خوش وترغیبات ملایم
مشغول باید داشتن تا بفکری که نباید نپردازند وبهترین موسمی جهت
از شیر باز گرفتن بهار وپایز است واگر ضرورتی بود در اواخر زمستان
واواخر تابستان نیز توان اما در هر دو حالت صیفی وشتوی مضر بود
چه در تابستان اسهال عظیم پیدا کند ودر زمستان بجهت استیلاء
تشنگی وشرب آب سرد بر معده وسوی هضم وغیره پیدا کند ومضرت
تابستان بیشتر بود واگر جهت ضرورتی در تابستان از شیر باز گیرند
باید که چیزهای که مسکن عطش باشد وانند مایه قابض خنك کرده
هر ساعت بدو دهند چون دوغ آب شیرین وآب تخم خیار وبادرنگ
نارسیده وشیرهٔ خرفه وبورانی خرفه بماست وپلو خشك وماست
ونان وماست غذائی مناسب بود ایشان را وهمچنین آردینه بماست و
دوغ قاتق کرده ومرغ جوان کباب با پلو خشك وانشله ومرغ بریشك
ویا ناردان آلوده بهتر بود واش ناردان با گوشت تازه ومرغ واندك نعناع

همرنگ بود و از چرب بسیار و شیرینی و تلخینات حذر کلی فرمایند و
باید که بر محل نرمی سر او خابانند هر یک دو زدر میان و نشاسته در
سر که و گلاب حل کرده بران محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان نافع آید
و شبها دست و پای او را خابانند تا در میانهای روز او را در دوغ گاو
سرد نشاندن و تن او را بدان شستن نیکو بود و اگر در زمستان از شیر
باز گیرند باید که غذاهای کرم کرده و لذیذ و کرم قانق دهند و از چیزهای
خوردنی سرد کرده و آب سخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذای نیکو
بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت تغلی و نان میده و اشباه اینها و از نمک
در گذارند و اندوناره میخورش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب و امرود
مناسب آید و در بهار انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین
نیکو بود و هرگاه در طبع طفل نرمی دریابند میوها و غذاهای قابض دهند
و کودکان را مراعات ضروریات میان دستور اطفال و جوانان باید کرد
و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند
و با او بلطف و ملایمت معاش باید کردن و رضاء او بآنچه لایق باشد و ممکن
گردد جستن بتخصیص در آنچه او را مشغول دارد و او را بتفرج اعیا
فرمان باید داشتن تا نیکو بیالد و از دویدن او را منع نباید کردن زیرا که قوی
که افراط در عرق و تخلیل شود و از جهیدن و زور کردن و بعطسها منع باید نمود
تا از آفات مصون و محفوظ باشد و اطفا را جرارت محفوظ باشد و ناراحت
تقویت جگر و بهی و امرود شیرین جهت تقویت معده و سیب جهت تقویت

دل و تریاق

دل و تریاق و دوغ و قراصیا و امثال آن جهت تسکین حرارت
تعبها ایشان و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت ترطیب
و بترید مزاج ایشان فی الجمله کاه کاهی مناسب بود و چیزهای گرم خشک
مطلقا مضر بود و خربزه و هندوانه جهت پاک داشتن کرده و شانه
ایشان ملایم و تخم خیارین با اندک بادیان و شکر کوفته کاهی بایشان
خوراندن جهت همین معنی بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال
و کودکان از هرچه بر طبع ایشان عنف و تکلیف شود حذر واجب دانند
علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت بواسطه
قرب با مبداء و اذا دینا ملایمی مضرت بسیاری یابند و شیرخوار را
ملاحظه حال مرضعه بیشتر کنند که بسیاری از امراض ایشان بعلاج مرضعه
و رعایت شیر فقط برطرف میشود و کلمة والطفل یعلیل بعلاج مرضعته
از مسلمات و مجربات اطبا است و فی الجمله آنچه بتجربه پیوسته در علاج
امراض ایشان برین نهج بود و کودکان این مرض حقیقی کمتر بود و تشنجی
که اکثر طفلان و بعضی کودکان خود را افتد و بیشتر مرطوبان ایشان را
بدید آید اکثر از بخار صفرا افتد و از جوشانیدن بلغم اندر دماغ و
بعضی آنرا بعد تولد از امراض صبیان گویند و اکثر کسانی که این مرض طفولیت
داشته باشند و پیرشده در بیشتر اوقات عمر از صرع ایمن باشند و گویند
کسی را که این مرض در طفولیت نشاه باشد در اوقات دیگر پیدا کند
و اگر در اوقات دیگر نشود در حین رحلت بران رود علاج بگیرند صفر

ام الشنجات

وجُند بید سترو تر بیرمرا بر و نیکو با هم بسحق کنند و مقدار سه حبه از ان در آب
یا شیر مرضعه را بخورانند و باید که مرضعه از ترشیها و اغذیه باد انگیز و
تری فراد و باشد و اکثر آن بود که از یك بار و از سه بار در نگذرد و آنچه از این
در گذرد علاج باهتمام تر باید کردن تا مرض متمکن نگردد و بسیار افتد که
صفراوی واقع شود آن هنگام مسکنات صفراوی و مفتحات مناسب آن باید با
و آنچه بالخاصیه نافع بود در جمله مفید آید دید و که چند طفل را از این مرض
از سه نوبت و بیشتر هیچ باز نگردید مهرهٔ مرجانی را با آتش سرخ کرده بر زند یك
میان دو ابرو ی او از پیشانی دماغ کردند در حین مرض و بسوزش آن بهوش آمدند
و دیگر عود نکرد و بعضی بیشك کوسفند و غیر آن همه دماغ کنند و مفید آید
و جُند بر درون کوش و بر منفذ بینی و بر کفهای دست و پای او مالیدن
بغایت مفید است و بنبر باید خرکوش نیمدانك تا در آبی سرد کرده دادن
بالخاصیه نافع آید و طریق آن در اسهال گفته شود و در سرهای ماه این مرض
را قوت و حرکت بیشتر است و از بخت طفلی را که این مرض مکرر واقع شده
باشد و هنوز رفع آن معلوم نباشد و نرگ طفل بآن مبتلا بود در اوایل
ماه البته جند باید بو یانیدن بلکه بر جبهه و لباس او تعلیق نمودن و اندکی
هر خول یدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سرهای ماه گریه بی جهت
و بد خوی کنند و اندك غفلتی در ایشان بدید آید و خرخر نفس و اندك نبض
که در گریه مجا باشد بی جهتی مقرر پیدا کنند و در روز این علامات ایشانرا
صرع بدید آید و رعایت در وقت ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج

طفل

طفل را از روشنیهای بسیار خیره کنند و چیزهای دواز و کاو عصار و
شنید نا آوازهای بلند و برآوردن بر مقامهای بلند که باین پیدا بود و
اعراض نفسانی و سهر و نوم بافراط نگاه دارند و او را بعد خواب پیوسته
مشغول دارند و انداما او را در این اوقات بیشتر مالند و مرضعه و مرتضع را
از گوشت بز و کاو و اسب و کرفسیات و چیزهای بخار انگیز پرهیز فرمایند
و اگر مرضعه هر یك روز در میان حب الشفا یا حافظ الصحة خورد بسیار
مناسب آید و از هر چه نیر او را غلیظ و یا آبناك کرداند و یا فاسد سازد حذر
لازم آید بود و از جماع و جبل بتر دور باید بودن علاج ام الصبیان بعد
و تقلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از کریما و کوبای صفرا انگیز باید کردن
و اگر طفل خورد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کردن و غذاهای معدل
صفرا دادن و فاذزهر خیوانی در شیر یا دوغ نافع آید هر دو را و داغ پیشانی
طفل سفید بود و همچنین بستن اطراف و مجه بر ساقها نهادن و جُند
مالیدن و تر آب نرم بر کف پاهای او مالیدن و مع ذلك تدابیر سابق در عی
داشتن عطسه سفوفات اگر از جهت و بی بود در نواحی دماغ علاج
بتر بید دماغ بطلاهای مبرد و مبرّخ بعصارها و روغنهای مناسب چون آب
کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ کشنیز تر بروغن بنفشه و
کدو و هر آمیخته باید کردن و اگر از جهت ورم نباشد با در وج مسحوق و
منخول دارا سوده در بینی او دمند نافع آید و کوبنده آبی که از کرده کوسفند
در حین کباب کردن چکد در بینی او نیم گرم چکانیدن فاید دهد کوبکی

وکشنیز

را عطسهٔ مستوا ز آمدی سه شبانه روز وزنده یک بهلاکت شد و هر چند
علاجها اطبا میکردند مفید نبود شخصی فرمود که قدری قند و زعفران را
باهم کوفته بخورد کنند و بینی بران دارد چنین کردند تسکین یافت
تشنگی این در وقتی است که در پردهٔ مغز هر بدید آید و علامت این علت
آن بود که جایگاه مغز از محل نرمی سر فرو نشسته شود و درد بخشود و حلق
فرو میآید و چشمها واکرتن او زرد شود و هر چند آب خورد سیر نشود و
از بخهت بعطاش موسوم بود علاج بتر بید و تر طب دماغ کشد چنانچه
کدوی تر و خیار تر را بتراشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه
و آب کشنیز تر و روغن گل و اندک سرکه بهم بزنند و بر سر او بنهند یا شعر بران
بدان محل نرمی و سبید خایهٔ مرغ با روغن گل خلط کرده طلی کردن هم مفید
بود و همچنین نشاسته با سرکه قلیل و روغن گل و عنب الثعلب با روغن گل تنها
هر نافع آید و بنفشه تر کوفته ضماد کردن و با خیار تر کوفته ضماد کردن
مفید آید و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خوراندن
نیکو بود و تن او را بطبخ خار اشتری و یا دوغ تازه و آب هندوانه شستن مناسب
بود و حنا بر کف دست و پای او بستن مناسب باشد و دست و پای در آب
سرد داشتن و شبها خابستن مناسب باشد و غذای طفل و مرضعه همه
مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیه مرغ کدو و اسفناج و کشک جو و امثال
آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفا با حافظ الصحة
در طرف شب بر بالاء طعام باید خوردن و گاه بود که ایشانرا و مرهمی کرم در جم

دماغ افتد و علاج آن هر یا بن نوع باید کردن و بعضی از آنچه در امراض
دماغی مبین میشود مرجع باید داشتن تشنج و کزاز آنچه از پس بود
چنانچه از عقب حمیات و استفراغات افتد و آن اندک پدید آید علاج
آنست که دروغن بنفشه با دانهٔ کرم بر سر او هموار دمی بمالند و اندام او
بآن چرب میکنند و در مواضعی که هوای آن تری و کرمی مایل باشد او را بی
دارند و مرضعه چیزهای کرم و تر میخورد و اگر طفل خوردنی باشد باو هم
میخورانند و تدارک تب و استفراغ بدستور میکنند و باشد که از خشکی
طبع و بی خوابی و گریه بسیار افتد و علاج آن بشیاف خشک و خاموش
کردن طفل بمحل و مخدر خوردن مرضعه و خواب آوردن طفل چنانچه
بعد ازین واضح گردد باید کردن و آنچه از رطوبت غلیظ افتد علاج خشک
ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف تیز و کرم مکرر بکار داشتن
نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب باشد و یا خود آب پرانزا
بجای آب عسل آب و طفل را روغنهای کرم و خشک مالیدن مفید آید
و تشنجی که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود و آنچه از تجدید
غضب بود در اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم و از دیدبود بوقت
دندان برآمدن جلد را هین نوع علاج نافع بود و علاج سرعت برآمدن
دندان در قسم اخیر لازم بود و مرضعه را حب الشفا با حافظ الصحة
هر روز بر بالاء طعام دادن مفید آید بیخوابی و بد خوئی چون
سبب او واضح نباشد علاج آنست که او را جدید ستر پوشانند و اگر اندک

بخورانند هر نیکو بود و بلعبها و لحنهاء ملایم بخورد او را مشغول دارند تخنای
و اندکی ترسانیدن او را بسیار مفید بود و اگر احتیاج بزیادتی تدبیر افتد
شکم او را بشیافی نرم سازند و دلك اعصاب و ارجوحه مرتب دارند
و رضاجویی خاطر او کنند بآنچه ممکن بود و آنچه بآن موانستی داشته
باشد حاضر سازند و حب الشفاء بزهك و حافظ الصحة مرضعه بکار
دارد و بعد ساعتی شیر دهد و اگر احتیاج زیاده شود بطفل نزدیک بخورانند
در شیر حل کرده و تخم خشخاش و کندم و شاه دانه و تخم کاهو را بریان کرده
در کیسه کنند و بوی آن بطفل رسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن
هواره مناسب بود و میان سر و شقیقتها و دو طرف مهره پشت او را بروغن
تخم خس یا روغن خشخاش چرب کردن خواب آورد و همچنین شیر تخم
خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج افتد بادهیه و تعویذات
نیز توسل نمایند نافع آید و بسیار بود که بد خوبی و کریه عیث از جهت کوفت
زنا تمامی خواب بود و علاج آن بمالیدن نرم و تدهین و خواب آوردن
کنند ترسیدن در خواب اگر جهت التهاب مزاج باشد ترسیدن از چیزی ترسیدن
و آنرا خواب بینند آن خوف را بحیل از ضمیر برند کافی بود و اگر از
جهت امتلا بود که بخارات غلیظ دماغ او را بیخ دارد و صور تها مهیب
می انگارد علاج آنست که مرضعه غذاها لطیف خورد و حافظ القصر
بکار میدارد و طفل را بعد غذا نگذارد که زود بخواب رود و اگر میتر نباشد
و یا خواب او مطلوب بود مهد او محکم بجنبانند تا لختی مدد هضم و

تخیل شود و مضطکی خائیدن طفل و اندکی از آن خشك کوفته خوردن
نافع آید و تعویذات را در این باب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور را علی
را پوست بیشانی خر را بر طفل تعلیق کند تا رسیدن خواب و بیداری
را کم کند بالخاصیة و اگر بر اشنا هر روز یك انگشت انگبین بخورانند بطفل
مفید بود و از آنکه قریب بکابوس حالتی باشد بوقت خواب چند بید
با و باید بوییدن و علاجهائی که در صرع گفته شد تخمی بکار داشتن و کلی
قبل از خواب نشیاف صابون شکر او فرو آوردن ترسیدن از چیزها
در بیداری علاج آنست که او را اگر ممکن باشد ترسیدها دلیر سازند و
بآن آشنا کردانند و در اول حال برخ پاك دلشستن و آن آب دادن نافع
بود و سوخته استخوان خرچنك با بنات و خرفه بریان سوده خوراندن
نافع بود و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن او را
چندانکه فراموش کند آنرا لازم بود و از آنکه حتی از خوف بدید آید علاج
حتی خوفی بکار دارند کبودی چشم یعنی اندرونی آنچه غیر مرئی بود
علاج آنست که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبت مشك و زعفران
کرده در هفته دو نوبت استعمال نمودن مفید آید و بعد چله اگر زایل
نشده باشد کنند که با آهستگی زایل میشود و بسیار بود که کبودی داد
و چون بزرگ شد بخود زایل میشود بسیار بود که علاج نکنند و همچنان
بماند و در اولاد سن اینهمه بتجربه پیوست و اگر به علاج اقوی احتیاج افتد
و یا خود در چله علاج نیافته باشد فندق بسوزانند و با روغن زیت

سحق کرده بر محل زخم سر کوبک بمالند و سکربی سازند نافع بود و عصاره
عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندرکشند نافع آید شرط مداومت
مع المهله و همچنین مداومت سرمه با کلاب و زعفران و مشک سحق کرده
و گویند که اگر میل بخطل تر فرو برند و اندرکشند چند نوبت عظیم نافع
آید بیان کحل نافع بگیرند سرمه اصفهانی سه درمشک زعفران دو
مروارید غیر مثقوب از یکی یک درم مشک و کافور هر یکی یا نیک دوده
چراغ زیت دو درم جمله را سحق کرده و نحل بنکو نموده هر هفته چند
نوبت کشند سطبری پاک چشم و سفیدی که بر بعد قدح افتد این هر دو
علت بیشتر از غلبه کویه افتند علاج هر دو آنست که آب عنب الثعلب
می کشند در شیار نوبری چند نوبت و از کویه حسب الامکان نکاهی
دارند و آنچه سبب آن کویه نباشد و بعلاج اقوی محتاج باشند هر صباح
بول کرمی بنوشند و بعد ازان آب عنب الثعلب اندرکشند سطبری
باین برطرف شود و هر روز انک صمغ سماق با چهار برابر نبات سوده
اندرکشند سفیدی را ببرد بسیار کحل چون زیاده از معهود
خواب و مغز اطفال و کودکان بود مقدمه رمد باشد علاج آنست
که هر صباح بول کرمی خود تازه بنوشند و کحل اصفهانی کشند و بر کرد اکر چشم
او از برون توتیای شسته سحق خشک مالند و از کرم و بوی بغل
و بوی جوز تر و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اکر از دود چوب کز
از چشم و بینی او آورند مفید بود درد چشم که از رمد کویند علاج

آنست که تا سه روز نام هیچ دارو بکرد چشم او نکردانند و غذای موضعه
و طفل خورنده از تریدکه پاچه و آبخه چرب باشد سازند و اکر بسیار
چشم بهم چسبیده باشد شیر موضعه و غیرها بر پنبه پاکیزه دوشیده
بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود و پنبه کهنه
دود کرده کرم بر پشت چشمها بستن جهت درد صعب و ورم
بلکها بغایت مفید بود و بول کرم شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز
زیره و مغز جوز هر دو برابر با هم سحق کرده با آب دهن بر کف دست کرده
آنرا بسیار بسرشند و همچو مرهمی سازند و بر روی پنبه کنند و شیر زن
دوشیده بر پشت چشم او بندند شبها و روزها در دوم و بر خود چسبیدکی
را عظیم مفید بود بتخصیص در سرها و در رمدهای ریحی و بسیار دیده
که بدین تدبیر صحت می یافتند و اکر مزیدی برین احتیاج افتد دواء
الرمد سپید بدستور که در علاج رمد مذکور شد بکار دارند و
پرهیز همان نوع نمایند و تا ممکن باشد هیچ دوائی قوی بکر د چشم اطفال
و کودکان خورد نباید کرد باید دانست که چشم ایشان بغایت نازک است
و بیم مضرتهای دیکر باشد آب رفتن از چشم بی دردی و بی افتادن
چیزی در روی چون سبب این رفتن آب بسیار کوش بود بوقت غسل
و غیره و از یک چشم آب آمدن بدان شاید بود علاج آنست که فتیله
از پنبه خشک در کوش او نهند از آن جانب و او را هر بار که خواهد
تا آبها میخ زب شود و باز کرد و اکر باز پشت خسپد

جانب

بردهن نهند و بنفس بکشند تا آبها بیرون آید نیکو بود و اگر آرد سیاه در آن
منقذ نیکو باکنند و بران خسبند نیکو بود بیرون خامستن خانه چشم
علاج آنست که خصوص مکی را با شیر مرضعه سائیده و بر پنبه کرده
بر پشت چشم او طلا کنند و بطبیخ بابونه سر و چشم او را می شویند و همچنین
با آب بادروج بعد طلا و گلی عوام با کلاب در کشیدن مفید آید و طفل
و مرضعه فی الجمله از مقویات معده بکار دارند و از خوردنیهای
نفاخ و بلغم فزا پرهیز میکنند و اکثر اوقات چشم را بسته میدارند
چیزی در بینی بسته شدن این بوقت غذا خوردن واقع شود که
بسرفه یا عطسه و غیر هم چیزی براه بینی در جهد و بماند و طفل نتواند
او را بیرون کردن و کفتن و آن دغدغه کند و متعفن کردد و بخار آن دماغ
او را بخه دارد و از اینجهت همواره مستوحش باشد و بدخوئی و بی دلی
کند و دست بر خود از آنجاب و غذا و غیرهم نیکو میل نکند و زردی لون
و بخوابی و ضعف و خاف پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نزلی
لازم بکیرد و نیامدن نفس از آن طرف بی نزله و دست بران مالیدن هرساعت
بران وحشت و بران جانب کواهی دهد علاج آنست که بینی او را تمام
از بیرون و درون چرب دارند نیکو و بوقتی که در خواب باشد او را به
پشت بازخوابانیده چند قطره روغن در منقذهای بینی او بچکانند و
بعد در وقت بیداری چیزی معطس بیویانند تا عطسه کند اکر
بآن بیرون آمد فبها والا او را بپشت بخوابانند و دهن او را بحکم بکیرند

و باد از منقذ بینی کرفته او سخت بدمند و متعاقب در منقذ مخالف
تخم بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمنده آنچه باشد بیرون آید
و کاه باشد که بعد چرب کردن منقذ کشاده بینی او را بکیرند تا دهن بکشاید
و در منقذ کرفته نیکو بدمند و آنچه باشد براه کلوی او باز کرد و بسیار
اطفال را دیده که تب نیز بدین سبب پیدا کرده بود و بدین تدابیر از
بینی ایشان برنج یا مخود یا دانه نار بیرون آمد متعفن شده و بهمین
علاج بعد چند روز بصحت آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون
چرب کنند و چند قطره هم اندر بچکانند و همین لحظه باد اندر بدمند
و آن چیز بیرون آید کودکی دانه انار با نکشت در بینی خود فرستاد و نفس
بازکشید محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق بیرون آمد در
همین روز دردکوش علامت این سبزی زنک برنک بود و پیچیدن سر کردن
و کری کوش و کریه و اضطراب و راحت یافتن از دست نهادن بران و بر آنجا
خوابانیدن علاج آنست که آنچه ظاهر بود از سوراخ کوش او بآرد و نمک
طرزد سوده و یا کندر بکرم برابر آمیخته و بیخته نرم بپاکنند و بکذارند و باد بران
خامیده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ کوش نهادن نافع بود و چوب
نیم خشک باریک را بمقدار شبری یکسر در کیرانند و یکسر دیکر آنرا بر سوراخ
کوش او دارند چنانکه بخار آن بکوش او در رسد و آب آن نرسد مفید بود
و شیر دوشیدن در کوش نافع بود و مرضعه حب الشفا و یاحافظ القحه
هر شب یکعدد و هر روز یکعدد خوردن نیکو بود و اکر بدوای اقوی احتیاج

افکند فتیله از کاغذ خوب بزباد آلوده در گوش دردناک او نهند و دهن سوراخ
و باد هن بخروج نیم کرو و یا روغن کاو نیم کرو یا سپیدهٔ تخم مرغ آمیخته
اندچکانیدن و بیرون کوش او را بآن چرب داشتن درد و خارش گوش
را نافع بود و روغن بادام تلخ گوئی و فتیله بعسل آلوده نیز همین آید و صبر
در آب حل کرده و یا در عصارهٔ کشنیز تر و یا در عصارهٔ عنب الثعلب بر روی
گوش در حوالی منفذ و بناگوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی
هیچ وقت بگوش ایشان نباید نهادن که بیم کری و آماس بود و گفته اند که طبیخ
بابونه را در آفتابه کنند کرم و سوراخ گوش او را مدتی بر لولهٔ آن نهند
تا بخار گوش او در رود و درد را تسکین کرد **پالودن پلیدی** از گوش

بعده آنچه از درد بود علاج باید کردن و آنچه بعد از درد بناشد هر چند زود
مهلت باید دادن تا لختی مواد فاسد دفع شود پس از ان علاج کردن
علاج آنست که فتیله را بعسل بیالایند و باندرون پیوسته و پخته اندر
کرده اند و در گوش او نهند هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را پاک کند

شب ودیش را بصلاح آورد اگر در شب سوده بگذارند و نهند هم نیکو بود
گوید کی سه ساله را فایز دربی گوش درد کرد چیزها کی نهادند چون آب
پیاز و روغن گرجاک نیم کرو و اشیاه آن در گوش او میچکانیدند یک شبانروز
را کشود و یکهفته چرک میآمد و اندک درد باقی بود یکی فرمود تا قدری
مرتبکی را در آب حل کرده با روغن گل جوشانیدند چندانکه آب رفت و در
هر شبانروزی چند نوبت در گوش او نیم کرو میچکانیدند و کاهی قطرهٔ چند

چند روغن بادام چه گوئی نیز میچکانیدند سه روز تمام صحت یافت
و بسیار آزموده یرونافع آمد در آنچه بعد از درد بود و آنچه بی درد بود
ورم لثه بوقت بلندی دندان اکثر اطفال که دندان برآورند کوشت بین
دندان و منبت آن متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد
و مشغولی طبع اخلاط ترقی باید و طبع بهضم نیکو نپردازد و اسهال پدید
آید و بسیار بود که مؤدی به تشنج و کزاز و درد چشم و خارش گوش
و آماس کرده شود و چون آن دندان تمام برآید اکثر این اعراض مرتفع
گردد و کاهی تب نیز آید **علاج** آنست که چیزها که از ابسیار باید خائیدن
بایشان ندهند تا مادهٔ دندانها بآن تحلیل یابد و کوشت منبت دندانها را
بمغز خرکوش و پیه مرغ بمالند و بآن نرم میدارند و انگشت برنوق تمام بر آن
محل بمالند و روغن بنفشه بادام یا آب نیم کرم بهم آمیخته سر و کرد او را
بآن چرب کنند و کاه کاه قطرهٔ چند روغن بنفشه نیم کرم در گوش او از انجانب
بچکانند و عسل با روغن بابونه و یا روغن شبت خلط کرده و همچنین عسل
با صمغ بنوشک که از ابطم کوبند خلط کرده بر کوشت دندانها او مالیدن
نافع آید و طبیخ بابونه و شبت بر او بختن در محلی کرم مفید بود و در خواص
آورده اند که ناب سگ را از آنجانب بکنند و بر آنجانب روی طفل تعلیق
کنند دندان زود برآید و جهت تقویت اعصاب و قلة احساس و هیج هر
روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحه باید دادن و اکر از ان اعراض
مذکوره چیزی بعد از برآمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خواهش

برای آنکه بدانی که چیزهای مذکور بر دندان او باید مالید
گوید اگر بشنود دندان او باید مالید
آمیخته و بچش اگر باید چه صورت دارد
در بیان روپوشیدگی بدو بر بازوی
گوید بشنود و بچش تعلیم کرد
گوید بشنود آمیخته

باید کردن آماسی کوشت بن دندان بعد رسیدگی دندان سبب آن بسیاری
رطوبت و رسیدن بخارات سهل بود از معده و بدی هضم علاج بهمین
طلی که در ورم لثه کنند و انگشت نیک بران بمالند و اگر خونی
ازان برآید بهتر بود و بجفقات چون هلیله سوده و فوفل سوده بران
بپاشیدن شبها فایده بخشد دمیدگی دهان که تازی قلاع گویند ریشی بود که
بر ظاهر پوست لب در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت دندانها پدید آید با
سوزش و اندك درد و ورم بان بود و در حین جنبانیدن آن عضو و تیز
چیزی قوی طعمه بدان این اعراض زیاد کردند و بلون بیشتر سفید و
سرخ و سفید آنرا بعضی برفك گویند و این هر دو اصل باشند و آنچه
بزرگی مایل باشد سوزانتر و میولانتر بود و کرمتر و آنچه سیاه افتد
کاهی بحدی آکله شود و مهلك باشد علاج آنچه اغبر یا خاك آلود سیاه بود
آنست که در حین خواب کردن آرد جو بر بان که آنرا کمبست گویند بران
بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد مکروه کند و همچنین کل سرخ سوده و اکشیر
خشك سوده با قند و یا تریخبین پاك ناکرده سوده عظیم نافع بود مکرر
و بسیار دیدم که شب تریخبین سوده پاشید و خواب کرد و بهتر شد و ازان زائل
شد و بیشتر بحران آن در سه روز یا پنج روز باشد و بسیار بود که پای علاج سه
چهار روز را صحت باید و بنفشه مسحوق پاشیدن و همچنین بلصل سوده
مسحوق مفید آید و خوراندن شراب شاه توت و همچنین شراب و قرقوت
که آنرا شیح گویند بسی مفید آید و شستن آن بعسل آب و بعد ازان پاشیدن

دوا نافع آید و پاشیدن هلیله زرد مسحوق با تریخبین بسیار نافع آید
بیان سفوفی مجرب بگیرند تریخبین و زبل مرغ خانگی و یا زبل خشك
آدمی و خاکستر پوست قوزه بنه و خاکستر بوریا سوده و جمله را یکی
یکوکرده بعد از غسل محل مرض بعسل و اشباه آن بوقت خواب بران بپاشند
در قلاعهای کهنه و بد عظیم مفید آید و مرضعه و طفل از غذاهای گرم
مطلقا احتراز کنند و اگر تنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه
خلط سب فرمایند و در کودکان بحجامت و زلو و شرط اذن و طلی و شیاف
تنقیه کنند و اگر بعلاجی اقوی محتاج شوند و یا قلاع سیاه بود از علاج
قلاع غیر اطفال آنچه مناسب بود بکار دارند نرم حلق درمیان
مری و دهن این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن بغایت دشوار
باشد و گاه بود که این ورم بعضها و مهرهای پس کردن رسد علاج آنست
کطبیعت او را شیاف نرم دارند و بعد ازان ربت شاه توت میدهند
و مرضعه نار با وسماق با گوشت کبوتر میخورد و خوردن شیح طفل
را نافع آید و شیاف آن هم مفید باشد ورم ملازه و لوزتین سبب
این اکثر بلغمی بود که از دماغ بآنجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت
تشنکی رطوبات دماغ را بکدازد و بطریق نزله بآنجاها فرود آید
و در رقیه ورم لوزتین دلکو گویند علامت آن ورم است و سنکی
مزیدن و فرو بردن شیر علاج طلی کردن خنکیهاست چون خاو آب
کاسنی یا آب کشنیز و عنب الثعلب بر محل نرم سرد و پرهیز کردن مرضعه

از چیزهای بلغم زای و تدبیری که در وی حلق گفته شد جُلّاب نافع است
و اگر انگبت بعسل و اندک شب سوده بالا یند و بر آنهای مالند تا لعاب
بسیار باید بسی مفید آید و اگر سخت قوی افتد بعد سه روز با انگبت
بران زور کردن و آنرا طرقانیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیری کامل
بود استرخاء آنها علاج بر یاشق تا آنها بود بعسل و شب سوده یا بروغن
و شب سوده و ماز وی بسر که سوده بر یافوخ او طلی کردن مفید آید و
نشاسته و سرکه هم نافع بود زکام چون سرماء ناگاه بسر و پیشانی او رسد
یا آنکه از مسکنی بر وی هوای یکبار بهوای خفه کرده نقل کند و یا بوی یک
تازه بیکبار بدو رسد او را زکام زود افتد علاج آنست که سراپشان را
گرم دارند و هوای گرم بگذیل کنند و بوی خوش کل و غیره دور دارند و
کفهای دست و پایهاء ایشان را بروغن کاو در شب چرب کرده بر آتش گرم کنند
وجب الشفا در شیر حل کرده و یا در میان نان و غیره پنهان کرده شب و
صباح اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان بکار میدارد و بسیار بود که
خوردن مرضعه کافی بود و بعد از چندگی مادر استعمال فرمایند و در غذا
تقلیل کنند و بروغان بکار دارند و بسیار بود که او را چون تب آید ماده پخته
کرده و زکام نیک شود و انگه مرطوب بود و زکام قوی افتد مرضعه
فصد کند و اگر احتیاج افتد در روز دوم آخر روز سرماء کوش طفل او
یا کودک را بیاجنبد و نخی خون بردارند و دین باب حیل نیکو مرعی
دارند تا خوف غلیظ نکند سرفه آنچه از رفتن دخانی بود در حلق

علاج

علاج آنست که اندکی دوشاب با عصیر مویز اب در آب سرد خوراند
و اگر آن نباشد نبات و شکر و تخم خبین و عسل هر کدام بود دهند و
شیر بز مفید آید و بسیار بود که شیر مرضعه کافی باشد و آنچه از
رفتن کرد بود علاج آن بشیر و غذاهای چرب کنند و قدری روغن
بادام خوراندن نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد
و آنچه از یبس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه بران کواپی دهد
علاج آنست که لعاب دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده
مید هند و همچنین لعاب تخم کتان با نبات و طرپوز لعاب کرفس جهت
این حالا آنست که دانها را در شیر مرضعه و یا آب خیسانند و چون
نیک خیسیده شود آنرا چو بی شیرین بزنند تا لعابی غلیظ پدید آید
آنگاه آنرا از آلت بپالایند و بکار دارند و تخم بهی شیرین را با مغز بادام
و کثیرا با صمغ عربی کوفته و با عسل آب سرشته یا با شکر سرخ و دیت
السوس یا با نبات و دیت السوس اندک اندک خوراندن نافع بود
و نبات در شیر مرضعه سرشته هم نیکو بود و شیر مرضعه با نبات و کثیرا
و شیر بز با نبات یا شکر و فالوذهٔ نباتی یا شکری با روغن بادام شیرین
جمله غذای نیکو بود ایشان را و آنچه کما آثار صفرا ظاهر باشد کاهی اندکی
رب شاه توت یا رب آلو بالو هم قبل از غذا دهند و مرضعه غذاهای
دافع صفرا بخورد آنچه نیز و درشت نباشد و انگهی رب نزول رطوبت بود
تری سرفه و آب بلغمی و مرطوبی مریض بران کواپی دهد علاج آنست

سفته

آنچه

میکردند ونفعی زیاده در ایشان بدید نمی آمد جهت بعضی موانع وبسیار
تلطیف غذا میکردند وبه پرهیز خشک وارزی نیک ظاهر شد بلکه گاه نمی‌یه
بود که غذاهای غلیظ بهتر می آمد وبعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود
که جبهٔ سفید که در میان سیاهی چشم کوسفند است بگیرند وخشک سازند
وبا نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل کنند وبرناشتا یکی یا دو از آن جثه
بدهند ودر شبانگاه هم اینچنین تدبیر بغایت نافع آمد وبدو سه روز
صحت می یافتند وپرهیز نمیکردند وبسیار طفلان باین علاج نیک شدند
وکودکان چهار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب مقدار یا قلای
مُرتمکی بدو دفعه وسه یلم کردند وسحرگاه حلوای مغز بادام ویا حلوای نمیه
مغز جوز میخوردند باندک روزی ازین مرض مُزمن خلاص شدند و
بعضی را از عقب سرفه تب آمدی وپرهیز نمیکردند وآن حرارت تب عادی را
نضج میکرد وقطع مینمود وبعرق بحران صحیح میکردند وصحت می یافتند
از تب وسرفه وبعضی را آب پیاز پخته یک قاشق هر صباح برناشتا میدادند
وسینهٔ او را چرب میداشتند وپشم دو داده می نهادند بهمین صحت
یافتند واکثر این علاجها بمراتب بتجربه پیوسته است خرزهره وتنکوبنس
که در شهاپدید آید وبجای ما ند که بوقت او اخر کریهٔ عظیم پدید آید کودکان را
علاج آنست که طعام سدنی ندهند وفی الحال ماء العسل کرم قطرم قطرم
میخورانند وتخم کدان کوفته وبعسل سرشته اندک اندک لعوق میفرمایند و
از استنشاق هوای خشک نگاه میدارند وبنهای گوش او را بروغن کرم کرده

کرکاهی اکثت بعسل آلوده در بن زبان مالند تا قی کند ومرطوبات مخفی
از حلق وکام ودهن او پالاید وتقلیل غذا مرعی دارند وجب الشفا یا
حافظ الصحة مرضعه هر شب بکار دارد ومریض را هم در عسل آب
مخفی حل کرده دهند وبریق وبن کوش وشقیقه وکف دست وپای
او جُند بیدستر با آب سائیده بمالند وهنگام سحرگاه که محل حرکات قوت
است حلوای مغز بادام عسلی دهند وبر سینه او موم روغن بادامی
می مالند وقدری پشم نرم کوسفندی را سیکو دود کرده داده پیوسته
بر سینهٔ او می بندند ودر سحرگاه نفس اورا کرورا رند تا هوای خنک
بقصبه او نرسد واز سخن کردن منع کنند ومنضج عناب وبنفشه
سرفه طفلان را عظیم نافع آید وماش بریخ با شیره بادام دادن بسی مفید
آید وجهت کودکی شیره خشخاش بغایت نافع آید طفل وکودک را
وهمچنین رشته با شیره خشخاش وبادام وطعامهای خشک چون پلاو خشک
کیلانی ومرغ کباب ونان وحلوای مغزی سرفه ترکودکان را نافع آید وهمچنین
حب استعال ترشحها در دهان داشتن وشکر ونارجیل با هم کوفته کافی خوردن
وگر انگبین کربکنور در دهان نگاه داشتن کودکان را بسیار نافع آید
بتر کفتن در اواخر زمستان سنه ست وتسعمایه در ری محو لد سرفه شد
در اطفال وکودکان وچنان بود که چون سرفه کردندی تا قی نشدی وضعف
کردندی سرفه تسکین نیافتی وچنان درد در سینهٔ ایشان کرفتی که طفلان
ریزه دست بر سینه خود نهادندی ونالیدندی وبعضی از این معالجات مذکوره

میکردند

پیوسته چرب میکنند و اگر بحکت قی آورند که زیاده نکند مفید بود و کریه د
اوعظیم مضر بود و کوفتن نبات در دهن و کافی حلوای مغز بادام و عسلی
خوردن کودکان را نافع آید دیده چندین طفل و کودک را که بمجرد لعق
تخم کتان و عسل و خوردن طعام نرم و چرب داشتن سینه و حلق خوش
شدند و دیده طفلی دو ساله را که این مرض شد و بدین علاجها برطرف نخ
شد و غذای او شوربای پرنخ بود یکوجه مرغ شب چهارم درد کوش
پیدا کرد و در آخر شب تب کرد از صعوبت وجع فیله بعسل آلوده در کوش
او نهادند درد تسکین یافت و ببستر ماده که بر تصبیه او ریخته بود نخته
شد و دو روز دراعرق کرد و صحت یافت و دیدم کودکی را که مغز جوز شب
خورده بود و آب بر بالای آن و جای خفته نیم شب چنان تنگ شد نفس او کم
قریب بهلاکت رسید و شیر بینی هرچه بدو دادند مزه نکرد و مقطوع الطمع
شد یکی قدری رب شاه توت با و خوراندند بهتر شد و بهمین مداومت
صحت یافت بزودی و چند جای دیگر که سبب قریب بدان بود آزموده یود
عظیم مفید افتاد و دیدم کودکی را که در انبار کاه کهنه رفته بود و باری کرده
چون از آنجا بیرون آمد این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت رسید
حضرت فرمودند که جند سائیک بر بینی و کوش و کفهای دست و پای او شقیقه
او مالیدند و اندکی هم بدو خوراندند و سینه او را چرب کردند و شوربای
چرب بی قانق باو دادند بوقت غلبهٔ اثنها صحت یافت و حضرت آنرا بقدر
صرع تشخیص کردند جهت تفرد دماغ از عفونت هوای کاه انبار چه در انبار

ظهور

ظهور صرع اطفال قریب بدین حالتی روی مینماید چنانچه اشارت بآن
سبقت یافت در صرع ایشان فواق چون شیرخوارهای کوچک را پدید
آید مرضعها گویند کرده و معده فراخ دنیکو دارند آنرا و بیشتر بعد
سیری از شیر و بر استلا پدید آید و بسیار دیده که دران حین چون زیاده
واقع شدی مرضعه رشتهٔ ناری از لباس او کندی و با آب دهن تر کردی
و بر بینی او چسبانیدی فواق او ایستادی و بسیار دیدم که کودکان و
اطفالی را که ادراکی داشتند در حین فواق سخنی با ایشان گفتندی بخیر
و با خجالتی و با خوفی و حزنی پدید آمدی مثل نسبت دزدی و تخصص
ازان باب و باجزایی عجیب شنیدی و امثال آن و طبع ایشان بآن مشغول
شدی و فواق برطرف شدی و این از بخارب مشهور است و اگر با نهها
نشود علاج آنست که وزن حبه چند بید سترا در آب حل کنند و بدهند
و جوزهندی با شکر سائیده هم نافع آید و چند انار ترش و کلاب حل کرده
فواق قوی واقع را دفع کند و آنچه از پی خوردن چیزهای خشک افتد آب
و تر بها خوردن نافع بود فی الجمله اگر بطوبت بالغی آید علاج آنست که نیم
دانک قرنفل سوده در آب سیب شیرین یا در آب بهی شیرین دهند و
پوستکی غلاف بیرونی پسته است آنرا سائیده با آب سیب یا بهی دادن
نافع آید و بودند دشتی کوفته اند در شراب لعناع دادن مفید بود و اگر خاصیت
آید ضمادی از کل سرخ و قرنفل و هلیله سوده و بشراب بهی سرشته بر معدهٔ
او نهند و اگر صفرا نیز آید علاج بخوراندن رب آبی ترش و رب غوره

بیان

نکته

وسرکه ریواس وترب زرشک وسرکه وسیب ترش ومیوهای ترش وکوهک
وشراب پودنه وشراب نعناع وشراب انار ترش وانار دان واشیی که از نبها در
باشد جمله نافع آید ونیز دانک فاد زهر حیوانی وبادرد دانک کل ارمنی در
آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ مسکه کرفته یا شراب نعناع جمله انواع
افراطی وغثیانی نافع آید وجوارش فواکه وشراب مصطکی وسکنجبین
اطفال بغایت مفید باشد صبیه بود دروی که ضعفی در معدهٔ او بود
هرگاه که از مرخیات وضعفات معده چیزی خورد چون ماست وانار
وامثال اینها هیضه کونه پیدا کردی وغثیان او را بشوید واشیی
لحظه فی کردی داول بلغم آمدی وبعد از آن صفرا زرد وبعد از ان
صفراء سبز وبعد از ان صفراء زنجاری وکرانی وبهوشی عظیم کردی وهیچ
نتوانستی خوردن وتریشها چنانچه فرموده اند تسکین آن ندادندی بن
او انعناع سبز چند شاخی با سه لقمه نان بتکلیف دادم صحت یافت وچند
کرت دیکر بنعناع سبز با خشک پلاو میداده هم نافع بود وچند کرت دیکر
او را برائ آن تب آمدی وهمین علاج صحت یافتی وبنعناع با وجود کردی
وخشکی هیچ مضرت بتب وقی زنجاری نمیکرد ومنع این سه نمود وکاهی
مزع کباب جهت ضعف معده میدادم با نعناع ونافع بود وبسوجایها این
تجربه کرد یوونیك آمد فرمودند شیر در معده بسیار بود که جهال جهت
رفع اسهال اطفال انقحه خوانند واز عقب آن شیر دهند وآن در معدهٔ ایشان
بفسرد وآن هضم نشود وسمیت وتعفن ایشان بدید آید وسبب تب لزم

وبهوشی وتنکی نفس شود وشکوایشان باد کرد واماس کند علاج آنست
که سرکه کمتر شی تنها دهند یا با آب آمیخته تا آن احمال سازد واز چیزهای ترش
پرهیز کند وغذا مدتها ندهند بتخصیص واکر بار دیکر انقحه پیشتر دهند شیر
در سرکه حل کرده از تحلیل کند وبصلاح آورد ضعف معده جنان حامض
کرانی معده وسوء هضم بلا استلا وبلا هیضه وکهی اشتها بران کواهی دهد
علاج در اکثر آن معالجات افراطی نافع باشد وصرضعه همواره حافظ
الصحة بکار دارد وکودکان رسیده را اسفوف مقوی ساده ودر آب
بهی نافع بود ومصطکی خائیدن مفید باشد وقرنفل را درست در دهان
جوشانیدن وبنبات شیرین کرده فاشا نخوراندن نافع بود وعظیم
مجربست وصرضعه ومریض حذر کنند از مرخیات ومضعفات معده
چون آلو وزردآلو وهندوانه واشباه آنها از ملعبات نیز وغذا باندازه
دهند طفل یکساله از دزدی مسکه کداخته خورده بود خیلی وهیضه
کرده وقی اسهال بسیار شده وبعد ازان معدهٔ او ضعیف شده بود وهر
طعام که خوردی کاهی قی کردی وکاهی غیر منهضم اجابت شدی وازین
جهت کاهی چندروز تب کردی وباندک مراعات تب وقی برطرف شدی
ولیکن سوء هضم واسهال در شبانروزی سه چهار نوبت باقی بودتا قریب
سالی علاج نکردند آخر تخصیص فرمودند تا او را دو عدد قرنفل خوراندند و
بهمین صحت یافت وهرگاه اندک وحشی ازان باب پیدا کردی همین دوا
دادندی ومفید آمدی قبض شکم بلاحرارت علاج آنست که زهر

کاو برشکم او طلی کنند و مسکه تازه با آب کرم آمیخته منصف برشکم او
می مالند و بدست آهسته بر آن میکشند از زیر معده بطرف نافه و زهار
و اگر حاجت آید شیافی از شکر و نمک طرز داده بنهند و سرگین موش تنها و همچنین
بنفشه با شکر سرشته و مشمش خشک نرم کرده و صابون عراقی جمله شیافها
نافع بود ایشان را و آنچه سبب خوردن مرضعه و طفل بود از قوابض بتعدیل
آن بخوردن غذاهای نرم اولا باید کردن آنگاه این معالجات در کردن و
روغن از معده ایشان دور باید داشتن اسهال آنچه سبب شیر باز گرفتن
پیدا آید علاج آنست که اعاده شیر کنند و بوقت خواب هر شب یکدرم
شربت خشخاش لطفال بخوراند و از اغذیه که عادت بوده آنچه قابض بود
دهند و از ملینات حذر فرمایند و اگر بتدبیر قوی محتاج شوند از آنچه
در انواع دیگر مذکور و بود میشود بکار دارند و بسیار دیدم که بهمین علاج
نیک شدند و آنچه بوقت برآمدن دندان بدید آید علاج نباید کردن مگر
آن انگه از افراط بیم مضرت کلی باشد که آنهنگام بتدابیر دیگر انواع مشغول شوند
و تدبیر زود برآمدن دندان نیز میکنند و آنچه سبب دیگر واقع میشود
علاج آنست که زیره و بابونه و تخم کرفس کرم کرده در کیسه کنند و بر
شکم و پشت ناف او تکمید بجاورس فقط و در سرکه خیسانیده و زیره
و کل سرخ بسرکه تر کرده هر نافع آید و زیره با برگ سماق یا مورد کوفته
و با ندک سرکه تر کرده نیم گرم بر شکم او بستن مفید بود و احتیاط کنند تا تحت
سر که پوست شکم ایشان نسوزد و تدبیر اعلا نشاندن بود در عصیر برگ

خرقوله که اطبا آنرا لسان الحمل گویند لیکن اندکی بکردی مایل باید ساختن تخم
از آفتاب و خواه از آتش و ملازمت این تدبیر هر نوبت بعد از فراغ از قدر
کاه باید و در اسهال دموی عظیم بتوتیا فند و همچنین اعاب تخم خرقوله
خورانیدن و دانکی پنیر مایه حیوانات بتخصیص بز کوهی و بز غالهٔ کوهی
و بره در آب حل کرده دادن نافع بود و لیکن جهت حذر از بسته شدن
شیر در معدهٔ مریض بعوض شیر غذای دیگر مناسب باید دادن و اگر بغذا
معتاد نباشد تدبیر دیگر باید کردن سوای انچه و پنیر تازه بی نمک کودکان را
مفید بود و پالودهٔ اطفال نافع آید و همچنین پلاو بنگل کرده اندک روغن
دنبه پخته و سفوف اطفال که در آب سیب و خیار میدهند و آنچه بی
آنها میدهند جمله بسی مفید بود در انواع اسهال و کل ارمنی یکدرم در
آب صاف یا در آب بهی بغایت نافع آید بتخصیص در دموی و ضع حریری بریان
کرده یکدرم با زردهٔ بیضهٔ نیم پخت غذای نافع بود ایشان را و خشک پلاو
کرم با ماست تازه کاوی بغایت آسوده است بشرط کرمی و اعاب تخم
ریحان و بارتنگ و اسفیقول بریان کرده در غیر ضعف معده عظیم مفید
آید و نانی که از آرد کندر و بلوط پزند نافع آید و فادزهر حیوانی در دوغ
کاوی و یا در عصیر خرقوله و یا در آب سیب ترش و یا آب بهی ترش و
یا آب اسرود جمله مفید بود و بهی در خمیر کرفته و در زیر آتش پخته
هم نافع بود و همچنین شیرهٔ خرفه بریان بجای آب کافی خوردن و یا صمغ
کرده در خمیر آن بهمین و کزاج و لعناع اندکی کرده باشند با فانوذ سماق بریان

غذای مفید بود در جمله و همچنین رشته بشیر کاو که آهن تاب کرده باشند و
قدری تخم ریحان بریان بران ریخته و همچنین ماش بریخی که ماش و برنج تازه
بوجه داده باشند و شیر و خشخاش کرده و پوست هلیله زرد یکی یا دو و الکد
مصطکی در آب فاتر یا کلاب از آنکه ضعف معده باشد عظیم نافع و برنج
بوجه داده بسمان با نه شاک یا نارد ان که آنها را تیز بریان کرده باشند پخته
و اندک نعناع با فکنند غذای مفید بود خصوصا از آنکه زلقی در امعا
باشد و اسهالی که با آن تب و سر درد پدید آید شربت سورنجان روز دو نوبت
صباح دو وقت خواب با و خورانند هر نوبت دو سه انگشتی انفع
ادویه بود و بارها آزموده ام و امرود خشک و سیب خشک و عناب
کرا آنرا بسیار کوبند خوردن کودکان را عظیم نافع آید و خربزه شیرین
کرده برناشتا غلبه خوردن صاحب اسهال کهنه دموی را عظیم نافع
آید و بسیار تجربت و اگر مریض هوز بطعام معتاد نباشد آنچه موضعه
بکار دارد از اغذیه نیکو بود و آنجا که اسهال بسبب کبد افتاده باشد
و این حال کودکان را بجهت پرخوردن و دردهد کرخوردن و چیزهای
غلیظ و شیرین خوردن بسیار افتد باید که قوابض خشک قوی دهند و رها کند
که دست و مرض زیاده کند بلکه علاج او بزرشک و آش آن و با نان
و با آش آن و شراب بهی و آب کاسنی و آش سماق و بزرش و اشباه اینها کند
طفلی یکساله و نیم زان سلطان حسین میرزا بایقرا در هراة در فصل تابستان
اسهال پیدا کرد و آخر بخون انجامید و اطبا هر چند علاج میکردند مفید

نمی آمد آخر الامر حضرت مدظله العالی فرمودند آب برک خرفه له
کرفتند غلبه و در طبقی کردند و او را بعد فراغ از تقاضا دادند می
نشاندند بهمین صحت یافت و آب برک کاردی که در کذار آبها میروید
شبیه بلسان الحمل لیکن ازان باریکتر است و بهترانکه کاردست هود قریب
بآن نافع آید و تخم این هم در نفع قریب بتخم آن بود که آنرا بارتنک کویند
و دیدم کودکی را که اسهال خون داشت هفته یکی فرمود که شاه
بلوط بریان کرده با و خورانیدند صحت یافت و چند جای دیکر هم بتجربه
پیوست صبیه یکساله و نیم را در هری فصل تابستان اسهال پیدا شد و در
شبانروزی ده بیست مجلس رفتی و هفته را چنان شد که بمی مجلس
رسید و در روز بیشتر از شب بود و بعد از آب خوردن بیشتر می شد
و تشنکی عظیم داشت و اجابت کاهی خون بود و کاه ثفل با خون و کاهی
ثفل با صفرا و بلغم و اندک خون و کاه هیچ چیز کی خون آلود آمدی و کاهی
چون خونابه که از کوشت آید بشستن و قراقور شکمی بود و لیکن
بحمدالله که بود و از غذا تنفر عظیم داشت و شیر خود مدتها بود که ترک
کرده بود نمیکرفت و از قوابض مذکوره اندک چیزی بحیل با او میخوراندند
و نفع ظاهر نمیشد و اعراض نفسانی چندان میکرد که مرض میافزود
و مرض از هفته در کذشت و او ضعیف شد یکی فرمود که عصیر بنفشه
بهری کرفتند و قدری آرد کندم بآن افزوده با ندک آب خمیر کردند و
ماهیچه ازان پختند و قانق آن از کشک و مغز جوز بریان کرده ساختند

وبحیل باوحوالیدند مفید آمد سه روز این غذا دادند قبض شد و
تب پیدا کرد روز دیگر شیاف صابون شکر کشودند و شب عرق کرد و
صحت یافت کودکی دیگر از این غب غیر خالصه با اسهال شده بود و
بعد از رفع تب معده و احشاء او ضعیف شد و غالبا ثم سُدّهٔ در جگر
او بواسطه تغلیظ تدابیر و ضعف قوی واقع شده و هر چه خوردی بود
غیر منهضم با اسهال رفتی و سبب آن بود که در تب جهة تسکین حرارت
مرخیات و مبردات چون آلو مقشر خیسانیده و شفتالو و هندوانه
و انار ترش بسیار باو داده بودند و مدة ده روز این اسهال بود و شبانه
روزی بیست کرت نزدیک رفتی و قوابض فایده نمیکرد در آخر به
پلو و مزعفر میل کرد و خورد و صحت یافت و بسیار طفل و کودک را باین نوع
علاج شد آنچه اسهال بحرانی و غیر بحرانی داشتند و کهنه شده بود در
ساوه بودم در رسنامه اربع و تسعمایه و فصل تابستان در هوا اندک تعفن
پیدا شد و مولد تب و اسهال افریموی شد بتخصیص در اطفال و کودکان
و بسیاری باین مرض میرفتند و هیچ علاج موافق نمی آمد حتی تریاقات
تیز موثر نبود صبیه داشت یکسال و نیم این مرض پیدا کرد و علاج نمی یافت
و چنان ضعیف شد هفته را که از پهلوی بدیگر پهلو نتوانستی گردید
و مقطوع الطمع شد بجهت آنکه علاج بقوابض و تریاقات با هوا مقاومت
نمیکرد و او را همچنان بیهوش وضع بهوی بالین خوابانیده بر بالای پایان
پیش کنیزی مضبوط ساخته متوجه مزدقان که هوای او خنک تر از

حکایت

ساوه است و وحشی در هوای آنجا نبود کشته چون از هوای ساوه پنج
فرسخی دور شدم برلب رود خانه لحظه نزول کردم و هوای خنک رود
خانه سحرگاه برین طفل آمد چشم باز کرد و نان طلب نمود قدری دادند
خورد و آب طلبید و خورد و حرکت و تکلم آغاز کرد دیگر کوچ کردم و
فرسخی دیگر رفته جاشتگاه بر بالای خوش هوای فرود آمدم مادر نان
طلب کرد دادم خورد و قوت یافت چنانکه برخواست و خود میل بآب
کردن نمود و تب و اسهال هر دو کمتر شده بود بار دیگر از بین القصاوتین
تا خفتن چهار فرسخ راه دیگر رفتیم و بموضعی خوش هوا بر چشمه واقعی
شب خواب کردیم و دین شب اندک نان با پنیر شور خورد و شکش فی
الجمله خوش بود علی الصباح تبیز بر طرف شد باندک عرقی برخواست
و می دوید و بازی میکرد تا عصر آنجا بودیم و نوبت شکش آمد نیم اسهال
با اندک خون آلوده عصر از آنجا بمزدقان رفتیم بمجرد همین نقل هوا و حرکت
تمام صحت یافت و از اطعمه پرهیزی نداشت ولیکن میوه هیچ نمیدادیم و
بیشتر غذا نان و ماست و پلو و ماست و برنجینه و ماست میدادیم در
نقاهت و نیکو بود زشیر چون از رسید در سرما بود یا سافل علاج آنست
که گاو را بر یا خاکستر پشک کوسفند در ناوه کرم کنند و در تابه کنند و
او را همواره بران می نشانند و خشت نوی پخته کرم و نه بران افکنند
همین منفعت بخشد لیکن چندان در کرمی خشت مبالغه نکنند که از کرمی
آن دمل راستی پیدا شود و شیاف دُنَد شیر مفید بود و همچنین شیاف

با خاکستر کرده

واجزاء

یا رچه وشیاف قندوسوخته وشیاف مقرشقتالوی سوخته واز آب
سرد وهوای سرد حذر فرمایند وغذا شیر مرضعه ویا شوربای مرغ بی
فلفل ناب بود واگر بسبب دیگر بود واین معالجات مفید نیاید تدبیر
کند در باب زحیر مذکور بود آنچه بسیار قوی باشد بکار دارند از منضج
وشیاف وغیره ومرضعه غذای اهل زحیر بکار دارند ومریض غذا خود را
کاوی هموار ان دهند ورشته بشیر آهن ناب کرده کمرو وتخم وتخمریحان بران
باشد ورشته که خمیر آن ورشته که خمیر آن بآب وزرده تخم مرغ کوفته باشند
بسیار نافع آید ومرضعه ومریض را کاقند آفتابی خوردن در چیزی لعاب دار
نافع آید وهمچنین کلاب وتخم خیار ناب در آب مساوی کرده یم کرم وسرشتی تخلیص
آنچه کاسوء هضم وهیضه سابقا با آن بوده باشد ویا لوده اطفال اجمالا
نافع بود وبسیار از این معالجات صحت یافته اند وزرده تخم مرغ بروغن
گل نزده نیم کرم مریض را بران نشاندن چندانکه بقعر آن بخود کشد وهم
وکوفت زحیر را نافع آید وروغ پسر را شکر شکافته کرم کرم مقعد مریض
را بران نهادن مکرر آهو وهم وکوفت زحیر را نافع بود وکوه کاز اراب بهی
شیرین وشربت آن نافع بود وسیخا خوردن هم مفید آید واش ناردان
وپوده نه باشی که برنج آن را بوی داده باشند وکه ترشی بود هم نافع آید و
کوشت مرغ که ناردان وزیره کباب کرده باشند مفید بود وسفرجل را
درد روده که از امعض کوینده چون بی اسهال باشد علاج آنست که نا لخ
را سائیده وپاسپند صورخایه مرغ سرشته برشکم او طلی کنند وتکید بر کمر

کاوی تازه نیم کرم بغایت نافع آید وسفوف بادیان واکرتی منسحوق
در شیر وهمچنین بادیان روی با مصطکی سائیده در شیر مرضعه مفید
وشیاف آید یا رچه نیکو بود وهمچنین شیاف صابون وشیاف مرکین موش
فقط وشیاف مقشر نرمکرده وبزهرهٔ کاوا آلوده وشیاف شحم بزهرهٔ کاو
آلوده نهادن وشیاف صمغ عربی سوده با زردهٔ تخم مرغ بخته واگر یک
شمه افیون در روغن کل حل کنند ومقعد اورا بدان چرب سازند عظیم
نافع باشد واورا بشکم بران دایه خوابانیدن وآهسته جنبانیدن
واعصاب پشت اورا مالیدن نیکو بود دیدم که مرضعهای بزبان شکم
طفل را از ناف تا رهعد سه نوبت می لیسیدند وآب دهن بروی انداخت
بعد لحظه تسکین می یافت وبعضی هستند که ادعیهٔ میرانی دارند
درین ابواب وانشا را کویند که اورون دارند چون دست برشکم او نهند بخی
ومغصی مانند وآن دعا خوانند تقطی وتثاوب برایشان افتد ومریض صحت
یابد وجهت کودکان وطفلان که از اده ویه مستقرند توسل بادعیه واعراض
نفسانی وتبدیل هوا مناسب آید پیچیدن ناف چون بی زحیر واسهال بود
علاج آنست که آب کرم یا روغن زیت ونمک مزج کرده در مثانه کاو کنند
وبر ناف می نهند وچون سرد شود دیگر بار کرم میکنند وخایه قندوز
بآب سائیده وبران مالیدن سخت نافع آید وپشک کوسفند سائیده
وکرم کرده در ناله بران تکمید نمایند مفید بود واندک سفوف بادیان
در شیر مرضعه خوابانیدن تا طفال را نیکو بود وهمچنین اندک بهمن سرخ

یا اکر مسحوق در شیر مرضعه استعمال نمایند صمغ و دوغ افیونی که در درد
دوده کفته شد اینجا هم بغایت مفید باشد و اکر از استعمال چیزهای
کرم و باکرده تکمید کردن راحت نیابد نه را با آب سرد تر کرده طلی کنند و
یا یخ در نه کرده می نهند مفید آید بیرون خاستن ناف این بیشتر از زهره
کریه بود علاج آنست که مرد ار سنک و اسفیداج با آب کشنیز بساید
و طلی میکنند و همچنین مُر مکی و جوز سرو سوده با آب برک عنب الثعلب
و صبر و مازوی مسحوق با آب کشنیز و عنب الثعلب و اکر احتیاج افتد کیسه
بمقدار ناف او پُر بادیان مسحوق کرده بعد طلی بر بالای ناف او نهند و تهٔ
نرم بر بالای آن محکم ببندند و احتیاط کنند تا پشت و پهلوی او کوفته
نشود از بند دیدم طفلی را که بمجرد همین کیسه بستن صحت یافت و خاموش
داشتن ایشان تا ممکن بود علاج لابدست فتق آنچه ریحی و معوی بود
اکثر از زور کریه افتد طفل نزاد و اما کود کانرا از سیماء قوی تر چون زور کردن
و جستن و چیزهای بادناک خوردن و امثال اینها افتد علاج بادی آنست
که مرضعه و طفل و کودک از چیزهای بادناک حذر کنند و همچنین از چیزهای
لئین و منزلق و آنچه بادشکن باشد خورند در طعام و غیره چون زیره و بادیان
و کرویه و مصطکی و اکر طفل را باید که خاموش دارند و حرکت کردن
و کود کانرا از هر زور آوردن حذر فرمایند و چون باد در خصیه بود
برکش ران و زهار و مصطکی و مازو و سرپش کفشکران و عفر و روغن
خواه بسایند و با آب زاک بسرشند و به لته بر آنجا بندند محکم و همچنین مازو

و کنار و کُندر و خایه قُندر و موم یا و سرپش بر آب در آب زاک سرشته
می بندند و چون خشک میشود دیکر تر میکنند و می بندند بتخصیص
در شبها که آرمیدن بهتر آید و اولی بر بستن بود و طریق آن آنست که
کیسهٔ سه کوشه بدوزند چنانچه باندازهٔ مثلث کش ران از زهار او تنک
و آنرا از زیره کوفته و یا بادیان کوفته پر کنند و نیک بیاکنند تا محکم شود
آنکاه بر سه کوشه آن سه بند نرم بدوزند بعد آن ابر کش ران او که باد
دارد بنهند و دو بند آنرا از زیر ران نهاد او بکذرانند و در پس کمر او
بندند و یکی دیکر را از میان رانهای او از پهلوی خصیهٔ او بکذرانند در کش
ران او و بر روی سُرین او برارند و تنک کشیده بران بندها ببندند چنانکه
کیسه درست بر کش ران و کذر باد نشنید و آنرا فرا کرده محکم و در حین
بستن مریض را به پشت باز خوابانند و آهسته بدست باد خصیهٔ او را
بفشارند تا بطرف شکم باز رود آنکاه با نکشت کذر کاه آنرا کرفته آن کیسه
را بر نهند و ببندند چنانچه کفته شد و بر بالای ضمادی یا طلای بهتر
بود و دیدم طفل پنج ماهه را که باد در خصیه پیدا شده بود سرکین موش
را در شیر سائیده بر زهار و خصیهٔ او طلی میکردند باین مداومت صحت
یافت و بسیار جا آزمودیم و دیدیم که کودکی چهار ساله را که باد در خصیه
پیدا کرد بمداومت کیسه بستن فقط صحت یافت و چند جای دیکر همین
نوع واضح کشت و چون باد در پشت زهار و غیر آن باشد علاج بهمین
بستن و از ضمادها و طلاهای مذکور بر نهادن و پرهیز فرمودن مرضعه و

مریض از چیزهای باد انگیز کند و بسیار باشد که همین قدر علاج کافی بود و
اندک مشک و جند در روغن زنبق حل کرده در سوراخ قضیب فتیلی بچکانند مکرّرا نافع آید و مغز سافی خرّ ابران طلی کنند مفید بود شرط
تکرار و خوردن مریض و آنچه معوی بود یعنی زیب و روده بخصیه
و غیره فرود آمده باشد علاج هم بدستور بالشته مذکور کنند بدستور
اما کیسه صلبتر باید و بستن هم محکمتر باید و چندان مداومت نمایند که
منفذی که گشاده شده و یا محلی که گسسته کشته تنگ شود و بهم آید
و بر بالای قابضات روبانند زودتر نفع دهد و چندین کودک را دیدم
که بجای بستن بالشته صلب شیب بالشته آبله میکرد و دران زیر بتری میشد
و بزودی نیک میشدند و بعضی را آبله نشده خوش میشدند بخصوص
مرطوبان خوردتر که گوشت و پرده های ایشان از غایت نزاکت بچنانچه
زود قبول پاره شدن میکند زود قبول درست شدن هم میکنند و
فتق قبله الما مایشان از کمتر افتد و اگر احیانا واقع شود علاجش را از محلش
استخراج کنند حرقة البول یعنی سوزش مجری بول بوقت آمدن و آن
در کرچی هوا و اگر کچی و تیزی خوردن مرضعه و یا طفل و کودک بسیار اتفاق
علاج آنست که آب هندوانه را بقند چاشنی کرده دهند و شیر تخم
خربزه با قند چاشنی کرده هم نافع آید و در آب هندوانه نشاندن هم
مفید آید و مرضعه و مریض باید که از خوردن کرمها و کرم ساز کند کودک
یکساله و نیم ساله در صیف سوزش بول شد چنانچه گاهی که بول آمدی گریه

واضطراب

واضطراب کردی و مذاکیر خود را بدست مالیدی غب انقلاب رسیده
را نرم کرده برزهار و ذکر و خصیه او طلی کردند و هندوانه و دوغ
کاو میدادند صحت یافت و لبنی مجربست بول کردن در رجا خوابی
سبب آن سردی مزاج و مسوق مثانه بود علاج بار درخت و ن که آنرا بان
کنجشک خوانند جهت مشابهت بآن بگیرند و مغز آنرا نرم بسایند و
بعسل معجون کنند و هر شب مقدار جوزی میدهند و بگیرند بار درخت
آوریس را که بعضی آنرا ارجه گویند و بگویند و ببزند نرم و دود و میان
حلوا کنند و هر شب مقداری با و بخورانند و اگر دیر وقت خواب کودک
را بول کردن فرمایند و در میان خواب کودک را تکلیف بول کردن کنند
و چند نوبت او را بجنبانند و بیدار کنند و گویند بول کن بول کن و گاهی او را
روز تخویف و لت کرده باشند این عادت از و برود جهت داروی تخصیص
که شما چیزی که مدر بول بود ندا ده باشند و مجربست و چندین کودک
سه چهار ساله باین تدبیر ترک آن خوی کردند و اگر علت قوی بود شما
و آخر روز او را بخی کرسنه و تشنه باید داشتن و همچنان خواب فرمودن
و چیزی که کرم کند و معوی مثانه باشد مثل آنچه ذکر کرده شد خوراندن
صباح و شام و مانند این اعمال دیگر کردن و گویند شخصی را یک دو سر
تخم شاه تره با یک مار زرد خام سوخته در عسل آب خورانیدند این
علت از و برطرف شد و جامهٔ خواب کرم و حرکت در آخر روز و بر چیزی
بسی کرم نشستن جملهٔ نافع بود و از خربزه و چیزهای سردی و تر فراوان

واجب بود واگر کودک رسیده باشد و بادینه بود از معاجین کرم قدکی
بر بالای طعام یا و بایدید ادن و مداومت قدری جوز بوا خوردن در دهن
و همه طعامهای که تریخی و کم آب دادن چندانکه عادت آن فعل از و بر طرف
شود و بسیار راه دید مرکه تا بالغ نشدند ترک نکردند و هم علاج که میکنند
فایده زیاده نداشت و گفته اند که مترمکی دیم در هی هر صباح با نشاب
دادن نافع باشد و همچنین ناخی که در خمیر آن اندک زیلی کبود نرم کوفته
کرده باشند دادن فایده تمام بخشد و دماغ خرگوش و یا کرده خشک
کرده خرگوش سوده با شکر شبها دادن مفید آید و اکثر تخمها بر شته و
با قند سوده مثل تخم خشخاش و تخم کنب و کندم و تخم کنان و تخم ریحان
دادن و همچنین اکثر مغزها بر شته چون فندق و پسته و یا غیر بر شته
چون بنه و شاه بلوط و جوز و نارچیل با شکر دادن
منفعت رساند و الله اعلم شوار آمدن بوا آنچه سبب آن سنك و ریك
مثانه یا کرده بود علاج آنست که روغن عقرب بر نهار و کرده او می مالند
و در احلیل او می چکانند و از غذاهای مولد سنك مرضعه و مریض را
حذر میفرمایند و جو را بهود آب سوده قیله کاغذ بآن بیالایند و در
سوراخ ذکر او فرستند و بکرانند بیخ خبازی و همچنین برگ وی و برگ و بیخ خطمی و برگ
و بیخ خارخسك و بابونه و جمله را نیم کوفته در آب بسیار بجوشانند و
مریض را دران نشانند و باید که ظرف کشاده بود و دو آب بسیار و یکرمی مایل
و مریض چون دران نشیند آب تا ناف و کمر گاه او باشد در شبانروز یک

دوسه

دوسه نوبت بنشانند چندانکه آب سرد شود و دیگر گرم میکنند
و بعد آبستن تر او را هر نوبت خشك کنند و روغن مذکور بدستور
مذکور می مالند و نیم دانك مغز هکه یا کلاغ پسته در شیر حل کرده
بخورانند نافع آید و با حلیل اندر نهادن و چکانیدن هم مفید باشد
و چون قوت بسیار دارد بیشتر از بن شربت آنرا نتوان کردن و اگر
عقرب سوخته بر روی کرچك بریان مسحوق باشند و بر نهار و کرده
او طلی کنند نافع بود و تکرار آن سنك بر ریزاند و اگر چند عکه یا کلاغ پسته
دارنده بسیار بجوشانند و مریض را اندران آب نشانند نافع آید و غذا
اماج چرب مناسب آید غیر محرور را و محرور را آرد ینه با ردان تا فاق
کرده یا کشکاب بکوشت خروس و نخود اگر از کوشت عکه و کلاغ اندران پزند
عظیم نافع آید و شیر خوار بر شیر مرضعه که این غذا خورد اختصار
کند و اگر بزرگ تدابیر احتیاج افتد از محلش باید بدید و آنجا که عسر بول
بسبب دیگر بود علاج آن چنانچه در محلش مذکور شد کنند و هم چنین
کرمناسب بود کرم آنچه در غیر روده مستقیم متولد شود از طعام
و غیرها علاج آن بدستور چنانکه لایق ایشان باشد از محلش استخراج کنند
و آنچه در روده مستقیم متولد کرد و از کرمها خورد و حوالی مقعد
ایشانرا مجروح و دغدغه میکند علاج آنست که شیافی از سوم و حنا را بر
با هم برشته می نهند و بعد لحظه سوراخ مقعد طفل را بر چراغ سدارند
و آهسته بر انگشت کناره های آنرا بخارند و اندکی کشاده میدارند تا گرم

باین حیل میل به بیرون کند چون اندکی ظاهر میشود آنرا میگیرند
واگر حوالی مقعد را اندکی خورده باشد شیاف مغز سوخته شفتالو
وشکر سرخ بهم سرشته می نهند و یا موم را بآن آلایش می نهند واگر
از برای تر شفتالو و مغز سوخته تلخ آن بهم کوفته شیافی سازند و فقط
سیاه یا موم روغن آن بیالایند و بنهند کرم را بکشد و خورش شکم
و نارجیل و طعامی که سیر یا کول داشته باشد و در رمنه ترکی باخرما کوفته
جمله کود کانرا درین مرض نافع آید و بموم روغن گل و موم روغن بنفشه
بیرون و درون مقعد را چرب داشتن منع خوردن کرم و خاریدن
آن محل بکند باز کردیدن مقعد بوقت زور قضاحاجت افتد علاج آنست
که چرم غربال کهنه را بر روی آتش نهند تا سوخته کرده آنرا بهم کوفته
بران محل بپاشند و فرمایند تا بخود باز کشد و مکرر اهمین عمل نمایند
عظیم مفید بود و محل باز کشته را برنجورد و دخر نیوب و پوست بیخ
کرد اشتن هر نوبت نافع آید و اگر سورد و مازو و کلنار و شب در آب جوشانند
و او را در آن نشانند چند نوبت نافع و سحوق و سخولیا نها را بران پاشند
هم مفید بود و همچنین سوخته شاخ کاو کوهید اثولوك درین ممالك
فروك و والوك کویند و در خراسان زخ کویند علاج آنست که مرکبن
خشك آبی را بر آتش افروخته بخور کنند و ثولول را بسیار بر دود
آن دارند و مکرر کنند باین تدبیر خشك کردد و بآهستکی بریزد و پاك
شود و اگر نباتی ثالیل را نیك بریخانند و شیره برك انجیر بران زنند و یا شیر

محموده و اشباه آن نافع آید و اگر تر آب فاروقی حاد بران زنند بزودی
دفع آن بکند و طلی خون سوخته کویند نافع آید و در خواص چنان یافته
ام که سه چهار شب آخر ماه چون برابر ماه سه نوبت ثولول را بخار و بی از
طرف تن بخارج بمالند و کویند ای ماه همچنانکه تو سبکاهی این را بکاهان
و بدین سه نوبت بکویند و بعد هر نوبت جاروب را بر زمین زنند آن ثالیل
هر چند غلبه و بد باشند بآهستکی بریزند و دفع شوند باذن الله تعالی
بزها و ریش تن آنچه بسیار آزار ندهند علاج نباید کرد من کرده طفل
و کودک که بر تن او جوشش پدید می آید بتخصیص بزرو از امراض دماغی
و بسی مرضها آمن میکرد جهت آنکه طبیعت قوت کرده مواد فاسده را
بجلد دفع ساخته و آنچه از ریش و غلبه آن مضرت یابند و زیاده و عام
میشود علاج آنست که بعد دادن غذا و شراب مناسب ماده برک سورد
و کل سرخ و برک کز در آب بجوشانند و او را بآن آب میشویند و شیر خوار
را بعد از تغیه مرضعه تدبیرات کنند و در طبیخ اشتر خوار غسل دادن
و بآن نشستن هم بسی نافع آید و بعد از غسل باید که خشك سازند و بر تن
سورد و یا کل و یا کز چرب کنند و تو تیا و مردار سنك و سفال آب ناخورده
هر یك سحق نموده با روغن کل یا مورد یا کز مالیدن هم مفید باشد
و مرهم اسفیداج و مرهم کوزهٔ قفاع و مرهم آرد دوپه و مرهم زرد
چوبه ریشها را بصلاح آورند و بر جوشهای تر این اجمار مذکوره با آب
سحق کرده مالیدن نافع بود و نشف رطوبات آنها کنند طفل را شتر

سه کرت ۳

و نیز ۸ خواص آورده اند که اگر کسی
نوکوسفند نستاره در وقت اقتضاض
یعنی بریزیدن و بعد از آن دست بر
در سراو
ثالیل یا آله یعنی
دانه ها و کک آن
برطرف میشود ۵

چهار ماهه او را در فصل زمستان بر تن جوشها پیدا میشد از قسم
غلهٔ ضعیف رنگ آن غالب بزردی مایل و خارش میکرد و بعد خارش
چون میخارید ند بسوزش می‌آمد و دو سه روز را میطرفید و زرد آب
ازان می‌پالاید و ریش میشد و بهر جا بوی و آب آن میرسید همچنان
پیدا میشد مدتی نگذاشتو که علاج کنند تا چنان شد که سینه و
پشت و دوشها و روی و بناگوش او تمام ریش شد و از درد و خارش
آرخواب نمیتوانست کردن ناگاه بعلاج مشغول شدند و از جمله ادویه
وادهان و سرهها هرچه میمالیدند نفعی تمام نمیکرد و چیزهای سوزنده
چون نیزاب و روغن چوب کل و امثال آنها را طاقت نداشت یکروز خواست
که عناب را در روغن کاو بسوزانند و با تو تیای شسته مسحوق صلابه
کنند و ازان می‌مالیدند چنین کردند هر جا که ریش نشده بود چون می‌مالیدند
جوشش را از ریش شدن باز میداشت و بصلاح می‌آورد و آنچه ریش
شده بود چون می‌مالیدند ریش را بقدر بصلاح می‌آورد و ما ما از نهان
محل یاری دیگر بقیه ماده جوشش میکرد و ریش میشد دیگری فرمود که
روغن سرکین خر بمالند و بعد سه روز استحمام فرمایند چنین کردند آنچه
ریش نشده بود بصلاح می‌آورد و آنچه دانه بود خشک می‌ساخت و بعد
استحمام و دیختن خشک ریشه آنها دیگر بار اندک آثار آنها پیدا می‌شد یکی
فرمود که خارا با آب کاسنی بسایند و بدان آثار جدید طلی کنند هر روز و اگر
غلبه شود بار دیگر روغن زبل با مالند همین نوع عمل میکردند مدتی تا صحت

تمام

تمام حاصل شد و طریق کردن روغن زبل انست که سرگینهای نیم
خشک درست را بر سر انگشت افروخته ریزند در کودی کوچک و صحیح
کاشی داده پهن بر بالای آن کوره بر و فرو کنند و اندک سفید شود و بخارد
شب لیهای ظرف بگذارند چندانکه عرقی زرد چرکین غلیظ ازان بر دون
نشیند صحن آنرا بگیرند و بکار دارند ریش کش را ان و بغلاوین کوش و چنبلی کردن
که از کرما و چرک و بول و عرق افتد علاج آنست که بر که مورد سائیده
و پنج سوهه سائیده و کل سرخ سائیده هر یک تنها یا با کل سرشوی آمیخته و نرم
بخته بران بپاشند و بعد استحمام اولی بود و تکرار بصلاح آورد نیز زودی
و آنچه بسیار خراب نباشد کل سرشوی فقط پاشیدن کافی بود و اگر
بر هر احتیاج افتد مرهم آرد و پیه و زرد چوبه کافی بود و بر محل سوختگی
از بول پیه تازهٔ بی نمک را بعد از انکه پاک کداخته باشند بدهن بخانید
نیکو و بر کف دست چندان بمالند که نیک هموار شود انگاه بران محل بمالند و
قبل از سوختن شدن مالیدن منع هیچ آن کند تب لازم یعنی تبی که مدت
آن از چهار ده ساعت اندر گذرد آنچنان که سبب از اسباب حمی بوی ظاهر باشد
برفع سبب و تعدیل مزاج باید کوشیدن و تفصیل آن در علاج حمی یوم
واقع است و آنچنان که سبب تعفن و یا گرم شدن خون باشد و مرطوبی
طفل و سرخ چشم و سخنه و بول و امتلاء رگها و تولید هوا مرض و سوی
چون حصبه و آبله و مطبقه و اقتضاء فصل و تدبیرات نالایق مرضعه
بران گواهی دهد علاج آنست که طفل اگر کوچک باشد و مرضعه قوی

صیکرباد موی مزاج بود مرضعه را فصد کنند و غذای خنک که از ان خونی لطیف حاصل آید دهند چون کشکاب جو که عناب چند و اندک کشنیز تر دران پخته باشند و یا ماش بریخ با اندک کشنیز تر و یا عدس و بریخ با اسفاج

طفل

واگر از شش ماه متجاوز باشد و مرطوب بود روز دوم عصری یا چهارم

بالجمله

سرهاد کوشهای او را آزرده سازند و نخی خون کوکنند و بسیار را دیده که بهمین علاج در شب سیدو یا پنجه عرق کرده اند و صحت یافته اند و بعضی کودکان را دیده ام که مستحق استفراغ دم بوده اند و در شاه بوده و بیهوش بوده اند و ایام بحران محقق بوده سرهای کوش او را بخیده اند و خون نیک کرفته اند بهوش آمده و چند روز را عرق کرده و صحت یافته صبیه را بعد از هشت روز که بیهوش و ضعیف و سست بوده و حصبه داشته سرهای کوش او را بخیده اند مدتی خون بهیچ وجه بیرون نمی آمده مردم از و قطع طمع کرده اند او را انشاء الله باز و وا کردن و کوشهای او را بسیار مالیده خون آمدن کرفته و اندک اندک زیاده شده و غلبه آمده و باز نمی ایستاده بحیل باز داشته آنرا و او بهوش آمده و غذا طلب کرده از همان نوع مذکور غذا داده ام و چند روز دیکر را بت نرمتر شده و اندک حرفی عربی کاهی پدید می آمده و از و چیزها بر می آمده مثل خشخاش دانه و سروار بدین وجه و بهفده روز صحت یافته و غذا خوار را همان غذا مقرر بوده و اکر بکوشتا حتیاج افتد جوجهٔ خروس در افکنند و خورانیده اند آب عناب جوشیده و صاف و خنک کرده در حصبا مفید آید و مرضعه را خنکیها چون آب خیار و شیر تخم خربوزه و هندوانه

وشنتالو

وشفتالو و بخ باید داد و آنچه که بتعریق طفل محتاج شوند در هر تبی که باشد بی تر ابکوبند و عصاره آنرا میان سر و سرهای پای او طلی کنند و او را بحامه کرم دارند اندازه که مطلوب بود عرق آید و اکر صداع نبی نباشد و یا نخندد کوش بر طرف نشود و یا نابی بوده باشد انچنان را بکیرند بره و خطمی و چغندر و نیم کوب کنند و یا قدری نخاله جو و جرم سرکه در آب بجوشانند و در روغن هندوانه کرده در ان اندازند و نیم کرم بپای او را بازنوبدان بسیار بشویند و بدست فرو می مالند تا اندک عرق آید و صداع تسکین یابد و طلی صندل در کلاب سوده یا در سرکه و آب کشنیز تر بر پیشانی نافع آید صداع را و همچنین بوبیدن

بخنه

تخلخها و کشودن شکر بشیافهای خنک هم عظیم نافع آید و آنچه که سبب تعفن صفرا بود و زردی اون بشره و زبان و شرت بول و سبقت محرکات و مولدات صفرا از هوا و غیره بران کواهی دهد علاج آنست که مرضعه تنقیه کند بچهار شربت و اشباه آن و غذا از غوره با نار با و نرشکها و امثال آنها سازد بی کوشت و یوغان جو آب و شوربا بریخ با کشنیز سبز هم نیکو آید و رشته یوغان و بقایای مذکور هم جایز بود و دراوا جوجه مرغ و جوجهٔ خروس مناسب بود و دوغ کاوی بریخ و خیارخنک کرده نیکو بود و آلوی تر در عین کرمای روز غلبه خورهن و سکنجبین سادهٔ در صبا حما مفید آید و اکر طفل مریض خورنده بود و یا مریض کودک باشد ازین اشربه و اغذیه باید داد و تنقیه بچهار شربت کردن اکر احتیاج افتد

وحنا بها بر کف دست و پای ایشان بستن نافع آید و کوچک تر آن را بر میان
سر همه بندند در حرارت عظیمه نبض ایشان را بشیاف شکر و بنفشه با هم
سرشته و بایشان مسهلی تر کرده کشودن هر شبانگاه نیکو بود و عرقیات آن
بطریق سابق هم نیکو آید و تسکین صداع هم بوجه مذکور باید و خوردن
هندوانه و آلو بخچه مفید باشد و در اول طعام و هجین شیره خرفه و
سکنجبین و آب سرد و نقیع مفتر و آلو و کاهو دوغ کاو و بایخ و بادرنجبویان
تناک عظیم نافع آید در محرقهای ایشان و آنچه کاسب تعفن بلغم بود
و یکی تغیر لون بشره و بول و ضعف هضم و زیاده شدن تب بوقت خوردن آب
و سردیها و مضعفات معده و هیضه و تخمه سابق و ذلق امعا و سبقت
اکل مرخیات و مبردات و مرطبات و قلة تشنگی و اختلاف و سردی و
کمی و تری تب و هوای فصل و مقام بآن کواهی دهد علاج آنست که مریض
ماش بریخ و اماج و رشته عدس و امثال اینها خورد با مرغ و بی تفاوت
و هر صباح چند لقمه با نان نخاع شرف کبیر میخورد و بر بالای طعام سفوف
مقوی بکار میدارد و اگر طفل مریض خورنده باشد و یا مریض کودک بود
او را بدین غذاها و شربت دهند و جمله از ترشیها و سردیها و مرخیات
حذر کنند و آب سرد و گرم خورند و بر تشنگی صبر کنند و شربت آب و سردی
آب عناب بجای آب بنیکو آید و آنچه کاسب تعفن هوا بود تغیر هوا باید کرد
و اگر میسر نباشد جائی میکنند و آنچه در علاج تب و بای گفته میشود بکار
میدارند و الحکم لله تب نوبت بیشتر ایشان از اغیر غب خالصه و نایبه

بلغمی افتد و غب خالصه بیشتر از ربع افتد و در فصل خریف بیشتر از
فصول دیگر ب نوبت افتد اما آنچه علامت صفرا بیشتر ظاهر بود
علاج بدستور لازمه صفرائی باید کردن تا چهارده روز و اگر از ان تجاوز
کند مریض خورنده و مرضعه غذای که رقاتی خورند بمرخ جوجه و از
چیزهاء مبرد و مرطب مانع نضج احتیاط کنند و مرضعه قبل از وقت
نوبت بچهار ساعت حب الشفاء بزهر بخورد و هر صباح روز نوبت
نخاع شرف کبر یا سکنجبین اصولی بکار میدارد و طفل خورنده
و کودک را هر از ین اثره به صباح نوبت دهند و اگر هر روز آید قبل از نوبت
بچهار ساعت مرضعه حب الشفا خورد و مریض نخاع شرف و یا سکنجبین
مذکور و کودکان را حب الشفا و حافظ القحة در یا مر نوبت بچهار ساعت
پیشتر باید دادن در نان یا کشمش یا مویز یا حلوا پنهان کرده و گاه در نخاع
شرف و از آب قبل از آمدن نوبت در تبهاء کهنه تا ممکن بود اجتناب
باید کرد و این تدبیری بس نافع است بتخصیص بعد از شربت و بعد از حب
و مریض را از ادراک حرکت و مشغول بودن قبل از نوبت در مرض کهنه
عظیم مفید بود چه حرارت غریزی را برافروزاند و طبع را از مرض غافل
سازد و مواد فاسد را تحلیل دهد چه حب الشفا و بسیار را باین حیل
علاج کرد بود هر گاه نوبت بدل از غب و گاهی و گرمی و سردی اختلاف ظاهر
داشته باشد علاج باحتیاط تر باید کردن و از آنچه در شرط الغب و غب
غیر خالصه مذکور میشود بکار داشتن و بهم اندستور باید حفظ او فات

وغیرها کردن واگر بر یکدستور کند زود ولی زیاده از نوبت میخاند از هضم
ماده را خام کند و ریا بدبودن و بنضج و تحلیل و تقلیل خلط مشغول
کشتی و از ادویه تریاقیه البته چیزی باید داد بمرض یا بمرضه و
کنجبین اصولی عظیم نافع آید و شربت آب عوض آب و بسیار دیدیم
که قبل از نوبت نقاع شربت خورند و آب خورند و بهمین لرز نیامد
و بارد یکرب هم نیامد و صحت یافت و بسیار دیدیم که آرد نیه که مات
با نقاع و سیر کوفته فالوذ آن بود و یا کشک و مغز جوز و سیر و یا سرکه
دوشاب و سیر و مغز جوز خورند قبل از نوبت صحت یافتند و هیچ
وجه در آب خوردن قبل از نوبت رخصت نمی یافتند و بسیار بودند که
قبل از نوبت تشنگی پیدا کردند و آن مقدمهٔ آمدن لرز بود یا ایشان از ادرک
عسل آب و کلاب میدادند و عظیم نافع می آمد و آنگاه علامت بلغم بیشتر
ظاهر باشد علاج آنست که بدستور لازمه بلغمی تا چهارده روز غایت
کنند و بعد ازان مرضعه قبل از نوبت حافظ الصحة بکار دارد و از هضم
بلغم فزا و مرطب و مبرد بود پرهیز میکند و مریض را قبل از نوبت اندک
حب الشفا در عسل آب یا در عسل حل کرده باید دادن و بجای آب کاهی
عسل آب و کاهی شربت آب بغایت نافع آید و بسیار دیدیم که قبل از نوبت
بچند ساعت انگشتی چند عسل خورند و لرز نوبت کهنه ایشان بطرف
شد و بسیار دیدیم که ناخواه مسحوق در عسل زده خورند چند انگشتی
وصحت یافتند و چندی را دیدیم که کوکوی سیر سبز خورند و صحت یافتند

عسل آب

وچند

وچندی را دیدیم که کوکوی نا خواه خورند و صحت یافتند و بسیار
دیدیم که قبل از نوبت پلاو چرب با عسل خورند و حب الشفا بر بالای آن و
ایشان از انکرفت و آب مطلقا نخورند و صحت یافتند و دیدیم که جهت
اطفال خورد سر مرضعه چنین خورد و شیر او طفل را بصلاح آورد و غذا
جملهٔ خود ایکی گوشت و پیاز و نخود و برنج مساوی درون پخته باشند
واندک زیره و کشنیز و دارچینی کرده هر مناسب بود و باشد که بهمین
علاج شود و خائیدن مصطکی و فرو بردن مصطکی که با نان خشک
علی التواتر کرده جب ساخته باشند مقدار نخودی بر بالای طعام
مفید آید و چند صبیه خورد را که تب بلغمی هر روز آمدی و از چهار روز
گذشته بود فرمودم که قبل از نوبت پنج ساعت مقدار نخودی جنبد
بدست خورانیدند سایده و مکرر کردند صحت یافتند و مرضعهٔ
ایشان از سرد یها و دواهای کرم پرهیز میکرد و چند کودک را دیدیم که
این مرض داشتند و درمیان تب دیگر فراشا و یاسرهای شد و مدت
سرهای ایشان دراز می بود و هر نوع چیزها میدادند و نفعی نمیکرد آخر
اندکی جوز بوا در عسل آب سایده قبل از نوبت بایشان خورانیدند
و بر آب صبر فرمودند و مشغول میداشتند تفاوتی در ایشان پیدا
شد مکرر کردند نوبت دیگر صحت تمام یافتند و در مردم بزرگ نیز
آزمودیم و نافع بود و دیدم چند کودک را که غیر خالصه داشتند
مدتها و نوبت ربع می آمد لیکن با وقات مختلفه و مردم پنداشتند که

ربع است ومن بهمین نوع از اعلاج میکردم وصحت می یافتند واگر چنانچه
در ماده مرض حدتی یابند وطبع مریض قابل استعمال کریها نباشد
از نعانی مذکور وسکنجبینات وقرص مصطکی ومانش بریخ ورشته بجوی
سرخ واندک زیره وکشنیز وبخود بکار دارند وبالجمله در حمیات اطفال
وکودکان بتخصیص باید از مراعات جانب معده ایشان غافل نباید بود
ودر کمیه اهتمام بیشتر باید بامادامه حفظ خلط ودر تقویت مزاج کوشید
ودر لازمه رعایت جانب دل وجگر ودماغ نمودن ودر وقت کمتری تبهای
نایبه غذاهای رقیق باید دادن وتدبیر لطیف نباید کردن بلکه غذاهای
متین تر باید دادن وبضج وتحلیل ماده کردن وطبع را از مرض
غافل ساختن ناعود بمعتاد مطلب وتوسل بادعیه وصیاکل وتعویذات
در بستن تبهای ایشان بسی نافع آید وبحربست وبرخلوه معده در غیر وقت
حرارت تب آب بایشان باید دادن علی الخصوص در ضرب نوبت وبرپری
معده نیز باحتیاط حقنه وبخورانی که بالخاصیه منع ارزو آجسن میکنند
هر بار قبل از نوبت بساعتی بکار داشتن عظیم موثر افتد ودر وقت
دست وپای وپشت مریض را گرم باید داشتن واگر چه در سیر باشد
وچون معده ایشان ضعیف بود قبل از نوبت مقوی دادن واز غذاها
داشتن اولی بود بتخصیص وقتی که خلط غلبه باشد وآنجا که خلط کم بود
ومعده قوی غذای مناسب قبل از نوبت باد واء نافع دادن اولی بود و
تفصیل این تدابیر از بحث حمیات معلوم خواهد شد وهمچنین علاج سایر

بسیار

وخشخاش

بتهاکه

سایر تبها که احیانا ایشان را اتفاق افتد علی الدوام باید که پیرامون بر حال
از طریق معتاد نیکبار وبی اعتیاد بضد آن نگذرد وهرچه قوت او
بآن وفا نمیکند بلختی کمتر از آن سازد وبدفعات مباشر آن شود چنانچه
مقدار غذائی که در جوانی وکهولت هضم میکرد بیکدفعه واکنون
نمیتواند باید که آنرا کمتر سازد وبدو دفعه یا سه دفعه خورد وآنچه
از جهت کثافت مضع آن دشوار بود نرمتر از آن خورد از معتاد وبری
قیاس در ریاضات وحرکات وبردوای مقوی چون معتاد بوده باشد
مداومت از این دستور مقرر واجب شناسند واگر معتاد نبوده باشد
اکنون لازم بود که عادت نماید زیرا که چون ضعف قوی بواسطه
نقصان حرارت ورطوبت غریزی واقع است اگر ماسکی ومقوی یابد
تحلیل زودتر وبیشتر افتد وخلل زودتر بنیه او راه یابد که از هرچه بکیفیت
وخاصیت موافق مزاج پیری باشد یعنی خشکی وسردی افزاید بهمالکن
اجتناب نماید واگر آنچنان چیزی معتاد بوده باشد از غذیه وغیرها
بتدریج وعادت ازان باز استد وبآنچه از اضداد آن هو معتاد بوده
باشد مداومت از مقرر دارد چنانچه چیزهای که حرارت ورطوبت غریزی
را تحریک کند وبری وکری افزاید از اعراض نفسانی واغذیه وادویه مدر
آنها را لازم داند تا بقدر خیر نقصانی نپذیرد ومراعات ادویه ومیاه
بدستوری که عادت نموده باشد وبراو نیک آمده بود باید کردن لیکن
از ضعفات ومنقصات اجزاء اصلیه چون جماع واستفراغات

وبریه

وتعبها واگرچه بآنها معتاد بوده باشد بتدریج وعادت ازان باز باید
آمدن وبالجمله پیران را آسایش وآرامش عظیم موافق آید واستعمال ادهان
مرطب مقوی از خارج جهت تلیین اعصاب وتقویت جلد واعضا
نافع آید وتقویت وترطیب دماغ جهت نیکوئی خواب وقوت ادراک
ایشان اهم تدابیر بود وهمچنین تقویت دل بمفرحات وعطرهای
معتدل الحرارت وچیزهای نشاط انگیز وتقویت کبد بمفتحات ومباشرت
وتقویت معده وامعاء بملیحات وبسوم وبا حجار مرتبی از جنس خیثیات
وغیرها وحکماء هند را معتقد آنست که سبب پیری لیز شدن سطوح
باطن است از عروق وشرایین وامعاء ومعده وغیرها بجهت مرور رطوبات
برآنها چنانچه از صحن حمامها مشاهده میشود وباین سبب قوت هضم
ودفع وامساک وجذب آنها قصور کرده وبدن در احوال خود قاصر و
ضعیف گشته چه بدل ما یتحلل میطلبد وچنانچه باید که باو نرسد
وبنابرین معنی بعد شباب ازین حالت رعایت کند واغذیه وهنادک
رطوبت ولزوجت کمتر داشته باشد وبانحلال زداینده بوده وبعد ازان
ادویه دهند که در اعماق جسد در روند واصلاح سطوح آن بنوعی کنند
مضرتی نرساند کندرو بزدائیدن وتجفیف وتحلیل وتفتیح وبباعث
وتقویت واز خارج نیز ادهان وآبها بقوی از عصارات وطبیخهای
مناسب بکار دارند تا قوتها بازبحرکت آیند وضعف بدیدنیاید وبی شک
چون این رعایت موافق افتد نیز ادهان وآبها موی در سفید شود

واعراض

واعراض پیری دیرتر بظهور رسد واگر پیرانرا چنین رعایتی کنند فی الجمله
لذتی از حیات داشته باشند والا بغایت معذب باشند وعلاج
امراضی که ایشانرا بسیار افتد زسدد کبد وآلات تنفس ودرد اعضا
ومفاصل وزلق الامعاء وسوء الهضم ناطبیعی وبرد معده وبخوابی
واعیاء وتشنج وفتور حواس واشباه آن وهمچنین علاج امراضی که کاهی
علی العموم افتد جمله را از محلش چنانچه مناسب ایشان بود استخراج
باید کردن ولیکن در علاج ایشان چنانچه در جوانان طمع توان کردن
از سرعت برء مرض ویاز آمدن قوی بالتمام واشباه آن نباید کردن واز
عنف وتکلیف دور باید بودن ورفق باید نمودن ودواهای قوی جهت
ضعف قوت ایشان دور باید داشتن والله الموفق المستعان واما
ناقهان. بدانکه ناقه کسی بود که از مرضی که داشت خلاص شده باشد
وهنوز بحال صحتش که قبل ازان داشت نیامده بود واگر ازان رسته
بمرض دیگر گرفتار شده باشد ویا خود بعضی از اعراض مرض سابق باقی
بود او را ناقه حقیقی نتوان گفتن بلکه مریض بود بمرض دیگر انتقالی یا غیر
انتقالی واین قسم اخیر را ناقه بالنسبة توان گفتن واما ناقه حقیقی
باید که مدتی همه بران پرهیز نماید وتدبیر مفید که در بیماری کرده بود
وبآن صحت یافته قرار کیرد اقلا یکهفته تا مدت بحران بزرگ بروی بگذرد
واگر بمزید قوتی در غذا احتیاج افتد از نحو مناسب نازک ومرغوب بصناعت
اضافه کنند ونافه را بهیچ عادتی از دواو غذا وریاضات واعمالی که

در حال صحت داشت جز بتدریج باز نشاید رفتن و بر غذا و شراب و
دواي ضد مرض هم بسیار مبالغه نشاید کردن که مبادا مزاج بکرد و دیگر
ضد بیماري اول پدید آید و حدوث کرباني زبان و لقوه و فالج و تواتج و
صرع و شقیقه و سکته و حکة تن و صداع لازم و اشباه اینها از مبالغه
تدابیر بضد در اواخر امراض و در نقاهت بسیار واقع است فلهذا
اولی آن بود که از معتادات چیزي که مناسب باشد اندک اندک اختیار میفرماید
اگر بدواي یا سکنه قوت مثل جب الشفا صحت یافته باشد همان اوقات
در سقم اندک استعمال کند و باید که در طعام و آب چندان تاخیر نکند که سخت
گرسنه یا تشنه شود و بهیچ حال خود را از طعام و آب تمام سیر نسازد و آنرا که
اشتها بسیار کرده و غذا بیشتر خواهد اولی آن بود که بدفعات خورد که بیشتر
نکس از استمرار مجوع بدید هضم میافتد و آب سرد سر دنافه را زیان دارد
زیرا که احشا را ضعیف کند بتخصیص کسي را که پیه در درون کم شده و
قوتها فتور پذیرفته باشد که به تشنج کشد و بسیار دیده اند که ناقه آب سخت
سرد بیکبار نیک درکشیده و در ساعت هلاک شده جهت اطفاء حرارت ضعیفه و باید که در نقوبت کرم مبالغه نکند که سبب نکس میشود و بحرکت معتدل و کم خوردن غذا و آب بصلاح آوردن معده اولی بود زیرا که اشتهاء خوب علامت نقاهت و ضعف اشتها بر عکس آن پس هرگاه کرمها و قوابض مسدده بکار دارد تحریک ماده و عود مرض لازم آید و باید که در نقویت بمقویات کرم مبالغه نکند که سبب نکس میشود

و بحرکت معتدل و بکم خوردن غذا و آب بصلاح آوردن معده اولی بود
زیرا که اشتهاء خوب علامت نقاهت و ضعف اشتها بر عکس آن پس هرگاه
کرمها و قوابض مسدده بکار دارد تحریک ماده و عود مرض لازم
آید و باید که بیشتر بآسایش مشغول باشد و از اندیشه چیزي که غم
آورد دور باشد بلکه جمله اعراض مفرطه او را زیان دارد و لیکن تفریح
متدلانه او را نافع ترین چیزها بود و همچنین آنچه خون را بیفزاید و از
جمله استفراغات و تخلیلات مفرطه پرهیز واجب دانند بتخصیص
از جماع که درین حین اضعف مضعفات معتاده است و خواب روز
اگر ناقهان را مضر باشد جهة آنکه سوق تن آورد و بسیار خفتن
حرارت غریزي را ضعیف کند و ب آورد و جمله تدابیر لطیف کنناء
اخلاط نهان دارد و باید که از خوردن ترشیها و سکنجبین ساده و کلقند و
کشکر و امثال اینها احتراز کند که بسیار باشد که ترشیها و سکنجبین سجع آورند و
معقویات مذکور بت باز آورند و موي ستردن زود زود و استره بر سر زدن
زیان دارد و در اواخر نقاهت استحمام معتدل و شست و شوي با آب فاتر
در هواي خوش مناسب بود و سواري و حرکت معتدل او را بغایت
مفید آید خصوصا در مواضع خرم و خوش هوا و اما ناقه بالنسبة چون
بشب عرق بسیار کند دال بود بر د و حال یکي ضعف هضم و دیگري بقاء
فضلات در بدن پس باید که بریاضت سواري معتدل و تنقیه برفق
و دفعات بملینات لایقه و اشباه این تدابیر آنرا دفع کند و چون در غیر

خواب نزعرق آید بلا سببی از خارج دال بود بر ضعفی طبع و کشادگی
مسام پس بتقویت مزاج مشغول گردد و روادع موانع عرق از کار
و کل خشک سوده و غیر برجامه و تن و مالیدن را خشک میدارد و ان
معرقات حذف میکند و رسد مسام اندک میگردد بتقویت مجاری و
مزاج و قوت ماسکه و چون اشتهاء طعام کم بود باغذیهٔ مرغوبهٔ معتادهٔ
تحریک اشتها بنماید و اگر بتقویت معده البته محتاج باشد باید که دیدن
کوارزانست که در حین صحت بدوای مقوی معتاد بوده و در مرض ازان
باز نمانده اندکی ازان بکار دارد بدستور معهود و اگر غیر ازانست بآبی
پخته در طعام و غیره و معده را قوت دهد و بسکنجبین سفرجلی و اصول
قبل از طعام تقویت نیکو بود و کوشت مرغ کبر بریده و کشنیز خشک و
نعناع و بازوار و انار دانه جمله در هم کوفته اگنده باشند و کباب کرده با
دران اگنده اند خوردن اشتها آورد و معده را تقویت نماید و اکثر اغذیهٔ
را نافع آید و چون سستی زیاده در خود می یابد تقویت دماغ و جگر
بسیب و بهی و شراب صندل با مغز بادام و استشمام عطرها و خوردن
انار با کوشت مرغ مذکور که اندک عنزاندران باشد کند و نقل هوا بهوای
اقوی در آخر بیماریها و در سستیها عظیم نافع آید چه بیشتر سستیها
از وحشت هوایی افتد و چون خواب کمتر آید تری طیب دماغ بروغن بنفشه
و کدو و مالیدن بر سر و خصیها و بخوردن مرطبات غیر مضعف کند و بقول
منومات و خوردن بعضی هم نیکو بود و تدبیر باقی اعراض که

او را واقع باشد و همچنین تدبیر بعضی امراض که باشتغال و یا از قصور تدابیر
سابقه او را روی نموده باشد جمله بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی
و اما تدبیر مرتاضان بتعب چون حافظ صحت را بحرکتی متعب ضرورت
غیر بدنی واقع باشد و بدستوری که در باب دوم مذکور شد رعایت
نتواند نمودن و خواهد که مضرات آن را بحرکتی باز دارد و یا خود مضرتی
که رسد بزودی رفع آن کند طریق آنست که بهر فعلی متعب که مشغول
خواهد شدن اولا دوایی که حفظ قوی و اخلاط از تحلیل مفرط و حفظ
اجزاء بدن از گدازش کند بکار دارد چون حب الشفا و حافظ الصحة و
امثال اینها و اگر بچنین دوائی مداومت داشته بوده اولی بود و بعد از آن
اعضای را که تعب بیشتر بآن میرسد قبل از ریاضت و بعد از ریاضت دلک
معتدل فرمایند و بتدهین اعصاب آن را نرم میدارد و روغن بابونه و
روغن شبت در این باب عظیم نافعند و در حین حرکت بآنچه مقدور
بود کار نهایت آن مشقت کمتر باعصاب رسد آن را اختیار فرماید و بهیچ حال
بر پری معده بتخصیص از شوربا و آبهای مایعات و همچنین بر جوع و عطش
غالب احتمال هیچ تعب نکند و اگر مجال افتد که قبل از اشتغال بحرکات عنیفه
بحتی بآن خوی کند مدد عظیم بود طبیعت را و همچنین بعد از بحر و برد اگر
حرکت در هوای حار یا بارد خواهد بودن و در اثناء حرکت کرسنه یا تشنه
شود اندک چیزی که خشک نباشد بکار برد و آب اندک اندک خورد و بعد
آب بحتی سکون اختیار کند تا معده را برهم نشوراند و لیکن عطش در حد

هوا حال الحركة وقبل از فزاز بخواكه حلو وكم ترشي اولي بود ودر برد هوا
بشيريني وشيرپخته وبرماندكي از حركت آب خوردن درد وكوفتكي تن بسيار
ظاهر سازد وصبر وتاخير آب از طعام نيكو بود واكر بي طاقت شود اندكي
بخرج كند وبناكهه واشربه وشيرتسكن اولي بود وغذاي كسانيكه در دريا
حركت ميكنند نان وماست ونان ودوغ ونان ومسيوه ونان واشربه ترش
شيرين ونان وكوشت وپياز يا اندكي سركه چاشني كرده باماست ونان وپياز و
نان وماست شوپيتو وشوربا پرنخ شيرين سرد وكوشت مرغ وآردينهاي فاتوق
ناردان ويا سركه عسل ومغز جوز ويا سركه دوشاب ويا ماست كرده مناسب
باشد وجمله ماست يا دوغ يا كه ترش نباشد بسي مفيد آيد وغذايكه از
درياها حركت ميكنند شوربا ي كرم كه دران زردك وپياز وشلغم وكوشت
نخود جوشيده باشد يا اماجي بكوشت وحبوب مذكور مناسب بريا غذا
بود وحبوب پخته كوفته را عظيم نافع آيد وهمچنين شيربرنج ويا قلي آب
كه از غسل ورمز غن وآب پخته باشند يا از شيربي ديكر سرها يافته وكوفته
شده در سرها عظيم مفيد بود واكثر شوربا هاي كرم وطعامهاي نرم كرم
بالفعل وبي فاتوق چون حريسه وحليم وشوربا برنج چرب بسي نافع افتد
وكوشت كرم با نان نرم وپياز ويا سير يا كمد ناهموار مناسب آيد وكسمه
وبكسمات ومويز خرما وامثال اينها در هواهاي معتدل نافع آيد وبايد
كه مانده شده در كرما آسايش در موضعي خنك كند واكر تبريدي مايل بود بهتر
باشد وبهيچ حال مانده شده وعرق زده را نشايد كه تن را بهواي سرد قبل

از خشك شدن عرق وآرام برهنه سازد ومانده شده در سرها آسايش در موضع
كرم وخشك كند وتن را بيشتر بپوشيده دارد ومانده شده در هواي
معتدل وخوش رعايت هواي مسكن ميان اين وآن كند چنانچه رعايت
غذا وآب وهيچ مرتاضي خواه سوار وخواه پياده نشايد كه بر ماندكي
بيكبار سكون نمايد بلكه بحركت تدريجي تخيي ماندكي را كم بايد ساخت
آنكاه بتدبيرات بازالهٔ ما بقي بپرداختن ومرتاضان اعضا را
نيز اولي آن بود كه آن عضو را بتدريج از حركت باز آرند تا موادي كه
بآن عضو از عضوي از حركت مينجذب كشته محتبس نكردد وفساد نكند
ومرتاضان بحر را باين تدابير كمتر حاجت افتد ولكن از بخارات عفني
دريا وحركت كشتي في بافراط وبي شعوري او دوار بسياري اوفتد مراعات
واصل تدبير آن حفظ دماغ است از استنشاق آن بخارات بهوئيدن
مخلخها مقوي دافع عفونت چون سركه وكلاب وسركه بپاز وسركه سير
وبوئيدن ترنج ونارنج واشباه آن ها وحفظ نظر از ملاحظهٔ حركت
سفينه وتقويت فرمعده بمزيدن اين مختلات وترشيها مذكور شد
اينها چون زرشك وبهي ترش وزعرور وكندر كوبي ودولاب
ونار دان وسماق وامرود ترش وسيب ترش وريواس وآلو بالو و
اشباه اينها وهر ساعت چشيدن رب غوره وزرشك وريواس
ونضناع بسركه وشراب پودنه وشراب آبي وجوارش فواكه بغايت مفيد
آيد وغذاي او نان با امثال اين حموضات واشربه باشد ونان مدترا

ودر افشل و با غناع ترمنع في بكند و بدانكه ازنيك بود و آشاميدن
بذر كرفس يا افسنتين منع غشيان كند و كويند كه درون بيخ را به
اسفيداج بيالايند مضرت بخارات را از دماغ بختي باز دارد و كر
اولا بخدري قوي تحذير كنند و غذاهاي تر ش ميدهند از ان
وحشها كمتر يابد و آنرا كه قي افتد تا افراط در قي نيوفتد باز نشايد
داشتن و تنقيه نيك بآن حاصل شود و شنا و ران بتعب را نيز نشايد كشتن
يعني سر كردن و قي بسيار او فتد و اصلاح حال ايشان بعد از آسايش
و آرامش و فرمودن هر يدستور هذكور را بايد كردن و كاه بود كه از تعب
رياضات تكاثفي در اعضا پديد آيد و بدارك آن باستحمام و آب كرم و
روغن ماليدن بايد كردن و با آسايش جستن و بايد دانستن كه بسيار
باشد كه از تعب رطوبات ماندكي بآبد خارج از معتاد مقر پديد آيد
و كاه بود كه از غير تعب نيز پديد آيد و از غلبه دعت و ناكوارديدن طعام
و شراب و سيوه و جمع آمدن فضلات جمله را اطبا اعيا كويند و جمله
محتاج بعلاج باشند و آن چهار نوع بود قروحي و تمددي و ورمي و تشقي
اما قروحي آن بود كه چون دست بران عضوي نهند و يا حركت كنند
با وجود ماندكي كه دارد الم يابد كاه از ظاهر جلد و كاه از باطن جلد
چنان كه از مس فرجه در يابند و كاه بود كه چنان در يابد مريض كه خاري
كويا بعضو ميخلد و نخواهد كه حركت كند و سبب قروحي يا فضله رقيق
حاد بسيار بود يا كوشت كداخته از حرارت بدني كه در نواحي پوست

ريخته و منتشر و محتبس كشته و هر كاه با غلبكي فضله سرمايه پشت
بري آيد لرزه و تب پديد آيد و اما تمددي آن بود كه صاحب پندارد كه
اندامهاي او با وجود ماندكي كشيده و كوفته است و در بند كاهها
استلاء حرارتي دري يابد و نخواهد كه هيچ حركت كند تا غايتي كه خود را
واكشيدن كه آنرا تمطي كويند مكروه دارد و سبب تمددي يا فضله
بود غير كزند كه اندر عضلها ماند و در يافتن كراني تن باين شاهد بود
و يا يادي بود در عضلات محتبس شده و قله كراني تن باين شاهد بود
و بسيار باشد كه تمددي غير بحراني از يافتن خواب تمام افتد و بخوابي بكلوم
بطرف شود و بقاي آن بعد از خواب تمام پديد باشد و اما ورمي آنست
كه از قاعده مقر بود و عضلها ممتلي باشد و محل مرض اندكي بحجم برآيد
نمايد و سبب وي مرهي قريب بسبب تمددي است و اين نوع اكثر مركب از دو
نوع سابق بود و اما تشقي كه از تقشر و خشكي كرفته اند آن بود كه با وجود
ماندكي خشكي در اندامها دري يابد چنانچه از عضوي كه از كل يا كچ
پاك كرده باشند و خشك ساخته و سبب كرفته اند آن بود كه با وجود
ماندكي خشكي در اندامها دري يابد چنانچه از عضوي كه از كل يا كچ
پاك كرده باشند و خشك ساخته و سبب اين تحليل مفرطي بود از تعبي
چون ريختن عرقي بسيار از بدن ريخي و كرسنكي با فراط در كرمي هوا
و يا سفري دور و اشباه آن علاج انچه كه سبب رياضتي بوده باشد
نخست ترك رياضت بايد كردن و آسايش و خواب بر بستر نرم و آرامش

از دست بردن بدون حركت
قرمودن با وجود ماندكي
ريختن بر جايكه از آماسي مانده
و تشنج هم تر ضه

وده عنه جستن وکوفت وریاضت انداختن آنگاه تحلیل فضلات کرد بحوالی
جلده وعضلات محتبس کشته ویا بادها نمودن یا غسال یا آبهای محلل
چون طبیخ بابونه وخطمی وخبازی وچغندر کونیز آبهای نرم وآب اکستر
وآب نعضو معادن ویا ستحمام متواتر بعد ظهور اثر نضج وتدهین
بادهان محلله چون روغن بابونه وروغن شبت وروغن اشنه وروغن
زیره وروغن بیخ قثاء الحمار وروغن بیخ خطمی وروغن بیخ چغندر وبلک
نرم متمادی در حین تدهین وغیره ودر اوایل روغن کل که عنب الثعلب در ان
حل کرده باشند مالیدن غیر بیحی راعظیم نافع آید وروغن زیره یا عنب الثعلب
ریحی راوزیره وصعتر ودارچینی اندک در طعام کردن وقرص زیره ومصطکی
خوردن مطلق بادرا بشکند ودر قشنی مطلقا اکر قوت وبحنه وسن
وفصل موافق بود در آب سرد نشستن وبعد از ان در آب زن بیکار
در آب سرد انداختن وفی الحال بر آمدن علاج نیکو بود لیکن مکث در آب
وآب زدن آن مقدار که عرق آید او رانشاید وهمچنین مکث بسیار در آب
سرد واکر چه رغبت عظیم بود وراحتی یابد وقشنی که از جوع وعطش
در حر افتاده باشد غذای چرب نرم وآب سرد او فق معالجات بود و
روغنهای نرم چون روغن بنفشه بادام وبنلوفر در مطلق قشنی بکار باید
داشتن واز مجففات حذر کردن دیدم که اعیای تمددی ریاضتی بکلی
بتحصیل مالیدن روغن کل وطلی عصیر عنب الثعلب وطلی وآب سرد دکاکی
علاج میکرد ویا وجود که استعمال آب سرد وروغن در غیر قشنی نفرموده اند

وهو در خارج عروق بود این تدبیرات از شرب وغذا وغیر جمله مرکب
باید کردن وآنچه غالب احتمام بدفع آن باشتر کردن ودر نیکی هضم کوشیدن
وعنایت کلی در باب نضج باید داشتن وبهیچ حال تا نضج نیکو پدید نیاید
هیچ استفراغ نشاید کردن ومدار ابر عایت غذا ودلک معتدل وتدهین
ملایم باید نمودن وچون علامت نضج تام پدید آید فی الحال باستفراغ
شتابیدن لیکن در جمله استفراغات مراعات جانب قوت واجب بود
چون یکی باستفراغ دفع شود دفع دیکری بتدابیر مذکوره کردن آسان
بود وغذا از همان انواع آنچه سبک باشد اختیار باید کردن وابادر تمدد
تلطیف وتقلیل غذا وتحلیلات بدستور کافی بود وبسیار باشد که دفع امتلاء
فضله بقصد باید کردن ونافع آید وبسیار بود که قی مفید آید خصوصا
که فساد معدی از امتلاء سابق بوده باشد واما در وری نخست فصد تباه
کردن از وکی که اندمانکی اندان عضو بیشتر بود واکر تفاوت نباشد فصد
الحل کند وکاه بود که روز دوم یا سیوم باز دیکر احتیاج افتد بفصد ونافع بود
در اواخر روز واکر روز اول حرارتی باشد برکشکاب وآش جواقصار
باید کردن ودر روز دوم همان خورد وتدهین بروغن بادام وروغن بنفشه
مناسب بود ودر روز سیوم قرعیه وحاضیه واجاصیه وحصرمیه واشال آن
نیکو آید وبر آب تا تواند صبر کند واکر ضرورت آید جلاب یا شراب رقیق
ممزوج بآب باید دادن وجو نبوا هموار در دهن داشتن وآب آن فرو بردن
ودین جمله نافع آید غیر از قشنی وبالجمله سیر خوردن طعام وآب سرد را

وگاه باشد که تمدد ریاضی هر باندک ریاضت برطرف شود و کرسنگی
کشیدن معتدل دهد غیر قشنج عظیم نافع آید و تعدیل استلاء ریاضی بدین نوع
اسلم بود از استفراغ و دوریجی و قشنج شر نهای ملعب و خشک نکوآید
و غذای جمله ازین انواع باید جوجه مرغ بکشک جو یا برنج پخته بغوره
و اشباه آن و یا ساده و قلیهٔ مرغ جوان با کدو و اسفناج و ماش قشر
پخته و ماهی تازه چشمه سار یا نهری در خمیر کرفته و بتاوه بریان کرده
و نان با دوغ کاوی سرد کرده و خود آب مرغ که دران پیاز و دارچینی اندک
زیره پخته باشند و شوربا که دران مرغ و کرنب پخته باشند یا شلغم
و کنر و پیاز و نان با شربت لیمو و شوربا خروس بیرو کشکاب ساده
بروغن بادام و شکر هر یکی را آنچه مناسب مزاج او بود باید دادن لیکن
اندک اندک و در اواسط خواب اکرا و را بغذا حاجت آید او را بخنی باید دادن
و صبر فرمودن آنکاه اندکی دادن و در جمله ریاضی از خوردن چیزهای
کرب فزا که ترفیق غلظ کند حد باید کردن و از هرچه تعب آورد دور بودن
و آنجا که سبب اعیا غیر ریاضت بود تدبیر تقویتی باید کردن زیرا که خلط فضلی
غلبه باشد و ممکن بود که متعفن کردد و سبب تب شود و بسیار باشد که
آن رطوبات هضم تعفن نپذیرفته باشند و لیکن در بدن منتشر شوند و
اعصاب احساس بردارند و لرز سخت پدید آید و مادهٔ زوجی سخت
باید دیدن اکر در عروق خلطی بد هست و ناخوشی بوی بول و عرق بآن
کواهی دهد هیچ ریاضت نکنند و خواب و آسایش جوید و غذا باز کیرد و هیچ

غیر قشنج عظیم مضر نباید شناختن و تقلیل غذا و آب سر را نافع و هیچ
وقت دروغن بر بعد نباید مالیدن و جمله از تدابیر قویه و چیزها که طبع
را زود متغیر سازد دور باید بودن مکر از اعراض نفسانی در حینی که
خواهند که حرارت غریزی را بجانبی یا بال سازند تا مضرت خلط را از آنجا
باز دارند و آنچه در یک عضو افتد تدبیر همان یک عضو باید کردن و آنچه
عام افتد تدبیر عام باید کردن و رفق و مدارا و تلطف در جمله مرعی باید
داشتن و دوایی مخلدی که تقویت مزاج و اساک قوی و اخلاط و تنضیج و تقویم
و تحلیل کند چون حب الشفا و حافظ الصحة در مطلق اعیا بکار باید داشتن
و تا اصلاح از خارج ممکن بود باستعمال ادویهٔ قویه از داخل جراءت نباید
کردن و آنچه طبع شفقت میکند و بقی یا اسهال یا ادرار و غیر خلط را دفع
مینماید نباید کافتن و بجز بتقویت مزاج و اعانت طبیعت نباید پرداختن
و در حین استفراغ دوا نباید بکار داشتن و اما کسانی و یا کشیدن سینه
که آنرا تمطی کویند یا زکشیدن دهن که آنرا تثاوب و عوام هرانه خمیازه
کویند و خواب یازه خوانند حالتی اند قریب باندکی و سبب آن نیز نضج
بود که طبیعت بعضلات دفع کرده و میخواهد که تا بیا از عضلات نیز دفع
کند و تثاوب را سبب اندر عضلاتهای فک باشد و بیشتر بعد از خواب
پدید آیند و ان نیکو بود و از پی خوابی ناتمام بیشتر باشند و از بردوکانی
و قلت تخلیل نیز افتد و کاهی که فضلات زیاده بود سرما بپشت بر آید و باشد که
بحمی انجامد و تدبیر این هر سه کونه باید کردن و آنجا که حرارت

شب اندامها بروغني از بروغنهاي مذكور سبالدا بخه مناسب بود و
بعد جوع صحيح صباحها غذائي سبك و كم لزوجت خورد از مذكورات
و اگر بركشكاب ساده قناعت تواند نيكو بود و از غذاي فائق دارد در
اوايل سرين بكار دارد تا خلط را از تحرك منع كند و در اواخر ي فائق خورد و
كاهي سكنجبين عسلي موافق آيد و اگر خلط خام بود سكنجبين بزوري و اصولي
مناسب بود و اگر بعد يل غذا جهت نضج احتياج باشد دارچيني و زنجبيل
در افكند و اگر خلط غالب بود بعد نضج استفراغ كند و تعيين خلط و وقت
الاستفراغ بشهادت بول عروق و حال نوم و سهر و سحنه و تدبيرات بتوان
كرد ن و پاك ساختن عروق با دارا بخورد ن مقدرات معتدل چنانچه بتقرب
معلوم كرد دو قليل شراب و بذ خيارين و راوندیات مناسب بود و با
اين تدابير اگر خواب نباشد بد بود و تدبير آوردن خواب واجب تر باشد
و استحمام و آب زدن در اثناء اين تدابير بعد از گذشتن طعام از معده مناسب
بود بشرطي كه در كرمابه نرفته و بنيايد كه آن دليل غلبه و حركت خلط بود
و استحمام نشايد و اگر عروق پاك بود و خلط اندر اندامها اصلي باشد
و سخت خام بود سكنجبين عسلي و معجونهاي حار كه حرارت بظاهر تن رساند
چون كموني و فلافلي صباحها بكار دارد و دو ساعت سكون اختيار كند
و آنگاه جهت نضج و تحليل با استحمام و تدهين مذكورات و دلك متمادي و
نرم مشغول كرد د و اگر قوت ضعيف بود و اشتها لختي باشد غذا خورد
را بر استحمام مقدم دارند و بخود آب مذكور موافق آيد و اگر خلط هم در عروق

وهم در

سرغوني و تجفي و باشند لطيفهٔ غضب را و همچنين اميد واري
و يا اندوهي يا انديشه مهيب ترس را و يا جماع نصايح مهتران دانا و اهل
شكوه و ملاقات احبا و اغرم و حكام و وقوع غوغاها و صداهاي بلند
در جمله نافع آيد و استماع نغمات بوسليك و نيشابور كه و استعمال
غذا و شربتهاي خنك در مراتب اولي و استماع نغمات حسيني و نوروز
و استعمال غذا و شربتهاي گرمي فؤاد در مراتب آخر طبخ با عتدال آورد و
استعمال مفرحات معتدل و عطريات در جمله نيكو آيد و از آنكه غيرت
و همت بلند باشد و با دانش وافر و عقل كامل و تجارب روزگار بسيار
داشته باشد و هر نوع واقعات ديده تغير هر يك از خود بزودي تواند
نمودن و در آب سرد نشستن بيكبار در مراتب اولي و در آب كم در
مراتب اخري تدبيري عظيم نافع بود آنجا كه تدبيري كلي تر بايد استعمال
نخدري يا مسكري لائم بود و آلام خارجي نيز در بعضي مفيد بود و
الله اعلم و اما تدبير آبها ديد . بدانكه آب شور چون بسيار خورد ن
را الاغر كند و اسهال و خشكي طبع و تباهي خون و خارش بديد آرد و آب
تلخ شور همچو آب اسهال و تباهي خون و تشويش دماغ بديد آورد و آب
تيره مسدد و مولد ريگ و سنگ كرده و مثانه بود و آب باران سينه
و نصبهٔ گوش را درشت كند و آواز زيان دارد همچو برف و يخ و نگرد اليكن
اينها باعصاب و مفاصل پيشتر مضرت رسانند و آب معدن هر چيزي
را في الجمله طبيعت آنچيز بود و بدين جمله آب معدن زنبق بود كه مفسد

مزاج است وآب معدن زاکه مولد بلغم احشاء وقولنج بود وآب معدن
کوکرد حرارت آورد وآبي که مرمر بند بهیچ وجه نشاید خوردن وآب
معدن فلزات بسیار مضر باشند وآب کرده دلش را وضعف کرم
معده واحشا آورد وآنچه بخود کرم شده از آفتاب بسیار تولید
استسقا ودق کند بجهت ضعیف ساختن جگر ودل وآنچه در ظرف مسین
بآفتاب گرم شده باشد ودران بسیار مانده استعمال آن ازدرون وبرون
مورث برص بود وآب چاه وکاریز بجهت غلظت مولد نفخ باشد بخصوص
آنچه کم برکشیده باشند ویکوجاري نباشد وآنچه در زیر زمین بسیار
گذرد بد تر بود بجهت غلبه خاري وبلغم فاسد انگیزد ونقل طبیعت آورد
وآب نمکي زاکه از زمین مي تراود اندک اندک وآنرا تزیه گویند بسیار
ضعف معده وجگر واحشا بود وریشها ومرضهاي مزمن وعفونت اخلاط
پدید آورد وبعضي این را آضر آبها داشته اند وآب بسیار ایستاده در زمستان
ودر خشکسال وعلف زار وشلتوک زار سرزمینرا بزرگ کند وضعف جگر
واحشا آورد وساق دست وپاي وگردن را باریک کند وبسیار سبب
استسقا وتب ربع ومحرقه وذات الریه وبواسیر وزلق الامعا ودوالي
گردد وخایه بود کانرا بزرگ کند وزنانرا در علت رجا افکند وریشي که
در تن پدید آید دیر نیک شود وصاحب تب رازیان دارد وآنچه
عفونت آن بیشتر بود دیوانگي آورد وآبي که کفک ناک بود وآنچه اوصاف
ثلثه اومتغیر باشد وآنچه پر کرم ودیوجه بود وآنچه مدتي برک درخان

بود علاج اعیاتدي باید کرد وآنجا که حرارت نباشد شراب بآب
ممزوج بمناصفه نافع آید ودر جمله حب الشفا وحافظ الصحة کافي و
شافي باشند والله اعلم واما تدبیر اعراض مفرطه نفساني سبب حدوث
اعراض نفساني وضرورت افراط نام آنها در باب دوم مذکور شد وآنچه بدان
مرتبه در افراط نرسیده باشد هریکي را منفعتي ومضرتي در بدن واقع بود
اما غضب وشادي ولذت وامید واري ورغبت وامثال آن مهمات
همه تن مردم را گرم کنند وتري فزایند بجهت آنکه حرارت غریزي را برافروزانند
وخون را اندرون بکشرانند وقوت روح وحرارت را بظاهر تن رسانند
وبدین سبب است که در جمله رنگ روي افروخته بود وبر مردم شادان
پیري دیر پدید آید وگرم کردن غضب تن را بیشتر از دیگرها بود تا غایتي
که گاه باشد که خلط صفرائي بجنباند ورنگ را زرد سازد وگرمي زاید
باعصاب رساند ورعشه پدید آورد ونجالت نیز خونرا بظاهر تن بکشاند
لیکن آن بعضي از رطوبتها را تحلیل کند وبحوي فرو آورد وجملهٔ اینها
مردم گرم مزاج ولاغر صفرائي را زیان دارند ومرد مرد مزاج وآنرا
که حرارت ضعیف گشته باشد وتن پژمرده شده وخشکي پیدا گشته
ورنگ وطراوت از وي رفته وقوتها ساقط شده بغایت نافع باشند و
از لذت وشادي متوانرا اکثر مردم را قوت بدن واشتها وکوارش طعام
بیشتر شود وباین سبب فربه وتن آباد ازند باطراوت کردند واما اندوه
وغم وترس وتوحیدي ونفرت وهرامر که تن را سرد کند وخشکي افزاید

جهت آنکه خون و حرارت را بقعر تن باز کردانند و قوت روح و حرارت
را لختی از ظاهر باز دارند و این سبب است که در جمله رنگ روی رفته
بود و بر مردم غمگین اثر پیری زود پدید آید و سرد کردن ترس بیشتر از دیگرها
بود تا غایتی که گاه بود که خلط بلغم را بجنبانند و رنگ را سفید سازد و
لرز پدید آورد و تواتر غم و خوف اکثر مردم را قوی ضعیف شود و
اشتها برود و کوارش کم کرده و طراوت لون برطرف شود و ضعف
بدن پدید آید و کدام شی که از ترس بزودی پدید آید از غم بآن زودی
پدید نیاید و جمیع آنها مرد و سرد مزاج و ضعیف القوی و نحیف از او
کسانی را که اخلاط غلیظ بسیار دارند و کسانی را که یبسی در مزاج باشد
و کسانی که حرارت غریزی ضعیف شده باشد زیان دارد و مردم کرم
مزاج تند خوی سریع الحرکات را و کسانی را که قوتهای اخلاط شده باشد و
هر سوی حرکت میفایند و سرطوبان مفرط و دموی مزاج و کسانی را که
سخت حرارت غریزی را برافروخته باشد سود دارد پس چون خواهند
که افراط یکی از تنها را باز دارند را برضد آن باید کردن چنانچه در غم
مفرط او را چیزی شاد سازند و بر عکس و در غضب مفرط او را چیزی
شاد سازند و بر عکس و در غضب مفرط او را چیزی بترسانند و بر عکس
و بین قیاس دریابی و بسیار بود که اندیشهٔ مهمات و یا ملاحظهٔ عجایب
و ظرایف و سماع لطایف و یا خوف از امری غم و اندوه را بسبب مشغول
ساختن طبع و غفلت از آن کردند و همچنین شادی و یا امیدواری و یا امید

مرغوبی

در وایستاده باشد جمله مضر باشند و مولد ریشهای بد و فساد اعضای
درونی و جمیع آب رود یا آب چاه نفخ و قراقر در شکم پدید آورد و بر معده
ثقیل و اصلاح آب بد بچند نوع بود یکی آنکه بسیار آنرا بپالایند بخرقهای
سخت نوبی دو نوبتا تا اجزاء ارضیه فاسدهٔ آن کمتر شود و کوشش کردد
دیگری آنکه از سفال نوآنرا مترشح ساخته گیرند دیگری آنکه فتیله چکان
کنند پارهٔ مندپاک یا پشمی یا پنبهٔ پاک چنانچه دستورست دیگری آنکه
بطریق کلاب و عروق کردن آنرا تقطیر کنند خواه بدیگ و سرپوش
خواه بکوزه و سرقدح و خواه بقرع و انبیق دیگری آنکه پارهای
پنبهٔ پاک یا پشم پاک در آب افکنند و بجوشانند بسیار و آنرا بفشارند
و سرد کرده خورند دیگری آنکه آبرا با خاک پاکیزه بهم بزنند بسیار بطریق
مسکه زدن پس ته نشان کنند و بپالایند دیگری آنکه با خاک پاکیزه آنرا بسیار
بجوشانند آنگاه آنرا نه نشان کرده صافش بگیرند و اگر خاک مملکت خود را
بهتر باشد و آب غلیظ بجوشانیدن فقط اصلاح باید و آب زیبوداری
اندر ظرف مسین بسیار بجوشانند کافی باشد و نیاق همه آبها مختلف
پاینست و آنچه بسرکه پرورده باشند بهتر بود و همچنین سیر تخمها و بسرکه
و ماست و روغن در طعام پخته و حکماء هند سیر خام را عظیم معتقدند
و مداومت آنرا در حفظ صحت مددی بزرگ میدانند از جهت تریاقیت
او مر سموم حیوانی و بیش و بعضی ادویه مقرح و اغذیه و میاه و اهویه
متغیره و مفسده و غیر معتاده را و جهت حفظ او مر مزاج حیوانی و نوابی بدنی

وصاف

را و آب شور باجی سرکه و کنجبین که مضرت کند و اگر قابضات چون دانه
مورد و نرگز و رو هلیله و خرنوب و بارهای بهی ترش و اسفال اینها در آب
شور افکنند مضرت آنرا باز دارد و چیزهای که طبع را تر و دراز کند از غذا
داشربه و فواکه و حبوبات جمله مضرت آب را که منع کند و چیزهای
چرب و شیرین مضرت آب تلخ باز دارند و میوهای تر و خنک چون
سیب و بهی و دیواج و اشال آنها و همچنین بقول سرد و تر بتخصیص کاهو مضرت
آب ایستاده و لش زار که کمتر بشرطی که از پنها غلبه خورند و با آب اندک
غذا خوردن قبل از ند بر آن مضر باشد و میوهای مذکور نافع آید و اگر
از این میوها نیابند رب آبی و شاه توت و غوره و انار دان و انار و نرشک
و قراصیا و شراب میوها جمله نافع آید و آمیختن این آبها با آب نیکو مضرت
کمتر کند و با آب معتاد کمتر از ان و الله اعلم و اما اند بر هوای مضر بدانکه
هوای کرم بجهت کثرت تحلیل مواد و خشک صفرا و ترفیق و الحاق اخلاط
و تسخین قلب قوی بود و اعضا ضعیف کند و تن را لاغر و رنگ بشره را زرد سازد و
دماغ را تقیل و حواس را مکدر گرداند و تشنگی آورد و اشتهاء طعام ببرد
و اندر رطوبتها عفونت پدید آورد و بسیار بود که سبب ریشها و قروح
و صداع و خارش و رعاف و اسهال و افراط حیض و تبهای صرع و دوار گردد
و هوای سرد بجهت تبرید و تسکین مسام و حقن ابخره و فرو نشاختن اخلاط
ادرار بول و خشکی ثفل و درشتی مجاری نفس و بثرها پدید آورد و بسیار بود که
سبب نزلات و زکام و درد عصب و شقاق پاشنه و پشت پای و دست

و معقد و درد رحم و حبس بول و قله حیض و نفاس و تقطیر البول و
سلس البول و تولج کردد و هوای تر بجهت ترطیب و ارخاء گوشت و ارخاء
گوشت را مستقبل سازد و کمبوس بالغی در تن جمع آورد و اعصاب راست
کرداند و بسیار بود که سبب خواب گران ناطبیعی و صرع و نافج و کابوس
و کسالت و لادت و لقوه کردد و هوای خشک بخلاف این گوشت و اعصاب
راست کرداند و بسیار بود که سخت کند و خشونت و سواد جلد و خشکی دماغ
آورد و بخار سودا نماید و بسیار بود که سبب جنون و تخیل یا وسواس کردد
و مراد از این کیفیات مکتسبه است که اسباب خارجیه چون تاثیر شعاع
آفتاب و کثرت مرور بر اراضی حاره یا بسه و بر میاه و اراضی صلبه و
اخلاط با الجرم و ادخنه هوا را حاصل شده باشد و از مرور آن بر بدن
همچنان آثار ظاهر شود تا آنکه طبع عنصری مبدل شده باشد و هوای
نمناک بجهت بلة و غلظت اعصاب راست سازد و تولید بلغم
کند و حواس را تیره و دماغ را ضعیف و پوست و گوشت را نرم و آبکی
کرداند و اخلاط را مستعد قبول عفونت سازد و بسیار بود که سبب جرب
و وضح و کیر و آبله و سکه و کابوس و آنچه در تری هوا کفته شد کردد
و مضرت هوای دود ناک و غبار ناک و متعفن از طول حقن و مادات
بقول رذیه و ابخرم معادن خبیثه و اشال آنها بتقریب در بحث شامل است
از انها بجملکی معلوم کردد انشاء الله تعالی و هوای که نتنی داشته باشد
از تلاقی جیف و آنچه بر آبها متغیر و علفها بد بوی و نی زارها زه دار

وآبگیرها بد میکند در جمله مفسد روح و مضعف قلب و قوی اند و
هوای مسموم بملاقات سموم مفسد جوهر روح بود و مهلک باشد
اسرع از سه مهلک بواسطهٔ سرعت وصول او بقلب بصرافه از راه نفس
و هوای وبائی مفسد مزاج روح و معفن اخلاط بود و فساد آن مسخر
بحی و هلاک شود و بادهای سخت بقوت مشوش و مکدر حواسند
و مضر بدماغ و بواسطه منع تحلیل البخار مقوی امراض دماغی اند بتخصیص
آنچه از بخار بود اما تدبیر کوی هوا نخست بسکون بود در محلی که کوچ
بآن کمتر راه یابد جهت بعد از حر و جهت کثافت بشرطی که نمناک نباشد
چون هوای بیوتی که بر جوانب آن خانهای بسیار باشد و مناقذش
کمتر بود و همچنین سرد آبها و زیر زمینهای خشک و وسیع چه در حین
حرارت روی زمین زمین سرد شود و در برودت برعکس بجهت حفن
حرارت البخار از بر دخارج و اگر بادگیرهاء خنک باشد که کثرت باد شوش
نسازد هر نیکو بود و خانهاء که بر ممر باد آن خار اشتری کرفته باشند و آب
بروی زده و مواضعی که یخ و برف بسیار در آن حاضر ساخته باشند
بسی نیکو بود و دیگر بتعدیل اکل و شرب بود چنانچه در بحث غذا و
آب معلوم شد و طریق نیکو خنک ساختن مسکن دیگر هر بتقریب مذکور
کردد و تدبیر خنکی هوا نخست بلبس لباسهای موی و پنبه دار و سکون
در مقامهای کرم چون زیر زمینها و تنور دانها و جوار آتش بود دیگر
بخوردن اطعمه کرم و ادویه کرم کنندهٔ معتاده و تدبیر تری هوا نخست

بسکون

بسکون بود در محلهای خنک و لبس البسه خشکی فرا از پشمینها و دیگر
و دیگر بتقلیل استعمال مرطبات و ریاضت و حذر از مواضع نمناک و خوردن
غذاهای خنک معتاد و ادویه خشک کنندهٔ معتاده و تدبیر خشکی هوا
نخست بسکون بود در مواضع مرطب چون حوض خانها و کارهای
جو بسیار و بستانهای پر آب و بلبس و لباسهای کتان و دیگر باستعمال اغذیه
و اشربه و فواکه مرطبه و تدبیر هوای بغایت نمناک خشک و کرم داشتن
تن و بریاضت قوی و خشک داشتن مسکن بود چنانچه در مواضعی که کچ
و ساروج کرده باشند نشینند و کاهی که نم زیاده باشد با آتش خشک سازند
پس مسکن و هر رخوت را و جهت دفع تعفن نمناکی کاه کاه بخورات بریاقیه
بکار دارند و غذاهای خشک خورند چون کباب و بخود و کندر بریان
و پلاو خشک و پلاو و آشیاه آن از معتاد و از آب بسیار خوردن و از
فواکه و ترشیها پرهیز اولی بود و از لبنیات نیز مطلقا و همچنین از بعضی
شیرینهای قابض و اگر حوالی دریا بار بود سر که خوردن لازم باشد بتخصیص
افشله و دراز و همچنین سیر و کندنا و پیاز بسیار و ادویه خشکی فراچون
جوز بوا و اشیاه آن مداومت کردن نافع آید و حذر از چنین هوا واجب
باشد و تدبیر هوا مستن باستشمام عطریات و ازهار بریاقیه و مفرح
قلب بخورات بریاقیه عطریه علی الدوام بود و تدبیر هوای فاسد و متغیر
از مرور بر آجام و مباقل و آسن الماء و اشجار خبیثه و بطایح جمله
بپوشیدن سر که پیازی و سیری و مشک و بخور نار پوست و کرویدن

تجامع بجوانست و باجه نیستان و دیباق
ز مع مفعل است و مصل محل و بیدون مفعل بود
و آسن الماء بمعنی فاسد ایستاده باشد شبیه
بطول مکث و بطایح جمع البطیحه است بطراب
ایستاده بوده و بسان کجار سبز تهاتر

صحت

سپند بود علی الدوام وآنچه متعفن باشد تدبیر آن تدبیر هوای وبایی
بود وداویه قویه سمیه که حافظ بآن مداومت مینماید بعد العاقدرین
جمله نافع آید وتدبیر هوای سموم وحذر ست ازان وپیوسته خوردن
وبوئیدن تریاقات وبرتن مالیدن واعتیاد تناول سموم وتدبیر هوای
وبائی آنچه عدیل ندارد نقل هواست چه کمتر از لقلقی وپرستوکی
نتوان بودن واگر میتر نباشد چاره نبود غیر از ترتیب مسکنی که هوای
آنرا تعدیل واصلاح نماید وبنوعی حفظ کنند که هوای عفن بآنجا بسیار
در نیاید وآنچه آید اصلاح باید تا ملاقات هوای عفن با دل وروح و
اخلاط از راه مسام ونفس کمتر باشد وآنچه ملاقی شود سخت مضرت
نکند وبعد حصول مسکن بسیار درت باید نمودن به تنقیهٔ بدن از اخلاط
وفضلات رطوبات قابل تعفن تا طبیعت در حفظ ما بقی از عفونت
قوی یابد وبعد تنقیه مراعات مزاج باید کردن بغذاهای تریاقی
ترش وسرد کرده وکم رطوبت وکم چربی وبا دویه تریاقیه وسمیه قویه
معتاده ومحذرات مقویه چون حب الشفا وامثال آن اندر ترشیها
ویا بر بالای طعام ترش بمقداری که فی الجمله تحذیر کند یا تغلیظ روح
بوجه لایق وسکون اخلاط جهت منع قبول عفونت پیوسته باشد

ثمره

وترتیب مسکن چنان باید که خانه را اختیار کنند که هوا را اندران بسیار
کذر نباشد وهواره اندران خانه چیزهای تریاقی که منع تعفن کنند
چون عود وعنبر وقسط وکندر ومصطکی وکهربا وسندروس ومیعه

وبوست انار بن وانیسون وآنیسون وانکزه ولادن وزعفران ومشک
وسعد ابهل وآماردن وبادرنج وبادرنج وخرواشنه وچوب صندل احمر و
وکزه وسورد وبرگ آنها وزراوند مدحرج وطویل وجلدوار وامثال اینها و
انکزه اندر سرکه حل کرده هر شبانروزی چند نوبت دراندرون خانه
وبر درگاه وسنافذی باشند ومتصل سرکه وپیازی بویند واگر التهاب آن
آلایش هوا را نزدیک بینی میدارند بهتر باشد وسرکه پیازی وکندنابی
وسپرسرکه واسپاه آن دران خانه بسیار نگاه میدارند وبرگ وشاخ
مورد بسیار اندر یک خانه می افکنند تازه تازه واسفرغها بی خشک ومطیب
بکلاب وغیر آن بسیار نزد خود می نهند وبی بویند وبخ بسیار در حوالی خود
واطراف میدارند چنانکه هوای خانه را نیک خنک دارد واولی آن بود
که در درون این چنین خانه مرتب پشه خانی از کتان سازند وفرش آن
همواره از شاخ وبرگ تر مورد کنند وتمامی آن کرباس را پیوسته بسرکه پیازی
وباب انکزه اندر سرکه حل کرده تر دارند وبخورات مذکوره هواره در درون
آن میکنند تا نفوذ هوای عفن اندر مقام کمتر باشد ومع ذلک اگر
پیراهن را نیز توانند که بچیزهای تریاقی آلایده دارند همچو پشه خان
بهتر باشد لیکن اگر هوا سرد باشد بچیزهای خشک آلایده دارند ومیوهای
خوشبوی بسیار در کرد خود چیدن وبوئیدن بسی نافع بود وبا وجود
این تدابیر باید که از خوردن چیزهای تری فراد ور باشند واز کرمابه و
جماع وحرکت در هوای بیرون واز کرسنگی وتشنگی وآنچه دراکم میکند

حذر کنند و آب سخت سرد خورند و خواب کم کنند و چیزهای که میخورند
همه آن باید که جوهر آن بدقبول تعفن کند چون پنیر شور یا پیاز و نان
خشکار و خشک پلاو یا فشله و مرغ کباب که بار دان و کشنیز و زیره
درون او پیه آغشته کرده باشند و امثال اینها و گوشت کمتر خورند و اگر گوشتی
باید که حیوان آن از تریاقیات چیزی بخورده بمقدار باشد و شیر یخ
نطعا نباید چشیدن و از اسلاء و خلود و ربا باید بودن شخصی در هرا
در وقت طاعون عام نقل هوا نتوانست کردن و جمعی تبع داشتا ما قوه
معاش او مهیا بود و محله جدا داشت درهای محله خود را ببندد
وجدد و ارغبه از هند آورد هبود هر روز از ان دوسه دانگ خورد
و بهر یک از تبع خود مقدری خورانیدی و غذای ترش تریاقی و یا اکثر اوقات
نان خشک خورد تدبیر و مداومت بوئیدن سرکه پیاز نمودندی فریب
چهار ماه را آن عفونت هوا در نگذشت و خلقی بیحد هلاک شدند و
هیچ یک از ایشان از وحشتی نرسید و جدد و سرکه پیاز را در این باب قوتی
تمام است و جمعی کثیر در هین وبا بطرف قاین که آنجا هرگز وبا نمیشود
فرار نمودند و اکثر در راه طاعون برآورد و هر که هوای قلات قاین برا
نمرد و صحت یافت و آنکه نرسید بود مرد و از این نقلها تاثیر تریاقات و نقل
هوا و قوت هوای قوی مفهوم کرد و عاقل را این قدر ایما هادی بود و تند
اولی و الله اعلم و بدانکه طریق مراعات هوا کردش و آب کردش چنان باشد که
تن را آنچه تواند از ملاقات هوای غریب حفظ کند بلباسهای معتاد تا بجا

تن بهوای درون جامه مخالط کشته مضرت از آن کمتر باز دارد و هر خلط
آب و عادت تن را هر نگاه میدارد و از غذای معتاد در نگذرد که تغیر عادت
در هوا و آب مختلف بیشتر ضرر کند و غذای چرب غلیظ نخورند که آن قبل
از عادت بهوای معتاد را مضر بود و تریاقات معتاده هوا را مبدل سوء حرکت
بکار دارند بتخصیص سیر و پیاز بسرکه و غیر آن و اگر به ترشیها چون انار و
زرشک و دوغ و قیمز و آبکامه و غیرها معتاد بوده باشند بی آن غذا نخورند
نکرد در موضعی که هوای آن بخار ناک باشد که آبخا بقدر احتیاط کنند
و با چاشنی خورند و از پرخوردن حذر عظیم کنند که مضرت این در آب کردن
و هوا کردش بدتر بود و غذای مسکن خود با آب و غذای بیکانه و آب مسکن
خود با غذا و آب بیکانه و همچنین در هوای ملک بیکانه و آب با غذای بیکانه
در مسکن خود که ضرر کمتر از غذا و آب بیکانه در ملک بیکانه جهت دفع
عادت در این حال مطلقا و اگر غذای معتاد نیابند غیر معتاد را مدتی و اندک
اندک خورند و بر فواکه حلو در آب کردش و اگر چه معتاد باشند جرات
نکنند و اگر صبر نتوانند با مصلح اندک خورند و مستور نمانند که دوائی
مقوی حافظ صحت بران مواظب باشد در اکثر احوال مصلح این جمله
شود و بسیار بود که قوت مزاج بی تدبیری با این جمله مقاومت نماید
اصل کلی خود در حفظ و رفع مرض قوت اصلی مزاج و ترکیب است و هر نکته
بران اساس نهند معتمد و معتبر بود و الله اعلم و اما تدبیر استفراغات
بدانکه هیچ صحیح المزاج حافظ صحت را هیچ استفراغی قوی نشاید کردن

وهیچ ضعیفی را که ضعف بر او مستولی شده باشد و حرارت غریزی تقاضا
پذیرفته هرگز استفراغی قوی نشاید کردن و تنقیه باستفراغ کسی را
لازم شود که خلطی در بدن او زیاده از مقدار لابق شده باشد و مجال
تقلیل آن تدبیر دیگر باشد چه از مهلت آن بیم حدوث مرضی بود که
از زیادتی خلط بحالی او فتد و یا کسی را که خلطی در بدن او فساد کرده باشد
و یا تعفنی پذیرفته بود و تا مهلت تحلیل و اصلاح آن تدبیر دیگر طبیعت
از مقاومت با فساد آن عاجز آید و بالحقیقه این هر دو طایفه داخل مرضی
اند و واجب التنقیه باستفراغ لیکن مباشرت هر استفراغی را علی التعیین
لابد باشد از وجود موجب آن و مانع تا خیر آن و مانع تبدیل آن بدیگری
و عدد حدوث مضرت کلی از آن و یا زیاده بودن نفعش از مضرتش و
انواع استفراغ هفت است اول قی کردن که آن بر آوردن خلط و یا طعام
است از راه دهن بمدد دوا و مایعات و تحریک بدست و غرغره از دهن
و حلق دوم خون بیرون کردن و این بشش وجه بود بفصد و بحجامت
و با کندن علق و بشرط اذن و با دراطمش و نقاس و بریعان سیوم شکم
راندن و این به پنج وجه بود بخوردن دارویی مسهل و ملین و بشیاف نهادن
و با حقنان کردن و بطلای چیزی بر شکم و بکرفتن چیزی در دست چهارم
راندن بول که آنرا ادرار کویند و این بچهار وجه بود بخوردن چیزی مدر
با حقنان و بطلای چیزی بر حوالی مثانه و باستعمال چیزی براه آلت بول
پنجم آوردن عرق نیکو و این نیز بچهار وجه بود بخوردن چیزی و بداشتن

تن بر

تن بر بخاری و بریاضت عنیف و بکرم پوشیدن تن و در هوای حار قرار کردن
و این هر پنج استفراغ قوی بود ششم آوردن مخاط و این بدو وجه بود
باستعمال دوائی از راه بینی و بزغره هفتم آوردن لعاب دهن باستعمال
دوائی و در تدبیر هریک از این استفراغات رعایت چند چیز واجب باشد
امّا در قی باید که قی کننده را دردماغ ضعفی و در سر و چشم بیماری و در
سینه و حلق الم و ورمی نباشد و کردن او دراز و باریک و سینه تنک
و از کوشت برهنه و حنجره بیرون آمده نباشد و بسیار فربه و تنک مجاری
نبود و بمرض حاد مبتلا نباشد و حمل نداشته باشد و عسر الاجابة نبود
و اگر یکی از پنجماه یافت شود ترک اولی بود زیرا که قی صداع را بسر دماغ
می سازد و معده را ضعیف میکند و مجاری صفیقه را عظیم میدهد
و سینه و حنجره را کوفته می سازد و حمل را از جای بیجنباند و تحریک سعال
میکند و طبع را بقبض میآورد و هرگاه کسی قی خواهد کردن آن خلط را که
دفع آن مطلوب بود از بلغم و صفرا چیزی بخورد که محرک و جاذب آن
خلط بود تا استفراغ خلط دیگر نیوفتد و یا کمتر او فتد و از هر چه خلط
را بجانب دیگر مایل می سازد دور باشد و همچنین از خوردن قوابض و مقویات
معده قبل القی چه قوابض قی را دشوار سازند و کسی را که معده قوی بود هم
قی بدید آید و بسیار بود که اسهال کند بتخصیص که عادت قی نداشته باشد
و طبع نرم بود پس اگر مطلوب قی صفرا بود سکنجبین عسلی یا قندی
در آب قاز یا آب ترب یا طبیخ بیخ خرنزه یا آب هندوانه و آب انار شیرین یا آب

هندوانه یا اندک شیر خشت برناشتا باید خوردن و اگر مطلوب فی البعد
بود سکنجبین عسلی در طبیخ شبت یا طبیخ بیخ خربزه و اندک نمک و یا طبیخ
خردل و یا تخم ترنجبین با اندک عسل و آب کرم بر سر سیری و او آخر روز باید
خوردن و اگر مطلوب فی سودا بود و کاهی فساد غلیظ سودا بر معده
دریافته باشد سکنجبین عنصلی و نمک هندی و بورهٔ نان در طبیخ شبت و
امثال آن بعد عشا بر بالای طعامی مناسب آن چون جگر کباب و لوبیای پخته
و اشیاه آنها باید خوردن و بعد تحقی بلحظهٔ انگبت بر روی زبان تا زبر یک
حلق باید مالیدن یا پر مرغی یا لخی فرستاده کشیدن تا بدین فعل تحریک
نیکو یابد و آنجا که مجال بود نخست خلط مستفرغ را تنضیج فی الجمله باید
دادن تا بجهت دفع آماده باشد و بسهولت برآید چنانچه در مسهلات
مقررست و جهت امزاج طعام فاسد خوردن آب کرم غلیه و تحریک بدست
و پر کافی بود و میان مقیات اقوی از نیز آب فاروقی و غرغره مقرب مطلوب
و تدبیر خواهد شد لکن تا ضرورتی کلی باعث نشود بهیچ دوایی
حاد چون خربق و حیلاهنک و شبرم و مازریون و غیرها فی نباید کردن
زیرا که مضرت آنها در اکثر حالات بیشتر از منفعت فی باشها بود و اگر جهت
آوردن خلطی که در معده بود فقط بیخ جوز مائل را در نقیع داخل سازند
تدبیری نیکو بود چه منع حرکت اخلاط که در غیر معده است بمعده بکند و
همچنین ایعاب اخلاطی که بمعده ریخته است برخروج وادویه که بالخاصیة
هر اسهال آورد و هم فی آنرا جهت یک مطلوب استعمال توان کردن بلکه جهت

تنقیهٔ تمام مردم خوب مزاج و مزمن المرض را لایق بود و خسبیدن و بر پهلو
تکیه کرده و راست فی باید کردن بلکه دو زانو باید نشستن و سر فرو
داشتن چنانکه بعد معده از زهرین مثل بعد دهن باشد و اگر اندک تفاوت
بعلو و یا سفل داشته باشد هم جایز است و بسیار فرو آویخته نباید داشتن
که خون بسر و روی دود و بعضو گفته اند که ایستاده و سر فرو داشته فی
کردن اخلاط را از قعر معده بهتر برآورد و بسیار کس را بدین هیات آسانتر
فی آید در حین فی کردن اگر فاده بر پشت چشمها نهند و بعصابه به بندند
اولی بود و بعد فی راست باید نشستن و چشم و روی بآب سرد شستن
و آب کرم مضمضه و غرغره و استنشاق کردن و اگر کسی فی معتاد نباشد
و یا بصعوبتی تواند کردن و البته او را فی اولی بود باید که بعد از خوردن هیچ
چیزی چند با و بخوراند که او را اکثر از خیال کردن و مشاهدهٔ آن تقیض
و غثیان میشود و همچنین حدیث آن نزد او کنند و برابر آورند و بویهاء که
از آن نفرت میدارد از غیر بخاسات بویانند چون بوی ماهی خام و بوی
سر بشم و امثال آن تا او را در فی آمدن مددی باشد و بسیار داشتن حلق
و کردن قبل از فی و همچنین اندک مایه شدن بخطه و باز از حلق برآوردن
بعنف جمله مُدّاتند و غیر الفی را که مجالی بود آنست که سه روز پیشتر
از فی هر صباح اندک مایه رود و شوربا های چرب و لین ساخته باستنا
و بجاری و برک جغندر و اشیاه آن میخورد و محرور را فی بعد طعام خنک
لطیف تقریبا بچهار ساعت باید کردن و سرد را قبل از طعام و بعد حرکت

یا کرباه معتدل و برجوع و عطش غالب و بحرکت عنیف هیچکس را نمی
نشاید کردن چه این جمله مانع قی اند و بسیار بود که کرسنه دارو قی
را بامهال دفع کند خصوصا که طبع او محیب بوده باشد و در جائی که هوا
آن سخت سرد باشد قی نباید کردن و از پس قصد و استفراغ دم تا سه روز
عمدا قی نباید کردن و اگر خود آید باز نباید داشتن و بدست مدد
جایز بود و در زمستان اگر حاجتی بقی افتد در موضع گرم قی کند و بهتر
حمام بود و بعد از قی فی الحال هیچ طعام و شراب نباید خوردن و آسایش
باید کردن چندانکه طبع راحت یابد و اشتها نیکو پدید آید و فضلاتی که در
معده مانده باشد بتقلیل بپذیرد آنگاه از لطایف اغذیه معتاد مخالف
خلط مستفرغ کند و خوش طعم بود اندکی خورد و همچنین شربتی اگر
تشنگی غالب شود و اگر بعد از قی و قبل از غذا بتقویت معده احتیاج
افتد یکمثقال مصطکی رومی سوده با اندکی شکر و شراب آبی یا آب
سیب خوردن نیکو بود و سپرودان و سرطوبان و کسانی را که قی ترش
کرده باشند کل قند و کل انگبین مناسب تر آید و اگر بعد از قی سوپ
در معده پدید آید بخوردن شوربا کرم چرب بی قانق خصوصا طوی
مرغ فربه آنرا زایل سازد و اگر فواق پدید آید شانه کاوا را بآب کرده
بر فم معده تضمید کند و بمعطسات عطسه آرد و علاج باقی امراض
که بر تبع قی پدید آید هر یک بتقریب معلوم کرده انشاء الله تعالی
و آنچه در قصد باید که معضود بسیار تر سنده نباشد که از خوف نیش

خون

خون را در عروق حبس کند و یا از اعراض نفسانی در خطر افتد
چه بسیار هستند که چون دیگری را بینند که خونی از و میرود ضعف
و بیهوشی بر ایشان مستولی گردد و غلامی ترک را که او را فصد کردند مطلقا
خون از و نیامد و بیهوش شد و هندیان خود در این باب بسیار زیبا
وکسی را بعد از فصد غشی بدو یا بسیاری افتد فصد نکنند که گاه بود
که طبیعت او ضعیف باشد و از غشی باز نیاید و کسی را که سال از
چهار ده متجاوز نباشد فصد نکنند که ضعیف گردد و بران نماند کردن
سیریا زاد بفصل کرما فصد نکنند بجهت حدوث ضعف غلیظ و قلت
فضله و خون و کسی را که معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار
گوارد فصد نکنند همچنین مذکور و کسی را که در شکم پیه بسیار بود
و یا گوشت او متقل بود او را فصد نکنند که سبب زیادتی بردمزاج
او گردد و کسی را که لرز بود فصد نکنند بجهت کرفتن قوة مادهٔ لرز
و باید که بعد از قی مفرط و امهال و عرق مفرط و اسهال و تعب ریاضات
وجوع و عطش و امتلاء معده و جماع و بی خوابی مفرط و تخمه و
هیضه و در حین اشتعال حرارت تن و در روز بحران و در درد صعب
که از امتلاء استلائی دموی باشد فصد را تاخیر کنند و در جوع و
عطش و در باقی احوال مذکوره تا دو روز یا سه روز و باید که قبل
از فصد از خوردن چیزهای خام و باد انگیز و مغلظ دم پرهیز کنند و
اگر مجال باشد سه روز این مراعات اولی بود و اگر چیزی که شکستن

باد مناسب مزاج ولطیف بود خورد نیکو باشد ومردم آسوده و
غلیظ الدم را اولی آن بود که پیش از فصد اندک حرکتی کنند و یا لحظه
در محلی گرم درروند و یا بتداء عرق برون آیند و یا ایشان را لختی
بمانند تا خون متحرک شود بآسانی برآید و باید که خون بمقدار ضرورت
برون کنند خواه بیک دفعه وخواه بدفعات بر وجهی که رای طبیب
بر وفق صلاح حال از قوت تن وغلظ خون وغلظ آن وسایر دلایل
اقتضا نماید چه افراط فصد وفصد ناقص هر دو مضر بود ودر هر وقت
در موضعی که هوای آن معتدل بود فصد کنند و باید که بعد از فصد
ساعتی بقفا باز خسبد وآسایش طلبد والبته تا چند ساعت خواب
نکند که کسلانی وضعف آورد و باشد که احتلام افتد وضعف غالب
کرد و باید که تا یکروز غذا کمتر و لطیفتر خورد و مسکنات صفرا
اولی بود وکاهی که سودائی مزاج را فصد کرده باشند معدلات سودا
باید دادن وتا دو روز از حرکت عنیف وجماع وگرمابه واستفراغات
قوی واستعمال ادویه قویه وحاده وحریفه وحوامض تند وشیرین بنهاد
سخت شیرین وگرم وگرمیها دور باشد وآنرا که بعد فصد دردی
در جگر پدید آید بخوردن قدحی آب گرم آنرا زایل کند وگوشت را خواهند
تا از غشی بعد الفصد باز دارند پیش از فصد قی فرمایند نافع بود
وچون در حال آمدن خون غشی یکنوع یافتد بملاحظهٔ نبض وسحنه
وغیر ضعف وقوت او را دران محل مرجح دارند تا چون اثر تغیر وضعف

پدید آید فی الحال خون باز دارند وبهترین وجهی در منع غشی آنست
پیش از فصد بزمانی محرور را اندک شراب انار و یا شراب سیب ترش
و یا شراب بهی ترش واشباه آن دهند ومبرود را اندک شراب بودنه
واشباه آن ومفصود را به پشت باز خوابانند فصد کنند وخون
بمقدار ضرورت یا اندکی کمتر برون کنند ومفصود را چون غشی افتد
وفی بخود آمدن کرد غشی بطرف شود واگر خود نیاید بدر میغ و
اشباه آن حرکت باید دادن وچیزهای خوشبوی مثل گاه گاهنه
که بگلاب تر کرده باشند وگلاب معطر ومشک وگلاب وعرق بید مشک
بر بینی او باید داشتن وگلاب وآب سرد بر روی وسینه او محکم زدن
ومحکم پاشیدن واو را راست باز نشانیدن واندکی کف پایها و
میان انگشت زیر شهادت او را سخت مالیدن و بوی بنفشه دوست
دارند کرزیان دارد و بوی دیگر گلها نیز بوی نافع بود واگر اندکی
دواء المسک در جلاب حل کرده بحلق او اندر چکانند مفید بود
لیکن محرور را نشاید و شراب سیب وصندل باو آشنا آید و گلها
که فصد آنها را در معالجات بزرگ داشته اند وعظیم نافع یافته
برد سنها قیفال است و باسلیق و گل و عرق آسلم که آنرا ابطی جبل
الذراع و سپستان و برپایها مانند است وصافن و عرق النسا اما قیفال
بلغت یونان کرانه چیزها را گویند واین رک چون بر کرانه ذراع نهاده
است بآن موسوم گشته ومحل ظهور او جهت فصد نزد مانض مرفق

است میان اعلی ساعد و طرف انسی او که بطرف روی دست است و او را
مابض در لغت حفرهٔ زانو بود و بتعمیم بر حفرهٔ مرفق نیز اطلاق کنند
و در نزدیکی او عصب و وتر و عضله و غشا واقع است و در فصد
او از کدشتن سرنیش و رسیدن بکرانه آنها خطر عظیم بود چه از آن
کرازی سخت پدید آید و این حال چون از رسیدن نیش بود بعضله
افتد خلاصی از آن به بریدن میانگاه عضله از پهنا بدو یم توان
یافتن لیکن حرکت دست باین فعل باطل کردد و باین سبب احتیاط آنست
که مؤرب یا از پهنا زنند و ربوده یعنی معلق و اما باسلیق بلغت
یونان پادشاه بزرگ را گویند و این رگ را چون پیوستکی باندامهای
شریف که سلطان بدنند مثل دل و جگر و دماغ واقع است باین موسوم
کشته و محل ظهور او جهت فصد بر مابض مرفق است مایل از وسط
طرف انسی ساعد بطرف شب او در زیر باسلیق با وجود غشا
و عصب و عضله و شریان نیز هست و بعضی او را زهره و طرف سوی
آن شریان بود و در فصد آن خطر رسیدن سرنیش بآنها بود از یکجهت
آنرا به یکسوی باید بردن از انکه و ربوده زدن و چون مؤرب و یا
از پهنا زنند باید کمتر کیرد و آنچه از هر دو طرف آن شریان بود نشاید
زدن و بسیار بود که باسلیق را چون به بندند بران رکها پدید آید
چون عدس و بخود و باشد که آن از شریانی بود که در زهر آنست آنرا
باید کشادن و دست مالیدن تا هموار شود و یا زبستن و اکر دیکر بران

مجناز

همچنان پدید آید دست از فصد آن باید داشتن و هر رکی که چنین بود
فصد نشاید کردن که آن رکها مستحکم کرده باشد که در نیز جای
جای پدید آید و اما الکحل را از کحلاوش کرفته اند و کحلاوش بابغت
یونان چیزهای آمیخته را کویند و چون آن از شق قیفال و باسلیق مرکب
شد بآن موسوم کشته و محل ظهور او جهت فصد میان این هر دو
بود و در زیر او عصب باشد و بعضی را بر هر دو طرف آن عصب یابند
و بعضی را بر روی آن عصب بود و این قسم را فصد نشاید کردن و در
باقی احتیاط عظیم باید کردن تا سرنیش بغشاء عصب نرسد و بطول
و ربوده باید زدن و در فصد این هر سه رک بند بر بازو بچهار انکشت
بالاتر باید بستن و دست را کون داشته محل رک را مالیدن تا پیدا شود
جهت غلبه میل خون بآن محل و اما ابطی شقی از باسلیق است و از آن
اسلم بآن کویند که در زیر او شریان نیست و محل ظهور او جهت فصد
نزدیک بغلکاه بود از بازو و جهت او فصد بند بزرگ بر بغل باید افکند
و رکها را لیدن و اکر آب کرم بران ریزند نیکو بود و بغل را چنان کشاده باید
داشتن که زاویه بغل قائمه باشد و رک چون پدا شود با بهام فرو باید
کرفتن و زدن مؤرب و بطول هر کدام که خواهند و اما حبل الذراع
چون از انتهای ساعد کشته تا اعلاء آن ظاهر میماند و همچنین بر پشتی
ساعد نیز کشیاه میماند بدین جهت بریسمان تشبیه یافته و بآن
موسوم کشته و او مرکب است از باسلیق و اکحل و کویند در بعضی رجال

باسلیق است واورا ازهرجا که کم خطر بود باید زدن وبهما رانکشت بالا
از ان بستن واما اسلم یعنی باسلامت ترک وزدکسی که اورا دنباد
اسلوم داشته است تسمیه ظاهرست وزدکسی که آزاد دنبال باسلیق
میارد نسبت بفصد آن چون سلامت ترک است از آفات آن بآن
موسوم شد ومحل ظهور او جهت فصد برپشت دست میان خنصر
وبنصر بود وآنرا بطول وموّرب توان زدن وبند برآخر ساعد باید
بستن وبعد فصد دست را اندر آب گرم نهادن تا چندانکه خواهند
خون برود پس بازدارند واما ماپض چون نزدیک دو عَصَب واقع
است که درزیر انوست وآنها را ماپضان گویند جهت وقوع در ماپض
زانو بآن موسوم گشته ومحل فصد وی هابخا بود وجهت فصد آن
ران وساق پای هردو پای باید بستن واحتیاط اهانست که معلوم شد
واما صافن یعنی براصل پی آفت وچون آن از باسلیق آمده ودر حوالی
اوشریانی نیست بآن صفت موسوم گشته ومحل ظهور او جهت فصد
بنزدیکی شتالنگ از طرف انسی ساق بود واز دو شاخ جدا گشته آنچه
قویتر واندر میانه است باید زدن موّرب وبستن آن بربالای ساق
باید وبعد ازان چند قدم حرکت باید فرمودن انگاه خوپای او برگاو
پنبه محکم نهادن وزور فرمودن وبران ایستاده زدن واما عرق
النّساء یعنی یکی کنام آن نساست بفتح نون از سرین کشیده برجانب
وحشو ران وساق وکعب تا سرپای ومحل ظهور او جهت فصد برپشت

پای میان خنصر وبنصر بود وباید رحوالی کعب وعلامت او آن بود که کره
کره وناهموار بود وبستن آن جهت فصد چنان باید که نوار دراز را یکسر
بر میان مفصود بندند وباقی را بر ران وساق او می پیچند از بالا وفرو
می آرند تا نزدیک کعب وباید که چند بار بعد بستن فرو نشیند وبفشرد
انگاه بهمان پای برچیزی اعتماد کرده بایستد وچون برود وطرف آن
عَصَب واقع است میان خنصر وبنصر فصد او اسلم باشد ودر فصد
عروق پای اندک حرکت ویا استحمام قبل از فصد اولی بود زیرا که مواد
غلیظه ازین عروق بیشتر آید اکنون باید که چون مقدار خون
مطلوب کرفته شد بند برکشایند وبرفاده خردهوار بر سر رک نهند
ومعتدل بانه بندند وکذارند تا رفاده بران خشک شود وبعضو
مفصود چندان نکه حرکت نباید کردن که سر رک محکم شود تا دیکر بار
بزور خون روانه نکردد واکاکه خون زاجی بندند محل فصد را بلند
باید داشتن تا خون برآنجا زور نیاورد وعطر والخلخه از سر رک دور
باید داشتن مکرو قتی که رک باز کردن آن هنکام رفاده بکلاب واندک سرکه
تر کرده بران نهادن وبستن اولی بود وآنجا که مطلوب برون کردن
خون بدو دفعه بود اند یک روز پنبه چرب کرده بر سر رک باید نهادن
وبستن تا دمن رک بهم نیاید ونیش را نیز چرب کرده فصد کنند وموّرب پای
از نهادن تا کار یک نباشد وکرت دوم خون کمتر برون باید کردن وبین
الفصدین خواب فشاید کردن وراحت باید جستن وشربتی مقوی خاب

بکار داشتن واگر دو رگ یکدیگر خون بیرون خواهد کردن مناسب آنست
که از زیرین تر بالاتر بزنند اگر مانعی نباشد و محل سابق و رهم داشته باشد
واگر فصد دوم از جانب مخالف فصد خواهد کردن اولی آن بود که بین
الفصدین دو سه روز فاصله سازند تا میل باده بآن جانب نیکو شود
وندارک خطاهای فصد چنان باید که چون سر نیش نیشتر عصب نرسد
وآن محل آماس کرده و باشد که گزاف فتد مقصود هم بر خویش بروغن
بنفشه و یا بادام چرب میدارد و بر آماس پرّ مرغ قطوتا با آب کشنیز تر
ضماد میکند و اگر صندل سرخ و سفید و شیاف ماهیشا با آن بار کند
بهتر بود و لعاب طبیخ بیخ درخت پشکال عظیم نافع آید طلی کردن
اگر آماس فرو نمی نشیند و سرخ و صلب تر میشود علامت سهل بودن بدین
حال اگر بر قوت مقصود اعتماد بود و هذیان هم چو سرسامی نمیکوید
رگ صافن همین دست یا از دست دیگر اگر مقابل آن یا دیگری باید زدن
و مخیّ خون برداشتن و چون جراحت ریده و کنده تنگ باشد لختی گشاده
گشاده باید ساختن و رفادها متصل نهادن تا ریدو دفع شود و عود نکند
و چون در اول رگ تنگ زده باشند و خون لختی اندر غریبوست تخته
باشد نشان خیر بود و اگر کبود تر یا سیاه میشود رگ صافن یا از دست
دیگر فصد کنند بشرط و آن ضمادهای مذکور بر متصل بر این محل نهادن
و ادویه که نشانها زایل کند در باب زینت مذکور میکردد و استعمال طلی
و آب کرم این کبودی را بزودی دفع کند و چون سر نیش نیشتر بآن رسد

وموضع آن کبودشده تا
از آن زایل شود و اران
دست بیچ کار عنیف نباید
کردن و هرگاه که کبودی
گرمشه و دیر زودی
کراید ٥ ٥

درحال

درحال هر رگ را باید گرفتن و بند کشادن و داروی که آنرا لازوق گویند
بران محل نهادن و رفاده بر بالای آن نهادن و محکم بستن و دست را
بر بالشی بلند نهاده داشتن تا خون باوسیل نکند و بازوی دست دیگر
را با پای مقابل آن دست مجروح را به تسمه محکم باید بستن تا خون
باوسیل کند و از جراحت باز کردد و چون از بستن دست یا پای غیر
مجروح بریخ باشد لحظه بگشاید و آسایش دهد و دیگر ببندد و اگر تنگی
دست و پای غیر مجروح را بی بندد اصوب بود بیان لازوق بکنند
دم الاخوین که آنرا خون سیاوشان گویند و انذروت و قلفطار و
کندر و اقاقیا و صبر و کندر و کثیرا از هریک جزوی و صمغ عربی دو جزو
و جمله را نیکو بکوبند و نرم بیخته بسفیدهٔ بیض بسرشند و آنرا به
پشم خرگوش یا خانهٔ عنکبوت یا قز نرم کرآلاشد برجراحت و کرده
آن نهند و ده روز بنهند و ده روز بنکشایند و اگر کافی عضو بسته
را سه تا چهار باید لحظهٔ دست محکم بر سر آن نهند و ببندد اکشایند و باز
لحظه ببندند و بعد ده روز آن دارو بر فق بردارند اگر خون همچنان
ساکن نشده باشد باز لازوق نو بنهند و ببندند و بهر چند روز
ملاحظه میکنند باحتیاط تمام تا جراحت بسته و محکم کردد اگر بر
بالای دارو و سر رگ چیزی بشکل نصف پوست جوز از زر یا سرب
ساخته نهند و بر بند بالای آن بندند نیکو بود چه بطرفین خود هر دو
سر بار از ان خون آمدن منع میکند و جالینوس دوای کند را بهتر ازین

لا زوق دارد بیان وداع کند و بگیرند کند رصافی و محق کنند و غسل
نرم کنند و بسپید خایهٔ مرغ سرشته بهمان دستور بر جراحت
می بندند و درین اوقات طبع مقصود را رعایت باید کردن تا نرم نشود و
باعتدال بهتر باشد و چون با این تدابیر همچنان خون آید بقوت ازدت
دیگر یا سلیق یا الکحل باید زدن اگر قوت دفاکند و مانع دیگر نباشد و
اگر با این همه ساکن نشود جراحت آن تدبیر نبود که شریانی را ببرند و داغ کنند و
علامت آنکه جراحت بشریان افتاده آنست که حرکت جستن خون
با نظام باشد همچو حرکت نبض و خون اشقر و رقیق تر باشد از خون
عرق و اگر کوش بجراحت نزدیک دارند آواز حرکت خون بتوان شنید
چنانکه گویا بر مچ شد و در حال بعض ضعیف شدن گیرد و بسیار بود
که بسته شدن خون این جراحت به بسته شدن سر شریان نباشد
بلکه بر سته شدن گوشت بود بر سر شریان و آن هنگام از ان گوشت
رگ ثرهٔ پدید آید نرم و نازک چندان که جوزی و بزرگتر و اگر کوش باو نزدیک
دارند احساس حرکت خون در میان آن ثرهٔ توان کردن و اطبا آن را بیت
الدم گویند از بهر آنکه پر از خون شریانی بود و هر گاه داروهای قابض
بر و نهند و مداومت کنند محکم شود چنانکه آواز خون از ان نشنوند
جالینوس گوید شخصی را دیدم که بمداومت برف نهادن بران مدتی
آن را محکم ساخت چنانکه آواز حرکت خون از ان برطرف شد و تفصیل
منافع آویزده و شریان بین و طریق بریدن و داغ کردن رگها و شریانها و دست

کردن جراحتها اجمالا بمحل خود مذکور خواهد شدن ان شاء الله تعالی
و در بحث جراحتها نیز بعضی از علاج بستن خون مذکور کرد و دون
الله التوفیق و اما در حجامت باید که در نقصان ماه کنند و اولی شانزدهم
است تا اخلاطی که باخون در پری ماه بحال میل کرده و هنوز تمام
باخون بدرون باز نگشته بیشتر آن برآید و در حین جاشتگاه و اولی
بود مگر انکه ضرورت بخلاف این اوقات کنند که آن هنگام مختارند
و باید که از پس شصت سالگی حجامت نکنند که سبب زیادتی یأس
میشود در رجال و اطفال را بهیچ وجه حجامت نکنند که ضعف عظیم
در تن ایشان پدید آید و بران بماند و گودکان را نیز تا ممکن باشد حجامت
نکنند و بعد از استحمام تا آسایش تمام حجامت نکنند زیرا که در حجامت
خون رقیق می آید و کرمایه خون را رقیق تر می سازد مگر وقتی که
ترقیق مطلوب بود و سر دیرا که دل و یا معدهٔ ضعیف و باجگر سرد
باشد حجامت نکنند که مضرت حجامت باین اعضا زود تر و بیشتر رسد
و آماسهارا که خواهد پختن و سر کردن حجامت نکنند تا خون لطیف
بران ناحیه خرج نشود و مادهٔ خام مفسد بماند و طبع خنازیر کرده و
مضرت رساند مگر وقتی که ضرورت عظیم بود اما آنجا که آماس سرخ
شده باشد و آن محل لایق باشد که مادهٔ آنرا بران نند تا سر کند یا جمعت
کرگوشتی و یا شرافت عضو و اشال آنها مادهٔ آنرا تمام بحجامت باید
کشیدن بشرطی که دانند که آن مادهٔ بحجامت پاک میشود و بتحقیق آن

برأي طبيب حاذق متعلق است وبايد كه حجامت بر موضعي كه در قوت آن
عضو يا عضوي قريب بآن قصوري بحجامت آن ميشود نكنند چنانكه
برحوالي حافظه ازپس سر در قوت حفظ و براخدعين در قوت
عصب و بر مغرهاي پشت از برابر معاء در قوة معدة و برجانبين
وركين كه آنرا قطن گويند بتحريك در قوة كرده وباه واشباه اينها و
همچنين بر عضوي كه شرايين داشته باشد و پيوست نزديك بود
حجامت نكنند كه بيم آفات مذكور هست و بعد درست شدن شرايين در قوت
حيواني قصوري واقع شود و بايد كه حجامت در مقاماتي كنند كه هوا بآن
آن بكري مايل بود و حمام فاتر و مسلح آن هم نيكو بود و باقي رعايت حجامت
در اكل و شرب و وقت قريب بفصد بكردن و منافع مخصوصه
حجامت در معالجات بتقريب معلوم كرد ان شاء الله تعالى واما
در انكه در علق كه آنرا زالو و زرو و زرم و دبوجه گويند بايد كه آنرا
چون گرفتند نخست آنرا نكو نگاه دارند تا آنچه در شكم او باشد
قي كند آنگاه اندكي خون مرغ يا گوسفند جوان و اشباه آن در ظرفي
پيش او نهند تا اندكي از آن بخورد پس برداشته و پاك كنند و بر عضوي
كه خواهند بر افكنند تا آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود آنگاه
دبوجه فرو گذارند و اگر در صيد آن موضع را بخون يا بكل سرشوي
و يا طحلب آلوده كنند و اگر آنرا در ماسوره كنند و از طرف سر بر عضو
گذارند بهتر فرمان برد و هر گاه خواهند كه باز افتد قدري نمك يا بوره

باخاكستر كتان يا پشم سوخته يا اسفيغ سوخته بروي پاشند
برزد يكي دهن و محل مزبدن او و چون باز افتد اگر مدبر بود آن
موضع را بر مجمه و امثال آن بمزند و اگر نتوان باتكشت بمالند
و بفشارند و بآب گرم بشويند تا مزيدة او پاك شود و اثر آن زايل
گردد و اگر خون در بازايستد ماز وي سوده يا كرد سفال نو يا
شب بماني سود مرجراحات افكنند و منفعت او در عضو معلول
آنگاه ظاهر شود كه بعد از تنقيه بدن بمسهلي يا نصدي استعمال كنند
و بهترين بدبوجه آن بود كه در آب صافي خوش باشد و آنچه در آبي
باشد كه ضفادع در آن باشد و بر روي آب سبزي رسته بود كه
آنرا طحلب و خزه گويند هم نيكو بود و بايد كه دبوجه بشكل چون دنبال
موش باريك بود و سرش كوچك و شكمش گرخ باشد و پشتش ببيرنگ
گرايد و آنچه از آبهاي بدكرند و رنگ او كبود يا سياه يا بر پشت
او خطها لاجوردي باشد و مانند بوقلمون بود بد باشد و بعضي
از حكماء هند اين صنف از زالو را از هر پاك يافته اند و گويند از مزيدن
آن عضو را آماسها و ريشهاي بد و تب و غشي و خون آمدن با فواق
و امثال اين مضرات تولد كند و احتياط آنست كه نخست او را اندك
آب پاك گذارند تا شكل و لون آن معلوم كرد و بداند كه از كدام صنف است
والله اعلم واما در شرط اذن يعني آنچه در سرهاي كوش بايد كه مريض را
روماني نرم در كردن نكنند و لختي از آفتاب دهند و سر فرود آرد تا خون

بکوش مسل کند بعد سرکوش نهای او را نیکه بمالند و هوای موضع را بقدر
کم دارند آنگاه چون سرکوش نیک سرخ و دسم شده باستره تیز نیاچند
هر دو سرکوش را و هم هر کوشی چهار زخم یا پنج زخم باشش زخم زنند
بمقدار مطلوب و در طاق و جفت مختلف باید زدن و از هر بیکبار
خون سندان اولی بود و اگر تقدیم و تاخیر کند هم توان بلا فترت یکی
و در بعضی حالات که مانعی از جانبی باشد و یا صلاح تفیه بکنند بود
یک کوش هم توان آجیدن و باید که دران حین پوست سرکوش را با انگشت
کوفته از عضروف کوش دور داشته بیاجنند تا سر تیغ بغضروف نرسد
که زخم آن بد روید و باید که زخمها را بسیار دور ازهد بکر و بسیار نزدیک
یکدگر نزنند و فاصله بمقدار طول کندمی نیکو بود و آجیدن را از
نصف بالا مین نگذارند و چون خون از مقدار کفاف زیاده آید دوبال
را دور کنند و راست نشیند و پنبهٔ پاره بر زخمها بگیرد و اگر با آنها نیاز
باز نمی ایستد با آب سرد روی بشویند و کردن و سر را خنک سازند و
باز وها را به تسمه به بندد و اگر از غلظت نمی آید و می بندد از آن هر
لحظه بستر بندد و زخمها را لختی بر نخانند و بعد ایستادن و فادهٔ از
پنبهٔ کهنه بر سرهای کوش بچسبانند و بگذارند تا بران خشک شود
و احتیاط کنند تا پیش از وقت کنده نشود و هر گاه زخمها درست شدی
خود بیفتد و آنجا که این نوع استفراغ یکنوبت کافی نباید تکرار نتوان
بوجه دیگر مدد رسانند واما در ابادت تقاس وطبعت آنچه بکار آید

در باب امراض النسا بتفصیل مبین کرد و اما در رعاف یدی آورد
یعنی خون از بینی راندن باید که آن کسی را در بینی جراحتی نباشد و
کثیر الرعاف نبوده باشد و دماغ او را نیز ضعفی نبوده باشد و
دماغ او را ضعفی نبود باشد و سفید پوست و زرد رو که گوشت نباشد
و در اسافل او علتی و جراحتی و آفتی نباشد و مراعات هوا و مایل الخنی
خون باعالی چنان باید که در شرط اذن گفته شد و بعد از ان باید که
علتی که آنرا ابلکویند در النکهای باشد و بر آن چهار شاخ بود چنین آنرا
بگیرند و آن چهار شاخ را بین او باز کردانند چنین و بدست چپ آنرا
نصف کرفته نصف آنرا در بینی فرستند تا حوالی دماغ و بدست راست
خود چند نوبت بر زیر آن دست خود بزنند چنانکه ضربه کوفت
آن علت خشن آن موضع را بخاند و خون روان شود و چون مقدار
مطلوب بیاید روسال بگشایند و با آب سرد استنشاق کنند و روی بشویند
و سر و روی را خنک دارند و اگر باز نمی ایستد علاج غلبه رعاف کنند و
در بیان المزبور وی این علاج شایع است و نافع حتی کودکان بمراح نیز این
عمل کنند و مضرتی نیابند و عجب است که اطبا باین امر ما نکرده اند با وجود
که امداد رعاف بانواع فرموده اند والله اعلم واما در استعمال مسهلات
باید که چون مسهل خواهند خوردن نخست خلطی که استفراغ آن مطلوب
بود اگر نرصت باشد پزانند و بجهت دفع آماده سازند و معده و جگر
و احشا را قوت دهند و طبع را نرم دارند با غذیه و اشربه و ادویهٔ مناسب

در صدد اجهاد و گرانی سر و چشم

وآنجا که فرصت نضج نباشد اولی آن بود که بمليني استفراغ کنند زیرا که
مسهل بمدت ماده را از اعماق جسد میکشد و خلط عاصی غیر نضیج
با آن کوشش کند و طبع را متغیر سازد و مضطرب و ملیات را چون از قوت
نیست آنچه در عروق واسعه و امعاء و معده و حوالی آنها یا بند اخراج
کنند و حکماء هند مسهله نضیج سابق را معتقد نیستند زیرا که مسهلات
قوی سریع الحرکه دارند که آنچه قابل است فی الحال اخراج میکند و آنچه
عاصی است بخاصیت نضیج آن می نماید و کرت دیگر باستعمال همان مسهل
نقاحاصل میشود و ایشان بکرور از ادخال و امتلا منع میکنند و آنچه با
دواضدّ یتی دارد بالخاصیة در دیگر روز مسهل سیدهند و استعمال
در دفع سبب میکنند و بهترین مسهلی که بکار دارند آن بود که بمقدار اندک
بود و بخاصیت قوی و بکیفیات متوسط و براندن خلط مطلق
الاستفراغ مخصوص و مع ذلک بنضج اخلاط و تقویت اعضا نزدیک
و در باب تراکیب شرح بعضی کرده آید ان شاء الله تعالی و مسهلی که شرکیم
الاستفراغ بود جهت استعمال یک خلط استعمال باید کرد ن که باستفراغ
غیر مطلوب مضرت نرساند و باید که مسهل از کودکان دور دارند زیرا که
قوت مسهل ایشان را از نیکی نشو و نما باز دارد همچو سایر استفراغات قوی
و همچنین از پیران جهت ضعف قوت ایشان و از متملی الدم جهت عدم
نفع مطلوب و هم کسانی که خون از دهن و از اهل نقب جهت قلت فضله
و حدوث پس و از اصحاب سدّه قبل از تفتیح جهت حدوث غشی و هیجان

لمعاونة مسهله در کشتن و مسنی و از اصحاب وجع ه قبل از تسکین جهت مستعفی
طبع و از کرم سیریان و اسع العروق جهت صعوبت حبس بتخصیص در
کن ما و از ضعیف القلب جهت وقوع غشی و از ضعیف المعده جهت عدم
قبول دوا و وقوع غثیان و ضعف و هم غشی و از ضعیف الاحتاجه جهت تعذر
حبس و از کلاغر با فراط و اهل یبوس جهت ازدیاد یبس و یبرق و از اصحاب
اعراض مفرطه انسانی جهة مستعفی طبع و ضعف قلب و هم حدوث
یبس ضرر و از مردم فربه سخت کوشت و تنگ مجاری جهت عسر اجابت
طبع و بسیار سدّه و از کسی که حرارت بر و مستولی بود جهت ازدیاد حرارت
و هم ضعف کلی و از کسی که بجای حرف سین همله و ثاء مثلثه فوقانی گوید
و او را التغ نامند زیرا که او را دماغ و اعصاب ضعیف بود و بآن سبب
فضلها فرازند دماغ او بعده می پالاید و مجیب الطبع و قابل اسهال
مزمن بود فلهذا حبس آن دشوار باشد و باید که هوای مقام مستفرغ
را باعتدال دارند در هر فصل که باشد زیرا که در سرها اخلاط فرده بود و
بدشواری اجابت کند و در کرمای غلبه و ضعف آورد و حکما یونان
و تبع ایشان هیچ استفراغ قوی در مدت چهل روز که بیست روز قبل
از طلوع شعری یمانی و بیست روز بعد از ان باشد جایز نداشته اند و
من حکیم هندی را دیده ام که کردی را مرضی بود چنانکه همچو کردی در معده
خود می یافت و آنرا ثقلی و تمددی بود و غذا نیکو هضم نمیکرد و کردش
باریک و تن ضعیف گشته بود از اول اسد تا بیست و هشتم در هوای

کرم وخشکری چهارده مسهل بدود اد هر یکدو روز در میان یک مسهل وهر
نوبت مابین سی و پنج وچهل عمل بایشد وچند کرت در هر مسهلی قی هم می
آمد وهیچ ضعفی مضر وغشی بآن شخص راه نیافت وحبس واستفراغ بسهولت
می بود وآن مرض کهنه شد وکرو چند روز برفت ویاز آمد وبرحکیم یعقوبی
میکرد که مرادارو کرداده وزر بسیار ستاند آخر میانجی کرد ویرو کوسفندی
دیگر بیاورد ومسهلی بکر بخورد وحکیم او را بهوای بیلاق فرستاد و
بعد چهل روز باز آمد فربه وقوی وسرخ سفید وبا قوت شد وغذای
آن شخص اکثر برنج بود وغن کاوی می بود وشوربای چرب بی قانون مراثنای
مسهلات وبعد از ان آنچه کردان خورند وباید که اندیکدو روز دو
نوبت مسهل بخورند که خلط عظیم بود چه اگر اول عمل اگر ده ضعف
عظیم آورد ویمکن که غشی آورد وهلاک کند واگر اول عمل نکرده باشد
خناق وخدروسدها وآماسها بدافتد ویمکن که هلاک کند ودو روز از
پی یکدیگر که هم قریب باین خطر بود ومابین قوی نیز همین حکم دارد اما
ملینات ضعیف را چون آب انبوه واشال آن مختارند واولی آن بود که
مقدار ملین از ان هم دریکروز مکرر نشود وحکایت کرد از نوادرت
آزاد ستور نتوان ساختن واندر هوای وبای مسهل قوی نخورند زیرا که
چون دل وقوی ضعیف کشته اند مسهل سبب ازدیاد ضعف وپس هلاکت
باشد وکسی را که قوت مزاج بر قوت دوا غالب می آید واگر آن سکند بهیچ وجه
استفراغ بمسهل نکند خواه قوت طبع او اصلی باشد خواه کسبی بود که بمداومت

دوای قوی ویا باعتیاد بخوردن وهضم مسهلات حاصل کرده بود
چنانچه جمعی را بخط خوردن عادت کرده اند طبع او اصلی باشد وخواه
کسبی بود که بمداومت دوای قوی ویا باعتیاد بخوردن وهضم مسهلات
وباید که کسی را بفصد ومسهل هردو احتیاج باشد فصد را مقدم دارند
چه از تقدیم مسهل بیم غلیان دم وحرارت بود وبفصد از هر خلطی
چیزی دفع میشود اما در بعضی اوقات اگر باستفراغی قبل از فصد
احتیاج افتد بملینی رخصت بود وگفته اند که اگر باخون اخلاط کرم
فاضل بود تقدیم فصد کنند واگر اخلاط سرد فاضل بود تقدیم مسهل
کنند وباید که چون خلط فراوانی بینند وقوت ضعیف بود ومجال ادارو
باشد البته ادرار کوی قوی دو بردارند وبملینات سبک بدفعات استفراغ
کنند در اثنای آنها تقویت مزاج بغذاها وشربتها مناسب میکنند واگر
قوت قوی بود بداروی قوی مرخص اند لیکن بدفعات بعید تا تفیه
نیکو شود واگر قوت قوی وخلط اندک بود وبتعدیلات وتحلیلات
زایل میشود بدوای قوی بیکدفعه تنقیه مناسب بود بشرطی که دارو
خوارکاهی فی الجمله داروی خورده باشد والا کسی که بهیچ دارو عادت
نداشته باشد ومزاج او را نشناخته باشند داروی قوی باو ندهند
دادن واینجا قوت ضعیف وخلط اندک بود جز بملینات سبک وتدابیر
لطیف ورفق رخصت نباشد وباید که در ترکیب مسهلات مراعات تقویت
دارو وفهم معده وجگر کنند باد خال مفتحات ومقویات وآنچه بغایت قوی بود

وازان بیم ضرری باین اعضا و عزم باشد مصلح آن با آن ضم کرده لختی قوت
آن ابشکند و استعمال مسهل در وقتی کم باید که طعام هضم شده باشد
و عطش و اشتهاء طعام دیگر پدید نیامده باشد تا قوت دوا بی نکسته
نشود و طبع بکلی بتدبیر دوا مشغول کرده و مردم ضعیف ترکیب
ضعیف معده و کرم مزاج را چون بمسهل احتیاج افتد بیک ساعت قبل
از مسهل غذای لطیف خنک مسکن صفرا باید خورند چون کشکاب با
آب انار و امثال آن تا قوت مسهل را داشته باشد و باید که قبل از مسهل یک
روز و همچنین بعد از مسهل طعام کم نمک خورند و چون مسهل خورده
باشند پایها و معده و نشستگاه را گرم دارند در خانه هوا تا مسهل
و ملین از کار باز نایستد هیچ طعام و شراب نخورند که با وجود شکسته
شدن فعل دوا هنوز مضر باشد مگر آنجا که معده گرم باشد و تحمل آن
آن هنگام غذای لطیف مسکن عطش از میوه‌ها مناسب و یا دوغ باو یا
شربت لایق بی نان اندکی جایز بود لیکن قبل از اثر دارو هیچ نباید خوردن
مگر وقتی که مأیوس شوند از عمل و سستی پدید آید و اشتها بود و در اواخر
عمل کم ضرر بود و قطع عمل بغذا و شراب اگر مطلوب بود نخارند و بطلین
صبر بر غذا اولی بود تا تمام و آب سرد اندک خوردن در اثنا عمل گاه
بود که قوت دارو را تقویت کند چنانچه بعد ظهور اثر شربت کل مکرر
چون اندک بتزج آب سرد کنند هر نوبت بر مجلس اعانت کند و گاه بود که
مضرت کند لیکن آنجا که تشنگی مفرط بود و چاره نباشد باحتیاط باید خورد

تخرج

و بتزج آب گرم مسهل را یاری دهد و شربتی تمام و شربتی تمام قوت دارد
بشکند و خواب قبل از فعل مسهل او را یاری دهد و بعد از ان قوت آنرا
بشکند و ملین را از کار باز دارد و حرکت اندک بعد خوردن مسهل
بساعتی مسهل را در اثر یاری دهد و حرکت بتعب مضر بود قبل از خوردن
و بعد تمامی عمل و در عین اثر و سکون برد اروی قوی استفراغ را ناقص
سازد و بر اثری ضعیف مدد کند و باید که چون از عمل دارو فارغ شوند
هیچ فعلی که در ان تعبی بود و یا استفراغی نکند تا چندانکه طبع بقوت
اصلی باز آید مگر آنکه دارو کار تمام نکرده باشد آن هنگام بعد از روز
مسهل اگر قوت باشد سه چهار روز پیوسته اندک اندک مایه باید رفت
تا بعرق باقی فضلات دفع شود و اگر دیر کرد مایه لذت نیابد و تا سه
روز دیگر اندکی استعمال نمودن لازم بود و قبل از مسهل اگر مانع اسهال
و کار قوت مسهل بود ترک آن چند روز واجب باشد و اگر تنقیه در مرض

حاده وغیر واقع شده باشد بعد العمل از اغذیه واشربه که مناسب علاج
مرض باشد بکار دارند و همچنین از ادویه غیر معتاده و معتاده خواه
کیفیتی و طعمی غالب داشته باشد و خواه نداشته باشد و بیان جمله
بمحل خود کرده آید انشاء الله تعالی و هنگام باز داشتن اسهال آن بود که
مقدار نفعی که مقرر داروست حاصل شده باشد و خواب و تشنگی که بوقت
نقاوا افراط اسهال پدید آید پیدا شده باشد و بسیار بود که دواها
آزموده چون فعل خود تمام کنند باز ایستد و حاجت بمسکتی نباشد
فصل واگر دوا مقرر خود کرده بود و هنوز عمل نکند و خواب و تشنگی پیدا نشده
باشد نباید ترسیدن و منع اسهال نباید کردن که آن شفقتی بود از
طبیعت مکروقتی که استیلاء ضعف فهم شود که آنگاه مبادرت بمراعات
قوت واجب بود و بزودی اسهال باز باید داشت چون مسهل استفراغ وبجزم
خلط مطلوب تمام کرد و باستفراغ غیر مطلوب پرداخت و بسیار بود
که خلط مطلوب را نضج نکرده مسهل قوی دهند و بر طبیعت قهر کنند
حکایت و خلط دیگر نضج را بستاند و برآورد در هراة بود بدر وسلطانخین میرزا
را که حاکم آنجا بود نقرسی بود و بهر چند گاه در آن رنجه داشتی و بحوالت
کبد فرو میرود و بسهلی محتاج بود و بحال سکون و نضج ماده
نداشت یکدو کوچ کرده بسر خیابان خواجه عبد الله انصاری حضرت را
طلب نمود و گفت مرا سهلی البته دهید حضرت در صباح او را یک حبی سهلی
دادند که از جلاب و هر یکی و اندک مصلحی ترکیب یافته بود و عمل آن در بیاورد

مجلسی مقرر بود بعد هفت مجلس خون آمدن گرفت و هر کرت یک طشت
سبب خون آمدی حضرت مضطرب شدند حکیم هندی بود او را طلب کردند
و باتفاق بخوراندن جدوار و دوغ گاوی سرد کرده و پالوچرب نرم
بروغن گاو پخته و بچرب کردن دست و پای و شکم اصلاح کردند ف
تدارک وحشتهاء مسهلات و ملینات چنان باید که چون مسهل خورند
و عمل نکند و در ناف یا در سر یا مغز کشتن و تاسه یا بهم کشیدن
معده و سستی پدید آید بشیافی تیز و یا بحقنه شکم فرود آورند تا میل
دارو یا ساقل شود و عمل کند و مثقال مصطکی سوده در آب گرم خورند
فم معده را قوی کند و دارو را در عمل یاری دهد و بسیار بود که چیزی
قابض چون آبی و سیب بزند فم معده را قوت دهد و منش کشتر باز
دارد و دارو را بقعر معده مایل سازد و بعمل در آورد چنانچه گویند
شخص را سقمونیا دادند شانزده ساعت استفراغ نکرد پس اندر
معده خوشه انگوری دریافت که گویا بهم میکشد و می فشارد و کوتاه و زبر
شد فرمودم تا میوه قابض بزیادند حال آن وحشت زایل شده
استفراغ بنیاد و سبب آن بود که دارو اندر فم معده ماند بود و خلط
را بآنجا میکشید و میوه قابض فم معده را تقویت کرد و دارو را بقعر
فرستاد و هر گاه این تدبیرات نافع نیاید و تمددی پیدا شود و چشمها
برون خیزد و دارو حرکت سوی بالا کند و غشیان شود و چیزی صفرا
نیاید و یا در اعضا گرختی پدید آید البته قصد باید کردن و اگر این اعراض

بزنباشد چون داروی قوی بود و حرکت نکند تنقیه بفصد لازم بود
واگر چه بعد دو سه روز باشد زیرا که بیم آن بود که اخلاط حرکت کرده باشند و
بعضوی ریزند و سبب ریشی بد و یا آماسی شوند و یا باعضای شریف
مضرت رسانند و در غیر مسهل قوی تعدیل مزاج کافی بود و احتیاج بتحریک
و فصد نباشد مگر آنکه موجب حمی شود که آنجا نیز فصد لازم بود
واگر دارو از معده باین تدابیر فرو نرود و سیل برآمدن کند بقی معده
را باید کردن و از پس قی جلاب و آب سرد خوردن و اگر مانعی بود
آنچه مناسب باشد بکار داشتن از مقویات و معدلات و بسیار باشد که
چون دارو دیر در عمل آید بتخصیص در هنگام ماء العسل گرم خورند یا نمک
آب بعمل درآید و اگر در امعاء ماند باشد هم بهمین نوع اعانت مفید آید
و علامت گذشتن دارو از معده آنست که معده را هیچ گرانی و تاسف و
دلشوره نباشد و آروغ نوی دارو ندهد و اگر قی و اسهال هر دو افتد هیچ کدام
را منع نباید کردن و طبع را بر حال خود گذاشتن تا پاک سازد مگر آنجا که
از افراط یکی بیم باشد و اگر بعد اسهال تمام خواب پدید آید اسفیقول بروغن
گل چرب کرده اند در آب سرد بدهند و اطراف او را بپایند و عطسه آورند
و اگر سوزش پدید آید لعاب اسفیقول یا لعاب دانهٔ آبی یا روغن گل یا
روغن بادام یا روغن کدو بهم بزنند و هر ساعت میخورند و اگر خون آمدن
گیرد به بستن اطراف و بخوراندن قاذزهر در دوغ کاو و طین مختوم
یا ارمنی غلیظ در آب آبی ترش یا سیب و همچنین بخوراندن جدوار و بلاذ

چرب

چرب و لعابها که تخم آنرا بوی داده باشند و بتجرع عصیر خرفوله
و چرب داشتن دست و پای و شکم و همچنین بخوراندن دوغ
کاوی سرد کرده هر جا مناسب دواند ارک کنند و بالجمله دوغ کاو سرکه
و لبنیات در بازداشتن مضرت حدت دارو و منع عمل عظیم نافع اند
هم بخوردن و هم بمالیدن بر شکم و دست و پای و در دفع سوزش
و تاسف صعب و تشنگی که از مسهل افتد این دوغها و لعابهای مذکور
و کشکاب بروغن چرب کرده و صمغ عربی بروغن چرب کرده و آب سیب
و آب آبی و آب انار و زرشک و سماق و شوربای مزعفر به و تجرع آب
سرد و نشستن در آبی اند و آنرا که از افراط عمل و حدت دوا آب آید
اسفیقول و طین ارمنی و صمغ عربی بروغن بادام یا بروغن گل چرب کنند
و با آب آبی یا سیب یا مویز دانه بدهند و آب سرد هم میخورد و اگر
اسهال باز نایستد تدابیر مذکوره زیاده موثر باشد و سنهار
او را از بن بغل و پاها را از بن ران بنواری یا طنابی باید بستن
و فرو آوردن تا سردست و قدم محکم کردن و تریاق فاروقی و یا فلونیا
و یا تریاق الطین جدید دادن و ضمادی قابض که در اسهالها بکار
میدارند بر معده نهادن نافع آید و جب الزنار بریان کرده سه درم مسک
در دوغ کاو جوشانیده چندان که سطبر شود دادن غریب را نافع
آید و محرور را آنچه در ترتیب گفته شد مناسب آید و جمله آنچه در
خون آمدن گفته شد عظیم مفید بود و تعریق و آب گرم با افراط خوردن

وبوئیدن عطرهای خنک و معتدل هم نیکو آید و اگر بدوای ما سک مثل افیون
معتاد بوده باشد اندک اندک باز دارد و چون دواهای قوی از میتی
خالی نیستند البته با مسهلات قویه از تریاقات و مصلحات ضم باید کرد
و افراط چسال را بلاوکرم نرم چرب خوردن مجرب است و در تدبیر مسموعین
بیان اکثر مصلحات میشود جالینوس گوید مردیرا مسموم یافتم استفراغ
تمام کرد و بعد دو روز سوزشی در دیدهٔ اندیدهٔ او پدید آمد و
هرگاه که تقاضا کردی ثقل بسیار بیرون آمدی چون در حال او نیک نظر
کردم و تفحص بواجبی نمودم مردی بوده قولنجی و هر نوع داروهای
مسهل خورده بود و رودهای او ضعیف شده و چون سقمونیا خورده
رودهٔ او از حدت آن خراشیده شده بوده و فضلها که اندرتن او بود
چون رودها را ضعیف و موقوف یافته بودند روی بآنجا نهاده بودند
و هرگاه فضلات جمع شدی روده را بخاییدی و دفع شدی بقهر و
تا غذائی از خندروس و نارودان ساختند لختی کمتر شد پس از ان سماق تیز
نرم و مدتی تا رودها را قوی کند و نان اندر شراب قابض هر نرم و مدتی خوردن
و از میوها زعرور و آبی میدادم اندک اندک از ان تیز بکلی خلاص
یافت و کسی که از طعم دوا کراهت بسیار داشته باشد باید که مناسب
بود از ماکولات و مشروبات طعمها را پنهان سازند و تخدیر نیز نافع است
طرخون و یا ورق عناب تر کشند و بکرفتن برف و یخ در دهن هم نیکو
آید و بعد از ان آبی و کلی هر شوی باسرکه یا زوامثال آن اندکی مزید غیثان

باز دارد و اگر از بوی دوا بریخ باشد چیزی در بینی نهند تا بوی نشنود
و اگر آنچه در بینی نهند چیزی خوشبوی آلایش بود و یا بقطران
و یا بسرکه یا زی یا سیر هم نیکو بود و اگر از غثیان وقی ایمن نباشد
باز دارد سخت باید بستن تا مواد بسبب الموجه اصلاح یابند
و از وحشتهاء دارو غافل میکردد چندانکه از ضعف بکذرد و بعد
از کشتن بند بباید کشادن تا مانع عمل نشود و جملهٔ مسهلات و
ملینات لائقه در باب تراکیب و غیرها بتقریب معالجات مبین کردد
انشاء الله تعالی و اما در استفراغ اشیاف آنچه مناسب هر مزاجی و هر وقتی
و هر مرضی بود در بحث معالجات مبین کرد و استفراغ آن جز از
مواضع نزدیک بآن نباشد و از تعرین و از دماغ فضله نتواند آورد
و اگر چه از ادویهٔ قویه سازند و لیکن بخارات از دماغ باز دارد و
مواد را موجه اسافل کردانند و عظم و صغر آن فراخور حال هر
کسی مرعی باید داشتن و اما در احتقان باید کرد در حین میل هوا
بخنکی از صباح و مساوا قع شود و در افراط حر و برد هوا اعتدال
مرعی دارند و دوا را در کرمی مایل بخنکی و در سرما مایل بکرمی سازند
و نفس را در حین احتقان خنک دارند تا دل را از حرارت بخارات که
بسبب حقنه با و میرسد استرخایی نباشد و تا سه وضعف نشود و
اسافل را پوشیده دارند تا سرما منع عمل نکند و در دردها در موضع
کرم انسب بود و بعد از استحمام مفرط و تعب مفرط مطلقا احتقان

اطراف شود و بعده
در نیابد و مرتی دوا کث
کند و ظاهر آنست که طبع
بواسطهٔ ام موجه چه

نکنند و همچنین در سن طفولیت و کودکی جهت حدوث ضعف و
در عطش و جوع و برنا شتا نزنکنند جهت آنکه بسبب خلو معده و
رودهای باریک مجذب کودد و فساد کند و ضعف و تشنگی بیشتر
شود و اگر قبل از ان شربتی مقوی فم معده باشد بخورند تا دارو را
از بو آمدن بعد باز دارد اولی بود و باید که در حین دختن دوا
با معا خود را از سرفه و عطسه نگاه دارد تا دارو بالا کشیدا نشود
و در حقنه چیزهای بسیار حاد داخل نباید ساختن که بسیار بود که
از ان ضعف کبد و یا سیخ امعا و یا ثقب پدید آید و مخدرات چون افیون
و آب کشنیز و اشباه آن نیز داخل نشاید کردن که سستی و خدر عظیم
آورد و بیم هلاکت بود مگر بضرورتی عظیم و صبر را نیز از حقنه و محقن
از شیاف نیز هم باید داشتن که بالخاصیة بمقعد مضر بود و باید که
مقدار حقنه بسیار نباشد که از ان سستی و نفخ و بیقراری پدید آید
و باشد که بزحیر انجامد و کمتر نیز نباشد که بموضع نرسد و سخت کرم
نباشد که عشی آرد و باشد که با سهال خون انجامد و سخت سرد نباشد
که باد کند و اجابت نکند و سخت رقیق نباشد که منفعتی ندهد
سخت غلیظ نباشد که روده را آلوده کند و مضرت رساند و مقدار
معتدل از روی پنجاه مثقال بود و باید که این مقدار از حقنه را یکبار
در دهند لیکن برفق و باید که در فرستادن انبا نزا بدو سه دفعه و محکم
در شکم نفشارند که مثانه را بیخاند و اگر حقنه بزودی باز کردد و یا نفع مطلوب

دیر بحاصل آید و اگر مظهر را باید تکرار عمل کنند بمقدار مجذد مثل آن
و جهت اصلاح دردهاء درونی سه نوبت نیز توان و افراط در احتقان
بغایت مضر بود و باید که در حین عمل اگر جهت علاج کرده و کرگاه میکند
مریض بقفا باز خسبد و سر بر بالشی بزرگ نهد چنانچه کردن و
سینهٔ او افراشته باشد و بر این زانو را بالشی نهند و میان پشت را
بر زمین نهند و اگر جهت علاج نافٔ و مثانه میکنند بر انو خسبد
سر و سینه بر بالش نهد چنانچه شکم او آخته باشد و اگر جهة تنقیهٔ
دماغ و یا جهت قولنج میکنند بر پهلوها خسبد و بر جانب درد و
بر این قیاس عمل کنند در سائر اوجاع مجاهای عالی و سافل و امعای دقاق
و طریق استعمال محقنه و ساختن آنرا از مطولات باید دیدن و سائر اغذیهٔ
و ادویه و حقن لایقه بحال هر کسی از بحث معالجات معلوم کردد انشاء
الله تعالی و اما در طلی کردن چیزی بر شکم و در کرفتن چیزی در دست
جهت اسهال چون از جمله استفراغات تام اند تدابیر آنها قریب بآنچه
در مسهل و ملین کفته شد مرعی دارند و طبیعت را آماده ساختن
اینجا بهتر بکار آید و ادویه جهت این امور در باب تراکیب مذکور
کردد انشاء الله العزیز و اما در ادرار و تعریق و آوردن مخاط و لعاب
آنچه بکار آید زاد ویه و تدابیر جمله در مبحث معالجات بتقریب مذکور
کردد انشاء الله تعالی و بالجمله اصل کلی در تمام استفراغات مراعات
قوت مستفرغ و وقت و محل و مزاج و تقدیم و تاخیر و تعدیل و تقویت

بدن و اصلاح دو او طبع و وفق و عدم افراط و تفریط و مراعات عادات
مریض و ابوین و مرضعه او باشد و الله اعلم بالصواب

باب چهارم در بیان تدابیر آنچه بزینت بدن متعلق است تدبیر
حفظ موی و سفید شدن بدانکه این تدبیر بهتر نباشد الا بحفظ طبیعت
و قوه جوانی چنانچه در حفظ الصحة درین معنی اشارات شد از تدابیر
اهل هند و یونان و تدابیر هندیان درین باب اقوی است اما ادویه
که درین باب نافع است باتفاق فریقین هلیلجات و بلیله و آمله
دروغن سیاه دانه و سیاه دانه و بلاذر مریی و سیر و پیاز و شاهترج
و تلفل کرد و دار تلفل و زنجبیل و قرنفل و جوز بوا و کوشت مار و خبث
الحدید مدبر و حسال و شحم حنظل و حناو راج بروغن قسط و بان
و کنجد و خردل و زیت و هیل و دارچینی و بادیان و زیره و زرنباد
و شیطرج سیاه و پرسیاوشان و ناخواه و جدوار و حاتیت و فاغره حیوانی و مومیائی انسانی و کانی و ورق طلا و نقره و لعل و یاقوت
و مشک و عنبر لادن و زرد چوبه و بلوط و مورد و ترکیبات و معاجین
که ازینها سازند چنانچه در قرابادینات مذکور است اقوی و اولی بود
و مداومت بر طبق حکمت نفع حاصل کرده و اغذیه که درین باب
نافع است باتفاق نان کنده راست و کوشت کوسفند و کبوتر و شیر گاو
و برخ و روغن کاوی و کوسفندی و جوز هندی و فندق و چلغوزه
و دوشاب و خرما و خرو قرو عسل و مخ بیض و آنچه مضرت باتفاق
فواکه است و بعضی بقول بتخصیص آنچه رطوبت آن غالب بود و
یا برودت و رطوبت هر دو و همچنین شوربا و تریشها و جغرات ترش

ودوغ ترش وامثالها وبالجمله هر غذا ودوائی که تری و سردی غالب ویا
سردی غالب ویا خشکی غالب در مزاج پدید آورد بذات خود ویا بر
سبب احداث حالی که موجب یکی ازین طبایع غیر طبیعه گردد وحذر
ازان لازم بود زیرا که سبب سفیدی موی یا طبیعت کهولت و شیخوخت
بود که دران اسنان بخار لزج رطانی که غذای موی میگردد و منجمد بدین
مزاج میشود و یا مستحیل بالغم بحرارت طبیعی که مصعد و مجفف
وعلل مانعهٔ و مسوداً آن میبود در سن جوانی و بعضوی که آثار پیری
پیش از وقت مقرر پدیدی آید از جهت همین ضعف حرارت طبیعی
وغلبه رطوبت غیر طبیعی بود و یا حدوث یکی مفرط بود در طبیعت
بواسطهٔ مجففات خارجی یا داخلی چنانچه عقب امراض حاده وغیرها
وخوفها ممتد واقع است واین حال چون سپید شدن نباتات بود از تشنگی
وازینجهت ازهر دمغی که حدوث یکی مفرط بود یا برد مفرط یا برد و رطوبت
مفرط حذر فرموده اند وبهر دمغی که مقوی حرارت ورطوبت اصلی بود و
محلل رطوبات فاضلهٔ بدنی امر کرده اند اتفاقا و باکثر این احوال در باب
حفظ الصحة ایمائی شده وحکماء هند را ازادویهٔ قویه درین باب اعتماد
بر همگی است و برکالاچترا و کارجوني و بیخ بارجه و تخم و بیخ بارگ و برگ
تنبول و آهك پوست تخم مرغ و فلفل و نوشادر و سیر خام و دارفلفل و هیل
و زنجبیل و جوز بوا و زردچوبه و زرنباد و پرسیاوشان و هلیله و
بلیله و آمله و زیره نیخ و زاج و بلادر و جبت اجساد و بیش و جدوار و فاد

زهر جوانی

زهر جوانی و کوشت مار سیاه و زهر غراب و اندرزاه که آنرا کاوسیا
باشد و زهر کاوسیاه و اکثر زهرها و کیتو و چیال و پروس و بهارین و
کوراچوبی بری و فراسیون و سیاه دانه و جوانیا و از اغذیه برآنچه که
رطوبت و برحرارت بود و پرورده باین ادویه شده باشد بدستور حکمت
ایشان من و باجوکی دوازده سال مخلط بود و در اول ملاقات موی را
اوائلی سفید بود و بتقریب عرض چهار انگشت بلند و بجهت رعایات دران
مدت سفید تر و دراز تر نشد ابن سهل در مختار گفته است که کسی
را که موی بی وقت سفید شود و او مرطوب باقوت بود باید که یکتفاله
زاج بخورد و چون آن بخیر بگذرد تمام موی ها سفید او بیزد و موی
سیاه برآید و مجربست اگرچه باخطرست تدبیر موی روی کسی که بتوش
بغی آورد و یا در وکر برآورد بدانکه سبب بنیامدن ریش چون مقتضای
جبلت بود چنانکه مرزنا تراواقع است و یا نقصان خلقت بود چنانچه
مردم خصی را واقع است بواسطهٔ آنکه ریش از خصیه آب می کشد بحکم
رابطهٔ خلقی که دران عضوین ذکور را واقع است یا میراثی بود چنانچه
اکثر اتراك دشت قبچاق را واقع است این هر سه قسم را علاج نباشد
واما آنچه سبب آن کمی بخار رطانی بود در بدن و یا در محل بنبت بجهت
ضعف حرارت چنانچه از بعضی مردم مزاج مشاهدست و یا بجهت
ضعفی در مزاج خصیه بود و یا بجهت تنگی مسام پود بسبب سردی و یا
خشکی که ماده موی بآن واسطه در داخل جلد محتبس گردد و تحلیل نیابد

و یا بجمله غلبه رطوبت و برودت مزاج از انجمله است و بعضی گویند که سبب سیاه شدن موی
چنانکه از بعضی گویند که سبب سیاه شدن موی

ویا فاسد کردد و یا بجهت کثاد کی مسام بسبب حرارتی مخلخل و یا بطوبت
ملین کرمادهٔ موی زود بآن منافذ برون رود و مجال نیابد که در دهان جمله
مجتمع شود و بعضی اجزاء آن بعضی ملتصق کشته موی کردد و یا بجهت
کوشدت خون متین در بدن که منشاء بخار دخانی است چنانچه در
بعضی ناقهان این حال شاهدست جمله این حالات را علاج ممکن است کاهی
که صاحب آزاموسم برآمدت ریش باشد و این بعد البلوغ بود و قبل از کهولت
و سبب دیری و کهی هر خارج از این اسباب مذکوره باشد و تشخیص
هر یک از این اسباب مذکوره بعلامات امزجه و تدبیرات و اوضاع
بتوان نمودن علاج در جمله اولا برفع سبب کوشند بعد ما غذیه
واشربه کاران خون متین تولد کند میخورند و از ادویه که مقوی موی
باشد و دهند مثل خاکستر سر و کاسنی جبلی بروغن زیت
و خاکستر شونیز و سوخته شاخ حیوانات بروغن شونیز و یا روغن
زیت و یا روغن مورد و شقایق و پرسیاوشان و لادن بشیر درخت انجیر
سرشته و در روغن شونیز حل کرده قوی بود و محل رستن موی را نیز زود
رویدانیدن موی را تحریک کند و اکر موی ضعیف و کم بود زود زود و بتر
قوی و بسیار کرداند و روغن زرده تخم مرغ را مالیدن پیوسته درین ابواب
عظیم نافع آید و مجرب و همچنین روغن سنکپشت و تنفذ و آبی که از تاک
انکور بچکد و خاکستر تاک بروغن بیض و یا روغن کاوی کهنه مالیدن
و توطن در هواهای تر و حوالی دریا بار موی را نرم برآورد و غلبه و دوا

سازد و همچنین شستن باردیا قولی و لعاب خطمی و چند دواشباه آن
و همچنین بعصارهٔ لبلاب و عشق پیچان و افتیمون و شیرخ و مورد و آزاد
درخت و مداومت تدهین خصیتین بروغن شونیز و مورد و زیت و کنجد
نافع بود و تر آب نرم بر نبات موی مالیدن و بعد از ان بمورد روغن
فقط و یا روغن تخم مرغ چرب داشتن در هفته چند نوبت نیکو بود
و سر بر بخار آب کرم داشتن و در سلخ حمام ببیار نشستن و در هفته
دو نوبت فی کردن بسی مفید آید تدبیر رفع کوتاهی موی و کمی و باریکی
آن سبب اینها همان قلت بخار دخانی بود و از پس هوا و مزاج و تدابیر
خشکی فزایشتر افتد و اسباب هر یکی را بدلایل توان دریافتن علاج آنچه
در موی روی کفته شد جمله مناسب بود لیکن اینجا شست و شوی سر
استحمامات مناسب معتدل اولی و انفع باشد و تدهینات بروغنهای
نرم چون بنفشه بادام و پیه مرغان انسب آید و خاکستر پوست چنار و پوست
درخت انکور و محرق موی سر آدمی و یال اسبان و موی حیوانات دراند
موی در روغن مورد و غیره از مذکورات آغشته مالیدن مفید آید و
همچنین مقشر جوز کوب کرده و یا آماج جوشیده و ورق کنجد که بادرون
کدوی تر پخته باشند و روغن بنفشه بران ریخته و چندان جوشانیده
که آب رفته روغن ماند باشد مالیدن بسی مفید بود و اکر ممکن باشد که
چند کرت ترا نش کنند پس بکذارند و تربیت کنند اولی بود و بهت تخلخل سالم
جز تو ابعض از ین ادهان و ادویه استعمال باید کردن و بهت ضیق مسلم

جز بلعبات وملینات ازین ادهان وادویه بکار نشاید داشتن وشبهات ما لیدن
زهره گاو یا زهر گرگ در شیر آماده وعصاره آزاد درخت ویا لبلاب و شنگ
ویا دروغن کنجدی که سرتنگی یا لادن در ان گداخته باشند ودر نشستن
بلعابهاء مذکور بغایت موی را دور از کند و باطراوت و رونق سازد وچون
رحم را با دماغ مشارکتست ممکن که زنانرا باصلاح مزاج رحم نیز احیا
افتد عظیم نافع آید وغذا وشربت در جمیع مدت سبب باید خوردن
تدبیر رفع اصلی این علتی است که مردم را از پیش سر موی برود بالفعل
وپوست سر سرخ وهموار وبراق بود وگاه باشد که اکثر سر از سیاهی چنین
شود وسبب غالب افراط خشکی مزاج بود وباین جهت پیرانرا بیشتر افتد
ودر ری مزاج این مرض بنا شد الا وقتی که دماغ بسببی از تجفف فرو نشیند
وموی بآن سبب نیکو نمو نیابد این قسم را وآنچه از یبس مفرط بود وآنچه
ممکن شده باشد علاج نپذیرد وثابت آن میراث در بعضی فرزندان پدید
آید وآنچه بسبب تخلخل مسام ویا ضیق مسام افتد وهنوز ابتدا ظهور
آثار آن بود علاج آن ممکن بود بتعدیل مزاج بدن وعضو بمایل ساختن مواد
مفسد از دماغ باسافل بملینات وشد ساقها باسافل بند مضبوط وبه
نیم آب مالیدن بر کف پایها واشال این افعال وسایر علاجها که جهت نبات
موی مذکور شد وآنچه جهت حفظ موی از ریختن وتشقق مذکور خواهد
شدن جمله درین باب نافع آید وابقراط گفته است که هرگاه مردم اصلع
را دوالی پدید آید موی بر سر ایشان برآید ودر علت دوالی عکس این نیز گفته

پس این حال دال بود بر انکه صلع بواسطهٔ رسیدن مادهٔ خبیث بود
بجلد سر که استحصاف جلد ومنع موی بافساد مادهٔ آن کند واگر چه اندک
اندک وبدیری واقع شود وهرگاه آن ماده را باسافل بازگرداند جلد سر صلع
باز آید وموی برآید ونیز دال بود بسوء المزاج عضو مذکور بدانکه
مردم الثغ را صلع نشود جهت آنکه دماغ ایشان تر است وباین سبب غذای
موی ایشان منقطع گردد ومردم حبشه وزنگبار را نیز صلع کم افتد جهت
آنکه پوست سر ایشان صلب است ومسام تنگ وباین واسطه است که
موی ایشان دراز نگردد وآنچه باشد محکم بود وازبیخ دشوار برآید
زنانرا نیز کم افتد جهت رطوبت مزاج تدبیر رفع داء الثعلب این علتی
است که مرد مرا در اغلب موی سر وابرو وریش وروی افتد چنانچه
مقدار دری یا بیشتر بریخته شود وچون رو باه را این حال بسیار می
افتد بداء او موسوم گشته وگاه بود که محل آن از جلد طولانی بود و
پوستها ازان برمیخیزد چنانچه از مار وباین مناسبت بداء الحیه موسوم بود
وسبب این هر دو علت مادهٔ تباه بود که اندر مسام پوست جمع شده باشد
وغذای موی ومزاج منبت آنرا فاسد کرده واین ماده از فساد هر خلطی
از اخلاط اربعه می افتد وتحقیق هر خلط از اول جلد آن موضع توان
نمودن گاهی که نرم نرم دلک کنند آن محل را وچون خواهند که بدانند که این
مرض سریع البرو است یا بطی بخرقهٔ درشت آن محل را بخارند اگر بزودی
رنشان آن موضع سرخ شود دانند که مادهٔ تمام نیست وتدبیر زود بصلاح

بي آيد بواسطهٔ نفوذ خون بآن موضع بسهولت واگر دير رخ ميشود
دانند كه سدهٔ تمام است وعسر العلاج بود ويكن كه بتدبير قوي ومتد
بصلاح آيد ومقصود ازين سرخي كه گفتيم سرخي ايست كه دران محل
حاصل نباشد والا اگر ماده دموي سبب بوده باشد لون آن موضع سرخ
خواهد بودن ويا بين مشخص نشود ليكن در تشخيص دموي ملاحظه امتحان
همين حال كفايت باشد وبرعسر قبول علاج دلالت كند ودر داء الحيّه
چون فساد جلد بيشتر است بهر وجهي اصلاح آن اصعب بود وبلغميت
درهاده داء الثعلب بيشتر باشد علاج درجلهٔ اولا استفراغ خلط
موذي كند انگاه اصلاح موضع بتيزآب كاري نيكو وندهين متعاقب
آن تابوست نيكو برخيزد وغرغره كردن هر روز چندين نوبت بخرد ل
درسركه سوده وبآب شلغم آب شلغم سركه كه تخم كوفته آن دران
باشد وبعسل وزنجبيل وسكنجبين عصاره ريوند نوت سياه وزهرها
حوامض مناسب بود واندك پيه مرغي بدرون بني ماليدن هر روز
نافع آيد وعلق افكندن برموضع داء مكن را بسي مفيد بود ومتعاقب آن
ادويه نابت موي ماليدن هر روز نافع آيد وازهر غذا ودواوشربه كه
مولد خلط سبب علت باشد حذر واجب بود وامتلاء داخل درين
مرض عظيم مضر بود وعلفهاي شيرداد چون شير الخير وشبرم وماذريون
واشال اينها برآن موضع زدن چندانكه آبله كند انگاه آنرا بدواها وغذاهاء
مناسب اصلاح كردن عظيم نافع آيد غرغره رو باه دراول وخاكستر ماردر

دوم طلي كردن بمناسب فايده بخشد وسودهٔ ورق مار درداء الحيّه
نافع بود وهمچنين مرق آن نيز طلي كردن بعد بخاييدن وروغن مار
وعقرب ماليدن عظيم نافع آيد وتريا ق فاروق وكامل واشباه اينها خوردن
مفيد آيد وهر دواكه درين علت طلي ميكنند بايد كه نخست محل مرض
رابلتهٔ خشن نيكو بمالند وبرخاندانگاه طلي كنند وگويند طلي كردن
مغز سوخته شفتالو ومغز سوخته زردآلو وزبل موش وپيه خرس
ومغز سوخته فندق وگوكرد وذرايح وخرزل وگاهاك عاشقان ترجبا
جدا وياتركيب كرده وبشيره بيوهات خلط كرده ودرسركه تيز سرشته
بسي نافع آيد وآبله كه نفع بود تدبير رفع جعدي موي آنجاكه سبب آن
بپچيدگي مسامّ موي ومسامّ بود ويا سختي پوستي كه محل آنست سبب
قبول نكند وآنجا كه سبب كرمي وخشكي مزاج بود علاج آنست كه تعديل
مزاج كنند بخوردن غذاهاء سرد وتر ومايل باعتدال وبخاراتكه چون
سبره وباچه وكندمينه وروغنهاء معتدل ومايل بافعال تري فرا دادن
كه دران اهابي ولزوجتي باشد بايد كه پيوسته برموي ميمالند وبآن
ملتوينند واگر اولد وغني نرم نيدكه مبرز موي چكانند وآب گرم
بشويند بعد لعابها بكار دارند نافع بود تدبير رفع سبطي موي سبب
آن رطوبت مزاج وهوا بود علاج بتعديل مزاج كنند بچيزهاء خشك فرا
آنكاه چيزهاء قابض از موردبات وهليلجات برموي ميمالند پيوسته
وچيزهاء نرم دور ميدارند واز هواي ترحذر نمايند وبذر النجم وشب

وبازو ومرد ارسنگ واشباه اینها با آب دریا برشته هر عظیم نافع
آید وبرغوه نمك در عصیر آبی مالیدن هو مفید باشد تدبیر رفع
تشقق وشکستگی موی سبب اینها خشکی مزاج وهوا بود علاج این
اول رفع سبب بود آنگاه مداومت مالیدن ملینات وملعبات و
شستن با آبهاء معتدل نرم وسبوس آب وتدهین کردن بروغن بنفشه و
خطمی واشباه آنها واز غذاها ودواها وشیرینیها خشکی فزاید ورجوع شرشباه
تدبیر رفع سطبری موی سبب این چون غلظت بخار خالی بود اغذیه
واشربه کحونرا لطیف کند بکار باید داشتن وپیوسته بود وهمالیدن
نافع آید واگر موی بکنند وبوره ونشادر بر محل آن برآکنند تارهای
موی باریک برون آید وتخم مورچه وهرچه مسدد ومخدر بود همین
عمل کند بتخصیص چون مکرر کنند تدبیر رفع سوختگی کنار آهک آب نارسیده
بگیرند وزرنیخ سائیده بگیرند وبآب گرم خمیر کنند ویکساعت بنهند پس طلی کنند
ولحظهٔ نیک بگذارند موی ببرد از بیخ واگر زرنیخ کمتر کنند هو شاید چنانچه
در حمامها مستعمل است واگر هشت یک جزوی صبر اندران کنند مصلحی
بود مر آنرا واگر یک جزو روغن بگذارد واشباه آن ونیم جزو شحار هو در اصل
سازند وبا هو طبخ کنند لحظهٔ وبا لذاته قوی بود وروغن بگذارد منع
سوختن جلد از حدت آن بکند وروغن بی شحار وصبر اصل ساختن هم نیکو
واگر چنین کنند واگر زرنیخ وآهک وصبر بجوشانند ودر آفتاب نهند تا
بتهٔ نشیند بیالایند ودیگر بار دران زرنیخ وآهک بجوشانند ودر آفتاب

نهند

نهند مکرر میکنند تا چنان شود که اگر پر مرغ بآن بیالایند در ساعت
موی آن برود پس قدری نیکو روغن دران ریزند وبآتش نرم میجوشانند
تا آب برود وروغن بماند این روغن چون طلی کنند موی را بستاند
وهیچ نسوزاند واگر هر نوبت شحار نیم جزو داخل سازند قوی
بود آنجا که عضو نازك بود وپیه باشد که از نور هم بسوزد باید که خشت
بروغن گل چرب سازند آنگاه نوره مالند ونوره را نیز بسیار بر تن
نباید گذاشتن چنانچه هر ساعت ملاحظه کنند وهر گاه دیدند که موی
از بیخ جدا شد فی الساعة بشویند واگر نوره را بگلاب بسرشند بهتر
باشد بجهت قلت حرارت وبمضرت حدت وآنجا که اندك سوختگی
ظاهر شود روغن طلی کنند ودر آب گرم نشینند ساعتی پس بیکبار
متعاقب آن در آب سرد نشینند بعدد عدس مقشر وصندل مدقوق
سوده طلی کنند ولعاب خطمی با گل سرشوی وسبوس آب مالیدن
هو بسی نافع آید واگر بوی نوره را خواهند دفع کنند وبشستن
نمیرود عصیر برگ شفتالو با گل شفتالو با سرکه وگلاب بمالند لحظه
وبآرد باقلی وگلاب شستن هو نیکو بود وهمچنین بعصیر شاسفرم
ونرم سبز وبرگ بید وقرنفل واذخر جلد را آسیخته تدبیر منع موی چون
دران مضرتی نباشد بواسطهٔ عضو مداومت کنند وطلی کردن
تخم مورچه ونوشادر سوده در عصاره مخدرات نافع آید وطلی
عصیر مخدرات تنها ویا مخدرات بسرکه وگلاب سرشته هو نیکو بود

وبعد مکرر انچه برآید ضعیف بود و بمداومت برطرف شود وطلا کردن
طین قیموليا واسفیداج ارزیز وضفدع مرغزاری خشک کرده و
سوده وخون آن وخون کنه سگ با خاکستر ماذریون وخون کشف
بحری و بهری وخون خفاش و مغز شب پره وجگر او وخون خارپشت
وزهرهٔ او وکف دریا در لعاب اسفیدول سرشته وخاکستر پوست
مار و دیوجه وپسو و پسو خر سوخته وبسرکه تر کرده وزهر هدهد و
پیه افعی وصدف سوخته وبقطران سرشته وبذر الانجزم وبورهٔ
ذکری هر یکی بسرکه یا باب تره تر کرده ویا بعصارهٔ مخدری چون بنج
وغیره بعد از کندن هر نوبت وتکرار آن تا نوبت دیگر بغایت مفید آید
تدبیر رنگ کردن موی سفید بهتر آن بود که نخست حنا بنهند وچند ساعت
صبر کنند پس بشویند وخشک کنند ووسمه بنهند وچندان صبر کنند
که سیاه شود آنگاه پاک بشویند واگر اندک گل در حنا بهم کنند نظر
بوی آنها از دماغ منع ونیکو تر آید واگر اندک ماز و ویا برگ مورد یا اندک
شب یمانی سوده اند در حنا کنند رنگ بهتر کرد وجعده موی را نرم
باشد واگر بهنکر او حنا نصف نصف کنند بهتر بود واگر روی آهن را
در آب سماق بسیار بجوشانند وعصاره بهنکر او اندک ماز و یا آن هم کنند
وچندان در آفتاب میدارند وبخوب میزنند که قوامی پیدا کند پس
آنرا شب بر موی میکنند وصباح میشویند خضابی نیکو بود وماز و
چون بروغن بزر کنند نیکو ود رطلی آمیزین کنند وبسوزانند بدستور

مرکب سازان وازین ماذو بیست درم وازروی سوخته ده درم و
شب یمانی دو درم ومنکاندرانی یکدرم بآب سماق وبکشبانروز
حفظ کنند خضابی نیکو بود ودر هیچ خضاب چیزهای که بوی آن
بچشم مضر بود چون برک وپوست وبیخ جوز نباید کردن واگر خضاب
خشکی وشکستگی در موی پدید آورد بعد رنگ بروغن بنفشه بادام
چرب باید کردن واگر بشرم از خضاب سیاه شود آنرا ابروشویه که از
آرد باقلی ونخود واشباه آن ساخته باشند باید شستن تدبیر رنگ لب
رونق رنگ بشرم بدانکه صفا وخوبی لون بشرم از کدشتن خون صاف
رقیق القوام بود در عروق لیفیهٔ شعریه که اجزاء جلدست وغلبهٔ
میل روح بخارج تن واعتدال مزاج جلد وبدن ولطافت ظاهر جلد
پس هر چیزی که منع رقت قوام وصفای خون وکدشتن آن بمقدار
لایق در عروق جلد ومنع میل روح بخارج کند ویا مغیر مزاج جلد
وتن باشد همه سبب بی رونقی رنگ روی وتن بود چون بیمار
دراز ودرد وغم وترس ونومیدی ونفرت وحسد وافراط اجماع و
استفراغات قویه وتوطن در مقام گرم که عرق آورد وگرمسیرات
وبوییدن چیزهای گرم الا آنچه وبسیار خوردن سرکه وزیره واستشمام
بوی زیره وکحل وخوردن آب تره وایستاده وآب لش
زارها وادخال کردن ودر آمدن در هواهای عفن وبخار معادن خیانه
وافراط جوع وعطش وبی خوابی وکم خوابی این جمله رنگ روی را زرد

کنند و چون بسیار کشتن در باد و آفتاب و در هوای شورم و برف غلیظ
و در سرما و بسیار خوردن چیزهای نمک سود و قاق و خشکی فراوان
استلا کردن و بسیار روز و خوردن خشم و دریافتن باد سموم و بسیار
بوئیدن چیزهای ترش و تلخ و بسیاری تو طن در کرد و غبار و غسل
با آبهای قابض و استقبال ریاح و بسیار گذاشتن چرک بر تن و روی و
سر که این جمله رنگ بشره را تیره کند علاج حذر کردنست از این مغیرات
و مداومت نمودن بر افعالی که روح و حرارت غریزی را فی الجمله بخارج
مایل می سازد از لذتها و کارهای فرح انگیز چون صید و لعبها و ملاهی
چیزهای سرّاز محایب و غرایب و طرفا و استحمامات متعاقب و
معتدل و سماع اغانی و بحث علوم و فکر در شطرنج و امثال آن و بر خوردن
غذا و میوه و شربتها گوارا از خون رقیق و صافی تولد کند چون شوربا های
لذیذ و کم ترشی که از گوشت مرغ فربه و گوشت بره و بُزغالهٔ فربه پخته
باشند با پیاز و زعفران و یا با اندک سیر و یا با اندک فلفل و دارچینی
و یا زنجبیل و کشنیز و اسفناج و چون قرقوشیر کاوی و انگور و خربزه
شیرین و انجیر تازه و سیب و نار شیرین و زردآلوی شیرین کم جرم
و زردهٔ بیضه نیم پخته و نان میده و کند و مغز بادام تر و جوز تر و
سیر و پیاز و ترب و کرنب و کدو و خیار و کند نا و تراب سیب و بهی و مانند
و پرخوردن مفرحات و اطریفلات و دَرَس و بلاذر و روزنج بر و رده
و هلیله و بلیله و آمله و زنجبیل و پربوئیدن عطرها و ریاحین تازه و بر سکون

در مقلها

نمناک

در صفاهای خوش و هوای نرم و شهناک و برشتن روی و پوست تن
بر شویهای گداز آرد بافلی و لوبیا و ترمس در آب هندوانه پرورده
ساخته باشند و یا شنان سوده و با آب خربزه پرورده باشند بسرطب کم
بخشونت رسانند و گاه باشد که به تنقیهای معتدل سرطب احتیاج افتد جهت
دفع خلط مفسد لون و تدبیرات بعد از ان انفع آید بیار طادی نافع
آرد جو و آرد باقلا از هریک جزوی آرد نخود و آرد عدس مقشر و نشاسته
کندم از هریک نیم جزو و تخم خربزه پاک کرده دو جزو زعفران چندانکه
رنگ او پدید آید جمله را اندر آب هندوانه برهشند و شب طلی کنند و
روز بطبیخ بنفشه یا آب هندوانه یا آب کدوی تازه یا آب خربزه تبخیر دهند
پس با آب صافی شیر کرم صفا دهند نوع دیگر با دام شیرین و کیراو صمغ
آرد با قلا و ابر سا و مرسیشم جمله برابر یکدگر بر سیشم را یکدار زند بدستور
وادویه را نرم سایند و نرم بخته در هاون بآن بر شند و بکار دارند
چنانچه گفته شد و اگر در آب صمغ عربی یا در سفیدهٔ تخم مرغ سرشته
سازند هر نیکوبود و در هر هفته یکنوبت بشرم را به تر آب نرم بشویند
اولی بود و حنا در آب کاسنی سرشته شبها بر روی طلی کنند آفتاب
کرفکی را زایل کند و چون این رنگ حنا بسفید آب و دوشویه و استحمام
پاک شود رنگ صافی بود و اگر سیماب کشته داخل سازند قوی بود و
اکثر لکها را هر بر دو تخم ترب و کف دریا و تخم جرجیر الهاء و عصارهٔ
برگ و تخم خوی و تخم خیار بن و صدف و طبیخ حلبه و اکلیل الملک و

انگیر شود

دو مثقال کندر و انجیر دو مثقال صابون سفید و اسفناج دو مثقال آب جوشانده دو مثقال و نیم

واستحوان بوسيد وتخم كدو وجرم تيزاب فاروقي جماه مناسب وجلا
دهنده بشرم اندخواه مقرر طلي كنند وخواه مركب وبدانكه كدو رنهاد
موهي مرتفع نكرده ولكن باين تدابير اندك روئي پديد آيد وهمچنين
كدو رنهاد مقتضاه طبيعت اصلي نيز تغيير نيابد بيان دوائي كه ملاكند
وبكذارند مضرت آفتاب وسرما وگرما وباد از بشرم بازدارد مغز نان
ميده در آب صمغ حل كرده يا در سفيدهٔ تخم مرغ يا در كثيرا تركرده و
سپيد بيضهٔ تنها وصمغ آب تنها وكثيرا تنها اين نافع بود چون يا ماش
آن باشند هواره وصندل سفيد سوده بآب وسفيدا ب اندران
سرشته برتار روي طلاكردن وهمچنان كداشتن بخار نافع آيد وياصمغ آب
بهتر بكاه دارد تدبير رفع طرفه كه در شستن اين حال از آب رسانيدن
برروي وبعد ازان استقبال باد ويا آفتاب وهوائي رد نمودن بسيار
پديد آيد وزنان را در وقت حيض ودر كذشتن اوقات حيض از
مقرر بسيار ديد پديد آيد جهت توجه فضلات باعالي وازخشكي مزاج
نيز افتد علاج آنچه از بار واشال آن بود حذر كنند وطلائي كه بجهة
اين معاني مذكور شد قبل ازين بكار داشتن شبها وروز بالعابها شستن
وبعد ازان چرب كردن مفيد آيد وطلي كردن پيه تازه كه آزا با قوي كاب
پخته باشند وبسته شده باشد وبدست آزا نرم كرده باشند وسه
شبانه روز پيوسته وبعد ازان استحمام نمودن بسي نافع است ومجرب
وآنچه از سبب بخار فضلهٔ حيض بود چون از حيض پاك شوند باستحمام

ودوشويه پاك شود وآنچه از خشكي مزاج بود بتعديل مزاج مبادرت بايد
نمودن وبعد ازان طلاهاء مذكور بكار داشتن تدبير رفع بادشنام اين مرحب
بود تيرم وبيد نماي كه در پوست روي پديد آيد شبيه بجال روي كسي كه اورا
جذام پنداشته باشد وسبب اين خوني بود تيرم وسوخنه كه در شيب
پوست محتقن كشته بجهت سد مسام روي از سردي هوا وكاهي خباث
ماده بآن رسد كه پوست روي را ريش سازد علاج نخست فصد بايد
كرد باسليق كند آنكاه خون را از خلط محترق بمسهلي مناسب پاك سازند
مثل طبيخ افسنتين وآب شاهترج با سكنجبين ومسهل جت سنك سليماني
واشياه اينها وبعد از تنقيه جلاوار طلي ميكنند وسفال سودهٔ آب خورده
وتيزآب نرم وتفتيح مسام روي بنطولها واستعمال او وامثال آن مفيد
بود وتدبير لكهاء روي لكهاء تيرروي پديد آيد آنچه مايل بحمرت بود
وبهن ودرهم پيوسته با نقاط آزا نمش كويند وآنچه مايل بسودا بود
وبهن ودرهم پيوسته آزا برش كويند وآنچه نقطه نقطه وپراكنده
مايل بود آزا كلف نامند وعوام ريكچه كويند ودر بعضي كتب برش وكلف
برعكس اين باشند وسبب جمله دفع طبيعت بود ومرنجار قليل الفضا
را بجانب پوست ومحتقن شدن آن در جلد ومسام آن وزنان را در اوقات
حمل برش وكلف بسيار ديد پديد آيد بجهت برآمدن فضلات حيض بفم معاء
وصعود بخارات آن وپيران را نيز بسيار افتد بسبب قصور هضم وضعف
فم معده وصعود بخارات فاسدهٔ آن وبعضي اطفال را هم بسبب همين

سوء هضم وصعود بخار فاسد معده کلف پدید آید وهر کرا ازین لکها
پیدا شود از ضعف معده خالی نخواهد بودن وصاحب مشرطه قدیم
لب بسیار افتد بجهت یبس مزاج وحدت خلط مدفوع بجلد وفارکی
پوست لب وغلبهٔ دریافتن آن بخار معده را وهر کدام ازین لکها که رقیقتر
افتد بودن آن اسرع باشد علاج نخست قوی معده را بقی پاک سازند اگر صافی
نباشد اخماز واشالا آن وبعد ازان بتقویت نماید مداومت طریقات
ویاسهارس ویاکینی واشباه اینها وآنجا که ماده قوی بود اول بمسهل
مناسب تقلیل کنند آنگاه بتقویت معده واصلاح جلد مشغول شوند
وادویه جلاء هنده که در تزئین لون گفته شد مالیدن ومداومت
نمودن نافع آید وکلف حوامل اکثر بعد وضع حمل برطرف شود باهتکی
وتدبیر ملایو وکلف پیران کمتر علاج پذیرد بجهت کهنکی جلد وقلت
دم مصلح وکلف اطفال بمنع ادخال واسلا وشستن بمالهای مذکور
زود بصلاح آید وآنچه درین اصناف لکها نفع آن بجربت سیماب گشته
است وکلس البیض وکف دریا وغر روت وکلس تیزاب وکلس نقره وسیماب
که از تیزاب گرفته باشند مفرد ومرکب خواه همچنین بمالند سحق کرده وحوا
بحالی سرشته طلا کنند شبها وروزها بشویند ومخاسان سیماب را بتخم خربزه
پاک کرده ومغز بادام شیرین یا تخم سفید کرده وسائیده میکشند وهر
ساعت این طلا تازه میفرمایند وهفته هفته از روی شستن باز میدارند
تمامی لکها را دفع میکند واندر آب معادن نشستن وروی بآن شستن

نافع بود

نافع بود تدبیر دفع اثر ضرب وریش ونفوش آماوضم جمله چیزها جلاء هندهٔ
قوی کردن تزئین لون ولکها گفته شد طلی کردن نافع بود لیکن هر طلا
استدادی لازم بود وتیزاب کاری نرم نرمه مجربست در رفع نفوش واثر
ریش وهمچنین سیاه دانه سائیده وبعسل سرشته طلی کردن ودر حمام کوشتن
در رفع کبودی از ضرب وگفته اند که مردار سنگ باب صلایه کرده طلی کردن
وهفته هفته گذاشتن پس نمک آب کروشتن اکثر آثار را ببرد وهمچنین
طلی کردن علك البطم ومصطکی ونمک آب نشستن خون کدر زیر پوست
مرده شود انجیر در سرکه خوابانیده طلی کنند وآنجا که غلبه باشد وسیاه نکند
اول فصد کنند آنگاه طلی وبسیار باشد که خود بصلاح آید بتخصیص در هوائی
که عرق آورد وگاه باشد که فرده کرده پوست از روی آن برخیزد وبصلاح
آید واسفیداج طلی کردن وبآب کرد بسیار شستن بهتر مفید آید نیلر دفع
بهق وبرص بدانکه هریک ازینها سفید بود اما بهق آنچه سفید بود آنرا
وضح گویند وبرص آنچه سیاه باشد منقشر بود یعنی همچون پولوس ازان
برمیخیزد وآن از قسم قوباء منقشر باشد وان مقدمات جذامیود وفارسیان
پیس آنرا گویند که مبروص بود ببرص سفید ووضح چون افتد مند
بود ببرص وبهق چون قوی بود مند بود به قوباء مذکور وماده وضح
وبرص بلغم خام بود وماده بهق وقوباء مذکور سودا غیر طبیعی باشد و
سبب مطلق بهق وبرص ضعف هضمها وفساد مزاج عضو بود واین چنان
باشد که بخت بواسطهٔ بدی هضم معده وکبد ازین اخلاط غیر طبیعیه

حاصل شود وطبیعت دفع آن بخارج طلبد وچون بجلد وحوالی آن آید
قوت دافعه عضو از دفع آن عاجز آید وقوت مغرم عضو نیز بسبب
ضعف هضم رابع عاجز آید از کواهیدن ومانند ساختن آن با جزاء عضو
وآن خلط اندر پوست وحوالی آن محتقن کردد وهر غذا که با آن خلط برسد
از آن بزنک مناسب خود مستحیل می سازد وباشد که از اختلاط مبرد وص
حاصل شود وفرق میان برص ووضح آنست که محل وضح هیچ فرو نشسته
نیاز پوست ننماید ومحل برص را فرو نشستکی ظاهر بود بواسطه آنکه
مادهٔ مطلق بهق اندر پوست بود ومادهٔ مطلق برص اندر پوست و
کوشت وسمک پوست چون اندکیست خود بران نیک ظاهر نباشد وسمک
پوست وکوشت غلیظ است ونیز بر موضع ووضح سوی سیاه باشتر روید
وبر موضع برص جزوی سفید تر وید واکر بر موضع ووضح سوزنی فرو برند
خون برآید واز موضع برص آبی سفید رنک برآید ومحل ووضح را چون
بمالند زود سرخ شود ومحل برص سرخ نشود وفرق میان بهق وقوباء
مذکور پیش ازین محل بهق ودرشتی محل قوبا بود چنانچه مفهر شد وبدانکه
مادهٔ مطلق بهق اکرچه از مادهٔ مطلق برص باشد وقوت دافعه در بهق
اقوی بود بجهت دفع مادهٔ بجلد واستیلاء رخاوت مادهٔ در مطلق بهق
باشد وبدیکر سرایت بخلاف مطلق برص کز زود سرایت کند وپیرامون
بغرزندان زود وهر کدام از برص وبهق کز زیاده نشود ونرم تر بود
وبلون دیکر محلها قریب تر بود بهتر علاج پذیرد وآنچه برخلاف اینها بود

کمتر

اصلاح

اصلاح آن مشکل باشد وبهق مادرزادی که از ماه کرفتکی کویند علاج
کم پذیرد وهمچنین برص میراثی علاج اما در وضح استفراغ بلغم
باید کردن بقی وبسهل جپال وتعدیل ما بقی بریاضت جوع وحرکات
مجفف وباستعمال معاجین سفوی معده وجکر بعد از اغذیه کم رطوبت
وباضد بلغم ومصلح آن چون سار ویلاو وتفاح وکلنبه وکلپهه و
حلواهای عسلی ودوشابی ونانهای کندمی تخمه دار ونخود آب
بکوشت کبوتر جوان واشباه اینها وحذر نمودن از نواکه پر رطوبت
وکم حلاوت واز هواء تر واز ترشیها ولبنیات وچیزهای خام وبردی
فزاوه ومداومت نمودن بر دوای قوی تریاقی ضد مزاج خلط ومصلح آن
ومقوی اعضا وقوی ومحلل اخلاط فاسده چون کبتو ورس وبلادر وزنجبار
واشال اینها وطلاء عصیر برغث مکرر امفید آید وهمچنین کاهی عصیر
وعصیر شیطرج وعصیر پوست جوز تر واکر سر کدا خل سازند قوی بود
وتیزاب نرم مکرر مالیدن عظیم نافع آید اما در بهق استفراغ سوداء
باید کردن بمطبوخ افتیمون که حب سنک سلیمانی یا دهنه ملک مادران
باشد ویا ماوس خیارشنبر واشیاء اینها وغذاهای چرب وشیرین وتر
فزاوه معتدل بکار داشتن چون بالوده وفرنی بروغن بادام وبکلاب
ونخود آب کرم بزار ونانهای پاکیزه وسفید با ماء کوشت فربه ومرغ فربه
بهبود وسیوهای آبدار شیرین خوردن چون خربزه کرمه وانکوهای تابستانی
سفید وانجیر زرد وانار ملس وسیب شیرین ونوطن در هوای کرم تر کردن

سخر

وتعطيل وبشادي جستن وتقويت بدن ومعده وجگر بتراكيب مذكوره
وغرغره نمودن وطلائي مذكوره هواره افكندن واز هرچه مولد سودا
وخشكي فزا باشد دور بودن وچماند واهاء قويه چالي كه در زيت
نرم كفته شد طلي كردن نافع بود واما در برص تدبيرات اقوى بايد چنانچه
در هفته دو نوبت يا سه نوبت قي بايد كردن بمقيئات بالغه بعد از طعام
ودر هر ماه دو سه نوبت مسهل بالغه خوردن از قيروطاي هر دو
جپيال وبه تيزاب تيز سيماب پوستها ازان بر داشتن بدفعات وبروغن
بادنجان وبهنكر او شيطرج وكالاجتلو سياه تخمه واشباه اينها آنرا
پيوسته چرب داشتن وبسياري رياضي تعديل مزاج بهمين علاج كرد
شد وبسي نافع ومعتمد ست وانجا كه تيزاب يافت نشود شيطرج تركوفته
بستن ويا كاهك عاشقان تركوفته بستن وهمچنين بره تيزه وخودل تركوفته
وآهك بآن سرشته وبوره حمام وتخم خردل بامركه سرشته جمله پوست
ازان بردارند وعضو را بقوت غايند ونافع باشد وذرايح كوفته
بستن همين فعل كند وبخاصيت عظيم نافع آيد وغذا وسايرتدابيرها
كه در وضع كفته شد ليكن مبروص را از تدبيرات سردي وتري فزاينده
حذر بايد كردن ودر تدبيرات كرمي وخشكي فزاينده تر كوشيدن
بنوعي كه مضرتي ديكر حادث نشود وروغن مار سياه وعقرب سياه و
روغن ذرايح هواره ماليدن بتخصيص بعد از پوست افتادن بسي
مفيد بود وكويند مداومت ماليدن روغن بادنجان يكسال ذكاء عجيب

وطريق كرفتن روغن بادنجان چنانست كه بجوشانند با دنجار بسيار
وبدست بمالند وصاف آنرا بپالايند وروغن مقداري برافكنند وبپزند
نرم چندانكه آبها برود وروغن بماند وكويند مداومت معجون
اطريلال مصريي رفع برص كند وعلاج برص سياه قوياء متقشر
بود وبعد تنقيه اين طلاهاي مذكور وروغنها عظيم موثر افتد و
تيزاب كاري عظيم مفيد آيد وكوشت ماهي ومرغان آبي ولبنيات
وترب وتره‌هاي كه طعم ودرهضم خوردن اينها جمله بخاصيت مولد
برص ووضح اند چنانچه در حفظ الصحة با نها اياما شده وهواهاي
ست ونمناك وضخ وبرص را زياده كنند واد خال ودرهضم خوردن
وبي ترتيب خوردن چون تقديم كثيف بر لطيف جمله درين مرض
بغايت مضر باشند وحذر ازين نوع چيزها كه كفتيم بزرك بود درين علاج
تدبير رفع صنان سبب تولد كند بغل فضلات بخارات بود كه از حرارت
دل في الجمله تعفني وتلطيفي يافته اند وطبيعت آنرا بجهت تخلخل
اين موضع وقرب جوار وقابليت آن براو دفع ميكند پس هرچه سبب
زيادتي بخارات بود از امتلاآت واد خال ويا سبب زيادتي حرارت
دل وجگر بود از حركتهاي عنيف وغذاها ودواهاي كرم ويا سبب
بد بوي عرق باشد مثل خوردن حلبه وبازوا نكزه وامثال اينها همه
كند بغل را زياده سازند وكوشت كاو با لخاصيته كند بغل زياده سازد
وتا خير غسل از جنابت وحيض هم اعانت ميكنند بر بوي بغل بسبب

انکه فضلات در حین جماع و اوقات حیض حرکت کرده از بجاب خارج
و بخرق ازان در مسام و جلد مانده و مستعفن شده علاج اولا رفع
سبب باید کوشیدن بتقلیل بخار و تعفن و بعد ازان چیزها که رفع ازان
تن آن میکنند مدتی مالیدن مثل مرد ارسنگ بکلاب سائیده و کل
سرشوی بکلاب آغشته و عصیر برگ موهبه و مورد و خاکستر مورد
بکلاب تر کرده و کل خشک سوده با آب سرشته و مرتکی در کلاب حل کرده
و توتیا بکلاب یا آب سائیده و خاکستر کاه که نقره دران روباس کرده
باشند یا سرپای سوخته کوفته و بکلاب سرشته و امثال انها هفته
را بوی که کند بتخصیص خاکستر کاه و طیبی که از اعرق شکر کویند
و آنرا از کلاب و صندل و مشک و عنبر و کافور و توتیا و مرتکیب کنند
پیوسته مالیدن بسی نیکو بود و استحمام سوابر در سرها و غسل با آبهای
سرد در کرما هر روز مفید آید و بخاکستر شستن هر نیکو بود و آنجا که
تن زیاده از دستور بود و زیاده از عادت شخص باشد استفراغ
بدن از خلط عفن و تقویت فم معده و تقلیل غذا و تعدیل مزاج بغذاها
که فضله و خونکو الا نرم بود و اعتیاد بدواهای قوی مخدر که حفظ
اخلاط از تعفن کنند مثل حب الشفا و حافظ الصحة و غیرهم واجب
باشد و خوردن چیزهای که بوی عرق را خوش کند هم نافع آید لیس
رفع کند عرق سبب این تعفن اخلاط بود و کاه بود که سبب خوردن
دوای غذایی باشد و یا تاخیر غسل جنابت و حیض و قلت شست و شو

جنابت

چنانچه در صنان معلوم شد علاج آنجا که سبب تعفن اخلاط باشد
تنقیه و تعدیل مزاج باید کردن و تمیز خلط عفن بوی و رنک
عرق باید کردن و آنجا که اسباب دیکر باشد ترک آنها کافی بود و خوردن
چیزهای که عرق را خوش بوی کند چون مشک و سلیخه و زرد آلو
و کرفیات و کل سرخ و کلاب و عرق مشک بید و کنکر و فلیخ مشک و
شاهترة و دارچینی و مرتکی و جوز بوا و قرنفل و هلیون و تخم رهاوند
و تبخ با بپوست و عنبر و صندل بعد از تنقیه نیکو آید و استحمام سوابر
معتدل در اکثر مفید آید تدبیر رفع کند پای سبب این کند عرق بود
و غلبه مجاورت فضله عفن با عضو و اکثر عفونت عرق پای بواسطه
حرارتی باشد که از کثرت حرکت و غلبه ماندن پای بیابد و اشباه
آن بتخصیص در کرما حاصل شده باشد علاج پای در خون کرم اسب
نهند و نمک هر روزی شویند و حنا و ماز و بعصیر کاسنی و باسوهه
و یا مورد و یا بود نه دشتی سرشته هر شب جی بندند و یا یکشب
و یا دو شب درمیان و از اسباب مذکوره دور و باشند و هواده
درمیان انکشتان پای کل بکل پرورده سوده باشیدن و بکلاب
سرشته بران طلی کردن نافع آید و اندر کفش و غیرم پیوسته بود نه داشتن
مفید آید و رک با سلیق کشودن کاهی عظیم منفعت بخشد و نوره
حمار بر پای طلی کردن و به تیزاب نرم کاهی شستن پس بروغن بنفشه
یا دارچینی داشتن یا بروغن نرم مورد و یا ماز و واشباه آن تدبیر قوی

پشکان

یا دوکرا

بوداند بیرون کند ریش سبب این کند عرق وچرک باشد وگاه بود که ماده
کند دهن مخی باآنجا مندفع میشود علاج در اول دفع سبب بود
چنانچه معلوم شد بعد شستن ریش بچیزهای معتوی موی
وخوشبوی وپاک کننده چون لعاب کل خطمی وبنفشه وشیره سپستان
جوو طبیخ چغندر وکل رشوی بخطمی پرورده لیکن کلاب وکل سرخ ومشک
وعنبر از موی دور دارند که بخاصیت موی را سفید می سازند ودر دوم
علاج کند دهن نافع بود وپوسته جوز بوا وقرنفل ودارچینی وبارزد
در دهن نگاه داشتن عظیم مفید آید تدبیر دفع شش پای وغلبگی شش
که بعربی آنرا قشقام گویند یا قروه سبب تولد این مرد حیوان طفیلی
فضلی بود از ماده عرق وچرک که حرارتی قلیل اندران اثر کند وچون تحلیل
آن نمیتواند کردن بتعفین آن در سمار تولید حیوان کند وهرچند
ماده آن بیشتر بود بیشتر پدید آید از بسیار خوردن واستعمال ادویه حاره
وخوردن شیر وانجیر وچیزهای ازج شش غلبه متولد شود وهمچنین
از تاخیر غسل وقلت شست وشوی وشش پای بیشتر از غلبه ماده چرک و
هوای عفن پدید آید وتولد شش در ابی بود وگاه باشد که شخصی گوشت
دفعی شش بسیار بزرگ متولد کرد بجهت غلبه فضله مدفوعه بجلد
واعانت گوشت سومار که آنرا ضب گویند در تولید شش عجیب
است وعجیبتر آنست که شخصی گوشت سومار خورد وشب خفت در
میان هردو شانهٔ او ورمی پیدا شد مقدار جوزی وچنان میخارید که

که بی طاقت میشد شخص صاحب وقوف آن محل را پوست بشکافت واز
زیر پوست چیزی همچو کیسه بیرون آورد پر شش بود آن پوست
را باز دوخت وبرهم وغیره اصلاح کرد واما شش پای که بعضی آنرا
سی پای هم گویند آن مقدار شیشی بود وبهن باشد بهیات بچه گنه
احیانا در بیخ موی پدید آید کرم کرم وچنان بر بیخ موی چسپیده باشد که
گویا خالی است در بیخ موی پدید آید همچو شش تخم کند وغلبه شوم
وتولید وتوالد هر دو او را واقع بود واز خوردن شش پای پوست
سوزش وخارش ودرشتی غلبه در پوست پدید آید وگاه باشد که
ریش کرده واز خوردن شش جلد را خاریدن پوست پدید آید لیکن
از غلبه شدن آن گاه باشد که رنگ زرد شود واشتهاء طعام را فطر کرد
وقوت کم شود بواسطه جذب آنها غذا را واو تعفن بخارات فضلی علاج
آنجا که از غلبهٔ اینها وحشت رسد تنقیه باید کردن او لا بفصد وبعد
ازان بحب جیال واشال آن با مهلت وپیوسته جامهای پاک ومعطر
داشتن وتن را بلعابها وچیزهای مفتح وجلاد هنده شستن و
استحمامات را متعاقب ساختن ودر آب معادن کاوی نشستن ودفع
شش پای بکلی باید نمودن که مضرت آن بسیار است ووقوع او نادر ولیکن
قلیلی از شش جهت فضلات نیکو بود ونبودن شش مطلقا نیکو نباشد
جهت دلالت بر ضعف تن ودافعه پس چون دفع شش پای باین تدابیر
نشود واولی ستردن موی باشد بنتف یا بنوره ونفع نوره بیشتر و

وپاینده تر بود واگر مانع درستردن موی باشد جیوه را بجا باید گذاشت
وبریخ سوی مالیدن که آن بخاصیت دفع شپش وشش پای کند وگاه
بود که ریمان بآن بیالایند وبرگردن بندند مدتی فایده تمام بخشد
گفته اند که تا ممکن باشد سیماب را از اعضای رئیسه دور دارند واگر
ضرور باشد اندکی رساند با مصلحی وبخوردن سیر وپودنه وخربزه
وبا قلاه تر وزرد آلو وشفتالو وشلغم وسیوهای شیرین آب دار و
مدرات وطعامهای پرنمک وکم رطوبت ولذیذ ویکوشتهای کم چرب پخته
همه نافع آید واز خوردن چیزهای غلیظ وثرج واز آنچه در مقدمه مذکور
شد واز قوت وکیل آنرا وحلواي فانيذ واشباه آن حذر کردن باید
تدبیر رفع طرقیدگی باشنه وانکشتان وپشت دست وپای سبب
رسیدن سرما ویا غلبهٔ خشکی مزاج بدن ویا عضو بود علاج از بخار
وباد وسرما وملاقات چیزهای قابض عضو را حفظ باید کردن واز تدابیر
خشکی فزاد وربودن وترطیب مزاج نمودن بغذاها وشربتهای تری
فزا واستحمامات معتدل وتوطن در هوای تر غیر عفن وبیه برتازه
کداخته وروغن بیه مرغان مالیدن مفید بود وپای را در موزه اکثر
اوقات حفظ نمودن بهتر باشد واگر طرقهای بزرگ در پاشنه افتاده
بود آنرا بمرداسنگ یا اسفیداج سرب یا اروز بروغن سندروس
رشته یا ماروی سوده وبه بیه بر سر شته بیامیزند وبکار برند وزود
طرقها را بهتر باشد وبعد حمام صمغ عربی سوده در طرقها آغشتن

کهنوز یا تر بود ودر موزه وغیره ضبط کردن نافع آید وقدری بختیان
نازک بر سر یشم بر روی طرقهای پاشنه چسبانیدن بعد از انکه
بادروهای مذکور آکنده باشند بسی مفید بود وسر ودماغ واعصاب
را در جملهٔ ترقیدنها چرب داشتن بروغن بنفشه بادام واشباه آن
بسی مفید آید وآنچه طرقیدن انکشتان عام شود در تعدیل مزاج صفرا
بسیار باید کوشیدن واستفراغ خلط سودا کردن وقیروطی بنفشه
پوسته برجمه تن مالیدن ویا آبهاء معتدل وطبیخ ملعبات اندام مهارا
شستن وآنچه دست ویای از سرما طرقیده باشد شلغم پخته اندر
خاکستر گرم نهاده موم روغن بیه
وبا روغن بادای واشباه آن در میان آن بکدارند وطی کنند واگر آب
شلغم یا کوب پخته در روغن بجوشانند چندانکه روغن ماند وموم
دران گداخته طی کنند هم نیکو بود وضماد بسفایج سوده وحنا با
کاه کهنه سرشته بستن مفید آید تدبیر رفع ریشه شدن ینج ناخنها سبب
این هر غالبا خشکی مزاج بود وباشد که پوستها با ناخن زیاده بالیدی
شود وآنگاه که سرکرده علاج آنچه که غلبه بود در دفع غلبهٔ خشکی
مزاج عصب باید کوشیدن چنانچه سابقا معلوم شد وبعد از خام
زدن بناخن آن پوستها را نیک باز کشیدن وچرب داشتن ومداوای این
مداومت نمودن ودفع این مرض بکند ومجربست تدبیر رفع کوفتگی انکشتان
از زمین وغیر جالینوس گوید لته دو تو یا سه تو بران ببندند وچند بار

متفرق بران بول کنند نافع بود و مجربست وضماد برگ مورد و برگ سرو
کوفته در حالت تری هر نافع آید و انار خام در سرکه پخته هر نافع
باشد و اگر کوفتکی غلبه بود با آن طبیخ زیره و مغز جوز و نمک کوفته و آمیخته
بستن مفید آید و همچنین جوز السرو و ابهل و مغز پسته تر پخته و کوفته
بستن و پیه بط و مرغ مالیدن و اگر کبود شده باشد کندر و زفت ضماد
کردن نیکو بود تدبیر رفع کوفتگی ناخن و طریقه آن سبب این هر خشکی
مزاج بود و ریختن خلط سودا وی علاج سخت تقدیل مزاج کنند
و استفراغ سودا و تخدیر کنان کوفته با پیه بز و زرد چوبه چند روز
بسته داشتن نافع بود تدبیر رفع برص ناخن این لکهای سفید بود که
بر ناخن افتد علاج تنقیه کنند و بعده زرنیخ سرخ و جوز هر کوفته
و در سرکه پخته سرشته ضماد میکنند و زرنیخ و دینیاخ بزفت تر سرشته
ضماد کردن نیکو بود هم نافع آید تدبیر رفع زرقی ناخن مازو و شب یمانی
بکوبند و به پیه بط بسرشند و با برهره کاو ضماد کنند و تخم جرجیر کوفته
با سرکه ضماد کردن هر نافع آید تدبیر رفع داخس این آماسی بود که در گوشت
عصبانی بیخ ناخن افتد از کنارها باید رد و ضربان دارد و باشد که در دآن بغل
و یا پیغوله ران باز دهد و آنجاها هر گرهی پیدا شود و باشد که از درد آن
تب آید و باشد که ریش کرده و بیرون آید و باشد که در غور ریه کند و ریش شده
طبیعت آنرا بصلاح آورد و خارش آن بر بیرون کواهی دهد و باشد که از زیر
آماس بتوان دید و باشد که کند شود و ناخن را بیفکند و این مرض را در ترک

کوشک

کوشک گویند بواسطه آنکه در اینجا چون مطلع شوند سخن ناگفته آنرا
در کوش خود زیر کنند به شود و سبب آن ماده دموی حاد باشد که محتبس
شده بجهت کوفتکی یا دفع طبیعی و در خواص چنان یافته اند که جنب
دست در قبضه کمان کردن هم مورث این علت بود علاج آنجا که اعراض
بدان بسیار باشد فصد باید کردن بعده سرایشم گداخته کرم بران طلی
کردن چنانچه غایی مرانکشد و از آب رسیدن حفظ نمودن
و در اینجا این تدبیر کافی بود و من بارها فرموده ام که پوست آن موضع را
بسر تیغ برند چندانکه چرکی که در ان ظاهر شده بود او لا رسید و آنرا بیرون
کردند و از آب و باد حفظ نمودند درد تسکین یافته و ورم بزودی برطرف
شد و باندک روزی محل زخم بحال خود باز آمد و این تدبیر اگر نفع یافتم
و بعضی قدری بول در ظرفی کنند و قدری سرکه در و بزنند و بر سر آتش نهند
تا بجوش آید آنگاه کرم برکوشک بندند بزودی سر کند و بصلاح آید و مجربست
و اما تا که آنرا بعلاج دمل پخته سازند و بچرک آورند آنگاه اصلاح کنند اگر ناخن
را ضایع سازند و کار دیر میکشد تدبیر رفع ناخن معیوب تا نیک برآید صمغ
سرو بکوبند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند نرم شود و بعد از ان بچرب
ناخن را بکوبند بقدر طاقت آنگاه موم و زیت و شیر یا هر کوفته متصل
ضماد میکنند و ناخن را می چنبانند و میرخانند و اگر نتوانند که بکنی خود
از بیخ ناخن برآورند بهتر باشد زرنیخ و کوکرد و علک البطم و سرکه هر چهار شربه
ضماد کردن و چند روز بسته داشتن ناخن را بیفکند و چون ناخن بیفتد

و بعضی گویند که در اینجا چون مطلع شوند سخن ناگفته آنرا

محل از آنجزه نرم دوسه توکرده و همچو غلان ساخته پوشیک باید
داشتن تا از هوا و ملاقات چیزها محفوظ باشد و محل آن از بوی و غیر
چوب داشتن هم نیکو بود و اگر از جساد نیز غلاف شبک سازند و با
لته در درون آن حفظ کنند مضبوط تر باشد و از موم صخیم هم توان

تدبیر رفع زردی و سیاهی و نظایر آنها سبب جمله بخارها باشد که بر
روی آن متراکم گردد علاج آنچه اندکی باشد و از کهنگی سال نباشد هر روز
مسواک باید کردن و بسنونات تا مالیدن و جلا دادن و سنون شود
چینی و سفید آب انزیزو سنباده سوده و کف دریاه سوده و نوشادر
لب جویی تازه و بیخ جوز و زقال و نمک یاهر سوده نیم نرم و آبکی و محکی
نمک اندرانی سوخته صدف سوخته شب یمانی سوخته نوشادر
سوخته جمله مغز یا بعضی یا همه ترکیب کرده نافع آید و نرا شیدن سیاهی
هر ممکن بود و اگر این رنگها غلبه باشد جهت زردی نمک اندرانی
و سرکه و مازو و فلفل و قسط و زراوند باید مالیدن و جهت سیاهی
فلفل و حماما و قنبل و ساج هندی و برگ تنبول و آلهگ پوست نخود رنگ
باید مالیدن و بخار معده را نیک کردن و طعامهای که بخار خوردن و از
کرسنگی دور بودن تدبیر رفع لاغری مفرط سبب این یا کی تولد خون
لایق بود یا عدم ساعت خون یا کاره بودن طبیعت از تغذیه خون بواسطهٔ
صفراویت و غیر یا ضعیفی قوت متصرفه در غذا بواسطهٔ وعث مفرط
یا غلبه جذب طحال خون را از جگر بسبب کبر و یا غلبه کدورات و جذب

ایشان

ایشان مرطوبات غذا را و یا غلبه تخلیات بسبب تحلل خارجی
و اعراض نفسانی و کثادگی مسام و سبقت مرض و یا هزال کرده باشد
و هر یک را بعلامات آن بتوان شناخت و بدانکه لاغری و فربهی هر کدام مرکه
بود زکار اندکی پیدا شود همه باندک روزگاری بتدبیر نیک زایل کرد
و آنچه بمدت دراز پدید آید بروزگار دراز بتدبیل پذیرد و لاغری و فربهی
مادرزادی و موروثی هرد و علاج پذیر نبود و مضرت فربهی مفرط
بیشتر است چنانچه بعد ازین مبین گردد علاج آنچه مرضی بود از
نسر کاهش باشد و بر رفع مرض و تقویت مزاج زایل شود و آنچه صحتی
بود بداومت خوردن بلادرو یا زرنیخ و یا ربد ستور بش باید کردن
باید کردن و غذا و تدابیر مناسب آنها همه محل خود مذکور بود و رباضات
معتدل و دلک معتدل و حمام معتدل و بعد از غذا و استحمام قلیل قلیل قاتر
و صعاب و در آب سرد نشستن و در هوای گرم و تن را با آب بسیار مالیدن
و چرک بدن کردن بمبالغه و تدهین بادهان مرطب چون روغن بنفشه
بادام و دهن مسمن بعد ازان جمله نافع باشند و خوردن خربزه و انگور شیرین
و خرما و آنچه با آن ادویه بهم جمع توان کردن مفید باشد و توطن
در هوائی تر غیر عفن لازم بود و نشاط و شادی ممد عظیم و نافع آید
اگر میسر باشد و کم خوردن آب بلکه ترک آن و اقتصار بر قوا که کردن
و آردنیها و کوشتهای پر قوت خوردن و لقمهای بزرگ فرو بردن بغایت
نافع بود و حلوای فربهی که بجای سازند از مغزهای بوی داده و آرد میده

بانشاسته وکرم داروها دران کنند همه بعد طعام کندهای بزرگ
ازان فرو بردن مفید آید و بعضی را مداومت شرب خمر نافع و قی کردن
بشراب و احتقان کردن بآن فربه لیکن همه کس را مفید نیاید و با ادویه
قویه سمیه از جمیع نقصان کردن بعد ازین تدابیر آنچه دلالت کند بر آنکه
علاج نافع آمد ظهور غلبهٔ اشتهاء طعام و نیکی هضم بود و بسیار باشد
که بمجرد نقل از هوائی بهوائی دیگر و از ملکی بملکی دیگر فربه شوند و اگر خواهند
تا عضو را فربه کنند تدبیر آنست که خون را بیشتر پاید و مایل سازند باعتدال
کردن بران و یا چیزی کران بران آویختن آنگاه نرم نرم مالیدن و بسته
خشن خاریدن نیکو تر و بشیر تازه فاتر هر ساعت تر کردن و بعد ازان
نرم کرده طلی کردن و تکرار و مداومت این اعمال نمودن و
غذائی که خون غلیظ و متین ازان حاصل شود از معتاد خوردن و تقویت
معده کردن و هموار روغن مستعمل مالیدن نافع آید بعد مالیدن دانهٔ
خشن بران و شیری که خراطین در انپخته باشند مالیدن مفید باشد
و روغن بلادر یا سه برابر روغن کنجد آمیخته مالک انداک مالیدن قوی
بود بیان دهن مکرر از عمل اهل هند حرکت بزرگ و فربه ساختن اعضا
بتخصیص آلت تناسل بکبر این بحمار چوان و پاره پاره ساز و در روغنی بزرگ
کن و شیر گاو بران ریز تا عضو شود و گرم کرده آن گوسپند را بکبر و با خراطین
کوفته بجوشان و صاف آنرا در روغن بر آتش تا آب برود و روغن بماند
از آبا ربع آن روغن بلادر بکار دارید بستور تدبیر رفع فربهی مفرط

سبب این تری مزاج و غلبهٔ خون متین و نیکی هضم و تری اعضا بود و مضرت
فربهی مفرط آنست که نشست و خاست دشوار گردد و رگها و شرایین
بکوشت فرو پوشده شود و بآن جهت روح را بمجال تروبج کم کرده و مزاج او
فاسد شود و بعضی را بسیر بود که از غلبهٔ خون رگی یا رگ طاقتی نیاورد
و بانگ حرکتی کند شود و در تجویف مقدم دل یا دماغ رخنه شود
و بیجاده بگشاد و فربه مستعد سکته و فلج و خفقان و غشی و ضیق
النفس و حمی مطبقه و حصبه و جدری و طاعونی و امثال اینها باشد
و از کرسنگی و تشنگی زود متضرر گردد و کم سنی و کم فرزند باشد و جهت
ضیق مجاری و امثلا از بیماری بدخلاص شود و دارو در وی بد عمل کند
و حرارت غریزی چون بواسطهٔ غلبهٔ رطوبت فضلیه ضعیف است
از جروی مرضی و تبعو محل ضعف گردد و بدیدآید و زنان فربه کم حمل یابند
و اگر بدیدآید از شکم برود و تعفن بیغوله‌های تن فربه را بسیار افتد علاج
خوردن چیزهای تلخ و شور و نیک ترش و کم رطوبت و کم غذا و قلیل المقدار
بود و ریاضت کشیدن بغایت نافع آید بر سبیل عادت و مخدرات قی
خوردن گاه گاهی مناسب آید و حرکات محلله با فراط بعد العادة و ادویهٔ
مجففه بغایت مفید باشد و توطن بر هوائی خشک فرا مناسب بود
و خوف عظیم بسیار فربهان از بغایت لاغر ساختن یابد بیرون آید و بران اند
اندوهگین مستدهم مضعف بود و بر هنه بر یک مزبله کرم نشستن و در
میان آن خفتن و بر اعضا استن خصوصا که زیره و یک مورد دران باشد

تدبیری قوی است وقصد نزدیک و مسهلات قویه متعاقب آنها باختیار
هر صواب بود و تدابیر خشکی فرا که در ابواب مقدم معلوم شد جمله
نافع آید و مخفی نماند که در هیچ یک از غرغره کردن و لاغر کردن تعجیل و عنف
نتوان کرد بوحشتی بدر نکشد و بر رفق و مدارا و مداومت علاج باحسن
وجوه حاصل شود و اگر خواهند تا یک عضو لاغر نشود باید که خون آن
باز دارند باقراشه داشتن آن و یک و زیره نیم کوبی بندند و مخدرات
و قوابض تضمید و تکمید میکنند و موادر ایجاب مخالف آن میکنند
بمجموعه و شد و غیره والله اعلم **باب پنجم در بیان اقسام امراض**
و استلاآت منذره بامراض و علامات خیر و شر اکثر آنها عمومی در
امراض دارند و احوال بحرانها و آیام بحران و انذار و واقع فی الوسط و
نضج و منفعت آن و علامات نکس و سبب موت در مرض و اوقات
آن و فجاءه بی مرض و وصایا در طریق مراعات مرضی از روی کلی و
اصلی چند قیاس یا مقتضیات طبایع **اما اقسام مرض** بدانکه مرض دو نیست
بدین مضاد صحت و این یا مفرد بود و یا مرکب از مفردات و مفرد اگر عرض
آن اولا باعضاء مفرده یعنی متشابهة الاجزات از آنچه در باب اول تعداد
کرده آزار مرض سوء المزاج کویند و اصناف ثمانیه آن هم در باب اول تبیین
کنند و اگر عرض آن اولا باعضاء مرکبه است مطلقا آزار امراض ترکیب خوانند
و اگر عروض بهر یکی ممکن است اولا آزار امراض تفرق اتصال کویند و مرض ترکیب
یا بتغیر هیات و صورت تخطیطی بود مثل زنبیل سر و یا بتغیر مقدار بحسب

بحسب عظم و صغر و یا بتغیر عدد بود مثل شش انکشت و یا بتغیر وضع
و محل آن بود نسبت باعضو مجاور آن مثل عضو از جای برون رفته
و مرض مرکب از مفردات چنان بود که بعد از اجتماع هیات وحدانی
حاصل آمده باشد که یک اسم بر آن اطلاق توان کردن بمحسوس که مرکبت
از فرحه شش و حمی دق و اگر نه چنین بود آنرا امراض مجتمعه دانند و اضافت
و انواع این اجناس در تفصیل این امراض واضح کرد انشاء الله تعالی لیکن
در معالجات امراض اقسام مرض ترکیب غیر از آنچه در وضع متغیر باشد
متعرض نمیشود والله اعلم **واما استلاآت منذره بامراض** بدانکه استلاء
زیادتی در اخلاط و ارواح را کویند و این یا بحسب زیادتی در کمیت بود
فقط و آنرا استلاء بحسب اوعیه نامند و یا بحسب رداءت کیفیه بفقط
چنان قبول نضج و هضم نکند و بر طبیعت باین سبب قهر کند و آنرا استلاء
بحسب قوت نامند و یا بحسب زیادتی در کمیت و رداءت کیفیت
هر دو بود و آنرا استلاء بحسب اوعیه و قوة نامند و قسم اول منذر بقو
بامراضی که از غلبه اخلاط افتد چنانچه بحالش مستوفی کرد انشاء الله تعالی و
صاحب آن را خطر عظیم باشد از حرکت و از ایراد محرکات و ممرات اخلاط
و قسم دوم منذر بود بامراض عفونی و مزمن غیر مهلک چنانچه بحالش
تقریر افتد انشاء الله تعالی العزیز و قسم ثالث بدترین جمله بود و منذر باشد
بامراض عفونی و غیر عفونی زود هلاک کنند بمرة مغالبات و خطرها
این بیشتر باشد و که فرصت تدارک ندهد و هریکی از این اقسام کاه بود که از

یک خلط افتد و گاه بود که زیاده از یک خلط افتد و اول اسیدتر بود و علامات زیادتی هر خلطی در کتب یاد کرده یاد کردهٔ هر دو و بعضی در باب اول مذکور شد و باقی در بحث و علامات و امراض بتفصیل مبین کرده انشاء الله تعالی

واما علامات مطلق امتلا کرانی اعضا بود و ملذکی یافتن بی سببی و بودن اندک تکثر و الم قلت اشتهاء طعام و کلات بصر و در خواب دیدن کرانباری و کرانی حرکات و لیکن در قسم اول و سیلان استفاخ عرق و تمدد جلد و سرخی لون لازم بود همچو عدم انهضاد در قسم ثانی و در قسم ثالث و ثانی و خواب شوریدگی و همو ناکی و ناخوشی بوی در تنفس و زود ماندگی یافتن از اندک حرکت و برآمدن سرها به پشت اندر کرمها به لازم بود همچو عدم انهضاد در قسم اول و اکثر در امتلاء در سرخیها نیفتد در خواب بیند و در صفرای آتش و زردیها و در بلغم آبها و برفی و یا رندکی و سفیدکی و در سودای سیاهیها و تاریکیها و خیالات مشوش و خوفها و در بیداری نیز کاهی چیزی از بنها نماید و سبب خیالات امتلا مطلقا تقلیل خیالات بود و حبس مستفرغات طبیعی چون خون بواسیر و حیض و طمث و رعاف بحرانی و قطع عضوی بزرگ که موادّ آن در باقی اعضا باز ماند و الله اعلم واما وصایا در طریق مراعات برئی از رهبکلیه چون در بن مقاله ذکر وصایا کرد لازم شد که بعضی وصایا که شیخ الرئیس در آخر فانون ذکر کرده با بعضی سخنان شارح در باب وصیت بطریق تبیین مذکور شود و سخنان شیخ را بعربی نقل کرده شد و سخنان شارح را فقیر الحقیر محمد امین عبارتی ترجمه کرده واضح و روشن ساخت قال الشیخ

وصیته

وصیّةٌ فی انا یای المعالجات بنبدی اذا اجتمعت اعراض

فالواجب ان تبدا بما تخصه احدی الخواص الثلث احدیها الذی

لابراء الثانی دون برودة مثل الورم والقرحة اذا اجتمعا

فانا نعالج الورم اولا حتی تزول سوء المزاج الذی یصحبه ولا

یمکن ان یبراء معه القرحة ثم یعالج القرحة والثانیة ان یکون

احدها هو السبب فی الثانی انه اذا عرضت سدة وحمی عالجنا

السدة اولا ثم الحمی و لو بال الحمی ان اضجعنا الی ان تفتح السدة

بما فیه شیء من التفتین ویعالج السل بالجففات ولا یبالی بالحمی

یتخیل ان یزول وسببها باقٍ وعلاج سببها التجفیف وهو یضر

بالحمی والثانیة ان یکون احدها اشد اهیاما کما اذا اجتمع سوء

والفالج فانا نعالج سوء الخس بالتطفیه والفصد ولا نلتفت الی

الفالج واما اذا اجتمع المرض والعرض فانا نبدی بعلاج المرض

الا ان یغلبه العرض فحینئذ نقصد قصد العرض ولا نلتفت الی

المرض کما فی الخدرات فی الفوالج الشدید الوجع اذا اصعب

وان کان یضر نفس الفالج وکذلک ربما اخرنا الواجب من الفصد

لضعف المعدة او لاسهال المقدم او غثیان فی الحال وربما لم نؤخر

ولکن فصدنا ولم نسقه قطع السبب کله کما انا فی علة التشنج

لا نجری نفض الخلط کله بل نترک منه شیاً یخلله الحرکة

التشنجیة فلیکن هذا القدر من کلامنا المختصر فی الاصول الکلیة

منها یه

مثل یه

لان الحمی

حمی

خس

نبدا ذ

لصناعة الطب كافيا اما شارح گويد كه طبيب بايد كه پاك طينت
پاك مذهب نيك اعتقاد باشد چيزها را نيكو دريابد كه مزاج وضعها باشد
كثير التبسم و شگفته بود راست گوي باشد ظاهر او و باطن او موافق
بود خوش خلق با ادب باشد تمام مسايل او بحسب كتب متقدمين باشد
بر ضعفا و مساكين رحيم باشد خوش عبارت و درست نويس باشد
هرچه از و پرسند اگر داند جواب دهد و اگر نداند از اظهار جهل عار
نكند كه بهتر از جهل مركب باشد بيمار از او اداري دهد اما از آنچه خود
بود با هستي خبر دهد راز دار باشد عفيف الذيل و دشمن شهوت
باشد و بشرب خمر خود را مشهور ندارد بلكه گريزان باشد از طلب علم
ملول نشود حرص او از دنيا بعلم و جمع كتاب باشد و عمر خود را جز
بعلم صرف نسازد از منطق حظ كامل داشته باشد و از علم حساب ضرب
و قسمت آن قدر بهره ور باشد كه مراتب درجات دوا را با درجات مرض
موازنه تواند كردن و در تشريح كامل بهم رسانيده باشد و همچنين از مكاييل و
موازين و اختلاف مردم در مقادير آن و معرفت مثاقيل و دوانيوشي
و جثات و شعيرات و قرار يط بداند و علم نجوم را في الجمله ممارست كند
تا علت وضع كرهٔ ارض در ميان كرات عناصر و افلاك بداند و ابعاد بلاد را
از طول و عرض بداند و احوال كواكب و مسيرات آن بداند و بشناسد
و عدد سنين و شهور و ايام و ساعات و دقايق ديواني بشناسد و موضع
قمر را از بروج و تزايد و تناقص نور او بداند تا در امراض حاده رعايت

كند و حكما او بر بحارين درست آيد فاضل كامل ابقراط ميگويد كه
از درياء علم طب معرفة نجوم جزيرهٔ كوچكي نيست و همچنين از علم
هندسه نيز باخبر باشد و همچنين از موسيقي و ادوار و اوزان
او و در علم نبض باخبر بايد بود مجملا از علوم رياضي بي نصيب نباشد
بود و بسيار سفر باشد و شهر گشته و در سفر با مردم نيك مصاحبت
كرده و از اين علم سوالات نموده باشد و در جميع احوال در فكر كسب
علم طب بايد بود و اگر در منزل خود باشد كتب را پيش آورد و بمطالعه
مشغولي نمايد بشرط آنكه اكثر كتب تصنيف قدما باشد و در ماكول
و مشروب و ملبوس و مسكن حد وسط اختيار نمايد بلكه بجانب ادني
راغب باشد تا از اشتغال دنيوي باز رسته تر باشد و در معالجات
زنهار از دليري و شتاب زدگي كه آن جهال است و همچنين دو بايد بود
از جبن و ترس بي عمل كه از معالجه باز ماند و در رفتار ميان سريع و بطي
راه رود و با طراف و جوانب التفات نكند كه آن رفتار ديوانها باشد
بلكه هميشه در پيش پاي خود نظر بايد كرد و بسيار سلام بايد بود بهر كه
بان خورد سلام كند و بمردم دوستي كند و با هيچكس دشمني و مكر و حسد
نورزد و خود را خوار نگرداند و طبي اعتبار و بسيار هنر در تكبر و تجمل
و چون بر بيمار در آيد خندان شود و او را خبر خير دهد اگرچه مرض
او شديد بود و از حقايق حال او در پيش مردم سوال نكند بلكه خلوت
كند و بپرسد مبادا از انفعال دروغ گويد و بسيار در پيش توقف نكند

مريض

وچون از پیش مریض دور شود همه وقت در فکر بیمار باشد وهمت را
بر صحت او مقصود دارد چراکه همت را اثرهاست واگر از مریض نسبت
بطبیب تقصیری یا بدی واقع شده باشد لایق نیست که در میان
مکافات شود چنانکه بقراط میگوید کسان هستند که مرا و را زنده انگه
در حال بیماری بر سر ایشان نرویم اما لایق حال ما نیست که انتقام کشیم
وپیش جهال ذکر سوم قتاده وادویهٔ ضاره نکنم وهمچنین ادویه که
مسقط اجنه اند یا باعث عقم زنان را ظاهر نکنم واین علم شریف را بهر نا
اهل یاد ندهند چراکه قبل از سنجیدن و اطبا این علم را بی آموختند مکرا و
را سکنند این سنت را مستنکر دانست وگفت هرکس که اهلیت این علم را
اطبا او را بیاموزند فرزندان و این علم را یاد دهند این بود وصایای
صاعدی حسن در تشویق طبی تمام شد کلام شارح قانون در طبیب
رعایت آنها واجب است تا از خران دینوی واخروی محفوظ بداند که باشد
طبیب چون نزد بیمار آید بعد از انکه شرط امانت و دیانت مرعی داشته
باشد و یحلیهٔ شفقت و مروت محلی کشته باشد نخست تشخیص مرض
کند یعنی باز داند که آن مرض از چه نوع است و بر چه طبع است و چه نام دارد
واز چه خلط افتاده واگر خلطی نیست از کدام قسم سوء المزاج ساذج است
وبی تشخیص نیکو البته بهیچ علاج مشغول نشود واگر چه مرضی اندک بود
واز ده لایل قویه تشخیص مرض یکی نبض است وطریق جستن نبض آنست
که در محلی که مریض از تعرض مفرطه نفسانی و تعبها خارج پاک باشد و

دست مریض نرم آسوده باشد و بر چیزی اعتماد نکرده بود و چیزی بر دست
او اعتماد نکرده باشد و در دست چیزی نداشته باشد بلا طفت و ملامت
اول او را بیکو آشنا سازد انگاه محل نبض را مکشوف ساخته سر چهار
انگشت سبابه و وسطی و بنصر و خنصر دست راست به نبض دست راست
مریض نهد و ساعد آن دست را بر پهلو نگاه دارد یعنی ساعد را بروی
اندک فرو اندازد زیرا که در آن هیات نبض عریضتر و افراشته تر نماید و طولش
کمتر گردد و نیز ساعد را بر پشت باز نگرداند زیرا که در این هیات در از تر
و بلند تر نماید و عرضش کمتر شود و باید که انگشت سبابه بطرف بازو
و خنصر بطرف سر دست باشد و پشت سر انگشتان طبیب نرم و لطیف
باید و در حین ملاحظهٔ نبض سرهای انگشتان بر محل نبض محکم باید
نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت چنانچه هیچ گرانی انگشت
بر شریان نباشد و بر فق و مدارا باید جست از انکه قوت ضعیف از
جنبانیدن شریان و پوست که بر روی آنست واندفع انگشت عاجز آید
و نبض ظاهر نشود و باید که مدتی انگشت بر هر شریانی که نهاده باشد تمامی
اندیشه با آن دارد تا تحقیق مراتب آن نبض بشود انگاه آن نبض را با نبض
لایق حال آن شخص و نبض سن و فصل و بلد و غیره قیاس کند تا حال آن
نبض درست شود و اگر دیگر اوقات نبض آن شخص را معلوم کرده بوده
باشد تحقیق حال بهتر شود و اگر ملاحظه نبض دست راست دلکه بر
محاذی دلست و بدیدن اولی باشد و یا نبض دست چپ را دید

هم مرض و دیگی بود بماند سوم بر انکشتان دست چپ بنض آزا بایاسی
نمودن و دوم بول است و طریق ملاحظه فاروره آنست که اندر دوشنائی
روز دارند شیشه را بلند بمقدار قد طبیب و بیشتر و در شعاع آفتاب
ندارند که بسبب روشنائی شیشه از شعاع اندر شیشه همچو ابری ننماید
و بنگارند که رسوب است و بعد ملاحظه لون و کمک و رسوب طبیب
تخمی آنرا بجنبانند تا قوام بول و بعضی حالات رسوب بوضوح پیوندد
آنگاه بآهستگی بریزد و لون و بوی آن رسوب معلوم کند و سیم
سحنه و چهره است ازان حال انحلاط و ضعف و قوت آلات غذا و نحافت
و غیرها باز داند پس سایر علامات هر مرضی چنانچه به محالش مبین خواهد
شد باز جوید و بعد تشخیص چون خواهد که در علاج شروع کند
بخت میان مرض و عرض فرق کند چنانچه یکی را تب آمده باشد و بر اثر
آن بتبعیة صداعی پیدا شده تب مرض بود و صداع عرض و اگر بعکس
بود صداع مرض باشد و تب که از درد آن پیدا شده باشد عرض و
بسیار از اعراض بود که مرض را بآن توان شناخت و آن هنگام آنرا
علامت کویند نه عرض چون تغیر بول و نبض در اکثر و تشنج و کمک در صرع
و اشباه اینها و چون این فرق محقق شود فکر رفع مرض کند نه عرض
مگر وقتی که عرض بیشتر مضرت رساند که آن هنگام اول تدبیر عرض را
تر آید چنانچه بسیار بود که صداعهای مهلک با تبی ضعیف افتد و بعد
این اسباب لاحقهٔ آن مرض و اسباب سابقه آن باز جوید و اسباب سابقه

آن بود که بر مرض مقدم بود و در احداث آن دخل و اسباب لاحقه آنکه
با مرض بود چنانچه شخصی تعلی کند که از ان تعفن خلط حاصل شود
و آن خلط متعفن سبب تب کرده مرض تب بود و خلط متعفن سبب
لاحق و آن تعلی سبب سابقه و چون سبب مطلقا معلوم شود بر رفع سبب
کوشد تا رفع مسبب حاصل آید و در حین مباشرت علاج باید که ملاحظه
فصل و سن و بلد و غربت و غیرها و ملاحظهٔ مقدار مرض و مقدار قوت
بکند آنگاه از تدابیر و عادات مریض و پدر و مادر و مرضعهٔ او باز پرسد
و وطن اصلی او و هوای آن و عادات اهل آن مقام باز داند و از علامات ظاهر
و باطن او نیکو تفحص کند و واقف شود و بنوعی با مریض تلطف نماید
که اگر سرّی داشته باشد بر وظاهر سازد و پوسته او را بقرب صحت امید وار
کرداند و اگرچه مرض صعب بود و هیچ نوع اظهاری که موجب ملال مریض
باشد نکند و اگرچه مرض اندک بود و جمعی را که ملالتی مریض اند همچنین
رعایت این چند حال فرماید و در اوقات علاج نیکو ملاحظه تغیرات
مزاج و ظهور آثار خیر و شر بکند و هرگاه موافقت علاج دریابد از ان تجاوز
ننماید و هرگاه علاج موافق نباشد بر ان اصرار نکند و تغیر واجب داند که آن
از چند وجه ممکن بود یکی انکه در تشخیص غلطی افتاده باشد دیگر آنکه
دیگر از اسباب مخفیه بود باشد که طبیب بر ان واقف نشده بود دیگر آنکه
در تدبیر تقصیری واقع باشد بجهت کیفیت یا کمیت یا بعدم مراعات وقت
آنها و باید که مریض اندک را خود نشمرد در علاج بزودی تقصیری واقع

نباشد ومهلت ندهد که مبادا چنان مستولی گردد که تدارک نتوان کردن
واز مرض قوی بسیار نیز صعب مادام که قوت قوی باشد چه طبیعت
بر دفع آن قادر باشد وباندک عنایت وامداری مطلوب حاصل آید که در
علاج مربیهٔ هر مرضی رعایت نماید چنانچه امراض ضعیفه را علاجها
قوی نکند که آن فضل در مزاج تاثیری عظیم کند وممکن بود که طبیعت را
تغییری سخت پدید آید واز آن وحشت دیگر بتولد کند ودر امراض قویه
برعلاج ضعیف اختصار نکند که مبادا امرض فرصت یابد وبر طبیعت غالب
آید وبا طبع با آن خوی کیرد ومرض ممکن شود وبیامد کردر استعمال ادویه
تا از خارج بکار داشتن دوای نافع باشد چنانچه باید دارد داخل بکار ندارد
چنانکه در اعیا مثلا وتا ممکن بود علاج بغذا ومراعات هوا وتخیلات
جزئیه وتسکینات وتعدیلات بلطایف تخیل مثل اعراض نفسانی علاج
مرکب بدو انکند وتا ممکن بود علاج بدوای ضعیف بدوای قوی جراحت
نکند وتا ممکن بود انتفاع بقلیل المقدار کثیر المقدار ندهد وتا ممکن بود
انتفاع بخواص ادویه بکیفیت ادویه توسل نکند وتا ممکن بود انتفاع
بخواص ادعیه وغیر ادویه بادویهٔ اصلاح بخویند وباید که در هیچ علاجی
عنف وتکلیف بسیار بر طبیعت نکنند که از ان رنجیده شود وقبول ادویه نکند
وهمچنین مریض را نیز باستعمال مستقرات تکلیف نکنند که با وجودی که طبع
او از ادویه قبول نمیکند وتعب عظیم بطبیعت او میرسد وکوفته میشود
کاه باشد که چنان اعراض نفسانی بسبب آن بکند که اندر خطر عظیم افتد

وتدارک آن مشکل کردد وباید که مریض را در غیر اوقات بحران بچیزهای
که ملایم طبع او باشد بفریبانند که مشغول میدارند تا طبیعت او مرض را
فراموش کند بتخصیص قبل از نوبتها ودر اوقات بحران هر چیزی که
طبع را مشغول کند دور باید داشت تا با تمام مدفع حضم مشغول
کردد وباید که در تقویت دل وانعاش حرارت غریزی مریض شبانه‌روز
وامیدها فرماید واحضار مرغوبات چون دوستان ومونسان و
خوش منظران وبانعامات آنچه در صحت بسیار بآن راغب بوده باشد
بهرچه ممکن بود کوشش کند ومرتب کرداند واکرچه از غیر بود وباید که
چون علاج بدواهای قوی کند بتخصیص در مرضهای کهنه تدبیر لطیف
ومضعف نکند ومریض چون کرا شتها باشد وبیکبار کرسنه شود وچیزی
آرزو کند واکرچه آن چیز بسیار مناسب نباشد قلیلی ازان بدهد ومناسب
چون مکروه باشد اندک اندک دور دارد وباید کرا ز طفلان وکودکان غذا نکیرد
جهت تمامی نضج واستلای سابق وهیضه زیرا که هضم ایشان غالب است ولحظه
لحظه چیزی خوردن معتاد ندوکوشت ایشان نارکست وانیا زکرفتن
غذا اندک اندک ضعف بتن ایشان راه یابد وهمچنین از پیران نیز غذا باز نشاید
کرفتن بجهت ضعف قوتهای ایشان وباید که مردم ضعیف مزاج وضعیف
معده را غذا بیکدفعه ندهد که طبع ایشان احتمال آن نکند وبدفعات
ودر محلی که اشتهاء صادق باشد دهد واکاه که اشتها نباشد بسبب مانعی

علی ماشش یکبود وبیشتر اکر علی ماشش
بر باشد وروز پنجم هم اکر علی ماشش یکبود
وبهشتم اکر علی ماشش ۳ بود وقوای ان
ایام نهم است پس سیوم پس پنجم پس یازدهم
وبسیار دیدم که در سیزدهم بحران یکبود واقع
شده وبهفدهم وبیجدهم انذار صحیح کرده وبیاید
دانستن که هرکاه روز بحران شنبه کرد وچهارشنبه
حادث ظهور علامتش طولی پیدا کند بسببی چون
غلبه خلط وبا ضعف قوی واحتمال انها تا دو
روز وبا پنج روز متوالی شد نفس روز بحران
از چند وجه محمود بود یکی انکه ملاحظه دوار مرض
کند باز در جهت بحران اولی است بار دوم ظاهر
دوم انکه ملاحظه کند تا غلبه علامات کدام روز است
آن روز بحران بود وباقی تبع روز سیوم انکه علامات بادی
میانین از بحران شمرند نشط انکه علامات بادی
تمام بود چهارم انکه ملاحظه قوت ایام وطبایع
آنها کند چنانچه مثلا شب هفتم آغاز عرق کند هشتم
وهشتم انذار آن باشد ودر شب هشتم عرق منقطع کردد
روز بحران نهم بود واکر عرق در روز سیوم آغاز
کند تا آخر چهارم ابران باشد ودر چهارم
صحت نماید روز بحران چهارم باشد بنحو انکه ملاحظه
انذار کنند بطریقی که معلوم شد وهرکاه استاد در
روز انذار افتد تحقیق آن نزد اطبا وقوت آن
ایام کنند چنانچه قبل ازین بسیار کفت واعلم
واما نضج ومنضج آن بدانکه نضج بکوشیدن
ماده بچاری یا کوفتن وپختکی ماده است بحدود
مغز مهالی چون باطن اعضا در ان اثر کند سپس
که آماده شود جهت دفع چنانچه ماده کرب
رقه نافرمانی میکند آنرا لطیف سازد بمقدار
واجب ماده که بسبب کرب غلظت ما فرمانبرد
میکند آنرا رقیق سازد بمقدار واجب واکر
نضج پیشه آنرا یکی تسطح کند خواه این حالت
بجوده طبیعت باشد وخواه بمعاونت دوای
وقوی از خارج چنانچه در معالجات

وبیمار را غذا ضرر بود چیزی سبک ولطیف ومناسب بحیل باو بخوراند
آنچه تواند تا ضعف مستولی نگردد واین حال چون بسیار از دادن
غیر مرغوب ومنع مرغوب افتد اگر ان مرغوبات ومشتهیات چیزها
بود عوض کند وبآن تحریک انتهای او نماید وقدری ازان بچشاند اولی
باشد وباید که درحین ضعف قوت ودر سرمای سخت ودر گرمای سخت
هیچ تدبیری قوی نکند از استفراغات واگر بآن محتاج شود جز بتدریج
ودفعات نکند وآن نیز البته در غیر روز بحران نکند ودر تدبیر مردم
لاغر یا استفراغ جزاءت ننماید ودر یکدیگر نشود واگر یک دوائی یا بدکه
هر استفراغ کند وهر تبدیل بامزاج بصلاح آن را ببرد یکدو داها اختیار
نماید واگر چیزی یابد که باو حال تقوی چیزی دیدن ویا عضوی میکند آنرا
برجمله اختیار نماید وعنیت عظیم شرط وباید که تا ممکن بود علاج بداروهای
کند که خود آزموده باشد واگر چه آنرا از تجربه تمام عوام یافته باشد
ویا از استاد دیده باشد که او برچه وجه آنرا استعمال کرد وباید که در امراض
کهن علاج جز بتدریج ودفعات ودم مرات نکند تا قوت برجای ماند
وطبیعت آسایشی میکند واز پس فترات علاج را قابلتر میشود ودر اوقات
چون متواتر واقع نباشد طبیعت باد واحون کند واثر آن بهتر ظاهر
شود وباوجود این باید که در هر چند روز دراو تبدیلی میکند تا
طبیعت بایک چیز خو نکند وباید که امراض موروثی وخلقی را طمع بر نتابد
وباید که بعنایت بمراعات قوت در جمیع احوال بیشتر کند که بی قوت هیچ تدبیری

قوت وقد خت ازبس بحران دوم آرزوی
طعام نبود دل سیوم منش گشتن چهارم طعام
ناگوار دن پنجم حوالی جگر وپاسپرده اماس
کردن پنجم اندرروی وپشت جشمها مرده
آمدن ششم بحوالی وحوض ناخوش معلوم شکمی
باوفاط هشم هویدا بیا من آثار غذا بر بدن
نهم اگر بحرانی بحرانی وما نند آن کرده باید دون
یاد کرده دهم اگر بازپس اعراض در وقت نوبتها
بیمار بهای که گشته قوی نیز شود یازدهم اگر بول بر
هنوز سریع ومتواتر بود دوازدهم اگر بول بر
تهره وباشفره ویا صفرائی که در حین مرض آمده
باشد وبا خام وبی رسوب ای تعلیل بود
سیزدهم اندکی گرانی در سر بودن بیمار وبود
قبل یا بعد ای قبل بودن وبیاید دانستن که
بسیار بیمار بها هست که اندیشه جان نیست
کسه مثل تبهای دوری خصوصا که بعد از یک دو
نب سه اری سود یعنی اندر خاری باشد
وچون صبح وسه در شبانه روز دو کرده وا
دو در جمله در سه روز دو کرده وا
کرا زرد نولد که مثل درد چشم وحبس النفس
وشبها آن واز جمله علامات تمس وای
خوابست واستعمال سنجات ومنعنعات
معده واد خال واستعداد وجای وتبهای وا
مفرطه نقصانی مناسب مرض واگر نه تبهای دیگر
ناموجبه وبالنسبه معلوم شود ومراعات
جهت قسم تمس از مبادی بافتان او دو مگر
شدن بسیار بافتان واما از روی اجمال اصل کلی
بقوت قوت تلک وتعدیل باو علت
بتعلیل باارسال مناسب بحسب تفریح و
ریاضات معتدله وتعلیل هوا والله اعلم
واما سبب بیت در مرض واوقات آن
وفجاءه وی مرض بدانکه مردن ام مرض بسبب

سوء تدبیر باید دانست که هر گاه باشد که مریض را باوجود آنکه علاج بصدد مقرر
است چیزی باید دادن که بطبع موافق مرض باشد ولیکن بقوتی بالفعل
تواند کردن چنانچه در محرقه گاهی که غشی افتد ملاحظه نیت نباید
کردن ومقوی مثل نان در شراب تر بدکرده ویا فادزهر حیوانی
در دوغ سائیده باید دادن تا قوت باز آید وهمچنین در قولنج سرهنگ
در دسخت شود وقوت را تحلیل تمام داروی تخدیر کننده باید دادن
تا از درد بیخبر شود وقوت برجای ماند چندانکه مجال دیگر تدابیر بدید
آید وباید که در تغیر غذای مریض بیکبار از قلیل بکثیر واز کثیر بقلیل
واز معتاد بغیر معتاد واز غلیظ بلطیف وبرعکس نکند که طبیعت
ازان بغایت رنجیده شود وضعف پدید آید واگر از معتاد چیزی
مناسب باشد ازان در نکذرد که تقویت آن عظیم بود وباید که چون
مریض کودک ویا از اهل نعم باشد وچیزی آرزو کند واگر چه ظاهر
آن چیز نیمار نافع نماید مناسبت آن در خیال او اندک اندک بکند تا طبع
او ازان نشاطی کند وقوتی یابد وبسیار دیده که مریضی چیزی که بسیار
آرزو میکردند وبایشان نمیدادند دزدیده خوردند وصحت یافت
ولی شبهه آنچه مریض را ازان نفرت عظیم باشد مضر ومضعف
بود وآنچه مرغوب بود برعکس در اغلب احوال وباید که چون حرارت
را در وقتی غلبه یابد دران حین جز بعد تبدیل مزاج مشغول نگردد
ومبردات بالفعل جز بمعتاد آن ندهد وهمچنین بارد مضعف الا حشاء که

قوت و نحیف ندهد و باید که در حین پاییدن ماده موانع نضج ندهد
و در وقت پری معده اشربه ندهد که سخت بد گوارد و مضرت عظیم
کند و باید که چون بیند که طبیعت قوی است و بخودی خود می تواند
کرد ماده مرض غالب آید و آنرا نضج دهد و یا تحلیل کند تخصیص در
امراض حاره و در وقت انتها بهیچ حال غذا و شربت هضم کردن طبیعت
را مشغول نسازد و چندانکه از تعب طبیعت و بسیر ضعف پدید
نیامده و یا اشتها غالب نشده غذا و شربت ندهد و باید که چون مواد
رقیقه و تیز بسیار باشد چیزهای لطیف و رقیق و کم ندهد که ممکن
باشد که بآن خلط مستحیل کرده و مدد علت شود و این ملاحظه بسیار
نفع دارد و باید که اندر بیمارپرسی من تدبیر لطیف نکند که ضعف
مستولی کرده مگر در اواخر که لختی تدبیر لطیف ساختن لابد باشد
و باید که در علاج هر مرضی بضد یا لغة مناسب حال آن مرض کند و
باندازه اقراط نکند که مانع نضج شود و ماده را خام کند و یا ماده را سخت
بحرکت آورد و بمجال نضج ندهد و تحلیل نتواند کردن و بر محل دگر بریزد و بر
دیگر انتقال کند و باید که در هر وقتی از اوقات اربعه مرض تدبیری لائق
آن وقت کند چنانچه در اول مرض اگر بنضج محتاج باشد تدبیر نضج کند
و اگر ماده رقیق و محرک باشد و بمجال نضج ندهد و یا عفن و غلیظ باشد
و یا نضج فساد کلی کند و یا غلبه در بود که خلط نضج یافته است و احتیاج بنضج
ندارد در تدبیر استفراغ آن کند و بعد از نضج دیگر تدبیر نضج نکند و در

سخت

ورنیوی

حال

آن

و در انحطاط جز مراعات قوت نکند و در تزاید تدبیر تسکین و تقلیل
سبب کند آنچه تواند و طریق تحقیق نمودن اوقات چنان بود که چند
روز پیوسته ملاحظه کند اگر مریض بر یک حال است بداند که مرض
بانتها رسیده و اگر روزی بدتر از روز گذشته است و یا نوبت مرض زود
تر و بیشتر می آید بداند که مرض در تزاید است و اگر بهتر از روز گذشته است
و یا نوبت دیرتر و کمتر می آید بداند که مرض در انحطاط است و در تحقیق
یوم و ساعت دائما ملاحظه باید کردن و باید که هرگاه چند مرض با یکدیگر
جمع شود بیند که درجهٔ مضرت هر کدام که بیشتر باشد اول بدان رکن آن
مشغول کرده و در آن اثنا از تدبیر دیگر مرضها هر غافل نباشد یعنی تدبیر
قوی ترجمت آخر کند و سهلتر جهت دیگرها و باید که چون مریض را قبل
از مرض در عضوی قصوری بوده باشد در حین علاج از رعایت آن
آن عضو غافل نباشد و باید که چون در یابد که مرض بحران انتقالی
خواهد کردن و آن انتقال بسهولت خواهد گذشتن و از آن آفتی بعضوی
خصوصا شریف راه نخواهد یافتن منع آن نکند بلکه امداد طبیعت
دران نماید تا زودتر و بهتر واقع شود و باید که امراض که علاج آنها بشوق
داغ میسرست مادام که علاجی دیگر خطرکمتر ازان باشد بآن طریق مشغول
شود و اگرچه این علاج را طولی باشد چه ممکن بود که درین فعل یکی که قوت
عظیم پوشیده دران باشد بریده شود چنانچه قوت مردی اندر زهر یا
پس کوتر و بقراط میگوید که مرد مرسقلاب قرزندی را که در معده های

آن

وقف کنند این شربانهای او را ببرند و داغ کنند تا قوت جماع وی بریده
شود و بعد ازان با و تبرک کنند و گویند که اکنون دعای تو مستجاب
است و با وجود این دو عایات اگر طبیب مجرب باشد طالع مولود
مریض را داند و ملاحظهٔ دلایل تسییرات و انتهای آن طالع او کند و
قواطع طالع او را باز داند و بر خیر و شر احوال او در مرض و منافع و
مضار چیزها بمناسبت دلایل طالع او واقف شود اولی و انسب بود
چه اگر داند که قواطع بعید اند باهتمام مشغول علاج کردد و از مدلکات
مصلحه بکار دارد چنانچه بیند که تسییر عمر بنج رسیده مثلا اگر میها مطلقا
ندهد و تنقیه بفصد کند و اگر غیر این بود بعلاج جراءت ننماید و آنجا
نیز که از روی حکمت خیر و شر مریض را دریابد همین نوع عمل باید نمود
و اگر در اجتناب و ارتیان مریض الحاح کنند و قبول نتواند که نکنند البته
امتناع نماید و الا حقیقت باو هرچه باز کوید و با ایشان معاهدهٔ نیکو بکند تا
اگر صورت موحش پدید آید از وی نرنجند و بعد ازان تدبیر چنانچه حکیما
و ارکتاب بکند توکل بر حق تعالی نموده **واما اصل جند قیاس با مقتضیات**
طبایع که ملاحظهٔ آنها هادی است بطریق حفظ صحت و رفع مرض از
روی کلیه بدانکه مزاج مرد جوان لاغر در تابستان در بلاد حاره قابل امراض
حاده است خصوصا صفراوی و بادی بسیو که خلاف عادت و دستور لایق
ظهور یابد بآن مرض مبتلا کردد و از قبول امراض مزمنه بارده بغایت
بعید است پس او را در بن فصل و این بلاد تدابیر تری و سردی فرا بصواب

اقرب و خطا ابعد بود و بر عکس بخلاف این و هرکاه مرضی حاد او را
در بن فصل و در بن بلاد پدید آید سبب آن ضعیف و برء آن قریب و
سهل بود و بتعدیل هوا و ایراد ضد سبب مقصود حاصل کردد و
هرکاه مرضی مزمن و تراخیانا او را اتفاقا افتد سبب آن قوی بود و
برء آن صعب و غالب آن باشد که خلاص ازان بی تغیر فصل و بلاد و یاس
میسر نکردد و مزاج طفل و کودک تربیه مرطوب در فصل بهار در بلاد
رطبه قابل امراض حاده است خصوصا مادهٔ صفراوی و بادی بسیو که خلاف
عادت و دستور لایق ظهور یابد بآن مرض مبتلا شود و از قبول امراض
مزمن و خشک بغایت بعید است پس در بن فصل و این بلاد او را تدابیر تری
و خنکی فرا بصواب اقرب و از خطاء ابعد باشد و بر عکس بخلاف این
هرکاه او را مرضی چنان در بن فصل و این بلاد پدید آید سبب آن ضعیف
بود و برء آن قریب و سهل و با یراد ضد و بتقلیل ماده و غیرهٔ مقصود
بحصول پیوندد و هرکاه او را مرضی مزمن و خشک دست دهد نادر آن
آن عظیم و برء آن صعب بود و غالب آن بود که بی تغیر بلاد و یا فصل و یا آن
میسر نکردد و باقی اسنان و فصول و بلاد و سخنها همه برین قیاس بود و
از پیغامبر است که گفته اند که هر مرضی بغایت مزمن که در جوانی افتد در پیری
توقع برء آن باید داشتن و آنچه در پیری افتد در بهار توقع برء آن باید
داشتن و آنچه در سرد سیر افتد نقل بکرم سیر باید کردن و باقی همه برین
قیاس بود و نقلی که از ابقراط میکنند که گفته است که چون مرض کرم در

در فصل کرم از تدابیر قوبه ضرور یکی حاصل بود که آن سردی مواد است جهت مرض کرم و کرمی هوا جهت مرض سرد و تر

فصل هر اتفاق افتد و یا مرض سرد و در باقی فصلها هم برین قیاس خالی از تاملی نیست زیرا که حدوث هر مرضی را در اوقات و احوال ضد طبع خود سبب قوی می باید چنانچه معلوم شد و مع ذلک هوای فصل سرد پوست کثیف میکند و مسامها را مسدود و اخلاط را خام می سازد و نضج را باز پس می افکند و ازین وجوه مضرت آن بیشتر از منفعت باشد و همچنین هوای گرم لطایف مواد بارده را تحلیل میکند و کثایف میماند و مرض مزمن میشود و لهذا این کلمه ابقراط تمثیلی بود خالی از قوانین تدابیر و ضرورت نقد بلاغت و بهوای گرم ساخته حمل آن نیکو آید و سرد ساخته و عافرا از جملهٔ این پانات روشن شود که هر حالی که بدنزاد است مثلاً طبیعی را و ناطبیعی را چون در وقت لایق ظهور یابد بدنیکو و امیدوار باشد و هر گاه در وقتی نالایق ظهور یابد هیچ امید خیر بآن نباید داشت و احتیاط تمام در ان می باید کردن و ازینجاست که هر گاه اعراض بحاری و علامات حرکت اخلاط و اشتعال امراض در اوایل شب که محل سکون و قرار مواد و حوایست ظهور می یابد آنرا انباب مستنکره داشته اند بتجربه نیز واضح شد که اکثر آنها را عاقبت نیک باشد و چون در اوایل روز می افتد که محل حرکت اخلاط و آگاهی حواست آنرا انیکو داشته اند و تسکینات برعکس این بود و در اواسط شب و روز میانه باشد و در فصول هم بر این قیاس احکام باید نمود چنانچه بهار وصیف را محل حرکت اخلاط باید دانست و شتا و خریف را محل تسکین والله اعلم

باب هفتم

باب هفتم در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و ورمها و جذام و برص و زکی و سموم زدکی و کوفتکی و قوباو قرحها و سوختگیها و عرق مدنی و ورش بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها از محل خویش و شکستگی استخوانها و اسباب و علامات و معالجات این امراض

اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن بیکبار پدید آید باحمی مطبقه و از پوست برداشته تر نشود و هیچ آب نکرد و نخارد و قرحچه و خشکریشه هیچ پیدا نکند و در او ظهور بهر حی آن شبیه بود بنشاء کزیدن کیک و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر خون صفرائی حاد را که غلیان عفونتی یافته باشد و این مرض از جملهٔ امراض وبائیست که آنرا وافده وارده گویند یعنی چون پدید آید خلقی بسیار بآن گرفتار شوند بجهت مصاحبت و مقاربت و ملاقات یکدیگر و این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر بدی هوا افتد و مردمی را که خون صفراوی در تن ایشان بسیار می آید بیشتر افتد و این مرض در مدت عمر هر کسی را یکنوبت البته بدید می آید و دو نوبت هم دیده اند و بیشتر از این نادر بود

علامت این مرض آنست که تب آن مطبقه سخت کرده باشد و تشنگی بغایت بود و تا سه روز از تب بروز نکند و الا اندر هفته بروز کند و آنچه از هفته اندر گذرد و هنوز هیچ بروز نکرده باشد اکثر باخطر بود دیدم شخصی قوی مزاج را که دو روز اندک تململی بود و در سیوم سرتا پای حصبه

در جائی محو

سرخ بیرون کرده بخیر گذشت و پرهیزی نداشت و دید و چند کس را گذاشت
تب کاهی فراشا میکردند و سرفهٔ سخت داشتند و بعد هفته حصبه سرخ
بروز کرد بدستور و سلامت یافتند و هیچ محصوب از درد پشت و پایها
خالی نباشد و در وی از جهت مناسبت هوا و تدابیر مثل غلبه خوردن
انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خرفه و کرمیها و شیرینیهای دیگر و بیخ
بری در کری در روز این مرض بسیار افتد و حصبه آنچه بلون سیاه و بانفش
و یاسبز بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق ماده و آنچه سرخ و اشقر بود
اسلم باشد جوانی کشمیری را در وی حصبه سیاه پیدا شد و نزدیک
هلاک رسید حضرت او را سه عدد انجیر خشک با مغز جوز داده تا بخورد
و صحت یافت و بتجربه یافتیم که بول محصوب اکثر سرخ و غلیظ بود و چون
لحظهٔ بنهند بریدی شود و همچو بول خرما بود و سلامتی نفس و آواز و قبض
شکم اندرین مرض خیر بود بجهت دلالت بر سلامتی آلات تنفس و تمامی قوت
و میل ماده بخارج و تواتر و سرعة نفس دال بود بر سقوط قوت و یا
بر ورم حجابی و ظاهر شدن حصبه و زود پنهان شدن و اختلاف
ظهور و بروز و خفاء آن نیک نباشد بجهت دلالت بر عجز طبیعت و
میل ماده بدرون و این اکثر احوال مذبوحی توقع اسهال باشد بانفشی
خصوصا که لون آن بنفش بود و هم گاه تشنگی و کرب عظیم شود و ظاهر تن
پر گردد و هر یک حصبه بسیاهی یا ببزی گراید هلاک نزدیک بود و بیهوشی
اگر اکثر قصد نکرده اند درین مرض سخت بد باشد و بسرسام و هلاک زود منتقل

شود

شود و اسهال قبل از بروز و بعد از بروز ناقص هم نیک نباشد اما بعد
از بروز تام و وفور قوت و بعد یازدهم اکثر آن بود که بحرانی شافی
باشد و مجربست و رعاف اندرین مرض بحرانی نیکو و اکثر باسلامت باشد
و هر گاه محصوب را اسهال خون افتد حال بد باشد بتخصیص در اواخر
لیکن ممکن بود که اگر قوت برجای باشد و اعراض بد دیگر نباشد و استلای
دموی بوده باشد بخیر خلاص یابد بتخصیص در اوایل و آنجا که خون ناب
آید زود هلاک کرده و اگر آن را بچیزهای قابض علاج کنند آماس در احشاء
تولد کند و هلاک سازد علاج حصبه آنست که قصد کنند از باسلیق
و اگر نیابند از اکحل و اگر نیابند از قیفال و غیر آنچه یابند خون نیک بر
دارند و اگر قصد نتوان کرد سر کوش و رگ درون بینی و رگ پیشانی نزنند
و تقلیل خون دموی مزاجان را جایز باشد و اگر صفراوی مبادرت بتلیین صفرا
کنند بعد فصد اگر باید بهتر باشد و اولی و در فصد روز دوم بود بعد
اول بعد سیم بعد چهارم و از این حد تجاوز نباید کردن مگر آنکه استلای
دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا
بعد ظهور حصبه جایز نباشد و بعضی ممتلی الدم را بعد ظهور نیز اندکی
استفراغ دم جایز داشته اند بلکه واجب و بعد تقلیل ماده تسکین
حرارت کنند بکشکاب و اقراط تجرع آب سخت سرد بدستور حمیات
دموی و بآسایش و خنک ساختن نفس اگر بانها تسکین یافت فبها و اگر

حرارت می افزود شکم از آب پر شده از آن قی کند و باز دیگر بخورد پس
اگر در این تدبیر عرقی یا ادراری ظاهر شد امید وار بود که زود نیک
خواهد شد و هر یا این نوع تسکین دهد و اگر حرارت دیگر می افزود
تسکین بکافوریات اندک شکاب و بخوره با وناریا وزرشک یا و
امثال آن باید کردن و اگر دانند که ماده قویت و هوا مدد و مولد مرض
است و البتّه حصبه بیرون خواهد آمدن جز کشکاب و یخ اندک کافی
و آب عناب و آلو ضم کرده بمساوات و آش جو ساده که کشنیز سبز اندران
باشد چیزی دیگر نباید دادن و ترشیها و مرد بهای مفرط چون در نضج
و بروز توقف می افکند و ممکن بود که از این حال ماده با عضای رئیسه
میل کند پس این جمله را قبل از هفتم و بعد از دوم موقوف باید داشتن
و شیرینی اگرچه ممد بروز است لیکن چون ممد ماده است بتخصیص
ترنگبین نشاید دادن و طریق علاجی که بر محصوبان تجربه کرده ایم و بی
خطر بوده آنست که در اوایل نصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد از آن
جهت تسکین و تقویت کشکاب ساده سرد کرده و آش جو که اندران عناب
و اندک کشنیز سبز جوشیده باشد داده ایم و اگر از این غذا نفرت شاید
بریخ اندر آب جوشیده و جو پخته داده ایم و یا آب سرد و آب عناب جوشیده
و اندک یخ و اندک شفتالو تسکین حرارت کرده و گاهی آب آلو جهت
تسکین صفرا با آب عناب خلط کرده داده ایم و گاهی که سخت دهن خشک
کرده هندوانه سرد کرده شیرین داده ایم و اگر شکم نرم بود منع عمل نموده ایم

والو و هندوانه نداده ایم و آنچه کام غذا ماش بریخ اندر آب جوشیخته
فرموده ایم خصوصا بعد بروز حصبه و باین ترتیب و تدبیر هیچ حصوبتی
را خطابی نرسیده و بسیار از حصبهای بد باین سبب صحت یافته اند و
آنجا که بروز دیر میشود و ناقص و یا ستراجع است و طبیعت را باری
دادن احتیاج است باید که تن او را بجامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب
سرد هند و اگر قوت داشته باشد که قدری آب گرم یا نیم گرم
او دارند تا بخار آن تن او را نرم و مسام او را کشاده سازد صواب بود
و اخیرا چند اندر آب عناب جوشیده آن آب دادن هم بدبرو زیق
بود و آن را که قبل از بروز طبع نرم باشد و منع بروز کند و یا بسیار حدت
اسهال باشد مزیدن بهی ترش و رب آن و مزیدن نارون و زرشک
موافق بود قبل از غذا و بسیار را دیدم که در یخ و ترشی مبالغه کردند و
حصبه بخیر گذشت اما گاهی در زبان یا در گوش پیدا کردند و بران ماندند
و از آنجا که گاهی صداع و یا بیهوشی و غفلت بسیار شود و استلاء دم
باشد و فصد نشده و حصبه نیز هنوز بروز نکرده اگر ممکن بود تقلیل
دم غیر از این هیچ تدبیری مفید نیاید و اگر استلائی در نباشد و یا فصد
در اوایل شده باشد ماده را از دماغ باید داشتن بحقنه و شیاف
مناسب و پاشویه و بو یانیدن کافور و لخلخهای خنک و مالیدن
تیز آب بر کفهای پا و دست او و بعد بروز از آن که ضعفی باشد و غذای
قوی تر خواهد جوجه مرغ یا جوجه خروس باید دادن پخته یا کباب کرده

فایزی اندر ری هوا مولد حصبه شد در اطفال و کودکان چنان بود که
سرفه سخت و تبهای پیدا میکردند و بعد یکروز تب مطبقه قوی پدید
آمد و بوقت شبها تب کم و سرفه و تب بیشتر میشد و اکثر را آواز گرفته
میبود و روز پنجم حصبه سرخ بر تمام بدن ظاهر میشد و چنان
بخار به شد که انجیر جهت میرفید ندادند نافع بود و بروز حصبه
را نیز مدد میکرد و بترشیها مضر بود هم سرفه را و هم تب را و غذا بعضی
را شوربای برنج بود گوشت گوسفند اندرو پخته شده و بعضی را لحیم
کندم گوشت اندران جوشیده و بعضی را آش جو ساده بعضی را
یوغان برنج و بعضی را ماش برنج و دیگر چیزها و ترشیها و سرکه ها و شیرینیها
هیچ نمیدادند و بعضی کودکان معتاد میوه را انار ملس اندکی میدادند
و باین نوع تب بر جمله صحت یافتند اکثر در هفت روز و دوازده
روز و بحران تام بعرق بود و چون مرض هوائی و ضعیف بود حاجت
به تنقیه نمیشد و بیشتر احتیاج به تنقیه کودکان سخت مرطوب و
مردم رسیده را باشد قوت سبب بتخصیص که تدابیر اکل و شرب ایشان
بد بوده باشد و حضرت هیچ محصوب را نیکداشتند که جامه پاک
بپوشد جهت آنکه گزیدن شپش جهت برون حصبه نیکو باشد والله
اعلم و اما مجدری که آنرا آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن پدید
آید بتدریج و احیی مطبقه و از پوست برداشته تر شود و حمی پیدا کند
و اکثر آب گردو پخته شور و با خاربدین بود و در اول خرسک ریشه

بر هر بثره پیدا آید و در اول ظهور بثره بزرگ تر از حصبه باشد و سبب
این مرض دفع طبیعت بود مر فضلات خونی آبناک را که غلیانی یافته
باشد و فاسد گشته و این مرض نیز همچو حصبه از جمله امراض
وبائی وارده است و چون طبیعت البته جهت پاک ساختن خون
از فضلات رطوبات طبعی و غیر آن اجوشی پیدا کند تا فاسد آن را ممتاز ساخته
دفع نماید اگر آن غلیان بجدری یا بخامه بجهت تاثیر و حرکت حرارت
مفسد و این مرض هر کسی را بتخصیص رکومه را البته پدید آید و اکثر
کودکی پدید نیاید در بزرگی البته پیدا کند و از یکنوبت بیشتر کمتر پدید
آید در مدت همه عمر و تا دو نوبت چندکس را دیده ایم و سه نوبت
هم دیده اند بر سبیل ندرت و حقیر را هفت کرت دیده اند که شخصی
برآورده با وجود که نوبت دیگر آبله و حصبه برآورده بوده است و این
مرض و حصبه را مکرر شدن بآن سبب تواند بودن که در یکنوبت اندک
بدید آمده باشد و طبیعت کار خود تمام نکرده بوده باشد باز بتجربت
سببی تقیید طلبد و یا اسباب خارجیه قوی دیگر پار انتفاق افتد
پیدا نرا بدو آبله نباشد مگر بسبب از هوای وبائی و ملاقات مجدور و امثال
آن و غالب آنست که سبب همان باشد که یکنوبت یاد و نوبت دیگر
باشد علامات این مرض آنست که تب آن مطبقه باشد با تاسف عظیم
و درد پشت و ترشیان بزرگ که نزدیک مهرها نهاده است و بر سیدن
اندر خواب بسیار و از خواب جستن و لرزیدن پای در وقتی که بر پای

نسخه دیگر در بحث گذشته
با داد فاسد و استیلا

پشت باز کردد و کرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک بی کریه و خاریدن
بینی و کرفتکی آواز این جمله از خواص آبله بود و باشد که درد کلو و
تنکی نفس و یاسر فرهم پدید آید و تن کران و سست بود و آنجا که طبیعت
قوی باشد و مادّهٔ قابل درد و سیم آبله بنیاد بر روز کند و بعضی
اطفال را دیده مکه در اواخر روز اول پدید آمد و روز دوم صحت یافته
و آنچه در چهارم پدید آید بر پخته شود و آنچه از هفت روز بکذرد و
بر روز نکرده باشد باخطر بود و غلبهٔ آن از غلبه مادّه بود و حدوث
آن بر اعضای باطنی بد باشد و آنچه اندرون های نیک ظاهر شود با سلامت
بود و آنچه اندرون های بد پدید آید بد باشد و کاهی برون آمدن
و بان پنهان شدن نیک نباشد و اکر با وجود این حال بودن آن بنقش بود
حکم باید کرد که دن کشی خواهد افتادن و آنچه بد بر برون می آید و قوت
ضعیف باشد و محل آن سبز یا سیاه میشود مهلک بود و بهتر آبله آن
بود که اندک و کرد و پراکنده برآید و بزرک باشد و زود پخته کردد و بلوت
سفید باشد و تب برانرظهور آن انحطاط یابد و طبع قوت کیرد و آبله
مرخ بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از دیکر الوان و سبب سیاهی و سبزی
و بنفش بودن آبله چون سوختکی خون بود اکثر باخطر باشد و آبله که
بعضی بزرک و بعضی خورد باشد و یا پهلوها دارد و یا در یکدکر پیوسته
باشد و غلبه و یا دو آبله اندر میان یکدکر باشد یا دیر پخته میشود و دیر
بیرون می آید و یا از اثر آنها تب باقی باشد و قوت ضعیف و یا تب بیشتر و

واضطراب غلبه میشود سخت بد بود و آنجا که سخت آبله بیرون
آید آنکاه تب کیرد خطرناک باشد و خطر این بیشتر از ان بود که آبله
بیرون آید و هنوز تب سخت باقی باشد و آنجا که آبله بهن باز میشود
و درهمی پیوندد و تاسهٔ پیچد باشد و شکم یا دیکر اعضا هلاک نزدیک
بود و آنجا که آبله کوچک و بی آب باشد و می طرقد و بیمار سخی بیهشانه
کوید بمرک نزدیک باشد و همچنین آنجا که نفس متواتر شود و آواز بکردد
و تاسهٔ پیچد پدید آید و رنک آبله بسبزی یا سیاهی کراید و بشر مرده
میشود دلیل بود بر سبز باشد و غلبکی آبله بر روی و سینه و شکم و کی
آن بردست و پای نشان غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بولالدم و
بزودی و پس از ان سیاه شدن بول بتخصیص که قوت ضعیف باشد
و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود هیچ امید سلامت با آن نباید داشت
و اندر حصبه نیز این حال بهلاک کشد و اکثر کسانی که در آبله هلاک
شوند یا بخناق هلاک شوند و این بیشتر بود و یا بسیج یا باسهال فقط
جهت سقوط قوت و بسیار باشد که آبله با آخر نلغوبی یا ماثر کردد و
یا دیسله از ماده آن تولد کند علاج قبل از بروز بعینه علاج حصبه چنانکه
مذکور شد باید کردن الا در غذا و شراب و فواکه که در آبله چون
ماده آبناک است کد غلیان یافته هیچ چیزی که خون آبناک سازد نباید
دادن بلکه همه چیزهایی که سیل بسردی و خشکی دارد باید دادن مثل لبت
جو یا لبت عدس اندر آب انار ترش یا اندر عصیر آب غوره یا آب ریواس

واشباه آن یا اندرجلاب و بلاوعدس و ماش بریخ غلیظ سادهٔ بیرون
اندر مُلک ری میدهند و از ترشی حذر سیفرمایند و بغایت مناسب
می آید و ما کودکان سیوه خوار را اوّل از بروز و بعد از بروز انار ماش
دادیم و نیکو می آمد و ترشی خوار انرا آش بریخ با نار دان کافی میدادیم و مفید
می بود و اندرما را المهر بلا و خشک باخر ما سیدهند و بسیار نافع می آید
جهت تری هوای آنجا و در اکثر هواهای ترقوی این غذا مناسب بود و
اتّاد رهواهاء گرم خشک از شیرینی بقدر احتیاط باید کردن که مدّ غلیان
نشود و بهرحال آن مقدار که ترشی اندحصبه جراءت توان کردن و
ظاهرست و جمیع مجدورانرا فصد عظیم نافع آید و انرا که قوت ضعیف
باشد جوجهٔ کباب بدستوری که تکرار کریافته با بلا و خشک بسیار
نیکو آید خصوصا که طبع نیز نرم باشد و آنجا که باستعمال ملیّن حاجت
آید رُبّ هلیله با شکر مناسب باشد و این جمله را اندر آب انار ترش کرده
دادن هم نیکو بود و معصور انار ترش با نبات هم نافع آید و تسکین حرارت
اولی بود و آنجا که در اول بتسکین و تغلیظ خون و ردع و منع ماده
از غلیان کوشند خوراندن شراب طلع و شراب ریواس و آب فواکه قابض
نیکو آید وَاَمّا بعد ظهور آثار بروز آن اندامهای را که مظرّت آبله اند از
عظم است مثل چشم و گوش و بینی و حلق و شش و روده و بناگناه
از ان حفظ باید کردن زیرا که در چشم و درون گوش بود و در بینی راه نفس
را یکی رود در حلق خناق آورد رود در شش پیم سرا و ضیق النفس باشد و در

رودها

رودها سیج کند و در بندها چون بزرگ و غایر افتد بناه کند و
تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر کلاب ترکند و بیالایند و اندک
کافور اندر و حل کنند و بچشم اندر چکانند در شبانروزی چند
نوبت و آب کشنیز تر و آب شحم انار ترش اندر چکانیدن نافع بود و ما را
بکلاب سائیده اندر چکانیدن سخت قوی بود و حُضض و صبر
و شیاف مامیثا و افاقیا را برابر و زعفران قلیلی جمله را با آب کشنیز تر
سائیده بر پشت چشم طلی کردن نافع آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آید
باشد کافور اندر کلاب حل کرده باید چکانیدن و اگر این تدبیرها نافع
نباشد و چشم سخت سرخ باشد آنگاه بنطی که ترش نباشد باید چکانید
و بعضی گفته اند که نفط سفید اندر کشیدن سخت مفید بود و اگر بر سیاهی
چشم آبله بزرگ برآمده باشد سرمه صفاهانی و کافور با آب کشنیز تر
حل کرده هر ساعت اندر کشند و سرمه و کلاب نیز نافع آید و با کافور
انفع آید لیکن بهتر آن بود که رقادهٔ بر پشت چشم نهند و تخته از سرب
ساخته باندازهٔ چشم بر بالای آن نهند و ببندند تا چشم را فرو نشسته
دارد بعد از انکه دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کنند
و چنین بندند و تدبیر حفظ بینی آنست که هر ساعت سرکه تنها یا کلاب
بر بینی بر میکشند یا صندل یا شیاف مامیثا و رُبّ غوره و امثال آن
سحق کنند و بدماغ برکشند و در میچکانند و روغن گل یا روغن مورد
با اندکه کافور اندر چکانیدن و در اندرون بینی طلی کردن نافع بود و

حفظ صحت

وتدبیر کوش همه بچکانیدن وقبله آلائیدن باین مذکورات نهادن
بود وتدبیر حفظ صحت آنست که از اول فوایض مذکوره از غذا وشراب
بکار دارد وبعد بسماق ورب شاه توت غرغره میکند وبآب سرد
وطبیخ عدس وگل سرخ اندکی آغشته غرغره بس مفید بود وتدبیر
حفظ شنی آنست که کرانکبین بلوطی وتخم آبی پیوسته در دهن
دارد ورب شاه توت بخورد ومغز تخم کدو وتخم خیار بادام مغز
بابات وکشنیز بر نشاید وبلعاب اسفیغول مرشته حبی ازان پیوسته
در دهن داشتن نافع آید تدبیر حفظ بینکتادها آنست که صندل
وشیاف مامیثا وگل ارمنی وگل سرخ واندکی کافور جمله را بگلاب سائیده
وسرکه بران چکانیده بر بندها طلا میکنند واگر آبله بزرگ بر بندگاهی
برآید بسوزن زرین بشکافند ورطوبت آنرا بیرون کنند انگاه برهم
اصلاح آن نمایند وتدبیر حفظ رودها آنست که چون آبله اندر انحطاط
افتد شراب مورد وقرص طباشیر ورب آبی وشاه توت واسفال آبی
غذا بدستور مذکور وآنجا که آبله دیر بر ورکند وبمبدا حتیاج باشد
وسرد یها را باز باید داشتن ودستوری که در حصبه مذکور شد
کردن وعناب خشک وانجیر خشک وخرما اندکی وکاهی تنقل فرمودن زیان
وسرد مزاجان را نکوآید وغذائی که اندرو از اینها باشد یکی دو عدد
بهتر باشد واگر نا پخته باغذا خورند هم نافع بود وطبیخ انجیر وعناب
با اندکی دارچینه خوردن سخت قوی بود وگرم مزاجان را با آب آلو

بایدداون واگر طبع نرم نباشد واگر عدس مقشر هفت درم وگل
مختوم پنج درم کبیر اسه درم جمله در نیم من آب پزند تا بنیم باید
آید واز ان میدهند ماده را زود بیرون فرستد وآنجا که دیر پخته میاید
بلته نرم ویا پر مرغ باید خاراندن ودستهای مریض را اندکی نرم
باید کردن تا بناخن بثرها را زخم نکند وپیوسته مشغول باید داشتن
تا خاریدن را یکباره فراموش کند وآنجا که آبله دیر پخته گردد وبمبدا
احتیاج باشد پنبه دهرگاه که تمام بیرون آمده باشد وبض ونفس
بحال طبیعی قریب شده واضطراب وتاسه کم کشته طبیخ بابونه
واکلیل الملک وبنفشه وخطمی وسپوس کندم اندر زیر دامان اوفتی
دارند تا بخار آن گرم ونپخته شود وچندان نخوابند داشتن که از حرارت
آن ضعف پدید آید بلکه چون طاقت نباشد مکرر هات میدارند
وهرگاه از بروز هفته بگذرد وآبله روی بخشکی نهد ودیر خشک
شود آنچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین باید شکافتن بآهستگی
آب آنها بلته نرم برچیدن وبرگ کل خشک یا برگ مورد ویا برگ سوسن
یا برگ کزکوفته ونپخته نرم بران ریختن واندر سردی هوا چوب کزو پوست
پیاز وشاخ بید سوسن خشک در خانه باید سوختن ودر زیر دامن
او هر روز چند نوبت از بخار دود کردن ودر گرمی هوا چوب صندل و
مورد وزرد دود کردن واگر موضعی ریش کرد گل سرخ وبرگ مورد و
صبر وکندر وعنزروت ودم الاخوین سوده نرم پخته بران محل باید

باشیدن و مرد ارسنک و سنگ زخم و سفید آب با بعضی از نیها باشید
هر نافع آید و آنجا که آبله غلبه و پر آب باشد و بزرگ چاره نباشد
از انکه بیمار را اندر میان پنبه کهنه نرم کرده و دود کز و دود برگ مورد
و صندل داده خوابانند و احتیاط عظیم کنند تا ریش نکرده و اندر میان
ریگ سخت نرم خوابانیدن در کرماوسر را بشرطی که کوفی و سردی آن زیادت
کنند عظیم نافع بود و در میان آرد ارزن و آرد جو هر نیکو بود و اندر
میان سوده برگ کز و مورد و گل خشک و شاخ و برگ سو سن خشک هم
نیکو بود و اندر میان گل سرشوی و شب یمانی سود مو بر روی بستر نرم
پراکنده سخت مفید بود و نمک آب بر آبله در ست زدن در خشک شدن
آنرا یاری دهد و نمک اندر طبخ این برگها انگذند اقوی بود و هر محلی که
زخم شود سرهر کافوری سود دارد و دود کز اندر خشک کردن و
بصلاح آوردن ریش در جمله او قات نفع عظیم دارد و هر گاه آبله
خشک ریشه پدید آورد و اگر دیر میرود و در زیر آن رطوبتی و عفونتی
بران باید چکانیدن تا زود بیفتد و اگر در زیر آن تری باشد و خشک
نمیشود بمعادی که دستور ست آنرا بخار آب کرم نرم باید ساختن آنگاه
باهستگی برداشتن و دیدن تا خوری دارد یا نه اگر عفنی دارد ذرور
از صبر و مورد و زرد چوبه و مرد ارسنک و سفید اب اندر زیر و قیلیای
سفید سازند و بران پاشند تا آنرا برآورد و اگر عفنی ندارد و با پوست
برابر ست شب یمانی و نمک سوده بران باشند و بگذارند تا دیگر بار خشک شده

بر آورد و باز بهمین نوع ملاحظه میکند تا تمام رطوبت آن زایل شود
و بصلاح آید و زعم من آنست که در اواخر که نبض و نفس و قوت بحال
اصلی باز آمده باشد اگر جهت رفع رطوبات زاید آبله و دود تر بصلاح
آمدن از مرهم آبله فرنگ قدری بدستور بمالند نافع بود و آنجا که
اسهال پدید آید اجزای غذای ویرا آنچه ممکن بود نیم بریان کرده بایند پختن
و سفوف الطین اندر رُبّ قابض باید دادن قبل از کشکاب و غذا و
بزعم من فاذزهر حیوانی اندر رُبّی قابض سوده مناسب بود دهد
احتیاط از نرم شدن شکم بعد پنجم اندر آبله و حصبه بولجی باید کرد
که مضرت اسهال اندرین هر دو مرض عظیم بود و اندرین ملک خشکر شبها
آبله را بانیات سوده بخورد اطفال نیز درست میکند آفت هوای
عفن مولد آبله را از ایشان باز میدارد و اگر آبله برمی آورند اندک و کم
مضرت می باشد و بدانکه حقیقتا نوعیست میان حصبه و جدری و
اعراض و علامات آن همچو اعراض و علامات آنهاست لیکن در جمیع وجوه
اسلم است از انها و اندر هوای مولد حصبه اطفال مرطوب و آنها را
کرندابیر بری فرا ارند افتد و اندر هوای مولد آبله اطفال صفراوی
و آنانرا کرندابیر خشکی فرا ارند افتد و علاج آن قریب بعلاج حصبه و
آبله بود و اندر ملک آنرا کوراً بله کویند یعنی آبله ایست که آبی نمیگیرد
و خشکر شبه قوی بری آورد و سه نوع دیگر ثمره اندرین ملک دری
دیدم که علامات و اعراض آنها غیر از وضع وهیات قریب بحصبه و آبله آت

سه نوع

یکی را تیفک گویند جهت مشابهت بخار و آن بثرهای غلبه خورد
بود سرخ پیچو خار نرم و از پوست برآمده چنانچه دست گر بر آن مالند
در زیر آن محسوس میگردد و لون آن اندکی از لون تن بسرخی گراید و اندک
میخارد و هیچ آب نگیرد و هیچ بزرگتر نشود و خشک ریشه نکند و بخود
تحلیل پذیرد و بآخر دفع شود دیگری را خشخاش گویند هم جهت مشابهت
و آن بثرهای غلبه بود خورد و سفید چون دانهٔ خشخاش و اندکی از پوست
تن برداشته تر شود و هیچ آب نگیرد و بخارد و خشک ریشه نکند و بخود
تحلیل پذیرد و بآخر دفع شود و دیگری را مروارید گویند جهت مشابهت
و آن بثرهای غلبه و متفرق بود شبیه بمروارید بس ریزه و از پوست
برآمده ننماید و از اول حال همچنان بروز کند و هیچ نخارد و آب نگیرد و
صافی تر از آبله رسیده بود و هیچ خشک ریشه پیدا نکند و بزرگتر نشود
و این هر سه نوع که خطر باشند و بروز این نوع اخیر کاهی زود تر افتد و
کاهی دیر تر و اما بروز آن دو نوع دیگر در اواخر تبها و اکثر بعد چهاردهم
افتد باب بحران ناقص و جمله با عرق بروز کنند و علاج این هر سه نوع
بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندرین جمله چون بروز اینها
دیر واقع است اشتباه بدین بلغمی و صفراوی مزمن بسیار واقع و احتیاط
عظیم اندرین تشخیص باید کردن و الله اعلم و اما سایر بثرها بدانکه
بثره عبارتست از مطلق برهمای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب
جمله تغیر اخلاط بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدن

شبیه

شوره

جهت

جهت عجز از تحلیل آن اولا و یا مسارعت برفع و منع آن از داخل و هر
بثره که مادهٔ غالب آن خون بود یا صفرا آنرا کوم گویند و آنچه غیر این
باشد بر حوالت و از انواع بثرات که عموم دارند نسبت باظاهر بدن
آنچه اطبا تا غایت یافته اند و از جملهٔ امراض عد کرده و علامات و
معالجات آنها را بیان نموده با نزده نوع بیش نیست سه نوع از آن حصبه
و آبله و حمیقات که مذکور شد و دوازده نوع دیگر جرب است و قمله و
ثری و سعفه و حصف و بثات اللیل و بظر و جرب و ثولول و مسماریه
و نفاخه و نفاطه و مرجع این جمله بدوازده نوع بود بلکه بیازده نوع
چنانچه بعد ازین واضح گردد و ما چهار نوع دیگر یافتیم که اندر کتب مذکور
نیست سه نوع آنست که با حمیقا کفت شد و یکنوع دیگر ارمنی یانمات
که اندر فرنك پیدا شد و از آنجا بروم و عربستان رسید و در سنه اربع
وتسعمایه اندر آذربایجان پیدا شد و بعد ازان در عراق و فارس و غیره
منتشر گشت و اکثر مردم درین ممالك و غیرها برآورد ند و برخی آورند
شرح آن بعد بثرات کرده شود انشاء الله تعالی و اما جمره بجمیع دو قسم
بود یکی موسوم هر بحمر باشد و آن بثره بود سخت کرم و سوزان و بادت
حمالی و رطوبت که دارد و هر جا که پدید آید پوست را بسوزاند و بخورد
و اندک بکوشت فرو رود و خشک ریشه سیاه برآورد چنانچه جا یکاهی
واکر داغ کرده باشند و باین مناسبت آنرا آتشی پاره نامزنهاد ند و کاهی یک
بثره پیش پدید نیاید و کاهی متعدد و متفرق برآید و ابتدای آن با خارش

محمد شاه کرد ابتدا شیخ و شمار
بود و الله اعلم و در بیان آن
بیان شده بود و ابتدا و نهایت
بسیار بیهوده از نهایت و در
کرست تحریر جواب حرره آن محمد
وفی نهایت قصر

سخت باشد اندان محل و بزرگی سطح ظاهر آن اولا مقدار سطح نخودی
بود یا اندکی بزرگتر ولیکن حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده شود
بزرگتر نماید بسیار باشد که هیچ بثرم اولا پدید نیاید و آن محل سخت بخارد
و بسوزد و سخت سرخ شود پس ازان بلوت رصاصی کرده بارمادی
و بسیار بود که سوزش و عفونت و سمیت ماده و در حوالی آن تباهی
صعب کرده باشد که هلاک کند و اندر ساعاتهای وبا و ضرب آن این مرض
بسیار افتد و مادهٔ این بثرم صفرا و سودای احتراقی عفن باشد علاج
قوی آنست که اگر قوت بود و مانعی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود فصد باید کرد
کند تا حد غشی و اگر غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد یا بحجامت
بمخصص بر حوالی آن اگر مانعی نباشد و بعد ازان استفراغ صفرا و سودای
احتراقی کنند بمسهلی که اندر آن تریاقیتی نیکو بود و چون تقلیل خون
را مانع باشد بر مسهل اقتصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای مختلف مخفف
معتدله کرده و مرهمی بکار دارند در شبانروزی دو کرت و سه کرت
و چهار کرت مثل ضمادی که از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان تنک بسیار
سبوس باخته باشند و انار ترش با تخم و پوست که اندر سرکه پخته باشند
و نیکو سائیده و مازوی اندر سرکه پخته و نرم سائیده و غذاهای تریاقی یابد
بردی و ترشی میدهند و گاه بود که احتیاج افتد بآنکه محل علت را بسر
تیغ بیاجتند و خون فاسد ازو بیرون کنند و نافع بود و اگر افکندن نبی
مفید آید و اندر طلاء ریی آنرا بچوب برو ناس کیرانده و با آهن سرخ کرده

داغ میکنند و بعد از اصلاح میناید و درد و ورم و سوزش آن کاهی
عظیم میشود از داغ و کرکسی را طاقت آنست اما دیگر خطر ها ندارد
و یکدانه بیش برنمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد باشد
اولی آنست که پنبه آب فاروقی مدبر آن داغ کنند و چندان نیز آب کرم
کرده بران میزنند که آن محل سوراخ شود و بچه که آید آنجا که این مرض بجانبی
افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال تریاب بتقریب معلوم گردد و آنجا
که جرم بر لب یا قضیب یا خصیه و مانند آن برآید و بدارو های خشک
کننده محتاج باشند بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یک بیست درم
بوره پنجدرم و با آب بسایند و طلی کنند و پشک با انگبین رشته طلی کردن
نافع بود و قمر کوزهٔ فقاع طلی کردن عظیم مفید آید و پوست تازهٔ خربوزه
همواره بر محل علت بستن عظیم مفید باشد صاحب تجربه گوید که گاه باشد
که بواسطهٔ جرم تباهی صعب کرده باشد که زمانی هلاک کند علاج قصد
تا حد غشی اگر مانعی نباشد و گاه باشد که جای علت را بباید آزرد آنرا بتیغ
سخت چنان بدرش را بتمامی بیرون کرد و دواهای که با قوت بتریدن تحلیل
و تخفیف داشته باشند هر نیاز و چون ضمادی که از عدس مقشر و برگ
لسان الحمل و نان خشکار کرده روی سبوس بسیار بود ضماد دیگر که در ابتدا
و انتها نفع دهد بگیرند انار ترش و در سرکه پزند و بسایند نگبوی سرخ قاطی کنند
و بران موضع نهند هر روز سه بار بر این ضماد نهند و طعام مایل بسردی
و تری دهند وقتی دیگر موسوم بود بنار فارسی و آن بثرم بود پر آب

باخارش و سوزش صعب و درد و ورم حوالی و هیچ عور نکند همچنانکه
از سوختن آتش پدید می آید و باین مناسبت آنرا نار کویند و تخصیص
بفارسی غالبا بجهت آن کرده باشند که اوّل این مرض اندر فارس پدید آمده
باشد و اهل فرس از جهت سوزش آن آنرا آتشک کفته باشند چنانچه
ارمنی دانه را میکویند و اندر حوالی این بثرها بثرهای خورد از جنس او و از
غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصا رطوبت و عفونت آن بهر جای که
رسد و خشکرینهٔ سیاه کند و حوالی پوست را نخی بخورد و بسوزد
و اندک بهن باز شود و این بثره نیز اندر سالهای وبا و قرب آن بسیار افتد
و بر اثر این بثرهای کرم مهلک پدید آید لیکن مادهٔ این بآن کرمی و سوداوی
و عفونت نباشد که اندر قسم اول و بعضی این هر دو قسم را جزم کویند و بعضی
هر دو را نار فارسی و آتشک کویند علاج این قریب بعلاج قسم اول باشد و
بشق و داغ اینجا حاجت نیفتد و اکر پوست آنرا با نخی بر بُنِ نخی ببندد و آنرا
از جزه بر چینند و موهم کونه دفناع و یا مرهم اسفیداج بر آن طلی کنند
و بر حوالی آن کل ارمنی بسرکه حل کرده مالند عظیم نافع بود و سوختهٔ مغز
شقتالو و سفال آب خورده بر محل علت طلی کردن هم مفید بود غلام آخوج
را بر نخ جزم پیدا شد و تمام نخ و حوالی او ورم کرد با درد و سوزش عظیم
و تب کرد حضرت او را از چیزها کوشتها پرهیز فرمودند و غذاهای نرم
میدادند و بوقت خواب معصور انار ترش شربتی تمام و بر بالای آن جت
الشفاء بزه که میدادند و بعد و از آب لسان الحمل سحق کرده در شبانروزی

چندین نوبت بر محل مرض و حوالی آن طلی مفرهودند بهمین علاج امراض
بدآن برطرف شد در سه روز بعد بمرهم اسفیداج خشکریشه و
جراحت آنرا باصلاح آوردند و این علاج بسیار بتجربه پیوست و انفع
این بود و اما نمله هشتم قسم بود یکی موسوم بود باسم عام که نمله
است و آن بثرهای خرد بود بیکدیکر و در هم پیوسته میکردد و پس
باز میشود و با خارش و اندک ورم حل باشد و بلس کرم بود و سوزش
هر بثره از ان همچو سوزش کزیدن مور خورد باشد و از این جهت آنرا
نمله کویند و لون آن بصفره مایل بود و بهیئات کرد باشد و بیخ آن پهن بود
و کاهی افتد که بیخ آن باریک تر از سرش باشد و بسیار بود که نمله یک بثره افتد
و یا بثرات متفرقهٔ و بعضی از نمله باشد که ریش کردد و پوست را اندکی
بخورد جهت تیزی و سوختکی مادهٔ صفراوی آن و بعضی باشد که بتحلیل
رود بی آنکه ریش کرده از جهت قلت رداءت و رقت مادّه و قوت
طبیعت و کاه باشد که حرارت سخت و تبی بر اثر این مرض پدید آید و اکثر
بثرانی که بر جلد پدید آید و پس باز میشود مقرح میکردد و غوصی
زیاده ندارد و از خارش و سوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند صاحب
ذخیره کوید پیش از انکه ریش کردد صندل و فوفل بر موضع خارش بد
اطراف آن طلی کنند و طعام عدس با آب خورده و اکر ریش شده باشد بمحفقات
و ذرورات بپاشند و قسم دیکر موسوم بود بحاوریسه جهت مشابهت

ونوع آن بصلابت مایل بود نسبت بآنکه جهت اختلاط مادهٔ صفرا
این با بلغم و سودا و هم باین سبب گرمی ملمس و سوزش و خارش
این کمتر بود و تحلیلش عسر تر از نمله باشد علاج هر دو قسم استفراغ
است اولا بدستوری که در جرم مذکور شد و اندر مسهل جاورسیه
تربد یا افتیمون جهت تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر نمله ترش
و تریاقی باید و اندر جاورسیه تریاقی چاشنی دارد و یا سادهٔ و ادویه
که در بثره و ریش تن اطفال مذکور شد جمله نافع آید و آنجا که ریش خوزنک
پدید آید ادویه که در جرم گفته شد بکار باید داشتن و افراص اندر
اندروخورون در خل تمر هندی یا در خرقابض حل کرده طلی کردن مفید بود
همچنین عصارهٔ قثاء الحمار و ملح و سرادهٔ تیس و نطرون در بول کاو حل
کرده یا در بول کودکان و اکرد ابتداء ظهور بثرات نمله و یا جاورسیه
بر هر دانه بمقدار عرض آن تریاب فاروقی مدبر نهند چون خشک شود
دیگر نهند و چنان رعایت کنند که تریاب از غیر سر دانه باطراف نجاوز نکند
عظیم نافع آید و نگذارد که دیگر وحشتها پدید آید و تحلیل و منع نیکو
کند و آنجا که این مرض بحرانی افتد این علاج واجب کرد و آنجا که هنوز
ریش نشده باشد طلی کردن صندل و فوفل با هم سحق کرده و بطبیخ برگ بید
شستن مفید بود و روغن چوب کلیک بر بثره زدن هم نافع
آید و اما تری بثرها بود بسیار و بهن شبیه بنفاخات مجتمعه و متفاوت
در کوچکی و بزرگی و کم کرد افتد و با تاسه و کرب و خارش صعب بود

ولون آن مایل بسرخی باشد و اکثر دفعة پدید آید و در شباعراض بدان
زیاده باشد و مادهٔ این مرض یا خلط بخاری حاد دموی باشد که در
جلد محتبس و متکاثف کرد و زیادتی حرارت لون و حرارت ملمس آن
و سوزش و سرعة ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که در چاشتگاه نیز
اعراض زیاده کرد و یا خلط بخاری کرمی بود که از بلغم بورقی حاصل
باشد و قلة حرقة و حرارت ملمس و سوزش و بطوء ظهور بران گواهی
دهد و باشد که ترتیب هجوم عرقان زان میتر اود و اشتداد علیل قدری بیشتر
بود علاج آنجا که علامات خون ظاهر باشد نخست تسکین مادهٔ باید
کرد بآب غوره و امثال آن و خوردن دوغ و ترشیها و افشله بابخ و
مصور انار بن و بخور کشنیز خشک در زیر جامه و بعد تسکین
فی الحال فصد یا حجامت کردن و بعد ازان تلین صفرا نمودن و اکر حرارت
غالب باشد قرص کافور و یا طباشیر اندر دوغ و ترشیها باید دادن و
اکر مدت دراز کرد و نقیع صبر اندر آب کنه در آب برک عنب الثعلب
باید داد و آنجا که علامات بلغم ظاهر بود استفراغ بلغم کنند بهلیله
کابلی و تربد و امثال آن و کل انکبین و کلقند اندر سکنجبین ساده هر
صباح مناسب آید و غذاهای بی قانق باید دادن و کر سنکی کشیدن
اندکی مناسب بود و یکدرم کبابهٔ سوده با سه درم سنکشکر سفوف
کردن نافع بود و اکر خشت نو در آب نهند و ازان آب بخورد سود
دارد و تخم بیخ کشت سه درم کوفته و پخته در سه اوقیه شیر جوشیده

آشامیدن نافع بود و در هر دو صنف کرمابه و عرق آوردن و سام
کشادن مفید آید و حب الشفا بر بالای طعام بسیار نافع آید شیخ گوید
که فود نرو طباشیر از هر یکی دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی جمله را
نیکو بسحق و نحل کرده در آب انار ترش دادن هر دو صنف را نافع بود و
بحربت و همچنین اهل برناشتا اند هر شربتی آشامیدن و اگر بازی عنابی
بود با آب کرم و غرغره باید کردن تا بقی تمام کرده شود و بعد طبع
را نرم باید داشتن و در جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود عورتی
بقایای حیض را در غیر محل پاکی بطلی کردن گج و قوابض بر کمگاه منع کرد
و دوزه کرفت او را بعد یکروز این مرض پیدا شد و دواع بکار داشت
از خارج بدتر شد پس مسهل صفرا و بلغم خورد اند که نافع بود و لیکن
مرض باقی بود و هرگاه سردی و تری خوردنی زیاده تر شدی و مانت
سخت مضر بودی و هرگاه طبع نرم بودی بهتر شدی و چون دو روز
میداشت از غذای مقرر و چوب پرهیز نمیکرد تا گاه پیش از موعد باز جیض
او کشوده بهمان صحت یافت و اما سعفه دو قسم بود یکی موسوم
باشد هر بسعفه و آن تبرهای متفرق بود که در سطح تن پدید آید مایل بحمرة
و بعد ریش شود و خشکریشه پیدا کند و گاه بود که بعضی کوشت را بخورد
و اندک غور کند و بعضی بهن باز شود و از خارش و اندک سوزش و
درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست سر پدید آید و قرع که از انجیلی و گاه تولد
نوعی از این بود و گاهی باشد که هیچ ریه نکند و گاه باشد که شوره برآورد

وبسیار باشد که اندر زمستان از این نوع جوشش پدید آید و بزودی
برطرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و سام آنرا به بندد
و همچو عمل داغ نماید چنانچه بعضی کلانزا واقع است و گاه باشد که اندکی
ریحی از آن بی تراود بقوام عسل قسم دیگر سعفه بود متقرح و آنرا
شیر بینه کویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این
بر روی و دیگر اندامها بیشتر از آن افتد که بر سر و باشد پوست نیک
بخورد و ماده این خلط حاد آمیخته از صفرا و بلغم شور و ماده سعفه
خشک خلط سودا وی باشد که بر طوبتی حاد آمیخته شاه باشد
علاج آنجا که ریش بهن باز میشود و غور میکند ریه رقیق و سوزان
ازان بی تراود نخست استفراغ صفرا کنند آنگاه قوابض بدستور
اندر سر که ورو غن کل حل کرده طلی میکنند و اگر خون غالب یابند اول
نخنی خون کرکند بفصد فیفال و شرط اذن ورک پس کوش ورک
که بر پوست سرست ورک پیشانی اگر علت بر سر و روی و حوالی آن
باشد و اگر بر اعضای زیرین باشد فصد صافن انسب بود یا باسلیق
آنگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هر نیکو بود و علق بر علت
افکندن تدبیری بس صواب بود خصوصا بعد تنقیه و اگر ریش
بهن باز میشود و رطوبت غلیظ لزج ازان ظاهر میکرد نخست استفراغ
بلغم باید کردن آنگاه طلیهای مناسب و آنچه هیچ ریه و رطوبت
ندارد و شوره میکند اول استفراغ صفرا و سودا و بلغم مالح باید کردن

بمثل طبیخ هلیلهٔ کابلی با افتیمون وصبر وسقمونیا انتکاه طلیها کالاتی فلکان
وچرکی که بر بری درهای کهنه است جمع کرده وبآب دهن مرشنه
بران مکرر مالیدن مفید بود محمد زکریا گوید که علاج سعفه وگرو
ریشها بلید اعتماد بر سرکه ونمک باید کردن وهمو او گوید که مطلق سعفه
را بهتر ازین دوائی نیست سفال تنور کهنه بگیرو نمک سنگ بسنگ
وبسرکه تر کنند وطلی میکنند وحق آنست که کسو طالب سوختن سرکه ونمک
باشد اگر نیز اب مدبر فاروقی بکار دارد چنانچه دستور مالیدن است
وازینها آن سوم روغنی میمالد چندانکه یکدفعه هرگز آن کشیدگی نشود
پس دم زند وچند روز بر آساید وبار دیگر مداومت نیز آب وروغن با
مهلت مینماید تا ریش بصلاح آید بهترین علاجی بود مطلق سعفه را غلاف
آنچنان را سعفه بر اکثر پوست سر بود وموی را اکثر باطل کرده بود بدین
علاج مرض رفع شد واز اکثر مواضع موی دوباره اما متفرق واین
بس عجبست ومداومت طلی کردن سوم روغن نفط بصابون وآب
گرم شستن کسی را که طاقت تیز آب نباشد علاجی بدل است وسعفهٔ
اطفال زود بصلاح آورد وکف کوشت جوشیده درین مالیدن مکرر نافع
آید وبسی مجربست وآنجا که ریش خبیث تر باشد تیز آب کاری وموم روغن
نفط هر دو باید وعظیم نافع آید وبسیار آزموده است وآنجا که خشکی سعفه
غالب بود بحمام وبخار آب گرم آن محل را نرم داشتن وخراشیدن آن محل وخشنی
آن بردن کردن گاز مرد ار سنگ زرد چوبه وسرکه وروغن زیت سازند

طلی کردن

طلی کردن هر مناسب باشد وهمچنین مغز تلخ شفتالو سوخته ومالیدن
مالیدن ومغز تلخ بادام ومشمش همین حکم دارد لیکن اگر مرد ار سنگ
وتوتیا مس سوخته وحنا واندک سرکه ضم کنند بهتر بود وآنجا که ریش سخت
گرم وعفن باشد کل ارمنی وکافور اندر سرکه وگلاب حل کرده طلی کردن
وغذای مصلح خلط بکار داشتن ودارو هائی که در ریش اطفال مذکور
شد هر جمله سعفه را نافع بود وسامابرص را خشک کرده وسحق نموده
با روغن زیت طلی کردن مفید بود ومسحوق آنرا اگر در روغن بریان کرده
طلی کنند بهتر بود وسرکین فیل را سوخته تا مرنپذیرد ومع ذلک تیز آب
کاری را اندران اثری نیک بود برخلاف دستور در هراة شخصی را
سعفه بدبر تمام سر پدید آمده بود وبهیچ علاج اصلاح نمی یافت استاد
علاء الدین هندی جراح ساکن هراة آنشخص را بهوش داروداد وتمام
پوست سر او برداشت وپوست تازه سگ بجای آن نهاد ودوخت وبست
ومرهم وطلاها بر آنجا می نهاد وضمادها کرد وبانند می بست وغذاهای
مناسب جراحت بخورانید مدتی بر آن پوست وصل یافت وبرویید
از سلطان حسین بایقرا مشورت دران باب ستد واین از عجایب است
صاحب ذخیره گوید هرگاه در سعفه علامات خون ظاهر بود که قیفال
باید زدن وهر دو طرف کردن حجامت بر نهادن واگر کفایت نشود
در سعفه ترک پیشانی زدن ودر خشک رک پس گوش واگر بلاقات
خون شناسد مسهل دادن بمطبوخ هلیله وسقمونیا وافسنتین صفت

طلای سرخ

باروغن طلی کردن مفید بود
وهمچنین زهره خوک را با صبر طلا
کردن مسعفه را نافع است

روغني كه سعفه اطفال را فايده ميكند مازوي بي سوراخ در روغن
كاو بريان كنند و بسركه طلا كنند بر سعفه و از ان روغن در ماهي سه بار
در بيني آن طفل چكانند كه نافع است محمد زكريا گويد سعفه را به ازين
طلي نباشد سفال تنور كهن بكيخر و نمك نيم جزو نرم بسايند و بسركه طلا كنند
واما حصف بشور بسيار بود سوزاننده و سخت كوچك و مرخو موخش آن
همچو سوختن خليدن سرخ باشد و از بخهت بعضو آنرا شوكيه گويند
واين بشور براعضاي بسيار عرق و قليل الغسل و اعضاي كه چركين و رايحه
دور نسازند پديد آيد بتخصيص در هواي گرم و گويا كه مادهٔ آن انتقال
عرقست كه لطايف آن ترشح ميكند و آن در جلد محتبس ميماند و گاه باشد
كه خشونتي مثل خشكريشهٔ در پوست پديد آيد باخارش و سوزش اندك
خصوصا آنجا كه عرق ريخته باشد و ميچ دانه با آن ظاهر نشود و علاج ان
كه اين مرض بسيار نيافتد و خلط فضلي غليه باشد تنقيه كنند اولا و بعد
تقليل اخلاط حاده غسل كنند محل را بآبهاي سرد و رفع و سرخ بآبهاي گرم
و شستن تن بآرد باقلي و عدس مدرون خرزه ممزوج كرده نافع بود و
همچنين بكل سرشوي و لعاب خطمي ممزوج بحرّيت و سنا در آب كاسني
سرشته هم نهادن بسيار مفيد بود و غذاهاي سرد و تر خوردن و انار
و آلو و امثال ان و اندرسكن خشك استراحت كردن و تن را خشك داشتن
و منع عرق كردن باستعمال دواي عزيم جمله نافع آيد و طلي كردن روغن كل با
مورد يا مسكه تازه يا كثيرا خلط كرده سخت نافع آيد و آنجا كه فضله باشد

در صفحه پنجاه و پنج علاج مذكور شده

حاجت بتنقيه نيوفتد و اغتسال و طلها و منع عرق كافي بود و گاه باشد
كه مرض قوي تر افتد و دو طلي سركه و روغن داخل بايد ساختن و گاه
باشد كه متقرح گردد و بر هم اسفيداج و امثال آن علاج بايد كردن و اگر
سخت ريش و مفسد افتد علاج ريش سعفه و امثال آن بايد كردن
واما بثرات الليل بثرهاي غلبهٔ كوچك و هرناك تن باشد كه اكثر بر سطح
تن پديد آيد باخاريدن و در شتي پوست گاهي كه در بثرهاي سرخاي
سرد پوست تن رسد و پوست را مرشت سازد و مسام را به بندد تا بخار
هضم غذا و عزم در جلد محتبس گردد و بنا بر ين او را بثرات الليل گويند و
اگرچه از خاريدن آن محل دراول لذتي مي يابند ليكن بعد خاريدن
درد و سوزش آن تشويش بعد علاج آنجا كه خلط فضله بسيار اندرتن
نباشد مسام را گشاده سازند بحمام و تمريخات و شستن تن بآرد باقلي
اندر طبيخ چغندر و طلا كردن حنا و آب كرفس اندر سماق و ياصبر و مر سحق
كرده اندر عسل و تن را از سرما حفظ فرمايند و غذا در روز نيكاه خورد
و نيكاه هيچ نخورد و بر يا گاه طعام رجب الشفا يا حافظ الصحة بكار دارد
و از شربت و ميوه و غذاهاي خشك مسدد حذر كنند و آنجا كه خلط بسيار
بود اول تنقيه كنند بدستور آنگاه مسام جلد را گشاده سازند بطريق
مذكور و آنجا كه مادهٔ آن خلط بورقي بود و خارش آن با بين دواها نيك
نشود بعد از تنقيه بلغم بقي و اسهال بطبيخ قثاء الحمار و يا طبيخ شحم
حنظل و اندك آرد جلبه در كرمابه بشويند هر روز و بعد از ان آب كرفس

وسرکه و روغن گل طلی کنند و غذاهای مفتح و معالی سدهند و خصوصی از علاج
جرب و حکه بکار دارند و اما بثرها بود که در پای پدید آید شبیه بر
بطم در لون و هیئات و بطم را فارسیان دُبّل و شک گویند در خراسان بثم
را نار جمک گویند و ماده این از جنس ماده دوالی بود و علاج آن همان علاج
دوالی و علاج بثرهای سودا وی نزدیک بود و بفصد از عروق پای تخفیف
تمام یابد و اما ابرب که اهل فرس آنرا کرکوند دو نوع بود تر بود و خشک
بود و تر آن بود که از ثرات آن در حین خاریدن و غرم رطوبت اندکی تراود
و خشک بخلاف این باشد و مرضی مشهور است و ماده کرتر بلغمی شور بود
که با خون آمیخته شده و اندک اندک محتبس گشته و از این جهت منقرح بود
و ماده گر خشک صفرائیت بغایت محترق که مخالط خون شده و بر پوست
ریخته و از بنجهت قرحه و تری نکند و چون حدتی دهد و ماده واقع آن
بآنجهت خاریدن در این مرض عظیم باشد و اندر هوای عفن و نمناک و
دریا کنار این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن چیزهای شور و
تلخ و ترش و شیرین و عفص چون دوشاب کیل اسراو اشباه آن و از خوردن
مغز جوز تنها و با دوشاب جوشهای بد و کرک بسیار پدید آید و در اینجا
خشک بیشتر افتد و از اعضاء جرب بر سیان انگشتان بیشتر پدید آید
جهت دفع محل و دفع حکر و بسیار باشد که جوبی دشهای بد شود و خراجی صنعه
و باشد که بسعفه و قوبا منتقل شود علاج نخست اسهال صفرای محترقه
و با بلغم مالح باید کردن و مسهلاتی که دران صبر باشد باید دادن و مسهل جب

حب النیل مکرر اد ادن هر سخت نافع آید و مجربست و بعد تنقیه اصلاح
مزاج کردن برفق و تدریج و طریق آن نقل هواست و اصلاح هوای مسکن
بضد طبع ماده و ترک جماع و چیزهای که مدّ ماده باشد و استعمال اغذیه
و شربتها ضد خلط و اکثر چیزهای که مزه مثل کاهو و اسفناج و کدو و هندبا
و اشباه اینها مفید آید و طعامهای که نمک پرچربی و بکوشت مرغ و کاهی
با نار دان مناسب بود و کوشت بز غاله نیز مناسب باشد و ملازمت حمام
سبک عظیم نافع آید و مداومت حب الشفا مفید آید و ملازمت مهارزن
و معجون زیبق عظیم نافع آید و گویند که نقیع صبر با کندم یا کشنیز در آب
کاسنی بکشیا روز ترکند و برناشتا بخورند و سه روز همچنین بخورند
و سه روز آسایش کنند و همذا بدستور بخورند چندانکه ندوم
باید استعمال باین قرابات خورده شود عظیم نافع بود و کرکینه را نافع
آید و حجامت ساتین کرهای فاحش را مفید آید و بعضی عصیر شاهترج
با قند سیدهند و نافع می آید و اگر از برکی کسیان انگشت و شهادت است
از هر دو دیگبار فصد کنند عظیم نافع بود و بسیار کس بهمین صحت یافتند
و دیدیم که برک شلغم را کوفته دو سه روز نگاه داشتند و بعد از آن
در حمام بر خود مالیدند هر جای که کربود و مدتی با سوختن آن ساختند
و بعد از آن با آب سرد شستند و صحت یافتند و بعضی مکرر کردند و تمام بصلاح
آمدند و اگر باین تدبیرها زایل نگردد بعد از آنکه کهنه باشد باید دانست
داروهای قوی علاج باید کردن چه بسیار بود که زود دواها بران مالند

وبخارات آن بجگر بازرسد وسوء القنیه وورم پدید آید واین مجربست
واین حال دلالت میکند برانکه این ماده گرفضلهٔ است که از جگر دفع میشود
وبنابر مناسبت تمام میان جگر ودست وبیشتر بردست ومیان انگشتان
اولا ظاهر شود بیان دواهای مالیدن بگیرند زیبق کشته واشنان و
سرکین خشک سفید سبکی ومردارسنگ وکوکرد وسفیداب از زبراست
براست وجمله سحق ونخل کرده ودر روغن کنجد همچو مرهم ساخته بر محل
علت در حمام طلی کنند وبعد ساعتی بطبخ جوین رخت شویی بشویند
واگر ریش وخشکریشه بسیار بود باسرکه وروغن گل آبخته طلا کنند
دیگری تخم ریواس بیست درم مغز دانه زرد آلوی نارس مثل آن سیماب
کشته هشت درم نمک پنج درم جمله کوفته وبیخته برسرکه بسرشند و
باجغرات یا آردهٔ کنجد طلی کنند اندر حمام دیگری کوکرد وسیماب کشته
وزراوند طویل برابر کوفته وبیخته درماست کاوی برشته طلی کنند دیگری
زرنیخ زرد وزراوند ومرّ واشق وعدس ومردارسنگ وکندش وبادام
تلخ ازهر یکی جزوی کوفته وبیخته باروغن زیت یا کنجد همچو مرهم سازند
وطلی کنند دیگری لای وکف سیل مکتر اطلی کنند پس بشویند دیگری
کوکرد وسیماب کشته را اندروموم روغن زنند وبان کرکهنه را جرب
میکنند وهر روز در حمام بآب اشنان یا جوز یا صابون می شویند
دیگری شیطرج تازه کوفته باجغرات در حمام مالند واگر سخت وبی نرمی
زود می شویند وآب برغشت وبقی ومقدار ترشاله تنها مالیدن هم

نافع آید دیگری بنوشادر مسحوق را باروغن کاوی در کرمابه بر کف
خشک می مالند وبعد چند ساعت میشویند دیگری آهک پخته را
در جغرات کاوی زنند وشب برستاره نهند وصباح از زرد آب آن
برگرکهنه بمالند ویگذارند تا خشک شود وچون درهم کشد قیماق
جغرات بمالند وچون بطرقد وزرد آب ازان رود حمام روند وبروغن
چرب میدارند تا بصلاح آید وگاه باشد که در مالیدن افراط کنند از
تاب آن حرارت وتب شود در مالیدن احتیاط کنند ومبالغه نکنند
دیگری هر بی را نرم بسایند ودر روغن کرم اندازند ویگر کهنه خواه
کوتر وخواه خشک بمالند وبعد سه روز یا هفته حمام روند تمام
بصلاح آید وبدانکه اسباب تولد جگه یعنی خاریدن تن بی بثره از جنس
اسباب تولد جرب است لیکن مادهٔ جرب اقوی واغلظ بود وحکه از سدّ
مسام وجمع آمدن شوخ برتن بسیار افتد واز ضعف دافعه وبدی
هضم نیز افتد چنانکه بران راد را واخر بیماری در نقاهت می افتد وحکه
کاهی ماده آن بغلظت مایل بود یا سبوسه می باشد واگرچه حکه از قسم
ثرات نیست اما چون مناسبت بسیار است میان جرب وحکه تدبیر آنرا
باتدابیر جرب ذکر کنند وتدبیر هر دو در تنقیه وتغذیه باید کرد نرم یک
باشد واما مادر استعمال ادویه از خارج اندر حکه آن مبالغه نشاید کردن
که اندر جرب وبدواهای حاد احتیاج نیوفتد وآب کرفس اندر سرکه
وکلاب وروغن گل طلی کردن وطبیخ حلبه یا طبیخ خطمی طلی کردن وتخم

وبعضی جایان هم

خشخاش کوفته اند هر کدو روغن گل طلی کردن و آب انار قرش و بورم و
روغن گل طلی کردن و آرد باقلی و تخم خربزه کوفته با عصیر کرفس و بورق
طلی کردن بعد شستن بموم روغن گل چرب داشتن کافی بود و استحمام
عظیم نافع آید و به تیزاب فاروقی نرم ساخته شستن و بعده بروغن
گل چرب کردن انفع علاجها بود جرب و حکه را و آنجا که ضعف هضم
و قوتها بود سخت علاج ضعفها باید کردن و آنجا که سبب حرکت و کثافت
جلد بود بغسل و تدهین اصلاح باید کردن و بدانکه جرب و حکه بحرانی
را زود علاج نباید کردن که اندران خطر عود مرض و انتقال بعضو اضعف
باشد و هرگاه مزاج بقوت آید جرب و حکه روی بنهفتن نهند
علاج بر تیزاب کاری اولی بود زیرا که ماده را بیکبار قلع میکند و مجال
عود و حرکت نمیدهد و حکه مادرزادی و حکه پیری را علاج و اصلاح
تمام کم میسر کرد و آنچه بسبب بحرانیست در علاج مطلوب جرب و حکهای
کهنه غسل است بآب معدنی کوکرد و زاک و آب دریا و اما ثولول
آنچه از وی سخت بلند بر آمده باشد و لختی کوژ شده آنرا قرنی گویند
و ماده ثالیل خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خون
که اندر عروق صغار محتقن شده باشد و گاه بود که ثولول بسیار در اندک
وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثولول بزرگ پدید آید
و سبب آن جمله شود چه از غذائی که باعضای مجاوری رسد لختی را بمادهٔ
خود مستحیل می سازد و بتدریج غلبه میشود و باشد که متفرق برآید

علاج جمله چنانچه در ثالیل اطفال گفته شد نافع آید و شحم حنظل
باشبت طلی کردن مفید بود و هر روز بسر که و نمک مالیدن و شستن نیکو
بود و طلی کردن کف بول گاو زمین شور بخرد و طلی کردن سنی آبی
بعد از آنکه ثولول لختی خراشیده و آزرده و صلابت آن لختی دور کرده
نافع بود و اگر زرنیخ زرد را با مویز دانه بیرون کرده کوفته ضماد
کنند و سه شبانروز بگذارند پس بکشایند از بیخ برداردو اگر چیزی
باقی مانده باشد تکرار کنند و طلی نوره معمول چند ساعتی هم نافع آید
و شویز مسحوق بول سرشته طلی کردن عجب نافع آید و ذرایح اند
مویز کوفته طلی کردن قوی بود و اندرین ملک بعضی ثولول را با آهن
تابیده داغ میکنند بتخصیص در اوایل عظیم مفید آید و آنجا که ثولول
سبب دیگرها شده باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها شود و آنجا که ثالیل
غلبه پدید آید و زیاده میشود استفراغ سودا باید کردن و غذاهای تباه
خوردن و از هرچه سودا انگیز بود حذر کردن و مداومت پرهیز
و کتیرا نافع آید و بحرست و اما مسامیر شرها بود ثولول مانند بسفیدی
مایل که طرف آن کرد بود و سطبر و طرف بیخ آن باریک و اندک کوشت و بوست
نشسته همچو مسمار و مادهٔ این هر از جنس مادهٔ ثولول بود و همچنانچه ثولول
غلبه میشود این غلبه نشود ولیکن بعد دیابد علاج آنست که اگر
توانند آنرا بدستکاری بیرون آورند والا آنرا میخراشند و صفحه که بیک
از سرب خالص بران بسته میدارند تا بالخاصیه آنرا بخلیل و اگر عزیزت

ونوشادر وزنگار در آب صابون سرشته بران بمالند عظیم نافع آید
وتیزاب قاروره زدن عظیم مفید بود وعسل باید در همه قوی بود
وذاریج همچنین وسیماب کشته وخاکستر بلوط ونمک قلیاب در آب
پیاز سرشته طلی کردن ویکشنائز وزبران کداشتن نافع بود وجارو
کردن چنانچه در والوک اطفال دانسته شد نیکو بود ومخفی نماند که هر
دوائی تیز وقوی که بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند تا از عرض بثر زیاده
نشود تا عضو صحیح را نسوزاند ورنش نکند واما نفاخه بثره بود که
رطوبتی ندارد ومادهٔ آن بادی بود در زیر پوست وما دون ظاهر
عضو محتبس گشته واما نفاطه بثر بود که رطوبتی در جوف آن باشد
ومادهٔ آن یا مائی بود که از خلط غلیانی متمیز گشته بیکبار بجانب پوست
وغرم مندفع شده در آن محل محتبس گشته باشد همچو آبله که از سوختگی
شدن وصفرا وغرم پیدا میشوند ویا خون رقیق مائی بود که در زیر
پوست جمع شود همچو آبله که از کوفته شدن عضوی بیکبار پدید
آید وحرارت وخارشی با اینها نباشد واستعمال لفظ نفاخه ونفاطه
بیکدیگر در کلام قوم بسیار است علاج آنجا که ریحی باشد وزیاده می
شود چیزهای محلل ریح باید خوردن وتنقیح مسام کردن واز مولدات
باد حذر نمودن وآنجا که خلطی باشد وزیاده میشود تنقیه باید کردن
بدستور وچیزهای مسکن غلیان دادن وگوشت وچربیها کم خوردن
ودر اول ظهور آن عدس مقشر مسحوق ببرکهٔ ترکرده طلی کردن نافع آید

وهمچنین قوابض مثل پوست انار اندر سرکه آغشته کرده یا اندر آب جوشانیده
واینچه بزرگ باشد بیاید شکافتن وآب آن بیرون کردن وحنا بستن و
اگر ریشی پیدا کند ببرهم اصلاح کردن واما اریشی ماده که اندر خراسان بآبله
فرنگ مشهور بود بجهت کثرت مشابهت اگرچه آن بجدری بَدْ در رهبات
شد در جمیع اعراض بانواع پدید آید بعضی را آبلهاء بزرگ وغلبهٔ در همه
پیوسته بیکبار پدید آید وآب گرم وسخت بزرگ شود وسوزش کند وبخارد
ودرد میکند وبعضی را درد دندانها کمتر باشد وبعضی را در اوایل شب به
بنماله ظاهر شود وهیچ آب نگیرد وهمچنین خشکریشه پیدا کند وبزرگ میشود
وپوست را نخنی میخورد وبعضی را اندک آب گرم وزود ریش کردن ومحل
آن سوزش ودرد وحرارت عظیم کند همچو جرم وگاهی بسعفهٔ خشک آکال
بازگردد وگاهی بنماله بد وبیشتر ظهور آن اول بر پوست سر بود یا بر مذاکیر وگاه
باشد که بر اکثر اعضا برآید بتدریج واینچه اول برآمده بود هنوز باقی باشد و
بعضی را بلکه بنوبت برآید وگاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند بتخصیص
سر ویر بعضی نباشد ویا کمتر بود بتخصیص پاها وگاه باشد که بثرات اندک و
متفرق بود واعراض غلبهٔ حرارت مزاج است واعیا وخاریدن ودر مفاصل
برتبه که حرکت مشکل تواند کردن ودر شبها در مفاصل بیشتر ریخه دارد و
آنرا گدانه کمتر برآید وجمع مفاصل بیشتر بود وگاهی وجع ثاقب شود چنانچه
بیمار خواهد که خود را هلاک کند وگاه باشد که زمین سازد ودیده که زنی
را پاها متقیح بیکبار شد همچو مفاوج وگاه باشد که باوجود درد مفاصل

دست و پاها ورم کند و تهیج اندر پشت چشم و روی پدید آید و اشتهاء
طعام کم شود و هضم ضعیف کرده و کاه باشد که از اول ابتدا غلبه برابد
و تا آخر وجع نباشد و بحران تام آن چنانچه بعضی دریافته اند چون
تخلیطی نشود در هفده ماه بود قبل از آن چون علاج نیکو کنند تخفیفی
نیکو باید و بعد چند روز باز نیکر داند و یا در دو ورم عود کند و بعضی
را که مزاج قوی بود و اخلاط پرتن او کمتر پدید آید و اعراض آن کمتر بجهه
دارد و بسیار بود که قبل از ظهور بثر حرارتی و بقی و سستی مدتی پدید
آید و بعلاج و استفراغات کاهی کمتر میشود و باز پیدا می آید پس ناگاه بثر
ظاهر شود و یا خود حرارتی و اعیائی و درد مفاصل پیدا شود و بعد مدتی
از ایام بثر ظاهر شود دیده مردمی را که مدتی کلوی او درد میکرد ناگاه آبله
فرنگ بر آورد و بسیار باشد که اول بثر ظاهر شود و آنگاه این اعراض بعضی
یا همه پدید آید و این مرض از جمله امراض سهلی بود و لیکن بسیار سریع الزوال
نباشد و از مجامعت با آتشک دارد زود تر از مصاحبت پدید آید و از بثرهای
بخار تن او بتن اندر حمام و یا رسیدن عرق و آلایش لوطه و لباس او فرود
تر از ملاقات و ادراک نفس او پدید آید و ماده این مرض خلطی بود عفن
مرکب از اخلاط فاسده لیکن بلغمیت و سوداویت احتراقی بران غالب
بود و این خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر و غلیظ تر یابد آن را عفن
سازد و بجنس خود مستحیل گرداند و کاهی فساد ماده بجدی رسد که ریش
آن عضو را بخوره مبتلا کند و بسیار باشد که بثرات آتشک با اعراض پدید آید و بثرات

برطرف شود و درد و ورم و بدی هضم باقی باشد تا مدت بحران تام
و یا آن حرارت نیز کاهی ظاهر میشود و کسی که اندرین مرض تخلیط نکند
و در علاج تقصیری ننماید دو سال و سه و چهار سال و بیشتر اندرین مرض
بماند لیکن بی دانه و یا کم دانه چنین بود و اما بسیار دانه ان مدت بحران
تام مذکور در نکذرد و بعلاج صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار
در بدن باشد و بثر بسیار پیدا کند و علاج نیکو نیابد زود هلاک گردد
علاج تخت شفیه باید کردن بدستور و غذاهای تریاقی کمتر شیر بکار
داشتن و تسکین حرارت بکافورات و غیره نمودن و کاهی کمتر شیر و تریاق
خوردن در دردها و احتراق دیگر افزاید باید دانستن که خلط بلغم عفن
بورقی و اشباه آنست و از بردی و تریاق حذر کردن و اگر بخلاف این بود دانستن
که خلط محترقه است و تریاق دیگر افزاید تریاقی بکار باید داشتن
و آنجا که ثرات یکبار پدید آید به تریاب مدبر و رفع هر یک نمودن عظیم
نافع آید و مداومت خوردن و بوئیدن تریاقات بعد تنقیه مناسب
هر خلطی واجب بود و حذر از شیرینها و کوشتها که حار کشنده و بر جوشانند
خلط باشد لازم بود و همچنین از هر چه باد انگیز بود و خوردن این مرض عظیم
مضر بود و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی مثل فلونیا و خیارشنبر اندر
مغلی مناسب و یا شیر خشت اندر معصور انار و نقوع سنا حل کرده باید
دادن و هلیلجات نیز مناسب بود و هر سه ماه حجامت بر ساقین عظیم
نافع آید و تریاب مدبر نرم بر محل درد از مفاصل مالیدن مفید بود و

سال

وبعد تر آب روغن مورد که مرتکی اندران حل کرده باشند مالیدن نفع
تمام بخشد دردها را و روغن مغز تلخ زرد آلو مالیدن بسی نافع آید
ومورده وبخور برگ گز وصندل وانگزه هر هفته چند نوبت در شب دامان
مریض کبسیار داشته بودکردن بسی مفید آید ومحل علت را بطبیخ اشنهار
وکل سرخ ومورد وگز که اندک سرکه اندران باشد هر روز شستن بتخصیص
در گرمابه مفید بود وجدوار بکلاب سائیده بر محل زخمها و دردطلی
کردن نافع بود وچون ازمباشرت افتاده باشد هر شب جدوار سائیده
بآب در اطریل باید چکانیدن وبه پرمرغ فرو فرستادن وبرخصیها مالیدن
ودر دارالمزمار او را وبآب سائیده می مالند بردانها و در هفته یکنوبت
یکمثقال ودو مثقال بعسل معجون کرده میخورانند وقتی دانها چندان واقع
نشود وخطیر مفید نیاید وبسیار باید این نوع علاج کند ومداومت خورانیدن
جدوار صباحا در کلاب سائیده وهمچنین فادزهر حیوانی وکل مختوم وکل
ارمنی در شربت آبی یا در لعاب مناسب وجب الشفاء در مصور انا رحل
کرده وحافظ الصحة وتریاق کامل واشباه اینها بیخ این علت را برکند واگر
آن بود که پیش از هفده ماه اصلاح نیکو کند وابنیات اگر آبادان را مفر
بود الادویه کاوی تازه در گرمابه بعضو کرم مزاجان او سیر وکند ناوپاز
امد طعام نافع آید جمله طواکز آنچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع
آید وچربیها وگوشت نازک اینجا بسیار مضرت کنند وگوشت کبوتر بچه
وامثال آن بسی مفید آید وگوشت خارپشت وراسو دوای این مرض بود

وبالجمله

وبالجمله باین تدابیر بعدیل ومراعات مزاج کنند تا وقت بحران تام و
آن هنگام مرهمی که آنرا داروی آبله فرنگ گویند بمالند بدستوری که
کامل حاصل شود وآن انواع علاجهای این مرض است واگر علت غالب
بود وبدین مدت مذکور مهلت ندهد وعلاجهای سابق بسیار مؤثر
نیوفتد یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که داروی آبله بمالند بتلطیف
بیابد ودانها خشک کردد وبریزد وزود کمتر شود آنگاه علاجهای دیگر
میکنند وچون دیگر علت طغیان نیابد بازداروی مقرر را تکرار کنند
بعد از هر یکماه ودو ماه تا بدت بحران رسد وصحت تام یابد وطریق
استعمال آن دوا آنست که مرهم مفاصل ازبمالند وبعد از ان مریض را
برخوت غلیظ نیکو بپوشانند یکشبانروز چنانچه عرق بسیار کند وداند
اشیا بجای آب وغذا وشربت وجهت دفع حرارت وتقویت شربت صندل
وکلاب وتخم ریحان یا نبات با عرق بید مشک واسفیدول دهند ودر
ضعف مزاج اندک گوشت آبه هم جایز بود وبعد عرق بغذا تقویت کنند
وروز سیم ملین شیر خشت وسنا با فلوس خیار شنبر بدستور مذکور
دهند ونیکی عمل واسهال صحت کامل آنگاه بود که بعد اسهال کف دستها لین
است خون بکشاید ویا یرقی خون آلود وچند مجلس واقع شود وآنرا بوقت
افراط بفادزهر در دوغ سائیده وبا جدوار در شربت بهی سائیده خورانند
تدارک کنند وتا چنین استفراغ نشود هنوز بقاء تام حاصل نکرده وتکرار
عمل تمامه بار احتیاج افتد بعد مدتی مدید از شهور وایام وعلامت دیگر

که بعد دارو از صحت تام جزء هدا نست که در دون دهن تمام برجوشد
چنانچه زبان ورم کند و سخن نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و
گاه باشد که بقی ملین داد دفع کند و آن نیک نباشد اما گاه بود که زعاف
افتد بعد قی بی آنکه دردی و ورمی و این نیز بغایت امید وار باشد و آنجا که دهن
سخت برجوشد تخلخله سازد از غصه عجب الغلب و کشیز تر و سرکه و شربت
صندل و کلاب وی بوید و بآن دهن می شوید و غرغره و مضمضه میکند
و بخر غالیوشور باهای مناسب باو می آشامانند و بعد نقا از دارو و سهل
اگر ریشی باقی بود و بد بصلاح می آید از دواهای که در نمله بد و نافارسی
مذکور شد طلی کنند و من بعضی مردم بلغمی میراجر ادرهم هاه دوسه نوبت
مسهل چپال سیاده مرو بسی نافع بود و بعضی را بعد مسهل مداومت معجون
سیماب فرهوده مرو صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدم که بعد دوغن آبله مادین
سه شبانه روز عرق سیفر مایند و دران اثنا غذاهای لطیف و پر فوت از
مرغها میدهند یکنوبت دوزی و یکنوبت نرمت مذکور و بعد ازان
ملین میدهند و این خالی از خطری نیست و مدت این مرض چون در زمستان
رفق و مداراو تنقیه بدفعات و پرهیز باسراعات قوت واجب بود والسلام
وامّا ورمها بدانکه هر تفرق الاتصالی که اندر عضوی پدید آید بسبب
جمع واجتماع خلطی یا بادی یا بخاری یا مایتی اندر خلل و یا بخوف آن عضو و جزآن عضو
بیشتر از دستور و مقتضی اصلی و طبیعی گردد یعنی بزرگتر و برآمده تر شود
اورا ورم خوانند و بفارسی آماس گویند و ازینجا واضح گردد که ثمره مطلقا آماس

باشد

باشد خورد و آماس مطلقا ثمره بود بزرگ و اجناس آماس از شش بیرون
نیست زیرا که ماده آن یا خونست یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مایتی یا ریحی
و آنچه ماده آن مرکب افتد منسوب بغالب بود و سبب جمع و حبس
ماده ورم در عضو یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط و دفع طبیعت
بآن محل و ضعیفی و زبونی عضو و قابلیت او مر قبول خلط فاسد را و یا
لاحق و بادی بود چون رسیدن زخم و آسیب و امثال و کون و جاذب
ماسک خارجی بعضو و اکثر اطبا بران رفته اند که ورم در اعضای بغایت
صلب چون استخوان نمی باشد و شیخ مانع و مدعی این هر دو ست و اصح
قول شیخ است و هر آماسی که ماده غالب آن گرم باشد اورا حار گویند و آنچه
ماده غالب آن سرد باشد آنرا سرد خوانند چنانچه در نبرات مذکور شد
و بدیگر طبایع نسبت نکنند بجهت فاعلیة این دو کیفیت و عدم فاعلیت
دیگرها و انواع آماسها که عموی دارند نسبت باظاهر بدن و اطبا آنهارا
از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنهارا بیان نموده
هفده بود چون فلغموني و خراج و دمل و طاعون و خیارک و جرم و ما
و سلعه و عدد و اَوْ دیما و خنازیر و سرطان و سعیر و س و کهیر و نفخه و
تهیج و استسقا و مرجع جمله فی الحقیقه بیازده نوع بود چنانچه واضح
کردد و امّا فلغموني بدانکه فلغموني در لغت یونانی کرم و ملتهب را گویند
و اصطلاح اطبا بران جاری شده که فلغموني ورم را نامند جهت وجود
التهاب و حرارت در جمله او را مد موی و اکرچه در او را م صفراوی نیز نهایت

بیشود و بعضی فلغموني و رم زموي را گویند که در اعضاي ظاهر باشد
و خون آن فاسد نباشد و بیرون آن برآمده بود و اینجا مراد آنست و آنچه
در اعضاء باطني افتد هر یکی باسم علامت موسوم بود چون سرسام
و برسام و ذات الجنب و ذات الصدد و ورَمْ و ذات الریه و خناق و اشباه
اینها بتحقیق هریک بمحل خود کرده شود انشاء الله تعالی و ماده فلغموني
هرگاه خوني غلیظ بود آماس اندک گوشت و پوست هر دو باشد و باغوز
و قدد بود و ضربان بسیار کند جهت ملاقات شرایین و هرگاه خوني
رقیق بود و رم اندر پوست باشد و ضربان نکند جهت آنکه شرایین اندر
پوست نباشد و ملمس جمله کرد و لون آن بر نحوي تزع کرا ید و باشد که بسبزي
مایل شود و چون انگشت بران نحوي فشارند سر نحوي آن زایل شود و
گاه باشد که با آن تب سخت پدید آید و بسیار بود که ماده آن بد شود
و عضو را تباه کند و آنچه ماده آن نیک بود زود پخته گردد و سر کند و ریش
آن زودي بصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ریش نکند و هر ورم که
پخته شود درد و ضربان وي تسکین یابد و محل آن از خاریدن خالي
نباشد و چون ماده دم اندر فلغموني بي اختلاط خلط دیگر که مرباشد
ممکن بود که صفراي که با آن آمیخته بوده زود تحلیل پذیرد و باو صلب کرده
و باشد که رطوبتي رقیق با خون آمیخته باشد و آماس همچو تهیجي نماید
و برنگ سرخ و ملمس گرم بود و هیچ صلب نباشد علاج آنجا که سبب آن
لاحق بود و استلاي درون باشد تخست فصد نیکو باید کردن آنگاه بتحلیل

ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شدن بضمادها و کادها و طلاها
محلل مناسب و بدسنکاري از افکندن علو و شکافتن و ریش کردن و سجاحت
کردن و بایستن عضو صوف و گرم داشتن آن و اشباه اینها آنچه راي
طبیب صلاح بیند و تخفیف غذا و منع استلاي نباشد جز باصلاح
و رم مشغول نباید بودن و اکثر این نوع ورم بتحلیل زایل شود و طلا
کردن صندل سرخ و زعفران برابر با آب کشنیز ترسائیده در این ورم‌ها
زود بنشاند و همچنین پشم پاره بروغن نیم گرم آلایند نهادن هر ساعت
و آنجا که سبب آن سابق بود هم در ابتدا فصد باید کردن و هر استفراغ
خلط غالب بعد الفصد و هر تحلیل بطلا و ضماد و از استلا سخت بر حذر
بودن پس ملاحظه کردن از که ماده از عضوي شریف بعضوي خسیس
مندفع کشته چنانچه از دماغ بر پس گوشها و از خکر بر کش دانها و از دل
بر نفاها که مفارغ انسانند و امثال اینها بهیچ حال در وي سرد و رادع استعمال
نکنند که هم رجوع ماده بود بآن اعضاي شریفه و وحشت آن بیشتر
باشد چه باین حرکت فساد آن خلط زیاده شده است و طریق علاج
این هنگام استعمال مرخیات بود مثل روغن در آب کرم طلی کردن و
ملعبات محلل و اشباه آنها تا جذب ماده از عضو شریف بالتمام واقع
شود آنگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهي که مصلحت
آن باشد و اکثر آن باشد که ماده برین اعضا پخته شود پخته کردد
و سر کند و زود شکافتن اینها در اوایل پختگي صلاح نباشد و اگر خبا نخه

استلا لازم بود اکرده

اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده باشد و یا در عضوی
که گوشت کم دارد و نجاب نزدیک است و یا رگ و شریان و عصب
بسیار دارد و یا مفصلی باشد آنجا از مرهمات و محللات جاذب
هیچ بکار نشاید داشتن زیرا که ماده بآنجا بسیار مسل کند و ضرر آن
بسیار شود و نجاب و بندگاه و عضو شریف را بسیم آفت بود و در
وضر باید در اعضای شریانی و عصبانی عظیم و مولم باشد طریق
علاج استعمال ادویه دافع بود اولا تا میل ماده بسیار را باز دارد و بعد
از ماده بعضو پخته دافع را با محلل منضج و مرخی باید آمیختن
تا از سبب ملاقات دافع آنچه پخته شده غلیظ و مستحکم نگردد
و خام نماند و در اواخر همه منضج محلل محض بکار باید داشتن تا
ماده زود پخته شود و مندفع گردد و گفته اند که جای پختن ماده نیست
و بدستکاری اصلاح می پذیرد اولی آن بود و بعد پخته شدن اگر بوست
قوی بود و سر نمیکند هم باید شکافتن تا ماده فاسد جای نگیرد و
محل آن کشاده نشود و کسی که با من نخواهند بشکافند به تیز آب فاروقی
شکافند یا بدارو های تیز و تیز آب بهتر و اسرع شود جالینوس
گوید هر گاه بزرگ و با ضربان صعب بود امید تحلیل یافتن آن نباید
داشتن و زود آنرا باید پزاییدن و یا دستکاری نمودن زیرا که
از مهلت آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سیز یا سیاه گردد و
عضو را تباه کند و هر جی که رنگ آن متغیر نشده باشد جز دستکاری

درمانی نباشد و دیو جه افکندن عظیم نافع آید و هر جی که بر رنگ
آن سیز یا سیاه کرده و عضو را تباه کند و هر جی که رنگ متغیر نشده
باشد جز دستکاری گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود
نباید شکافتن زیرا که مدت سیلان ریم قریب آب آن دراز کرده بیان
دوای رادع و مناسب شیاف ماميثا فوفل افاقیا صندل برخاز
همه برابر بسایند و با آب کشنیز تر بسرشند و طلی میکنند بیان دیگر
کندس کین وجع کند عصاره کشنیز تر با آب کدوی تازه روغن گل سوم
سفید از نیها قیروطی سازند و طلی میکنند و همچنین عصاره کشنیز و
عصاره عنب الثعلب و عصاره عنب الثعلب و عصاره لسان الحمل
این جمله مخلوط و تنها با روغن گل دوادع منانیا باشند و سکن وجع
وضربان بیان محللات مناسب آرد بابونه اکلیل الملک حلبه
بذر کتان خطمی خبازی خوبش نظر دانه عنب الثعلب سائیده
نیک بکنند و پخته اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول کردن و عقاقیر
اکثر اینها را و لعاب تخمها را طلی کردن بجمله وجوه تحلیل نیکو کنند و
بوست درخت پشکاله در ظرفی کنند و آب غلیظ اندران ریزند و در
تنور گرم یا تون حمام نهند یکشبانه گاه بردارند و لعابی که از ان حاصل
شده بر پنبه تهنه کرده طلی کنند محللی بس قوی بود و بسیار دردها
صلب را باین تحلیل نموده ایم تا غایتی که بروتم پی دست سنوران طلی کردند
تحلیل و اصلاح آن کرد و نیز آب فاروقی حار مدبر محلل قوی بود و کیفی

طاقت سوختن حاد آن نداشته باشد نرم آنرا مکرر طلی کنند بیان
دوائی سوراخ کنند بلادر رفت ترهریورا هر سنگ اندر مغز فرو کنند
و بر سر آتش نهند تا آمیخته شود ندانگاه از ان قدری بران محل که
مصلحت باشد بنهند و نیم روز بگذارند سوراخ شود دیگر
آهک آب نارسیده با پیه بر شند و بر نهند دیگر زبل کبوتر بلعاب
استخوان ترهندی که کوفته و جوشانیده باشد بر شند و قدری
نوشادر نرم کرده بر نهند دیگری تر آب فاروقی فقط اندکی اندک
کرم کرده می نهند دیگر زنگار یا حنا بر شند و بر نهند و باید که
هر دو را استعمال میکنند از خارج اندکی هر سه شند نهند و اندر سه
نیم کرم کرده نهند و آویخته اندرین مرض آن بود که هر روز حب الشفا اندر
مغصور انار ترش خورند بر ناشتا تا تسکین اخلاط و منع تعفن
کند و اما خراج وردی بود بزرگ یا سطبر یی محل الورم را اندر و حرارت
ملمس که بآخر حال پخته شود و ریو کند و ماده آن خوب باشد فاسد
و منفسد و آنچه از خون سخت کرم تولد کند سیانگاه آن برآمدگی تر
بود محزوط شکل همچو دمل بزرگ و بملمس سخت کرم و بلون سرخ
بود ورم بران والوان عظیم باشد و زود تر پخته شود و سر کند و آنچه
از خون غلیظ تر و کم حرارت تر تولد کند پهن بود شبیه بقلقوی و رنگ
تیره تر از اول باشد و بآن حرارت ورم بران والوان باشد و دیر پخته تر شود
و چون سر کند زخم آن کشاده تر بود و اکثر آن باشد که چند جای سر کند

و بآخر همه باکی آید و هر خراجی که بر اعضای بسیار حس افتد الوم و
آفت آن بیشتر باشد و هر خراجی که سر باندرون ندارد که بدو در کشاده
خواهد شدن باحط بود و ضربان والوم در ابتدا پخته شدن بیشتر
شود و چون تمام پخته شد الوم و ضربان نباشد و خاریدن بحتی پدید آید
از ابتداء پخته شدن و علامت خراج که در باطن افتد آنست که در احشا
بقرب ورم الی و قدری یابند و نبض صلب باشد و تب کرم توی تر تب
و در اوایل تهافراشائی می باشد و مدت تهافراشا در اول مرض دراز
تر بود و هر روز کوتاه تر میشود و کرانی در محل الوم بیشتر میکردد و هر گاه
الوم تمام بر طرف شود و کرانی غلبه بود و فراشا و تب ساکن کردد نشان پخته
شدن ماده بود و هر گاه محل خراج سوختن و خلیدن کرد و نیک بلرزاند
و تب و درد معاودت کند و ضعفی پدید آید و محل فرو نشسته شوق
نشان آن باشد که خراج سر کرده است و بعد کشادن اعراض جمله تسکین
یابد و بر هر محلی که ریو کند دسوزشی دران محل در یابد و باشد که کرمبول
یا بقی یا باجابت دیر پدید آید و هر گاه ریو بسیار بیکبار از خراج برود
قوت ضعیف کردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند
خواه باندرون سر کند و خواه ببیرون جهت آنکه ماده اندر خراج متمکن بود
روح و قوی جمله متوجه اصلاح آن بوده اند و آن همچو مرکبی و متعلقی
وانیسی شد مر روح و قوی را پس هر گاه جمله آن بیکبار بیرون رود تحلیل
عظیم در روح و قوی واقع شود بمشابعت آن و خرابی که اندر سینه

آن نوخراجي كه اندر سينه كشاده شود و بيرون آن در فضاي سينه ريخته
شود حال خداوند خناق پديد آيد و باشد كه هلاك كند و از خراجات
باطني آنچه در اعضاي شريف نباشد و بيرون اندر بجويفي كشاده نشود
كه فضلهٔ آن عضوان بجويف پرداخته ميشود چنانچه خراج
معده را سراند در داخل معده كشايد و خراج دماغ را سراند و سفيدي
اسپيدخلاصي توان داشتن و خراج اندر مفاصل كه افتد جهت آنكه
آنجا خلط مخاطيست مگر آنكه بحراني افتد خصوصا اندر ذات الريه
كه خلط آن بسيار و بفاصله دفع شود و هر خراجي كه پديد آيد نيكو باشد
و هر خراج كه بر محلهاي كوشت دار افتد بهتر باشد جهت سرعت قبول
نضج و اندمال و هر خراج بحراني كه محل آن كشاده نشود اولي بود جهت
تمام آمدن مادهٔ مرض مقدم و هر خراجي كه كم صلابت بود بهتر بود و
زودتر پخته كردد و پختكي ورم را ملمس و انكشت فرو فشاردن بتوان
دريافتن چنانچه هرگاه از جائي كه در تر ايد داشت فرود آمد و محل آن نرم
تر شد در زير پوست در حين غمز اصبع بران چيزي نرمتر از پوست حركت
ميكند يقين كرد كه چركست و بدانكه ديرسفيد هوا كه ناخشنودي
نباشد دليل قوت طبيعت و غلبهٔ او بر علت بود زيرا كه رنگ اندامهاي
اصلي سفيدست و بلاشك نضج مستلزم استوا قوام و قابليت خلط
و عدم تعفن است پس مادام كه طبيعت قوي باشد مادهٔ علت را هرنگ
اندامهاي اصلي تواند ساختن و تا بر مرض غالب نيايد تصرف اندر جمله

اجزاء ماده آن نتواند كردن و از تعفن كه سبب بدي بوي است منع نتواند
نمودن علاج پخت تنفيه بايد كردن بدستوراني كه رعايت قوت
كردن بغذاهاي نيكو كه مفسد ماده علت نباشد و بپراندن خراج مشغول
بودن و چنان رعايت كردن كه دوائي كه بر محل علت مي نهند عرض آن
كمتر از عرض خراج بود تا خراج بهن بار نشود و جاي بسيار را پخته و خراب
نكند و سياه كاه و محل برآمدهٔ خراج را سعي بايد كردن تا زود پخته
شود و در ابتدا روادع يا منضج ضم كرده بايد استعمال نمودن تا جذب
و ميل سواد و خام ماندن و دير پخته شدن حاصل نشود و بعد از آن
منضج بي روادع بكار بايد داشتن بيان طلبهاي مناسب منضج بازركس
اندرماء العسل و اندكي روغن سوسن بجوشانند و همچو مرهمي ساخته
بكار دارند پراننده نيكو بود و همچنين عصارهٔ بيخ نيل با انكبين سرشته
و زفت روي باشوخ خانهٔ مكس انكبين كه آنرا بوم كويند سرشته و مرهمي
كه از زنكار و ريتياج و زفت و موم و روغن زيت سازند پراننده و سوداخ
كننده بود و همچنين مرهمي كه از بياز و كرب پخته و مغز بنه دانه و خميرش
و خردل و زبل كبوتر سازند و همچنين مرهم دياخيلون كه اندر اعضا
خردل حل كرده و با صابون و ابخر سرشته باشند و همچنين نمك قلياب
و نوشادر بلعاب خردل سرشته و همچنين ذرايح سوده و با سركين بط
يا باز سرشته و با روشن كرچك و موم مرهم ساخته و دواهاي قوي كه در
فلغموني مذكور شد اكر احتياج افتد از آنها بكار دارند و هرگاه سوداخ شود

چوکه وحراحت آنرا بمرهمهای مناسب اصلاح کنند واگر ریخ بعد تنقیه
مداومت حب الشفا یا حافظ القصة نمایند تا ریختن خلط محل علت
وتعفن آنرا منع کند وقوت دانکاه دارد وابورا کور سازد وصاحب را
ازان اکاهی کمتر باشد بهتر بود بلکه واجب باشد وهرکاه بینند که خراج
عظیم افتاده وقوت طبیعت بتمام پخته شدن آن وفا نمیکند وبایم
آن بود که از تمام برآمدن آن آنقی اندران عضو تولد کند باید که تمام
ناپخته آنرا بشکافند ومادهٔ آنرا بیرون کشند بتدبیر وآهستکی واحتیاط
نمایند تا آلهٔ جرح بعضو شریف کرقابل جراحت نباشد نرسد وآنجاکه
ریم تمام نرسیده باشد وپوست قوی باشد وبضرورت شکافتن باید که
ریم آنرا بدفعات بیرون کشند وتکذارند که یکدفعه بیرون آید که بیم
هلاک بود چنانچه سبقت بیان یافت وکاه باشد که مادهٔ غلیظ پخته
باشد در محل علت وجای آن وصلاح برآمدن جمله برآمدن جملهٔ آن نباشد
اکرچنانچه تخنی بسر تیغ آنرا بیاجنند چنانچه در جراحت میکنند تا تخنی
مادهٔ آن دفع کرد دبی جذب انکاه محللات از مراهم برانکنند مناسب
بود وعلق برانکندن برحوالی آن عظیم نافع بود وآنجاکه محل علت از زمک
مقرر بکرد بجز علق انکندن ودستکاری چاره نباشد وطریق دستکاری
وصلاح آن بجراحان استاد متعلق بود وآنجاکه خراج اندرباطن باشد هم
سخت تنقیه باید کردن بدستور وغذاهای لطیف دادن وتسکین بجرهاد حرارته
معتدل ولعابها نمودن وازچزهای مرکه مادرا خلم کند دور بودن ازچنین

محذورات

محذورات وترشیها مطلقا دور داشتن مکر که حرارت غالب بود که اندک
ترشی وخنکی توان دادن وبعد تدبیر پختن باده کردن بخوردن منضجات
وغذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب وشوربا های نرم که در آبپنی
واسفناج وبیاز اندران کرده باشند وبخود آب کرب وبیاز اندران
پخته باشند بغایت مناسب بود وهمچنین اماج رقیق از آرد جو با اسفناج
وزرد چوبه ودنبه تازه بار وغن بادام پخته وحسوئی که از آرد جو با
نشاسته جو ورونن بادام وصمغ عربی سوده سازند بعد پختکی
ورم نافع بود وخمیر رقیق سفید اندک اندک جهت پخته ساختن مادهٔ وخونی
مفید بود واکر هر بامداد دو دانک صبر ودانکی زعفران سوده اندران
نیم کرده بدهند زود پخته شود وسر کند وباید که غذا وتربت اندکی دهند
ومرقها در اواخر مرض وحین نضج تجویز کنند وهرکاه وریم سر کرد بکیرند
اسفیقول بیخ درمسنک مریکدرم کل ارمنی ده درم تخم خبازی وتخم
خطمی ازهریکی چهار درم صمغ وکتیرا ونشاسته وتخم خربزه ازهریکی سه
درم سنکجماد را سائیده غیر اسفیقول اثر بیخی سه درم اندرآب فانوذ
روغن کل حل کرده هرروز صباح بسه درم شامکاه سیدهند وتریاق فاروق
ومثرودیطوس کویند که مفید بود هرروز یکنوبت دادن واکر دردی
در محل علت پیدا شود بکیرند تخم خبازی وتخم مرو وکتیرا ازهریکی برابر
وجمله راکوفته وبیخته بروغن بادام چرب کرده سه درم صباحها وسه درم
شام سیدهند اندر سه اوقیه شیر خر تا دو بنشاند وآنجاکه وریم اندک

اکل

اسائل بوده باشد لعاب حلبه ولعاب تخم کتان وکثیرا وصمغ عربی وزرکه
تخم مرغ ودوغ کل حقنه کنند واز علاج فروج معده وامعاء وتانه
بکار میدارند ومخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف طلغوطی است
ومراعاتی که در تدابیر آنجا بحسب اختلاف اسباب سابقه وبادیه وعوارض
مذکور شد جملة را باد ستورها اینجا نیز مرعی باید داشتن واینجا اهتمام
در پزانیدن بیشتر باید کردن وآنجا اهتمام در تحلیل غلام آخوج رابت
کرفت حضرتا وبرنا شتا حبة الشفاء بزرک در معصور انار ترش دادند
واو بیهوش شد وهمچنان بود هفده روز چون نیم شب شد عرق کرد وخراج
آماس برساق پای او ظاهر شد ودر اندک بخود آمد بود از درد آن می نالید تا
عصر حضرت نیز آب کرم کرده بسر چوب بر میانکاه آن خراج می نهادند
قطره قطره وآن محظه نه کمتر می شد چنانچه در ساعة بخوبی مقدار
مقدار نصف اناری برآمد مخروطی وهمچنان تکرار نیز اب میکردند ساعتی
دیکر سوراخ شد ومقدار یک کاسه خون غلیظ وچرک کونه هم انچنان
بیرون می آمد وب ودرد وحشتهای او هفده بعد ازان روی بتسکین نهاد
وصباح خوش بود آن جراحت را بهم اصلاح فرمودند واما مادة مثل
دمی بود مشهور ومادة آن مادة خراج باشد وسبب سابق آن بیشتر
بدی هضم وحرکت واستحمام بر استلا بود بتخصیص بر دم فربه را دیدید
آمدن آن مذبذ بخراج بود وبدترین مثلها آن بود که خوران آن بسیار باشد
علاج چون بحقیقت مثل از اصناف خراج است تدابیر آن خفی نبود از تدابیر

خراج ظاهری وجهت هر مثلی تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوایل علتی
او تنقیه کافی بود وبسیار باشد که احتیاج به تنقیه نیوفتد جهت که دیر
آمدن مثل وعدم استلا واستحمام بعد سر کردن مثل عظیم نافع آید و
بعضی محرران کفته اند این مرضیست که از حمام پدید می آید واز حمام خوش
میشود وجراحت مثل آنکاه خوش شود که چیزی که همچو ریشه وپیله
در درون آنست درست بیرون آید وآن هنکام دیکر بار دادن احتیاج
نیوفتد وخاریدن محل مثل را واخوکچرک نباشد نشان روشید کوشت
تازه وزود بصلاح آمدن باشد وبسیار بود که تخم تره هندی کوفته
نرم را نداب آب همچو مرهم پخته بدکور مکرر را برد مثل نهند آنرا بپراکنده
وبصلاح آورد وکافی باشد وهمچنین حمیر ترش شده ودوغ کوچک
بهم سرشته نیز کم مکرر اطلی کردن وچند روز شاب بهم سرشته مکرر
نهادن ولعاب وتخم مرو ولعاب تخم کتان نیز کرم مکرر را افکندن و
کندن که روزه دار خاید باشد ضماد کردن مکرر او پیاز پخته در زیر
آتش بستن مکرر را عظیم نافع آید ودر اول تا سه روز زراوند آرد جوانده
آب عنب الثعلب بالک کشیز تر طلی کردن اولی بود واکر مثل سخت کرم نباشد
ودیر پخته نمیشود از دکی که بآن پیوسته باشد بخق خون باید بیرون کردن
آنکاه حجامت بر مثل کردن تا مادة آن نماند دفع شود وکسانی را که مثل
بسیار پیدا میشود ریاضت بعد از هضم طعام کردن سود دارد وان
طعامهای غلیظ وکوشت وشیر نیها پرهیز لازم بود وکویند یکهفته هرروز

مقداری طبیخ بیخ دوناس آشامیدن منع آن بکند وکسی را که دمل در حلق
سفر وغیره پیدا شود باید که البته آنرا نیکو حفظ کند که در جای سائیده
نشود که وحشت آن عظیم کرده و بدینا سور وکاغذ سرش بران چسبیدن
کرده بر کرد آن کاغذ چسبیده باشد نه بر سر آن عظیم مفید بود و هر
دمل که بحرکه آید آن رطوبت آنرا چنان باک باید کردن و احتیاط نمودن
که بحل دیگر نرسد که بسیار باشد که از بوی آن دیگر بر آید بران حوالی که آن
رطوبت گذشته و بحربت و بدانکه بعضی دمل را که ریشه دران باشد
آزاد بیله گویند و بعضی دیله دمل بزنبور را گویند که چند دهن باز کرده بود
و اگر آخر آن جمله یکی کرده و بعضی دیله براورا موی گویند که اندک صلابت
پیدا کند اطلاق کنند و بعضی بر هر وری که پخته کرده و سر کند اطلاق
نمایند وَاَمَّا طَاعُونًا ماسی بود کرم و بغایت سوزان و باحرارت و مادهٔ
آن مستحیل گشته و همچو زهر شده باشد و عضو را آنچه پخته کرده و سر کند
اطلاق نمایند تباه کند و رنگ آن عضو و حوالی آن بد شود و باشد که
اندک خونی یا صدیدی ازان ترشح کند و سمیت مادهٔ آن ازراه شریانها
بدل بازدهد و خفقان و غشی بازآورد و آنچه اندر گوشت پس گوش
و در بغل و در پستان افتد زود هلاک کند از جهت قرب آنها بدماغ و دل
و آنچه رنگ آن نرم و بسیاری بایل باشد هم کشنده بود و آنچه در اعضاء
دیگر افتد و یا لون آن سرخ بود یا بزردی کرایدا مکان خلاصی ازان باشد
وطاعون اندر سالهای وبا و اندر هواهای بد و ملکها و شهرهای که هوا

آن زود عفن میشود بسیار افتد و مشهورست و این مرض سریع السرایه
بود بغایت و بسیار کس را دیده‌اند که در اول حال گرآورده بودند بزودی
و خوردن تریاقات ازین خلاص یافته بودند و بعضی را دیده‌اند که
بشوق و داغ و خوردن تریاقات خلاص یافته بودند و بحال نضج که کسی
را دست دهد و بخلیل کافی بگذرد و بتجربه یافته اند که متعدد بر آمدن
سفر بود و آنچه رفع شود و بر محلهای دیگر پدید آید هم بهتر بود
علاج نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد والا تقویت دل بخوردن
کافور تریاقات و غیرها از تریاقیات خشک چنانچه در حفظ از هوای
وبائی و در ربو و بائی مذکور شد باید نمودن و دستور تدابیر که در آن
مباحث گفته شد مرعی داشتن و خوردن جدوار با کافور اندر شب
بهترین تدبیری بود و طلی جدوار در آب کشنیز و سرکهٔ سائیده طلی بود و
قبل از بروز اندرو با از بن طلی بوئیدن و چشیدن و بر بغل و کش ران
و پس گوش و غیره مالیدن متصل منع برآمدن طاعون برین محلها کنند
و گویند طاعون را بریدی و با گوشت کوفته و بروغن بریان کرده منع بر آمدن
و ضرر آن کند مطلقا و بحربت و سوء آنست که این مرض را هیچ تدبیری
چنان نبود که مریض را زود بقصد کنند بعد بریا لای طعام ترش با
حب الشفاء بزرگ اندر مصوره انار حل کرده دهند و خون بگیرند اول
و محل مرض را بنیم آب فاروق مدبر بسیماب و جدوار سوراخ کنند بدستوری
که در خراج گفته شد و بر دل و دماغ او طلاهای خنک تریاقی عطری نهند

وبا قی تدابیر بخرم بیش نیست اما طبیب را بر کرم چنین مرضی کشتن جایز
نیست و در هوای وبایی مکث کردن غیر جهل نیست الحذر الحذر واما
خیارک این درختی بود دراز شکل بهیئات بادرنگ کوچک که اندر بیشه
دان افتد و اندر بغل بزرگ کاهی افتد و نزد عوام بهمین اسم مشهور بود
واما اطبا این را بوم بهمین مواضع باز خوانند و از او را مرخوش ترند
واین درخت را اول باد درخت وصلابت باشد و از اعراض طاعون با
آن هیچ بنود و لون وی در اوایل از لون تن دور نباشد و بسیار تحلیل
گذرد و سبب این درهم بادفع طبیعت بود از عضوی شریف چنانچه
معلوم شد و یا الی بود در عضوی فرو سوی آن که از مواد بدی که روی بآن
عضو آورده باشند و گذر آنها بر این محل باشد لختی بحبت نزدیکی و ضعف
و فراخی محل آنجا بر این مقام بماند و این قسم عرض بود و اکثر آن باشد که بحلول
تحلیل پذیرد بعد تسکین الم عضوی موف که سبب بوده علاج طریق
ملاحظها و تدابیر همانست که در قلغونی و غیر معلوم شد و طلی جدوار در
آب غب المغلب سائیده در اوایل عظیم نافع بود و دیده که اندرین ملک در
ابتدای ظهور آن سنگی سخت کرم لحظه بر آن می نهند و بهمین ورم آن با
می نشیند و مرتفع میگردد و اما حمره که اکثر جایها آنرا سرخ باد گویند آماس
بود همواره و سخت سرخ غیر تیره با سوزش و حرارت لمس و پس باز میشود
و اکثر باب باشد و بر سر خی آن چون انگشت نهند لختی سفید کردد و باز سرخ
شود بزودی و اندر سرخی آن اندک سرخی زعفرانی آمیخته بود و چون حمره

سه نوبت بمیان بسته نوبت
ش م چانچه نزدیک آخر
کر واقع شود دیده چنین کنند

در پوست واقع است در دو تر بخید کی آن همچو قلغونی نباشد و ضرر آن
نکند و باشد که تفاوت کند و اکثر در آخر ریش کردد و ظهور آن اندک
روی بسیار واقع شود و آغاز آن از سر بینی بیشتر افتد و باشد که بسبب
کثرت حرارت پوست روی را بسوزد و مادهٔ حمره صفرایی بود که لختی
خون را تیز و گرم کرده باشد و بحران آن در چهل روز بود و گاه باشد که حمره
و قلغونی با یکدگر ترکیب یابند و آنرا قلغونی حمره گویند و ترکیب اعراض
هر دو شاهد آن بود و حمره که از شکستن استخوانی ملاقی پوست افتد سخت
بد باشد و بسیار بود که حمره از عضوی بعضوی قریب آن میرود و میرسد
میکند علاج نخست استفراغ صفرا کنند و بعد آن اگر در خون زیادتی
یابند فصد یا حجامت کنند بتخصیص که اندک غوری از ماده اندر ثقبهای
پوست در یابند و ممکن بود که بعد فصد دیگر باستفراغ صفرا حاجت
افتد و بعد تنقیه طلیهای سرد و قابض پیوسته بکار دارند و بعضو
حمرهای خالص بر یختن آب سرد مفرط بران چندانکه رنگ میکرداند صحت
یابند و اندرین فعل خطر عود آن بعضو شریف باشد لیکن اگر در محلی
و بروجهی افتد که از ان خطر بعید باشد جایز بود و هرگاه بیم باشد که
بجهت غلبه تبرید و تسکین مادهٔ حاد حمره عضو را سیاه و تباه کرداند
چاره نباشد از انکه داروهای نرم و تحلیل کنند بکار دارند و ورم را
ترک کنند و در جمله احوال از غذاهای غلیظ و گرم و گرمیها حذر لازم بود
و تسکین حرارت بشربتهای نرش و تریاق واجب باشد و مداومت معصوف

انار ترش باحب الشفاهر روز صباح درین باب آبی است واندرین ملک
ریحون خرو عصارهٔ خولنجان روح طلی کنند و کشنیز تر و صندل سرخ
ممزوج بسیار نافع بی باشد و حرم سوزانند و ریش را صندل سرخ در
عصارهٔ لسان الحمل و عنب الثعلب طلی میکنند و مفید بی آید شخصی را حرم
پیدا شد بر ساق پای راست حضرت فرمودند که فصد کرد و استفراغ صفرا
کرد بحمدا و شربت ترش و آش ریخ با اندک کشنیز سبز پخته بی چربی و فاقی
میخورد و نیز اب فاروقی نیز طلی میکرد و هفت روز صحت یافت و بعضی
بی تفطیه این طلای نیز آب آزمودیرونافع بود و آنجا که حرم بسیار پس
باز میشود این طلی دیگر نافع بود بیان آن بگیرند خبث الرصاص نه درم
پشم سوخته دوازده درم قحم بار نا جوی ترمس آن موم پانزده درم
بیه کهنهٔ بزر آب شسته مثل آن روغن مورد بیخ اوقیه قیروطی ساخته
بکار میدارند و اما ما ثری صنفی بود از حرم خالص و مادهٔ آن صفرائی
بود که آنرا احمر خوانند و این اندرونی و بینی و حوالی چشم و پیشانی
افتد و شیخ اندکی تفاوت کرده است که ماثری واقع میشود در عرض اطبا
این ورم بروی مخصوص است و علاج آن قریب بعلاج حرم بود و آنچه
مزمن شود بر تنع انجامد و آن وقتی کم کردن مادهٔ را نگاه طلیهای نرم
کردن نیکو بود و قیروطی که از روغن بید انجیر و موم سفید و مردار سنگ
و زنگار اندرو کرده سازند طلی کردن بسی مفید آید و در اول حال سنگ
سلطان مهره با آب خویشاب سائیده طلی کردن و همچنین سفال آب خورده سحق

طلا کردن

طلی کردن نافع آید و مجربست و توسل بادعیهٔ آزمودهٔ مطلق حرم را
نافع آید باذن الله تعالی و اما سلعه و وی بود از پوست برداشته
شود از بلغمی غلیظ که مادهٔ آن اندر زیر پوست جمع شده بود و همچو
کوشتی گشته و یا چیزی غلیظ مثل عسلی شده یا غلیظتر از ان و باشد
که مادهٔ آن خشک شود و همچو ازرن چیزی مجتمع بماند و جمله را چیزی
همچو کیسه بگرداندر آمده بود و چون انگشت بر آن نهند اندر زیر پوست
تن بهر طرف که میل دهند شش جنبان باشد و مقدار آن بخودی بود تا
نخودی یا بطیخی و بسیار بود که در بعضی اعضا ب فرونی همچو سلعه پدید
آید و سلعه نباشد و فرق بآن تواند کردن که آنرا در جانب طول عضب
بجنبانند حرکت نکند و سبب آن اکثر ضربی و آسیبی بود علاج
بهترین تدبیری سلعه را آن پوست را بشکافند چنانکه کیسه آن پاره
نشود و سلعه را با کیسه درست بیرون آورند و هیچ باقی نگذارند که
اگر قلیلی از ان بماند باز مجتمع گردد و بحال اوّل شود باقی آنرا بتوان از گرفتن
و اگر ریشهٔ جهت مانع تر یابی یا عصبی یا عرقی آنرا به سیخ سرخ کرده
نیکو باید سوزانید و دستور شکافتن و گرفتن آنرا و مرهم کردن آنرا
بعضی جراحان استاد نیک میدانند و آنجا که اعصاب و غیرها از گرفتن
تمامی کیسه بیکدفعه مانع آید آنچه توان گرفتن بگیرند و باقی را دروغن
کاو بران طلی میکنند تا به پوسد و بیرون آید و اگر کسی را قوت شکافتن
نباشد و یا دفع آن بدارو خواهد و مادهٔ سلعه تر بود اشتر گرکه حل کرده

بران ضماد میکنند علی الاتصال چندانکه تحلیل یابد و مداومت طلی مرهم
باسلیقون و مرهم شافی عظیم مفید بود و اگر صحیفه قوی از مهرب
سازند باندازه سلعه و هموار بران بسته میدارند بالخاصیه آنرا ببدقی
تحلیل نماید و آن روی صحیفه که بر سلعه است بمقدار برآمدگی سلعه تهی
اندرون باید کردن تا نیکو آنرا فرو گیرد و مقل و مرداسنگ که سرشته هوا
بران ضماد کردن هم مفید آید و اشق و شوخ خانهٔ انگبین و لادن جمله بزاق
بسرکه سرشته ضماد کردن نافع بود و اگر پوست بشکافند و داروهای تکرد
و از انچه در خراج گفته شد از محللات نیکو طلا کنند زود تر دفع آن شود
و اگر شکافتن پوست نخواهند دواهای سوراخ کننده که در خراجات
مذکور شد بکار دارند و تیزآب را اندر علل غددی مطلقا فایدهٔ عظیم
از شق بود چنانچه سه روز پوسته بر تمامی ظاهر آن باید مالید و تیزآب
مدبر تیز تا پوست بتمامه بسوزد آنگاه پیه شمع بران طلی کردن تا آن پوست
از روی آن تمام برخیزد آنگاه مرهمها و روغنها بران مالیدن و نهادن چنانکه
بپوسد و آهسته آهسته آن که میشود تا تمام آن بیرون آید آنگاه آنرا
مرهم کردن تا گوشت برآورد و اگر در اوقات مرهم کاری دردی و ریمی
در حوالی آن ظاهر شود کرد آنرا جریکند و در وقتی که آن ظاهر شد اگر
آنرا بآسانی بتوان کرفتن و خطائی و بیمی نباشد اولی آن بود که آنرا بگیرند
باحتیاط و اگر بیکبار نتوان کشید آهسته آهسته هر روز باید کشیدن
بتخصیص بعد پوسیدن اطراف آن تا ناگاه بیکبار بیرون آید و بسیار دیدم

کاستادی در مدت چله و بیست روز و کمتر و بیشتر میکرفت و پوسیدن
جرم آن بمدتی شود و اسلد بود شخص استاد بود که سه روز تیزآب مزد
بعد سوداغار قلیل بر میرهمی باشید نرم سوده طلی میفرمود و در هی
و دردی که از ان حادث می شد آنرا بطلی پیه و شمع اصلاح میکرد و
بجرب داشتن حوالی آن بعد طلی کنجد سوده با وشاوماش و با آب حل
کرده و بر پنبهٔ بمقدار عظم آن آلایش میفرمود چندانکه آن سلعه
را حوالی خورده میشد و بی پوسید و بآهستکی جدا میشد بعد
اکر از ریشه آن چیزی باقی می ماند آنرا هم رفع میکرد بطلی یا به
تیزآب یا بداغ آن ریشه بعد بمرهم رویانند کوشت را بی رویانید
و پرهیز از چیزهای که مولد بلغم غلیظ باشد و یا غلیظ کننده مادهٔ واجب
بود و در اثنای این علاجها تنقیه برفق و مکرر بجب جیال و حب النیل
و اشباه آن لازم بود و مداومت مهاوین و کبیتی و سکنجبین و زرنیخ و
بلادریات و امثال اینها کسی را که سلعه بسیاری و فتد اعظم تدابیر باشد
و ملازمت فی در غلبکی مرض بسی مفید بود و کسی را که چند تا باشد هر یکی
را جدا جدا بمدت مدید باید شکافتن و کرفتن و تیزآب کاری نیز
همچنین و اولی آنکه یکیک را خوش سازند پس دیگری را شکافند و اما غدد
آنرا در میان کوشتها بسیار یابند و بحقیقت از اصناف سلعه بود
لیکن آنرا غلافی نباشد چنانچه را بست و از پوست درونه جای
کیرد و رشد از این نوع بود و در ابتدا که پدید آید نرم باشد چنانکه اکر

سلعه

طلا بت

آنکشت نیک بالند اجزای آن ازهم متلاشی شود علاج ان علاج
سلعه بود بجمله راه دراول حال سخت مالیدن وریزه ساختن وبعد از
سرب بربستن بغایت مفید آید وضمادی که از خاکستر راسو ومو
روغن سوسن که کهنه باشد سازند هوا برم بکار داشتن بسیار نافع
آید ودر جمله کوچک شدن علت امید وار بود واما اورم یا ورمی
بود سفید وسخت بی وهیچ تمدد وصلابت وحرارت ندارد ودر کم
کند شبیه بود بتهیج وفرق میان آن وتهیج آن بود که چنانچه آنکشت
اندر تهیج می نشیند بی مانعی اندرین نشیند واین ورم رخوتی
گویند وسادهٔ این بلغمی بود سازد خروبی که اندر گوشت وپوست
مجتمع گشته واین علت بیشتر تحلیل کند علاج سخت استفراغ
بلغم باید کردن واز شربت وطعامهای که مولد بلغم باشد حذر کردن
واولا دواهای محلل مجفف ضماد باید کردن بخصوص که عضو را بکبوآ
خشن قبل الازدن بسیار مالیده باشند واگر اسفیذج نیز را بسرکه ممزوج با
نرکنند وبمی نهند بعد ذلک سخت نیکو نافع آید وبتدریج مزاج را
کهی سازند تا چون مرض بانتها رسد سرکه محض طلی کنند وآب بورق
وآب خاکستر جوب بلوط ورز هم باسفیذج بکار داشتن نافع آید و
عصیر برگ سوسن طلی کردن مفید بود وهمچنین عصیر برگ مورد
باسرکه وشب یمانی سوده وآنجا که اسفیذج نباشد کربا بن دو توتیا بجای
آن بود وطلی کردن آهک درین باب قوی بود . وتیزاب فاروفیا

نرم عظیم مفید بود وطلی کردن سودهٔ سفال آب خورده بکلاب مناسب
باشد ومداومت حافظ القحة لازم بود وآنجا که این ورم اندر
اعضای عصبانی افتد ودردی با آن باشد ضمادی که از بوره
وسعد وکل ارمنی وزیره وپشک کوسفند وخاکستر برگ کرنب
وآرد جو جمله کوفته وبسرکه سرشته ساخته باشند مفید بود بعد
از انکه بطلای موم روغن زیتی وخمیر نیم کرم آمیخته درد را تسکین
داده باشند ودر اول حال طلای دهن الراحة سخت سودمند بود وتیزاب
تسکین درد نیز کند ودر اغلب احوال کافی بود وگرده که از آرد جو و
پشک کوسفند وآیشم با آب خمیر کرده بزند ضماد کردن پیوسته بسی
سودمند بود واما خازیر آماسی بود کوچک وهم زنگ تن وصلب تر
از سلعه وبر جایگاه خویش استوار یعنی همچو سلعه حرکت نکند و
با گوشت لحمی آمیخته باشد وخازیرکاهی متعدد پدید آید وگاهی یک
پدید آید وبعد ازان بقرب آن متعدد گردد وبعضی باشد که احیانا
سخت بزرگ شود وبیشتر در گردن وزیر بغل پدید آید وبعضی را همچو قلادهٔ
در گردن پدید آید وبعضی از خازیر بادرد بود وعلاج آن اسهال باشد
وبعضی بی درد باشد وعلاج آن صعب بود وآنچه مردم رسیده را
افتد علاج دشوارتر ازان بود که کودکان را افتد . ولیکن ظاهرست ومادهٔ
خازیر بلغمی بود غلیظ واز سودا وبیخ خالی نباشد واین ورم اکثر همچنان صلب
بماند وبعلاج نیکو یا تحلیل پذیرد یا ریش کردد علاج ما هیت منقیه باید

بتدريج وده نعات وازطعامهاي غليظ وبرشيها وبراستلاء معده خفقتن
وازخشم وضجرت وآوانكند كردن حذر نمودن وباين رابلند داشتن
وتكرار تنقيه بحب چسبال يا قرصي مسهل ياحب هرقي مناسب بود ومدت
خوردن مقويات كه درسلعه مذكور شد اهم تدابير بود وكدام آيات
مفيد آيد وظرفي كه ازچ كبرد اشتند آب وطعام اندران خوردن بود
وسنكي كه ازخوك كيرند واثر آيده خوانند سحوكرده برخنازير كه طلي كردن
نافع بود بالخاصيه مخصوص بود كه دست برهرخنازير كه مالند آن ورم بعد
ازان بي علاجي تحليل يا فتي بتدريج حضرت ايشان شخص تخصص كردند كه سبب
اين چيست گفت كه مارا اين خاصيت هم بيواسطه است وهركسي وطريق
كسب اين آنست كه روز چهارشنبه باين نيت روزه گيرند در گوشهٔ خالي وسخن
نگويند وبعد خطي در گرد خود بكشند وبخوري خوشبوي بكشند و
خوكي بچهٔ نر را باين نيت كلوبگيرند وچندان بگذارند كه بميرد وخاكش كنند
وبعد بگذارند وتا نماز شام هما بخا باشند وهيچ سخن نگويند تا افطار
كنند اين خاصيت دران دست پيدا آيد باذن الله تعالى واگر تكرار كنند
بهتر بود ومجربست وتسميهٔ خنازير بدين معالجات بغايت مناسب
است ودورنيست كه جهت تسميه همين باشد ويا آنكه درخوكينز
اين علت بسيار يافته باشند ودراوايل چيزهاي نرم كنندهٔ طلي بايد كردن
مثل پيه مرغ خانگي وپيه بط وپيهٔ تازهٔ خوك واشباه آن بعده دواهاء
محلل نرم بكار برداشتن از قيروطيها وغيرها كه مذكور شد درخراجات

واورام صلبه وطبيخ بيخ پنكال طلي كردن مفيد بود واما بايد كه خيلي
بران بگذارند وزود نگشايند ومرهم دياخيلون ومرهم اوسل كويند
كه بغايت نافع است طلي كردن واگر مراهم رابر پوست تازهٔ خوك كرده
طلي كنند بهتر اثر كند وقيروطيها اگر از پيه خوك سازند بهتر باشد و
كافي كه خنازير بطيلها لازم كرد لحنى آنرا شكافتن وبمرهم زنكاري آنرا پاك
ساختن وبعده برچهاي رويانيده بصلاح آوردن مناسب بود بشرطي
كه طرف سلم آنرا شكافند تا مضرت آن بعصبي وعضوي شريفي نرسد
كويند كه شخصي خنازيري را بريد وشاخي از عصب الراجم با آن ببريد و
آواز صاحب علت برطرف شد واگر عصب نيز بريده نشود ليكن چون برهنه
كردد وهواي سرد دريابد فعل آن باطل شود واگر چنانچه درهمه اطراف
آن حفر بود بايد شكافتن گذاري گويد كه ميان سرون بركه آنرا سياق قرن
الماعز كويند بگيرند وبسوزانند وبكهفته هرامداد دودرم از سوده آن دهند
اين علت رابرد شيخ گويد كه مازده را اندر ديك سفال اين بكل حكمت كرفته آتش
دهند تا خاكستر شود آنگاه آنرا با عسل وسركه مزوج بنا صفه سرشته لطوخ
ي كنند بسي نافع آيد وبعضي خنازيري را كه با آن ازمادهٔ سرطان لحمي باشد
داروهاي كرمي كه در علاج آن بكار ميدارند باروغن كل سرشته بكار بايد
داشتن وكويند بروغن مغز شقاقل بيضي پوسته جدا داشتن واندر
چكانيدن اين علت را نافع است وچون اندر خنازير حراري دريابند آب كشيز تر
اندر دواهاي مستعمل آن اضافه كنند ومداومت طلي تراب نيم كرم اندرين مرض

نافع بود بتخصیص کہ دواهای مناسب اندران حل کرده باشند وهرگاه بوسخ
را ایل کند چندان دوغن کاری کنند کہ دیگر باره پوست محکم شود واگر بطریقی
کہ در سابق گفته شد پوست آنرا به تر آب بردارند آنگاه بطلی روغن ویه
وسراهم آنرا بپوشانند وپاک سازند واولی باشد وچون تر آب کہ در او
میکرند بعسل رشته طلی کردن ومداومت نمودن بسی نافع آید وبمجربت
واگر ذبوخ محلول در تر آب باآن بود بهتر باشد واگر جاه را در سرکه حل کرده
طلی کنند نیکو بود ومردار سنگ در تر آب حل کرده باعسل سرشتا طلی کردن
مکرراهم نافع آید واما سرطان وهری بود صلب بادرد وضربان وسوزش
والتهاب ولونش تره وگاه وبرجوالی آن رگهای متلی تره رنگ وسبزی
مایل پدید آید شبیه بپاپهای خرچنگ وبنابرین آنرا سرطان خوانند ودر
اول سرطان پدید آید مقداری باقلای کوچک بود صلب وگرد وبدرنگ
وباحرارت وبزودی بزرگ شود واگر ابتداء پدید آید واندراندام‌های
نرم چون پستان وعضلاتی چون رحم بیشتر افتد وبنابرین زنانرا این علت
بسیار افتد ومردانرا اندر حوالی حلق وحنجره وخایه وقضیب افتد واندر
روده نیز جمله را افتد ومادهٔ سرطان سودای احتراقی بود لیکن آنچه از
صفرای خالص سوخته افتد درد وسوزش ووحشت آن بیشتر باشد و
گاه بود کہ ریش کردد از جهت حدت ماده وآنچه از سوختن صفرای خالص
نباشد اعراض آن همچنان بدی نباشد وریش نشود ولیکن گاه باشد کہ
صلب شود ویماند علاج این مرض را در اول بتوان شناختن ولیکن علاج

سخت

سخت دشوار بود وصواب آنست کہ آنجا کہ علت متمکن شده باشد و
ریش نمیشود ووحشتهای آن تسکین کرفته بود هیچ با آن معترض
نشوند کہ بیم بود کہ ادویه آنرا بحرکت درآورند وتشویش زیاده شود
لیکن آنجا استعانت بمحللاتی کہ باتخاصیه آنرا دفع کند مناسب بود از
وتعلیق ادویهٔ مجربه وحیوانیه وغیرها ومداومت خوردن دواها آن
معروفیاتی کہ در علاج خنازیر وغیرهم گفته شد ممکن کہ فایده دهد اما اگر
خرچنگ مرض کند ترک اولی بود واگر علت نباشد ودرتزاید تدبیر آن
باید کردن کہ آنچه پدید آمده همچنان بماند وبزرگ نشود ولعراض
بدش ساکن کردد اگر نیک قابل دفع بود زود تحلیل پذیرد ودفع شود و
اصل کلی اینجا ملازمت مسهلات افتیمونیت در هر هفته یکنوبت
واز بعد آن استعمال اغذیه واشربه ضد مادهٔ مرض بتخصیص کہ از اجزای
سرطان نهری داخل سازند ومداومت مهاری وکیتی ویا معجون سیماب
ویا بادریات ویازهریات وبکار داشتن ضمادها وطلیها کہ در خنازیر
وامثال آن نافعست واز دواهائی کہ اندین علت از خارج استعمال میکنند
محللات کرم وتیز هیچ نشاید داخل ساختن زیرا کہ بسیار بود کہ لطایف ماده
را تحلیل دهند وکثایف را مستقر سازند وبعضی معدنیات را اندین
باب نافع یافته اند لطوخ کردن چون توتیا وحاکاستکا آسیا وآنچه از سرب
بوقت صلابت جدا میشود وطین ارمنی وطین مختوم واسفیداج سرب و
قلیمیا هریکی را اندروغن کل سرشته لطوخ کردن یا اندر آب کاهو یا خوشنظر

سخت

یا کشنیز تر و مرکاه سرطان ریش کرده پیوسته خرقه کتان بآب عنب الثعلب
تر کرده می باید نهادن و این اعجار مذکوره سوده بران ریش باشند
و یا اندر قیروطی سرشته طلی کردن وجهت درد و ورم بان و حرارت آن طلای
تازه نهری را با قلیا یا کوفته ضماد کردن نافع بود و خاکستر سرطان نهر
را با قلیای براندر قیروطی روغن گل سرشته طلی کردن ریش آنرا مفید
بود و سرطان کوچک را که از اعضای عصبانی و شریف دور باشند بریدن
بحکمت تمام جایز بود و گفته اند که آنرا چنان از بیخ بردارند که چیزی از گوشت
نیز با آن برداشته شود و خون بسیار از آن محل برود تا مادهٔ آن تمام پاک
شود و بعد از هر دو آنرا اصلاح کنند و بزغمن آنست که بیخ این علت
را جز به تیز آب فاروقی تیز که سرب نیز اندران حل کرده باشند نتوان
کندن و دستور عملش فی الجمله همانست که در علاج خنازیر معلوم
شد و سرطانی که در احشا افتد جز مدارا با آن چاره نباشد که از علاج
آن بیم هلاکت بود و محض تعدیل مزاج و خشنهای آنرا بتدریج ساکن
سازد و کفاف بود و اما سقروس و وی بود صلب و بدرنگ همچو سرطان
لیکن در دو حرارت و ورم بان هیچ نباشد و رگها بر حوالی این ظاهر نشود و
انتفاخش کمتر از سرطان بود و اکثر اندر احشا و مواضع خالی افتد و از
وی چاره که بمبردات تریج آنرا بسیار فربه و ثابت ساخته باشند هم
اوفتد و مادهٔ سقروس یا سودای محض بود و آنرا خالص کویند و
یا بلغمی بود غلیظ و یا مخلوط از هر دو و آنچه خالص بود لون آن ماری باشد

دکاه بود که موی چند بران برآید شبیه بحیوانی پرنده که پر ضعیف تنو
برآورده و آنرا ثعلب کویند و این صنف بی علاج بود و باقی را لون بآن
تیرکی نباشد و بعضی باشد که برنگ تن بود و آن از عضوی بعضوی
انتقال کند و از اندک حتی خالی نباشد و این را تنوس کویند و باشد که این هم
انتقال کند و سخت صلب بود و تنوس ممکن العلاج باشد بدستور
سرطان و بستن صحیفه سرب در جملهٔ سقروس و سرطان بی نفع نباشد
و اما خیر و وی بود متعدد و غلبه کریکی اندر ظاهر جلد پدید آید
با خارش بی دردی و سوزشی و قرحها بصلابت مایل بود و باشد که
بر اکثر اعضا پیدا شود همچو شری و بزرکی هر یکی مقدار نصف باقلی بود
و باشد که بزرکتر شود مقدار نصف جوزی و به پهنی مایل بود و باشد
که چندتا در هم پیوندد همچو کف دستی شود و لون آن از لون تن
اندکی بسرخی کرآید و آنچه کمتر ظاهر شود اکثر دیکرون تحلیل پذیرد
هر بقوت طبیعت و غلبهٔ آن کاهی تا هفته بدارد و بعضی را چنان
بخارد که غشی کنند و بعضی را عظیم مضطرب باشند با تلواسه و مادهٔ
آن اکثر بخاری بود و موی متغیر شده از حرکت مادهٔ حاده یا از کزیدن
حیوانی سمی و یا از فساد کرم معده و یا از وحشت رحم و معده و غیرها
و کاهی که فساد مادهٔ بخاری بیشتر باشد تبی هم بر اثر آن پدید آید و
بسیار باشد که بروادع تسکین طبیعت قبل از تنقیه و تنضیج سبب
شود علاج آنچه که غلبه و بزرک افتد و رحمی آن زیاده بود و سریع ضرر طرف

باشد وکزیدن حیوانی سبب نباشد خون کرکند بحجامت و یا بفصد
اکحل آنگاه در زیر دامان او کشنیز خشک دود کند چنانچه بهمه تن
او برسد و تریاقات خنک بخورانند و از غذاهای غلیظ پرهیز فرمایند
وآنچه سبب تسع باشد در رفع سبب کند بتریاقات از داخل و خارج و
آنچه سبب بخار کرم باشد تریاقات خنک که دافع فساد باشد میدهند
وتقویت معده واحشا مینمایند و تلیین طبیعت و قی در جمله اصناف
واجب بود و بغایت نافع آید و اندرین ملک ری صاحب این علت را
جامهٔ سرخ می پوشانند و آزموده اند که مفیدست **واما نفخه**
وری بود شبیه بآنکه باد در چیزی دمیده باشند و چون دست
بران زنند آواز دهد خصوصا که در عضوی میان تهی افتاده
باشد مثل معده و روده و مابین پرده و استخوان و میان عضلها
و مثانه که از انوا و امثال اینها و مادهٔ آن بادی باشد غلیظ که اندر میان
اعضا محتبس گشته بود و باشد که اجزاء عضوی حساس را از هم
بازکشد و دردی صعب تولد کند و بسیار بود که اندر مثانه کاهی این دو
پدید آید و کان خلطی افتد و بشکافند و هیچ بیرون نیاید مگر بادی
علاج تحلیل باد بود باستعمال محللات ریح از خارج و پرهیز از چیزهای
باد انگیز و خوردن چیزهای بادشکن و کاه باشد که مجمله آتش بر بندد
باد را از محلش بکند و تحلیل دهد و هر دوا که از خارج استعمال فرمایند
نیم کرم کرده باید و دهن الراحة مالیدن نیم کرم یا اندر آفتاب نبی

نافع آید و همچنین روغن زیره و روغن سداب و آنچه آماس
اندر عضلها باشد بتخصیص از صدمه و آسیبی افتاده باشد
هیچ داروی کرم و تیز بکار نباید داشتن و آنچه دردی باشد داروهای
نشاننده با محلل باید آمیختن چنانچه میفتجج را با زیت خلط
کنند و بر پشم زوفا طلی کنند و آنجا که حرارتی در محل علت باشد
روغن بکل در طلیها داخل سازند و بعد تسکین درد و حرارت محللات
صرف بکار دارند و آهک اندر خرحل کرده طلی کردن و همچنین آهک با شوخ
دیوار کرمابه در آب جوشانیده چنانکه غلیظ کرد طلی کردن بادی
را که در حوالی اوتار و عضلها باشد نافع آید اگر دردی نباشد **تهیج**
وری باشد که در آخر یرقانها بسیار اندر پشت چشم و در روی و
اطراف پدید آید و کاهی بی سبقت مرضی هم پدید آید و در عضوی
غیر مقرر و ماده آن بادی بود یا بخاری بلغمی آمیخته و در خلل ظاهر عضو
جای کرده بتدریج **واما علاج** آنچه در اواخر یرقانها افتد در حیات
علاج آن گفته شد و آنچه در غیر آن پدید آید اگر سبب آن سوء المزاج
کبدی باشد اصلاح جگر باید کردن و بیان آن در سوء القنیه کرده
شود و اگر سبب آن بخار بواسیر و یا آفت عضو دیگر باشد همه اصلاح
آن باید کردن بدستوری که در محلش مبین است و اگر بی ظهور سببی
از این اسباب مذکوره افتاده باشد بطبیخ اشنان خار و آب خاکستر
زرو به تیز آب نرم آنرا شستن و طلی کردن نافع آید و طلی سرکه و کاذ

کله

وروغن وآب سرد جمله ضم کرده وضماد برگ خیار و برگ سورنجان جمیع تهیجها را نافع آید وتهیج پشت پای بر انزا غالبه کشیدن مفید بود وتجربت واین مرض تابعیت مرض دیگر کم افتد ویی قصور حکم

واما استسقا ان امراض مخصوصه است وبحل خود مبین کرد انشاء الله تعالی واما جذام علتی بود که چون آثار آن نیک ظاهر گردد مریض را از میان مردم بیرون کنند همچنانچه مبروص را بواسطهٔ سرعت سرایت آن ومادهٔ این علت سودائی بود غلبه وفاسد ودر بدن منتشر گشته و در قرب جلد متراکم شده وبحقیقت جذام سرطانی بود عام وسرطان جذامی بود اندر یکعضو کیف ما اتفق وسبب غالب اندرین علت سوداوی المزاج کردن وخشک است اندر جگر یا اندر تمام تن که بآن جهت خون وغیره سوخته کرده وسودای غلبه پدید آید ویا سوداوی المزاج سرد وخشک است اندر جگر یا اندر تمام بدن که بآنجهت خون وغیره فسرده کرده ومستحیل بسودا کرده ویا مضاحبت مجذومان که بخارات فاسدهٔ تن او چون بوسیلهٔ هوای بروح واخلاط رسد خلطها را مستحیل بجواهر اخلاط فاسدهٔ خود کرداند ویا بدانکه تباهی مزاج نطفهٔ مجذوم مقتضای آنست ویا فساد هوا وتولد از کبود راکه علوی او در حالت حیض اتفاق افتاده باشد بیم این مرض بود وبسیار خوردن غذاهای فاسد ومولد سودا بتخصیص در کرمی وخشکی هوا این علت اعانت نماید هندیان تجربه کرده اند که بسیار خوردن خود بریان وماش وعدس ولوبیا واشال آن این علت آورد وهمچنین سدهای پرزو

وسام

وسام بجهت انتشار سودا واختناق حار غریزی وتغلیظ دم وتغلیظ دم وتعفن سوء هضم وکثرت تخمه واین علت را داء الاسد نیز گویند بجهت آنکه شیر را غلبه افتد علامت این علت آنست که سخت لوزتت وچشم برخ شود واز برخ بسیاهی گراید وآواز بسطبر گردد ونفس تنگی کند وبعد ازان آواز تمام گرفته شود وعطسه بسیار دهد ومنفذ بینی گرفته شود وبوی کنده نشنود وبینی فرونشسته وناهموار گردد وموی باریک واندک میشود وبعد ازان موی ابروی وبوی روی او بریزد وباشد که پوست نیز از جای موی افتادن گیرد واز سر وروی و سینهٔ او عرق بسیار خلاف معهود میرود وبوی عرق وبوی نفس او ناخوش باشد واخلاق مردم سوداوی بر او غلبه کند وخوابهای مهوله وشوریده بیند واندامهای او اندک خواب گران شود وخون مفاصل او بفسرد وعفن کرده وبر اندامهای او همچو غدد ها پدید آید وناخنهای او سطبر شده وی شکافد وکوژ وبدهیات میشود ورنگ او تیره وزشت نمای کردد ولبهای او سیاه وسطبر شود وناد چشمهای او کبره داشود وکشاده بماند وچهرهٔ او بمنظر بسوگریه آید ومهیب نماید همچو چهرهٔ شیر ودوریست که داء الاسد باین اعتبارش خوانده باشند وبعضی مجذوم درجله اوقات ضعیف وبطی باشد وگاهی بتواتر مایل گردد ومرکز مادهٔ جذام سودای صفرائی باشد ویا سودای سوخته اندامهای او ریش کرده وبینی خورده شود پس بیفتد واطراف نیز افتادن گیرد وضد بدکنند آن

هی یا لاید و این نوع و آنچه متمکن شود از غیر مستقرح و آنچه سوء وضع پیدا
و خلقی و یا جرایی علاج پذیر باشد و آنچه هنوز پخته نشده و مادهٔ آن
سخت کنده و غلبه نباشد ممکن العلاج بود علاج چون این علت از مزمنات
رفق و مدارا باید نمودن و چون مزاج تمام بدن و اخلاط وی روی
بفساد دارد در تبدیل مزاج و اصلاح باید کوشیدن و سخت باید
دیدن اگر خون فاسد غلبه باشد فصد کردن از باسلیق هر دو رست
و یا از اسلیم و یا از صافن و فصد و احین عظیم نافع آید ابو الحسن طبیب
گوید بحر جان مردی را در ابتدای جذام دیدم که آواز گرفته بود و بینی فرو
نشسته و پست شده و رنگ متغیر گشته او را از وداجین فصد فرمود
و خونی بیرون می آمد بر نگ سوسن تازهٔ آسمان گون و چون یک چیز هاند
بود چندان خون بیرون کردم که غشی کرد و هفتاد و دو ساعت اندر
غشی بماند چون بهوش باز آمد از بینی او قطرهٔ چند خون زرد رنگ
عفن بیرون آمد و شربت و غذای مناسب خورد و بعد از ان مدتی اندک
غایب شد چون باز آمد آوازی گشاده بود و بینی بر آمد بحال صحت و
خوش شده و اگر خون غلبه نباشد فصد نکنند که مضرت و لیکن
از رگهای باریک که از کشادن آن باحشا مضرتی نرسد چون رگ بینی و
پیشانی و اشباه آن لختی خون کاهی باید گرفتن و بعد فصد کامل هفته
سهل سودا باید دادن و بعد فصد ضعیف بگیرد و لیکن چیزهای که
بلس کنده باشند و مرشت دور باید داشتن و افتیمونیات با جراحت

و یا جراحت می و ماء الجبن مناسب بود و غذای ایشان از جنس اسفید
باجنات بکوشت مرغ فربه و برهٔ تازهٔ شیر مست و کندم آب چرب و بالوده
قند و بروغن بادام شیرین باید و شربت ایشان از جنس کشکاب با شکر
و شراب صندل بعرق لسان الثور مناسب آید و اگر هر صباح مقدار شربتی
از بول خود بر آشامد سود مند بود و گویند که خون نقاس را خشک کرده
و با اندک سنگ سائیده هر صباح بگدم اندر بول خود آشامیدن سخت
سود مند بود و گوشت افعی درین مرض عظیم نافع آید و طریق استعمال
آنست که افعی پر قوت را بگیرند و سر و دم بیفکنند و شکم بشکافند و درون
آنرا نیکو پاک کنند و پوست دور سازند و بشویند و با اندک نمک و قدری
شبت در آب پزند و از ان گوشت و شوربا هر روز میخورد و اگر نتواند
آنرا نیکو مهرا سازند و بدست بمالند و بپالایند تا از استخوان پاک شود
و آن شوربا می آشامد و اگر شوربا خواهد که خوشتر آید کوزه بچه
اندران پزند و نان پاکیزه با آن شوربا هر نیکو بود و انگاه منفعت
این شوربا ظاهر شود که بیمار سیاه شود و چندروزی عقل او زایل
گردد پس پوست افکندن گیرد و اگر این علامات پدید نیاید تکرار باید
کردن و اگر مار سیاه که آنرا اسود ساعی گویند بکشند و در خاک پنهان
کنند تا گرم در افتد آنگاه آنرا اگر مان بیرون آورند و خشک سازند
و سه روز هر صباح بگدم از سوده آن بخورانند نافع آید و اگر این مار
سیاه و مار افعی را اندر خل الخمر یا شیطرج هندی تازه کوفته و بیخ نوف

نافع آید وقی کردن بخوردن املک تریاک نرم کرده مدبر در ما فی یکنویت
پیخ این علت را بکند و تریاق فاروقی بعد تنقیها هر روز شربت خوردن
اندرین مرض بسی مفید بود و خمری کافوری یا سائخ اندران سرده
باشد عظیم مفید آید و دلک و حرکت و آواز بلند کردن و چیزها که
حرارت غریزی را لختی برانگیزند جمله نافع بود و اندیشه و غذو و هر چه
حرارت غریزی را فرو میراند و حرارت غریب را بجنباند جمله مضر باشد
و از هر چه خشکی افزاید حذر لازم بود و هر چه برطبع حیات بود
و تری فزاید و نفخی و حدتی ندارد خوردن جمله موافق بود والله اعلم

واما سرمازدگی چند نوع بود یکی انکه سطح ظاهر جلد سرما یافته باشد
و ورم کرده و لون آن اندکی بسرخی مایل کشنه و کاهی کرم میشود اندکی
میخارد و باشد که اعضاء نازک چون سر بینی و سر گوش و گونه روی کاهی
بوستی نیک باز گذارند دیگری انکه تمام عضو سرما یافته باشد و در
برداشته و منتفخ و متورم کشته و لون آن نیک سرخ شده و لیکن جوهر عضو
تباه نشده باشد دیگری انکه عضو را سرما تباه کرده باشد علامت
آن تغیر لون عضو بود ببزرگی و سیاهی و خدر شدن آن و سبب آن فرو
شدن خون و روح بود در عروق آن عضو و فاسد شدن مزاج عضو
بآن جهت علاج نوع اول آنست که محل سرما خورده را اندر طبیخ کرم
شلغم یا کرنب یا شبت یا بابونه یا اخیری نهند و بر بخار آن میدارند
و بعد از آن بروغنهای کرم چرب میکنند بخصوص دهن بینی که بالخاصیه

کوفته بسیار بجوشانند تا نیک حل شود آنگاه آنرا بپالایند و موی سر
و موی روی مریض بسترند و ازین طبیخ طلی میکنند پوست تباه شده
را بیفکند و پوست درست برآورد و لطوخ کردن آن بر اعضاء ماده علت
را تحلیل نیکو دهد و روغن زیت که مار بر قوت اندران پخته باشند طلی
کردن بر اعضاء و مداومت نمودن عظیم نافع آید و کرمهای مفاصل را
تحلیل دهد و ازین طبیخها و روغنها به بینی اندر کشیدن و چکانیدن مفید
آید و مداومت خوردن زرنیخ و درس و کور اچوط بریان اندرین مرض سخت
نافع آید و اهل هند را طریق علاج این مرض خوردنیدن زرنیخ و سموم و
روغن مار مالیدن بود و نزد من آنست که صاحب علت را بعد تنقیه
و کم خوردن و غذاهای مناسب تریاق بکار بردن و مداومت زرنیخ یا
درس تند کردن اکریتاب مدبر بسموم بر اعضای او بنویسند هی مالند چنانچه
بوستی در هفته ازان جدا شود و آن محل را بروغن مار و روغنها محلل
تریاقی چرب میدارند این علت هر چند قوت داشته باشد و لیکن بهبود
ریش نشده باشد بصلاح آید و پیوسته لخلخهای تریاقی محلل مثل لخلخ آب
در کلاب و آب لسان الحمل و کشنیز تر بوییدن و عاقرقرحا و زنجبیل اندران
افکندن و غرغره کردن بسی نافع آید و عرقها آوردن اندر کرمابه و شستن
تن بداروها تحلیل کننده مثل آبی که اندران حلبه و بوره و اشنان و حنفقد
جوشیده باشد و یا آهک و صبر و حلیه و مرجوشیده باشد و اشباه اینها
عظیم مفید آید و بعد ازین تدهین بروغن مار و یا عقرب و یا ذرایح بسیار

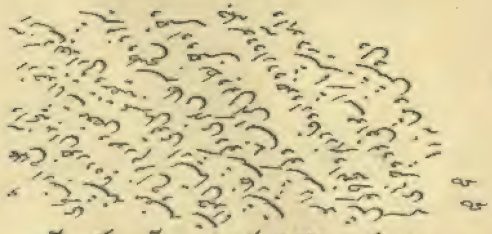

رفع سرما زدگی میکند و دفع بلادر کرچها و زدن آن روغن کنجد با آن
آبخته باشند و اندر طبیخ کرم کاه پوسیده نهادن بسیار و بعد ازان
حنا و مازو و دودهٔ حمام بخته و بطبیخ کاه کهنه سرشته نیز کرم بستن
عظیم نافع آید و مجرب است علاج نوع دوم آنست که آن عضو را اندر
آب برف و یخ نهند یا اندر میان برف نهند تا سرما ازو بیرون آید
و بهیچ وجه بر آفتاب و آتش گرم نسازند که درد و وحشت آن زیاده
کردد و بعد مالیدن و جنبانیدن دیر روغن فرفیون چرب داشتن بغید
آید و طران مالیدن سود دارد و علاجهای مقدم همه مناسب بود
و زنجبل سوده و اندر آب پخته مجموع مرهم کرم طلی کردن نافع آید و اکر
ورم و اثر سرما خیلی باشد و رنک پوست تیره شود پوست آنرا بر تنع
لختی بیاید بخیدن و اندر آب کرم نهادن تا خون بسیار برود و خود
باز ایستد پس کل ارمنی اندر آب و مرکه حل کرده طلی کردن و غذای
سرما خورده غذای مسافران در سرما بود و علاج نوع سیم جریدن
عضو فاسد و اصلاح زخم تا شد و السلام اما سموم زدکی آنجاکه
از غلبهٔ سمیت و حرارت باد مزاج اعضای سموم یافته فاسد نشده
باشد علاج آنست که آب سرد بسیار بران محلها میریزند و اکر نیابند
تر میکنند در سایه و بیاد میزنند و یا آنرا در افکنند بادی
زنند و روغن کل و روغن بید و کلاب و عصاره های خنک میمالند و در
بینی او پیچکانند و کافوری بویانند و غرغره و مضمضه آب سرد میدهند

انکاه

انکاه در آب سرد اکر یافت شود در آبد و دو سه ساعت مکث کند
چون
و بعد ازان دوشنهای سموم لختی تسکین یابد غذا خورد و پیاز خام در
شهد انجیر خوردن نافع بود و اکر تشنکی غلبه باشد اندکی انار
را قوت دهد و جلاب را مناسب باشد و پوسنه خربزه سعال در
دهن داشتن و یا غذای چرب بود و شاب خوردن و فالوده بروغن
بادام و حب الشفا و حافظ الصحه و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام
باشد علاج مار کزیده هاست که در قوانین کلیه معلوم شد و اسلم
تدابیر در ماران و سخت بد قطع عضوست و داغ آن اکر دران خطر
دیکر نباشد چه ناقص بودن اولی از مردن باشد و اکر تم مار زهر قاتل
بود و یا قطع را مانع باشد شد طرف بالای زخم در ساعت واجب
بود تا زهر بهر جا نتواند بزود و جذب کردن انکا بحجامه زهر آنرا کشیدن و تریاق
نیکو در حال خوراندن بعد ازو بران محل افکندن چندانکه تمام زهر
کشیده شود و زخوار کشیدن خون هلاک نمیشود بعد ازان دیر خار
بسیار کوفته با دوغ کاو طلی کردن بر محل لسع و بر بالا تر و شب تر و
چند کس را دیدیم که ازین تم مار بدین نوع خلاص شدند و سیر خام
بسیار یا خرزهره خوراندن کویند مغنی بود از همه علاجها و پیاز و کندنا
و سرد لحوراندن بغایت مفید باشد و تریاق کامل و شرابی کماضی
در وی افتاده باشد و آبی که در خوردن مار ذکر دیو رود و مثقال تخم
تربخ و بیخ انکدان و فادزهر تیس و جدوار و فادزهر بعذب و تریاق

فاروق وتریاق الفلین وپرورس وکورا جوابی بری ومهل اهرنی
وقیصیب اتل ومخلصه وحب البلسان وکوشت راسو وطیخ کوشت
جرد وخون سگ پشت وپرند وجوزم رو وفلفل وتریاق العضروط وکبابه
ودنیار ویه وانخه جدی وخرکوش وخون یتس ومراره آن و
کوشت مار اینجمله مفرد ومرکب خوردن بغایت آزموده است وضماد
ابهل وحب الغار وبابونه وپنیرکهنه شور وکوشت افعی وغیرها وضفدع
شکم شکافته وکلاغ وسرغان شکم شکافته وسرکین بسوخته بروسیر
صحرائی کوفته بادوغ ویا شراب وپیاز وکندنای کوفته وعصل کوفته
بامرکه وبادوغ وبا شراب جمله نافع است مفرد ومرکب وطلی بر آب
سیر وحلیت وعصاره وکندنا وجدوار بسرکه سرشته یا بخر فقط
سفید وسیاه وکل مختوم بسرکه حل کرده وخون یتس وبزکوهی مار خور
کرم کرم وفلفل بسرکه سرشته وروغن بلسان وروغن مار وروغن
عقرب وروغن وزغ وپیه مار وپیه راسو وتریاب فاروق وحیابی
وبول رتخوار واشتال آن وسکبلیخ بسرکه حل کرده وزراوند وپیوست
بیخ کبر بشراب یا سرکه حل کرده وعصاره مخلصه وشیطرج سیاه وآب
خردل وتخم تره تیزه کوفته وسرکه وجرب تیزآب وعصاره کندنا و
حجرفادزهر در بول سائیده وزهر کاو کوهی وعصاره بهمنکراوعصاره
فودنج جمله اینها مفرد ومرکب مفیدند وشیر کاو نزدیک باوفراط خوردن
بخر بهت علاج کزدم کزیده آنست که در ساعت فلفل سائیده در سرکه

حل کرده بمالند واگر توانند که نخست از محل لسع زهر آنرا بمکیدن
بسیار وبا لمجمه واشتال آن بکشند آنگاه دوا بمالند اولی بود و
بهرحال اگر ممکن بود اول بالاتر از محل زخم را ببندند تا زهر بالاتر
نرود وسرایت بهمه تن نکند وبعد سیر خام کوفته بسیار بخورانند
از پی آن بلحظه تخم هندوکرم بپوشانند تا عرق کند واگر بر زخم یا فلفل
یا جدوار دهند بغایت نافع بود واگر بر زخم اندک پنبه آب
سوده بمالند در ساعت رفع کند هرچند که بدباشد وبسیار آزموده
امر وبهتر ازین دار فلفل وسرکه واز مکیدن بسیار وهر لحظه آن آب
از دهن دور کردن علاجی ندیده ام وگویند شخصی را عقرب بدچهل
موضع تن او را گزید واو یکدرم حنظل تازه خورد واندکی بمالید در
ساعت صحت یافت وعرب گاهی حنظل تر نمی یابند یکدرم بیخ آنرا
بجای آن میدهند ونافع می آید وافسون نیز بسی مجربست علاج آنکه
کزیده آنست که بالاتر از محل نهش را ببندند وبر زخم او از نباتات
که در بحث مار ودر عقرب گزیده مذکور شد بمالند وشیر گاو می
دهند وقی میفرمایند واگر بعد خوردن شیر او را در حوالی نشانند
چنانچه یکدست وسر او از جوی بیرون باشد ودر آویزند وآنرا آب
میدهند وسیر میخوانند تلقی بیشتر آید بهتر بود واکثر تریاقات خوردن
نافع بود واین وکرمابه وعرق آوردن مفید آید وبسیار بمالیدن
جدوار فقط وخوردن آن علاج کرده ام واگر دوا او را از محل

لسع نتواند بجزی کشیدن چنانچه در عقرب وغیره گفته شد بعد از
چیزی مالیدن اولی بود شخصی مجرب را دیدم که چندین دفعه
گزیده را بااین افسون علاج کرد وآن اینست ذِبْ ذِبْ يَا عَدُوَّ عَبْدِي
يَا عَبْدِي دَوَاسْمَاءِ لُرْبَكِي جَلُوْمَ يُحْيِي حَتَّى يَكُوْنَ حَيّ حَيّ
وبهمان دستور که در افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود
علاج زنبور گزیده آب غوره برگ چغاندر مالیدن یا سرکه برگ چغاندر
وبچنگ مالیدن انفع اشیاست وسیر کوفته بستن هم مفید است
في الفور وکسی که زبان خود بدندان بگزد ومحکم دارد زنبور گوچک
زرد او را بگزد اثر نکند ومجرب است وکودکی چند را در ساعت گزیده
بود کفتند چنین کردند فی الحال درد برطرف شد وگویند اگر در حال سه
کف کشنیز خشک خورانده رد ساکن شود ویکدرم سنگ تخم سرکوش همین
منفعت دارد وشاخی از بیخ بردارند بسی نافع آید وآب خیارزی طلی کردن
خاصیت عجیب دارد وافیون واشباه آن بعصاره خرفه وسرکه وغیر آن
طلی کردن مفید بود وآنموضع را در آب گرم داشتن بحظه نیکو آنکه در
آب شود وسرکه نهادن فی الحال درد ساکن کند وآزموده است ومکس
کشنه بسیار طلی کردن نافع است علاج خرچه وساس وشپلس گزکس مالیدن
وخورانیدن تریاقات از آنچه در مار وعقرب دانسته شد واشماء
سماق وغوره عظیم نافع آید وآب غوره اسهال فرمودن نافع آید وتب
را رفع کند وآزموده است واندر شیر نشستن وبیول وزبل گاو تمام تن

شستن بسیار نیکو بود وبیوطهای دکرهه مفید آید وبآب اشنز خاردو
غوره وآب خطل وآب خاکستر بن شستن هم نافع آید ودر کوهستان
رستمدار زبل خشک سگ در آتش ترش کرده مید هند وبمداد صلاح
می آید وقبل از لسع نافع مضرت آن باشد وتریاق کامل در آب غوره
یا لبو خوردن بغایت مفیدست وعصیر علفهای تریاقی بر بن مالیدن
موافق است علاج پلنگ گزیده قریبست بعلاج مار واصلاح وسراقات
زخمهای آن بتریاقات وزلو ومجمه تا چهل روز لازم بود واز نوش
دارین مدت او را پاس باید داشتن کر مبادا بران زخمها بول واز هورچه
نیز حفظ باید کردن کر بسیار برآورند واورا عذاب کنند وضماد
جگر پلنگ بر زخم او مفید باشد وخوردن آن باز تریاقی نافع آید وتلخاک
او را نیاید گذاشتن که در خواب رود که در خواب پلنگ بیند وزود هلاک
شود وداغ کردن محل زخمها را در اول بفتیله مناسب بود علاج سگ
گزیده آنرا که سمی باشد هم قریبست بعلاج پلنگ وآنرا که سمی نیست
اصلاح زخم کافی است علاج سگ دیوانه گزیده آنست که جراحت را بگذارند
که درست شود تا چهل روز ومجمه وزلو متصل زهر آنرا امیکشند
چندانکه دریابند که کوشد ومحل آنرا فراختر کنند بحار سه مناسب و
تازه کنند هر روز بدوای تیز وسوزان تریاقی وضماد چند که در بحث
مار گزیده مذکور شد مثل دارزان تریاقات میخوراند وسهل
سودا هر دو سه روز میدهند وحب چیال وحب هزار مقوی پسند

سلیمانی یا در مطبوخ افتیمون هر مناسب است و مردی که خون
بسیار دارند فصد کردن بغایت مناسب است بشرطی که نگذارند که
نظر او بران خون افتد و آب و طعام او را در پوست همان سگ یا
پوست گفتار یا پوست راسو باید دادن و یا در ظرفی که در و تواین
کلیه بین شد و اگر ممکن مدخل زخم را داغ کنند بفتیله بغایت صواب
بود و از آب ترسیدن امن شود و در روز اول و روز دوم داغ کردن
هم این منفعت دهد و بعد ازان مفید نبود و داغ سر پا پیشانی قرآ
بمیان دو ابرو نافع بود و در حیوانات خود آزموده است که چون
حیوان دیوانه بگزد آنرا بر میان دو ابروی آن حیوان داغ نیکو کنند
از دیوانه شدن امن کرد و مجرب است اگر بینی آب مدبر در ساعت آن
موضع معضوض را سوراخ و مجروح کنند که چرک و ریم بسیار ازان
برود چنانچه در دندان کفته شده بغایت نافع بود و اگر سر یض را طاقت
نباشد بحب الشفا بنزکها او را بیهوش سازند اول انگاه این عمل کنند
و حکم سگ دیوانه را خوردن قبل از خوف از آب عظیم نافع آید تعلیم
و بعد ازان نیز دیده اند که فزع را برده و پیر مایهٔ سگ هم سخت مفید
آید و شراب و آب ممزوج بمناصفه و شیر و شراب همچنین بود و او را
همواره گرم باید داشتن چنانچه عرق کند و از سرما حفظ بسیار باید
کردن و گربه نشاید که سم را در بدن منتشر سازد و تریاق العضدین
باب عظیم آزموده است و دوای ذاریحی هر جهت جلس بولد

آوردن

واکردن بچه مفیدست و بیان آن در اجزاء معجون الفرقانی کرده خواهد
شد و اولی آن بود که چون او را آب و شراب خواهند کو که دهند اولا
تصفیف کنند در ازار موم و غیر آن و یکسر آنرا در دهن او کنند و
از جای دور آب دران کنند که او نه بیند و بهیچ وجه آب و مایعات
و آینه و چیزهای درخشان که در و چیز نماید پیش نظر او نباید آوردن
که سگ دران بیند و خوف کند و مرض او بیشتر شود و گفته اند که
بجهت رفع عطش و منع احتراق اخلاط او اگر از آب ممنوع باشد
از موم یا عقیدن ظرفها مجوف سازند و آب کنند و او را حکم کنند
تا آنرا فرو برد و گاه بود که او را باکراه قدری آب از اول اندک اندک
باید که در حلق ریختن تا سهل توان دادن و از حرارت هلاک نکرد
و حکم و فم معدهٔ او ضمادها خنک باید نهادن و بر میان سر او ضما
و نشاوسر که و روغن گل و آب کاسنی طلی کردن تا عطش او کمتر شود و
آنچه ضعفی در شانه فهم شود در آبزن باید نشانیدن بعد از آنکه
دوای ذاریحی یا تریاق العضد خورده باشد چندانکه در آبزن بول
کند و آبزن اندر کریایهٔ فاتر اولی بود و چند کس را دیده اند که بعد
از ترسیدن از آب هم خلاص شده اند بعلاج لیکن آنها را آفتی گزیده
بود که او را سگ گزیده بود و دیوانه ساخته و من چندین را دیدم
که در چهلم چهل بچه با بول کردند و خلاص یافتند بعد از آنکه از آب
ترسیده بودند شخصی را خر دیوانه کزید طبیبی ما هر او را تا چهل روز

مسهلات سودا هر دو سه روز یکنوبت میدا دو تریاقات مخمور انید
در چهلم چهل خرکرهٔ خورد از سر ذکر او بیرون آمد و صحت یافت و بسیار
تجربه شده که سگ دیوانه کزیده را چون در اوایل از میان پای شخصی
که یکبار او را آن حال بوده و صحت یافته گذرانیده اند بهبودت بچه
کرده و صحت یافته و آبی که خاکلانه کهنهٔ حس کند و دران آغشته
باشند خوردانیدن در فزع از آب و بچه کردن و غرغره عظیم نافع و آنرا
است وجدوار و پچناک خوردن و بر زخم مالیدن عظیم نافع است
و مشغول داشتن مریض بلیعها و چیزهای نشاط انگیز بغایت نافع
است و نقل هوا و مقام بسیار مناسبت و سگ کشتن چنانکه او را
معلوم شود هم مفید است و مهل سنگ سلیمانی و اقتیموفی و فلوس
و هلیلهٔ سیاه بغایت موافق است اگر توان داد و گویند که خطمانا
و چشم سرطان سخت نافع است و شیاف چند و ماهودانه با هم سرشته
بسیار مفید است و دل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسی نافع است
و روغن ذاریج بر زخمها روشنائه او مالیدن جهت الربغایت نیکو
بود و اگر از بول او هر روز یکی مخفی قدری بر ناشتا او بخورانند مناسب
باشد علاج گرگ دیوانه کزیده و امثال آن بعلاج سگ دیوانه کزیده نزدیک
است و در جمله اینها افسون نافع آید و بتجربه رسیده که از بچه
که صاحب این بلاد را و آخر سگ دا گر هفت عدد کسی مخمور پیشتر یا بعد
از عض قطعا بر او موثر نیاید سم اینها و این همچو طاعون خوردنت

والله اعلم بالصواب **باب بیست و هفتم** در بیان بعضی
تراکیب که عمده اند در معالجات و در کتب اطبای این ملک مسطور
نیستند و با آنکه منفعت آنها نسبت بامراض فی الجمله عمومی دارد
بعضی از ناشناسان در حفظ صحت نیز دخلی تمام دارند و مستند جمله
آنها بحکمت اهل هندست و این فرا بادین مشتملست بر معاجین
و سفوفات و مسهلات و اشربه و ادهان و نیز آنها **اما معاجین جب**
الشماء این معجون از مخترعات حضرتست مدظله العالی و چون اکثر
استعمال آن بطریق حبست باین موسوم گشته اجزا و ترکیب آن بگیرند
زنجبیل یکجزو، دارفلفل صینی دو جزو، جوز مائل سه جزو، جمله را دقیق
و نخل نرم کرده با دو برابر آن عسل مجون کنند و نگاه دارند و هر گاه مخلوط
بکار دارند دو قوت وی تا عمر طبیعی باقی بود **معجون فرقانی** هم از مخترعات
حضرتست و جهت نسبت بفرقان آنست که اجزای آن بر سبیل تیمن و
تبرک بعدد سور کلام الله تالیف یافته اجزا و ترکیب آن بگیرند اصل
سورن، اکلیل الملک، انیسون، مرزنگوش، بابونج، حلیت، جعده
دینار ویه، جاوشیر، جگر گرگ بریم سوخته، رازیانج، سداب، عود
هیل، زرشک خشک، اگر بزرگ، بارجه، ناخواه، زهره خروس
جفت کربه، لسان الثور، پوست تریخ، تخم خسک، تخم سعود لسان
صبر، سعتر، اشنه، تخم کاهو، فودنج نهری، زبد البحر، زعفران
پوست سنگ پشت محرق، پرسیاوشان، صمغ عربی، بزر خروع،

عدد سور کلام الله
یکصد و چهارده است

عظیم‌قحف، کتیرا، سرده تخم، زیره ازهر یکدودرم، ورق ذهب، ورق
فضه، بُسَد، حجرالیشب، عقیق، مس کشته، فلوکشته، مرکشته،
سیماب کشته، فیروزج، یاقوت دریده، لعل دریده، کهربا، فادزهر حیوانی،
فادزهر معدنی، مروارید دریده، حجرارمنی، لاجورد، حجرالبقر، ازهر یکی
دودودرم ونیم، ابرسا، بیدمایه خرکوش، دردیخ عقربی، زراوند،
طویل، مرّمکی، دارچینی، بیخ بنفشه، زرنباد، زراوند مدحرج،
عاقرقرحا، زرد چوبه، عنبراشهب، فلفل قرنفل، جوزبقر، موبیا،
هلیله ازهر یکی سه درم، جندبیدستر، اسطوخودوس، سرطان بری، عرق
عرق، افتیمون، بادرنجبویه، زنجبیل، سنا، صندل سپید، فاشرا، مازوارو
مشک، سعد، سنبل، حب‌الغار، ابریشم محرق، قنزاصل کرد، حنظیانا،
دارفلفل، فاوانیا، فراسیون، مصطکی، کشنیزخشک، کل سرخ خشک،
بهمنکرا، آملج، خرفه، ازهر یکی سه درم سنکوبنیم، جوزبواده عدد
انجیرخشک ده عدد، جدوارده بیخ، دماغ دله دوعدد، خراطین
خشک چهاردرم، غاریقون پنجدرم، دراریج خشک، عدس مقشر،
ازهر یکی شش مثقال، ریوند چینی ده درم، خبث‌الحدید مدبر، عرق
مشک بید، سکنجبین عنصلی ازهر یکی بیست درم، تانوره، عرق خر،
ازهر یکی صد مثقال، عسل دوبرابر جمله، احجار را بدستور صلایه
کنند بعرق بید ونگاه دارند دو دراریج را دست وپای انکند باعدد
وتخم خروع بکوبند نیکو، وزعفران، وسنبل، وفلفل، وداچینی،

وفراسیون

وفراسیون ازهر یکی سدس دراریج کرتا یکمثقال باشد سائیده دوالدراریج
وبیخته باآن ضم کنند وبعرق خمر یکوبند وبرشندوقرصها ساخته
خشک کنند ونگاه دارند ودواالدراریج این بود آنگاه باقی ادویه
راخوب بکوبند ونرم بیزند وباهم دیگر نیک خلط ومزج کنند
پس باین دوترکیب مذکور ضم کنند باهم وبسیار سحق نمایند چندانک
تمام باهم یکی شوند وترها آنچه باشد جمله نشف شود
بعد جمله رادرعسل بریزند ودرظرف حلوا کری وبخوب حلوا کری آنرا
برپالای خاکستر نیم گرم لک کنند مدتی تاباهم جمیع اجزاء خلط شده
یکی شوند آنگاه آنرا درظرف قلوی ضبط کنند ودرزیرجونگاه دارند
وبعد شش ماه استعمال نمایند شربتی چند فندقی کوچک تریاقیتی
نیکو دارد ودرحفظ صحت وقوای بدنی اثرکلی دارد وقوت این
دواهم بمرطبیعی برساند فرح شاهی ازمخترعات مصنف اجزای
ترکیب این یکرند، فادزهر حیوانی ده درم، جدوار پانزده درم،
زعفران پنجدرم، ابریشم محرق، وبادرنجبویه هفت درم، ریزه لعل ازهر یک
شش درم، کاوزبان سه درم، عنبراشهب دودرم، مشک یکدرم،
صندل سپید، ودرونج عقربی ازهر یکی چهاردرم، آمله مقشر،
وزرنباد، ازهر یکی سه درم ونیم، کل سرخ هشت درم، عرق بید یک
آنمقدار کجمله بآن سرشته کردد پس جمله رابدستور کوفته وبیخته بعرق
بید برشندونیم خشک کرده درشربت سیب شیرین معجون کنند ونگاه

دارند شربتی مثقالی بود حافظ الصحه این ترکیب نزار مخترعات
مصنف است اجزاو ترکیب آن بگیرند فلفل و دارچینی بادیان جوزبوا
ازهر یکی یکجزو مشک ثلث جزوی مصطکی دوجزو کندیکجزو ونیم
جوزماثل برابر مجموع جمله راکوفته وبیخته بعسل معجون کنند و
هرگاه خواهند بکاردارند شربتی مقدار نخودی بزرگ بود بزرگان را
وقوت این دوا بعد طبیعی برسد تریاق العضر همراز مخترعات مصنف
اجزای ترکیب آن بگیرند جندبیدستر چشم سرطان بچناک سیماب
کشته ازهر یکی یکجزو زنجبیل بنیریا یه سگ پنیریا یه آهو سرطان محرق
فلفل وقرنفل دارچینی مشک ازهر یکی دوجزو حنظیانا جکر دارفلفل
سگ دیوانه ازهر یکی شش جزو زعفران دانگی ونیم افیون عشر جمله
ذراریح دست وپای انداخته بیست عدد ماس مقشر مقابل ذراریح
خاکلانه حسن کدو دوبرابر مجموع نخست ذراریح باماش وافیون
وقرنفل وزعفران ودارچینی وجندبیدستر بکوبند وباهم بیزند نرم
وخاکلانه حسن کدو رادرآب گرم بکتب آغشته کنند آنگاه صاف آنرا
بردارند وآن پخته ذراریح را باآن نیکو خمیر کنند پس سیماب وبچناک
وفلفل وزنجبیل ومشک راباهم بکوبند وبیزند نرم وآنرا نیز باآب مذکور
برشند آنگاه پنیریا یها وسرطان محرق وجکر سگ وحنظیانا وچشم
سرطان راباهم بکوبند ونرم بیزند آنگاه آنرا نیز باآب مذکور برشند
پس جمله راباهم بسیار دق وسحق کنند آنگاه جمله راحشک ساخته بخون

مُزمار خورد برشند وقرصها در سایه خشک کنند ونگاه دارند شربتی یک ساخته
مثقال بود باآب خربا آب کرم یا شیر گاو یا تنها هر روز تا چهل روز
بکذرد تریاق کامل هم از مخترعات مصنف اجزاو ترکیب آن بگیرند
سیماب کشته زرنیخ بچناک ازهر یکی یکجزو رواوند مدحرج فاد
زهر معدنی مرمکی زنجبیل فلفل قرنفل بوره مشک تخم تره
کوشت افعی خون کشف ازهر یکی دوجزو فراسیون بیخ انگدان
تخم ریخ کوشت راسو مخلصه قضیب ایل انفحهٔ جدی
انفحهٔ خرکوش ازهریکی سه جزو فادزهر حیوانی جدواد پوست
بیخ کبر دارچینی حنظیانا ازهر یکی چهار جزو جوزماثل نصف
مجموع خون تیس ثلث مجموع اول کوشتها نرم بکوبند وقضیب ایل را
همچنان خشک بجوشاب زنند وباکوشتها بکوبند پس تخمها را باآنها بکوبند
پس دارچینی وپوست بیخ کبر وبیخ انگدان وزنجبیل را نرم بکوبند
وباآنها ضم کرده دق کنند وبه بیزند بعد سیماب وبچناک وزرنیخ و
فلفل وقرنفل ومشک راباهم سحق کرده بخون کشف صلابه کنند آنگاه
باقی احجار را دویده را سحق وشحل کرده باآن ضم کنند وبسیار باهم نرم نرم
بسایند وشحل کنند آنگاه جمله رابخون تیس برشند وچندان سحق
وصلابه کنند که باهم خشک شوند آنگاه جمله راعسل معجون کنند دوبرابر
ودر حقهٔ قلعی کرده در زیر جو نگاه دارند وبعد شش ماه استعمال
نمایند شربتی از نیم درم بود تا یک درم ونیم وقوت وی بعد طبیعی برسد

تریاق الطین جدید هم از مخترعات مصنف بدل طین مختوم وازان انتخ

اجزا و ترکیب آن بگیرند گل ارمنی ده درم فادزهر حیوانی پنج درم

سیماب کشته دو درم چنانکه یکدرم جمله را سائیده باهم بجوشانند

مادخور بسرشند و قرصها کرده بسایه خشک کنند و نگاه دارند

دو دانگ بود ازان مزید للعمر هم از مخترعات مصنف

اجزا و ترکیب آن بگیرند بلادر یکجزو کنجد سفید دو جزو فلفل و قرنفل و دارچینی از

هر یکی سه جزو و مشک نصف جزو هلیله و بلیله و آمله از هر یکی

چهار جزو جوز ماثل نصف مجموع اول بلادر و کنجد را باهم نیکو سحق

کنند انگاه باقی را کوفته و بیخته با آن نیکو سحق و خلط کرده بعسل

معجون کنند شربتی چند قدری بود هر روز محرر را بر سر طعام و هر بار

را بر ناشتا کوراچولی بریکی این جزو است از مخترعات اهل هند و حکمی کرا این

ترکیب کرده کوراچولی نام داشته و بریرا جب را کویند و چون سخن

ایشان اکثر باز کوتاه است لفظ بریرا موخر داشته مجموع را نام این جنس

کرده اند و اجزاء آنرا بزبان خود بنظم آورده اند بدین وجه

رَس بِس کَندَهَد آوَرهَ تَارَه تِرپهَلا تِرکیا تَنکَنکَهار اجیال پنکار

بندهون بریری چوسَت رُوکه کاهوری کوراچولی بریری رس

زیبق را کویند و بس بیخ کبر را کویند و کندک کوکر را کوکرد را کویند

و آور بعض دیگر وهر تار زنجبیل را کویند و تِرپهلا یعنی اطریفل صغیر

که آن مجموع هلیله و بلیله و آمله است و ترکیا داروی آش بود که آن

مجموع فلفل و قرنفل و زنجبیل و زیره چوبد است و تنکنهار یعنی تنکار اجیال

و بهنکر امعلوم است بندهون بری یعنی شصت و چهار و چوست رو

بعبارات بازکونه رو که یعنی علت کاهوری یعنی جی برد

ترکیب آن بگیرند از هر دو هر دو ای یکجزو الا بهنکر که عصاره آن

باید ستدن آن مقدار که جمله ادویه یاد آن سرشته کردد پس سیماب

را باهر تار و کندک سحق و صافیه و شوبه کنند چندانکه تمام خاک

شود انگاه بیش را با ترکیا سحق و خل کنند انگاه جیال را پخته و

سیان پاک کرده با انها سحق کنند انگاه باقی اجزا را کوفته و بیخته مجموع

را باهم سحق و خل نیکو کنند پس با آب بهنکر ابرسرشند و چهار سازند

هریک بمقدار نخودی میانه و بوقت حاجت اصحا بر بالای طعام چرب

خورند و مرضی باهر چه مناسب بود خورند و تنها نیز توان خوردن

و محافظت صحت را با این پرهیز چنان باید کردن که بارس و زنجبیل مقرر شده

و اکر خواهند که اسهال کمتر کند جیال کمتر کنند و اکر بهنکر افزایند

درین ملک عوض آن آب برک کرچک کنند حلوای بلادر هم از انجا

مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند روغن بلادر یکجزو روغن

کنجد دو برابر آن و آرد میدهخوب باآن برسرشند آن مقدار که دستو

حلوا شود پس عسل مصفی بران بریزند بمقدار کفاف انگاه فلفل

و زنجبیل و دارچینی و بادیان و جوز بوا و قرنفل از هر یکی یکجزو

سائیده و بیخته بران بریزند و نیکو بهم آورند و نگاه دارند و هر روز

کمشهد ده مثقال بخورند حلواي جوزبوا تا ل هم از مخترعات اهل هند اجزاء ترکیب
آن بگیرند تا توده نیم من و نیکو بکوبند و در بیخ من شیر اندازند و قدری
نبه آب در شیر کنند و نرم سبوشانند چندانکه آب برود پس آنرا پیاله
و مایه رنند و چون ببندد بدستور مسکه آنرا و نصف آن صمغ کبیره
پنج خام بادو آنمقدار عسل پرشته از آرد سیدحلوائي پزند و چون
از آتش برخواهند داشتن عشر مجموع دارچیني و جوزبوا و بادیان
کوفته و بیخته بران ریزند و یکمثقال زعفران سوده بآن خلط کنند
و نگاه دارند و هر روزه مثقال بخورند و زیاده و کمتر برأي طبیب
متعلق است معجون الخبث هم از مخترعات اهل هند اجزاء ترکیب آن
بگیرند خبث الحدید مدبّر ده جزو هلیله بلیله آمله از هر یکی سه جزو
بهمن سفید مقشّر زنجبیل فلفل جوزبوا قرنفل از هر یکی یک جزو مصطکی
و مرّ مکّي و تخم خشخاش از هر یکی چهار جزو و چپار بیخته و پاک کرده
عشر خبث تا توده نصف مجموع جمله را کوفته و بیخته و نیکو خلط کرده
بعسل پرشند بدستور و نگاه دارند شربتي و مثقال برناشتا کودک
قوت جواني و سیاهي موي نگاه دارد معجون سیماب از مخترعات مصنف
اجزاء ترکیب آن بگیرند سیماب ده درم سفوف مفوي پنجدرم حنا
و فلفل و زنجبیل از هر یکي دو درم کوفته و بیخته سیماب را با نیم پاکش
و عسل و شربت لیمو معجون سازند شربتي مقدار بخودي بود والله اعلم
برش عشا از مخترعات مصنف بغایت مفید آید اجزاء ترکیب آن

بگیرند

بگیرند مصطکي و کندر و دارچیني از هر یکي دو مثقال فلفل مثقالي
زعفران ربع جزوي افیون نیمدرم جمله را کوفته و بیخته بعسل
پرشند والله اعلم واما سفوفات کبیتي این سفوف از مخترعات حکماء
هندست و کبیتي اسم خبث الحدیدست و چون اعظم اجزاي این
دواخبث است بآن موسوم گشته اجزاي ترکیب آن بگیرند خبث الحدید
مدبّر آنمقدار که خواهند و دو بیست مثقال ازان کبیتي سحوق و مخلول
فلفل و جوزبوا و هیل و قرنفل و زنجبیل و بهمن مقشّر از هر یکي یکمثقال
کوفته و بیخته ضم کنند و با هر بیست خاطر نامند آنگاه در هر یکمثقال
و نیم مقدار یک کوش پاک کن پرورس ضم کنند و در هر ده مثقال یکمثقال
چپال بیخته و پاک کرده ضم کنند و بسیار با آن بکویند و سحق کنند و
جمله را با هم نرم بیزند و نگاه دارند شربتي از دو داناک بود تا نیمدرم
یا یکدرم هر روز یک وقت یا بدو وقت مردم ضعیف مزاج را و بر
طعام مردم محرور مزاجرا و اما اصحاء مردم قوي مزاج و میرود
را ناشتا انگبین بود و بوقت خواب هم نیکو آید و بعد العاده شصت بیشتر
توانند خوردن و از دو درم زیاده نشود و آن نیز بدو دفعه توان
خوردن و پرهیز این همچو پرهیز زرنیخ بود رسّ دو نوع بود یکي را
پرورس گویند و دیگري را مهارس و پرورس سه نوع بود صغیر و وسط
و کبیر و جمله آن از مخترعات حکماء هندست اجزاي پرورس کبیر و
ترکیب آن بگیرند فلفل کرد و زنجبیل از هر یکدو مثقال بیش قوي مثقال

فلفل دراز و بیخ هلوک که از اهندیان کپوری کویند و طرفل صغیر
از هر یک مثقال عاقرقرحا سه مثقال نوشادر غیر محلول نیم مثقال
زیره و نانخواه از هر یکی نلث مثقال جمله را باهم سحق نیکو کنند
و نخل نمایند دانسته نیم سفت و نگاه دارند اجزای پرمهرس وسیطون
ترکیب آن بیخ تاک خوب دو مثقال آهک پوست نخورده و فلفل کرد
از هر یکی شش مثقال هلیله سیاه بزرک و نخیل و بوره از هر یکی
یک مثقال و نیم عاقرقرحا یک مثقال جمله را دق و سحق نیکو نموده از مخل
سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی جهت قوت باه ازادویهٔ باهیه
چیزی با این جمع کنند و باید که در حین کوفتن سموم قبل از خلط بینی و
دست را از آلوده شدن بکرده آن نگاه دارند و سر را اولا با فلفل سحق
نیکو کنند آنگاه با دیکر ادویه کسم بآن نیکو کشته کرد و بعضی بجهت
مزید قوت آن فلفل نمیکنند آن غلط است چه جز فلفل چیزی که سمیت
از ایشان کند و قوت آزا کم کند نیست لیکن بعد العاده مختارند و آنجا که
قوت او را زیاده طلبند فلفل کمتر کنند و سمر ا بیشتر و اکر سر ضعیف
یا کهنه باشد اجزاء قتالة الکه باید کردن اجزای مهارس و ترکیب آن بکیرند
اجزای پرمهرس کیر کچناک را یکمثقال و نیم کنند و فلفل را سه مثقال اسارند
و باقی بحال خود باشد و از اجساد سبعه مقتولة از هر یکی سبع مجموع
هم کنند و با دق و نحل کنند و نگاه دارند و شربت این بیشتر بود از پرمهرس
لیکن پرهیز این هان بود و دستور خوردن همان و بعضی بیش را اولا میخورند

نسخ

نسخ

و آنگاه در اخر جمله می سازند و کویند که آن اسلواست سفوف مقوی از مخترعات
مصنف اجزای ترکیب آن بکیرند دارچینی و بادیان و مصطکی ترنس
از همه برابر و جمله را دق و سحق و خلط نیکو کرده بپیزند و نگاه دارند
و جهت اطفال کاهی یکجزو و نبات اضافه کنند و شربتی آنمقدار که بتوت
بر سه انکشت بردارند تمام بود و کرت برداشتن نیز بعضی را
جایز بود و اطفال را نصف آن کافی بود سفوف اطفال از مخترعات
مجربان دیار ما اجزاء ترکیب آن بکیرند هلیله زرد و مصطکی و غلاف
بیرون پسته از هر یکی یکجزو بادیان و پوست نارنج و پوست انار
شیرین از هر یکی نیم جزو جمله را باهم سحق و نخل نازک کرده نگاه دارند
کاهی نی آب و کاهی در آب و کاهی در عصیر فواکه نافعه بوقت حاجت
بخورانند و اکر جهت رغبت اطفال نصف جمله قند اضافه کنند نانبات
دیکری مروارسنک و بادیان و قند از هر یکی دو دانک سائیده در آب
خیار و بادرنک و سیب ترش بدهند و این بکشربت بود و الله اعلم
و اما مسهلات تجربیال از مخترعات حضرت است مدظله العالی
اجزاء و ترکیب آن بکیرند مغز حبال پخته و پاک کرده آنچه خواهند و بعد
هر مغزی یک هلیلهٔ سیاه کوچک که آزا مویزک کویند کوفته و پخته با
آن نیکو بکوبند و برابر مجموع آرد برنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله
را با آب لیمو یا غورهٔ بسیار دق و سحق کنند در هاون سنکین آنکاه
حبها سازند هر یکی مقدار نخودی کلنکی کلان و در سایه خشک سازند

آنگاه

شربتی حبّی بود و این حب با سهال وقی رطوبات فاضلهٔ مفسدهٔ و
اخلاط لزج و بلغم شور و صفرای مجی و قلیل سودا دفع کند و دانند که
دو شب حل کرده بر بالای تخود آب دادن نیکوتر عمل کند **حب**
سقمونیا از مختزعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند از حب چیال
مذکور آنچه خواهند و بعد دو هر حبّی دانگی سقمونیا مرّی ضم کرده
بکوبند نرم نرم و با آب لیمو برشند و جهاسازند اندکی بزرگ تر از
اول شربتی این حبّی بود و اسهال صفرا بیشتر از حب مقدم کند بهر
نام و اندر آب آلو یا کشته زرد آلو خوردن بهتر باشد **حب هرمزی**
هم از مختزعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند حب چیال آنچه خواهند
و بعد دو هر حبّی یک عدد هرمزی مرّی ضم کرده بکوبند و با آب لیمو رشته
جهاسازند کوچکتر از اول شربتی حبّی بود و در اسهال جملهٔ اخلاط فاسده
قوی بود و منفعت این بیشتر از دیگر جهاباشد چه از اعماق جسد
مفاصل بلاغم ردیه و سودای محترقه را میکشد و بسهولت دفع مجی
کند و قی بیشتر می آورد از آنها **قیروطی مسهل** هم از مختزعات مصنف
اجزا و ترکیب آن بگیرند روغن چیال سه درم موم سفید یک درم و بر
آتش نرم موم را اندر آن گدازند و بنیدر درم هلیلهٔ سیاه سوده و یک دانگ
هرمزی با هم کوفته و نرم بیخته اندر آن ریزند و نیک بهم برآورند شربتی
یک گوش پاک کن بود **نوع دیگر** هم از مختزعات مصنف **اجزا و ترکیب آن**
بگیرند شیری که هرمزی اندر آن ترتیب کرده اند چنانچه بمحل خود ترتیب آن

مذکور کرده و آن شیر را بربندند و بعد بدستور مسکه آنرا بگیرند
و در هر دو درم از آن سه درم موم سفید یک دانگ و در هر سه درم نیم
درم هلیلهٔ سیاه و یک مغز چیال ترتیب کرده کوفته و بیخته بریزند
و بهم نیکو خلط کنند شربتی گوش پاک کنی بود اسهال وقی با مزاولت آورد
و از هر خلط فاسد لختی نیک دفع کند **قیروطی اقوی** از مختزعات حکماء
هند **اجزا و ترکیب آن** بگیرند روغن چیال دو درم مسکه شیری که
هربی در و جوشیده یک درم موم صافی یک درهم جمله را بر آتش نرم
بگدازند و نگه دارند شربتی نصف گوش پاک کنی بود و اولی آن بجوین
قیروطها را بر قدری مغز نان مالیده بلع کنند و بدانکه این مقادیر در
قیروطها بجهت احتیاط مقرر شده والا بعضی مردم قوی مزاج هستند که
طبع ایشان بیشتر از این طلبند **مسهل حب النیل** از مختزعات مصنف
اجزا و ترکیب آن بگیرند حب النیل هندی هشتاد دانه و آنرا شب در
روغن بادام بخیسانند و صباح برآورند و نرم بسایند و یک دانگ زنجبیل
و دو دانگ دیوبند چینی و نیم درم کل خشکه سوده و بیخته با آن خلط
کنند و در آب نیم کرم بیاشامند جمله یکشربت بود و اگر کل نکنند اندر
کلاب بیاشامند بلغم لزج و آب زرد و سودا بیاورد بسهولت **مسهل**
سنگ سلیمانی هم از مختزعات مصنف **اجزا و ترکیب آن** بگیرند سنگ
سلیمانی که در کاشان می باشد و کاسهارا بآن رنگ نیکو می کنند و آنرا جهر
ارمنی گویند اندکی بلاجورد می مانده درم هلیلهٔ سیاه بزرگ پنجدرم

شربت

جمله را کوفته و بیخته اندر روغن بادام مالند آنمقدار که بجمیع اجزای
آن برسد آنگاه بستانند جب چیال و باهم مثقال از ان یکجب سحق کنند
وجمله را بعسل خیارشنبر بسرشند شربتی ازان دو درم بود اقوی بارا و
یکدرم ضعفا را جب ساخته و بیارد مطبوخی حلو حل کرده و بیارد
مطبوخ افتیمون با سهال سودا و اخلاط لزج دفع کند و اسهل بود از
مسهلات عامه و سنگ دهنده کجبال این ملک یابند همین نوع عمل کند
بلکه بهتر و ترتیب مسهل آن نیز همین نوع باشد و اگر لاجورد یکدو نیم آنها
در هر جبی کنند هم قوی باشد مسهل ربها هم از مختزعات مصنف
اجزا و ترکیب آن بگیرند، ربت هلیله سیاه ده درم، ربت افتیمون
پنجدرم، ربت تربد دو درم و نیم جمله را بسایند و بعسل بسرشند شربتی
از یکدرم بود تا دو درم اندکی اسهال سودا و اخلاط غلیظ و صفراوی
محی و محترقه بکند و اگر یکدرم سقمونیای مشوی با مجوی چنم کرده
بی غسل با آب لیمو بسرشند و دری و نیمدرسکنجبین بزوری و امثال
آن بدهند صفرای محترقه براند و بغایت مصلح مزاجهای سودا وی
بود ملین مقبولی هم از مختزعات مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند عناب
بیست عدد، آلو بخاری بیست عدد، انجیر پنجعدد، کل سرخ دو درم،
بنفشه یکدرم عناب و انجیر و آلو را در یکن آب بجوشانند تا شربتی
بماند آنگاه کل بنفشه را دوجوش دهند آنگاه انرا بپالایند و ده درم قلوب
خیارشنبر دران حل کنند و بپالایند باز و مقدار نیم قاشق بزرگ روغن

اوراق

بادام بران دیزند شربتی بود تمام خلط لزج و سودای سوخته و صفراء
محترقه بیاورد و مردم سوداوی را عظیم موافق بود و اگر یکدرم افتیمون
درضم بسته همراه کل بنفشه دران بجوشانند مسهلی نیکو شود و سودا
و صفرا بیشتر دفع کند چهار شربت مستعمل بخراسان اجزا و ترکیب آن
بگیرند آلوی بخاری سه سیر زهندی سه سیر شب در آب آغشته کنند
و شیرخشت بیست مثقال در کلاب آغشته کنند و بوقت صبح تمر و آلو را
بدست بمالند و بپالایند و شیرخشت را نیز بپالایند و بآن خلط کنند و
بخورند این یکشربت بود جمله باید که از یکپیاله زیاده نباشد و اگر چهار
درم سنای مکی درین کلاب با شیر آغشته کنند صفرا بیشتر آورد و
قوتا سهال وی زیاده شود و کودکان و محرور را عظیم نافع آید ملین
خنک هم از مختزعات مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند عصیر غوره یک
پیاله و بیست درم تربخبین دران آغشته کنند و صاف بپالایند و بخورند
یکشربت بود صفرا و رطوبات معده و امعا را براند و اما اشربه نفاع
شرف صفرا از مختزعات اهل ری اجزا و ترکیب آن بگیرند اصل سوس
ده عدد بمقدار شبری پوست پنج کاسنی تر ده درم پوست پنج بادیان
تر بیست درم پنج کرفس پنجدرم عناب بیست و یک عدد اسرو دو سیب
و بهی از هر یکی کراوی پنجدرم پوست نیم نارنج نفناع رطب یکدانه
آب یکانار شیرین کوچک و یکانار ترش کوچک سرکه نیم پیاله سنبل
و آبلوج آنمقدار که نیکو چاشنی شود اول پنجها را نیم کوفته در سه من آب

اندازند بجوشانند وبعد ساعتی عناب وتخم کراویه وپوست
نارنج بیندازند وبعد ساعتی بنفشاج درافکنند وبعد نیم ساعت
که بجوشند جمله راصاف کنند وباقی اجزا بیندازند وچاشنی
کرده بقوام آورند ودر ظروف کاشی نگاه دارند شربتی ازان تا ملعقه
بود بنفشاج شرف کبیر از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزا وترکیب
آن بگیرند پوست بیخ کرده دردم، پوست بیخ بادیان سی درم، پوست
بیخ کاسنی بیست درم، اصل سوسن ده عدد بمقدار شربتی، بزر بادیان
بزر شبت، بزر تا بخواه، بزر کاسنی وسیاه تخمه ازهریکی پنجدرم،
بنفشاج تردو دسته، گل سرخ خشک پانزده درم انجیر ده عدد، مویز
سیاه ده درم، عناب پنجاه عدد، سپستان بیست عدد، زرشک، ونشاسته
نوزی، وآلو ازهریکی پانزده درم سیب وامرود وشفتالو وبهی از
هریکی سه عدد ماء الرمانین وسرکه ودبس ازهریکی یکپیاله آب سماق
نیم پیاله سهدوقند آنمقدار که چاشنی شود وبقوام آید اول اصول را
نیکوب دربیخ من خراسان آب بجوشانند ساعتی نیک بعد میوها و
مقشر وآلو زرشک وعناب وسپستان ومویز وانجیر بجوشانند
ساعتی نیک آنگاه بدست مالیده جمله بپالایند آنگاه بنفشاج وتخمها را در
افکنند وبجوشانند وبعد ساعتی آب انار ودوشاب وسماق وسرکه بریزند
واندک بجوشانند آنگاه جمله را باز پاک بپالایند وشهد وقند بریزند
وبقوام آورند وچون ازآتش برمیدارند ورق بنفشاج خشک سه درمی

دران ریزند وبهم برآورند وخنک ساخته نگاه دارند ودر اثناء جوشیدن
هرگاه آب کم کند لختی اضافه کنند کبیر اطفال از مخترعات مصنف
اجزا وترکیب آن بگیرند نانخواه یکدرم، کراویه دودرم، شبت
سه درم جمله را در آب بجوشانند ساعتی نیکو بپالایند آنگاه بیخ
درم پوست بیخ بادیان یکدرم بیخ کرفس وربع پوست نارنجی و
ده کشته مشمش اندران اندازند وساعتی بجوشانند ونصف پاو
شیرین ونصف سیب وقدری اندک بنفشاج تردران اندازند
وچون پخته شود سهدوقند بران ریزند وبقوام آورند ومقدار
شهد وقند هر دو بمقدار که باید واحتیاج بپالایدن نیست همچنان
نگاه دارند بغایت مفیدست وطعم مرغوب طبع ایشان دارد کبیر
اصول از مخترعات مصنف اجزا وترکیب آن بگیرند پوست بیخ کاسنی
پوست بیخ بادیان، پوست بیخ کبر بیخ کرفس، اصل سوسن، شبت،
وشوینز، وکراویه، ودارچینی، ونانخواه، ازهریکی یکجزو بیخ نانوخه
جزو، عناب برابر یکجزو، وگل سرخ برابر دوجزو، بنفشاج تر نصف یک
جزو نیم، عصاره بهی ترش، وزرشک، ونارتشک، وسرکه ازهمه ساوی
یکدیگر لیکن آن مقدار که آب ادویه را ترش کند قدر آن مقدار که چاشنی
شود بدستوری که در بنفشاج شرف کبیر گفته شد بجوشانند وبالا
بقوام آورند پیش ریزی مایل ودرحین فرو کردن مصطکی سوده آن
مقدار بران ریزند که اندک طعم مصطکی پدید آید شربتی نیم ملعقه

بررکرفس

وسرکه

زرشک

بجزو پوست نارنج
وماء الرمان ازهرکدام

بود وجهة تنها یی نایبه عظیم مفید آید شربت سوپها اطفال هم از
مخترعات مصنف چون تب و سرفه و امعال با هم افتد عظیم نافع آید
ایشارا و بسی آزموده است اجزاء ترکیبات آن بگیرند اسرو نیم پخته بگیرند و
تخم سوپخته شده دریاره دو جزو و هردو را نیم کوفته در آب بجوشانند
چندانکه حل شوند آنگاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند بقوام
آورند و بعضی اندک کلابی اضافه کردند و نافع بود شربت خشخاش اطفال
هم از مخترعات مصنف اجزاء ترکیب آن بگیرند خشخاش درست نیم
عدد خشک بیست و پنج و نیم کوب کنند و با نشاسته آن حلیة النیس که آنرا در آب
شسته کوبیده درد و من آب فرو تاز کنند دو شبانروز آنگاه اندکی بجوشانند
تا یکشربت و اندیک بماند پس صاف آنرا بگیرند و بقوام آورند قوام قوی بتنه
شربت زیره از مخترعات اهل عراق اجزاء ترکیب آن بگیرند زیره نیم وزن
یکمن سرکه و نیم کلاب آغشته کنند یکشب و صباح آنرا بدست بمالند
و صاف بپالایند و در ظرف سنگین بجوشانند تا بنیمه آید آنگاه عسل
بنهند و بقوام غلیظ آورند و بشیریخی مایل باید جهت تنها نایبه نیم ملعقه
خورند عظیم نافع بود شربت مصطکی از مخترعات اهل ری اجزاء ترکیب آن
بگیرند آب انار ترش و آب سیب و آب بهی و آب امرود و آب زرشک
از هر یکی یکجزو برابر و آنرا با یکجزو نیم کلاب و یکجزو نیم آب هندوانه چند
شاخ نعناع و نیم جزو بادیان در ظرف سنگین بجوشانند تا بنیمه آید
پس قند بنهند و بقوام آورند و در حین برداشتن برابر دو جزو مصطکی

سوده بران ریزند و برهم زنند و نگاه دارند شربتی نیم ملعقه بود
دیگری از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند آب هندوانه شیرین
آب انار شیرین آب انار ترش برابر جمله را در ظرف سنگین بجوشانند
تا بقوام آید در یکمن ازان بوزن خراسان دو سیر مصطکی سوده
و یکسیر قرنفل سوده و پخته برافکنند و بهم زنند نیکو و نگاه دارند
شربتی بنج انگشت ازان بود کوارش نواله از مخترعات مصنف
اجزاء ترکیب آن بگیرند عصیر سیب شیرین ، عصیر بهی شیرین ،
عصیر خربزه شیرین ، عصیر انگور شیرین ، عصیر امرود شیرین
عصیر زرشک ، عصیر غوره ، عصیر حماض ترنج لیمو ، آب رمانین عصیر رمان م
از هر یکی یکجزو ، صندل سوده باسفیدهٔ آن کلاب آغشته شده
سه جزو جمله را در ظرف سنگین با هم بجوشانند لحظهٔ نیک و قند
آن مقدار بنهند که زود بقوام غلیظ آید و بسته کرده بدستور کوارش
و در وقت ریختن بر تخته در رده مثقال یکدرم مصطکی سوده غلط
کرده بریزند بالوده اطفال از مخترعات مصنف اجزاء ترکیب آن
بگیرند تخم خشخاش ، و تخم خنک ، از هر دو مثقال تخم خرفه و تخم ریحان یکدره
از هر یکی یکمثقال بادیان نیم مثقال و جمله بر طبق ریخته بکوبند
چندانکه نیم برشته شود آنگاه آنها را کوفته نرم بپزند بعد ازان
بودن آنها بگیرند بریخ پاک و آنرا هم نیم بریان کنند و سائیده نرم
بپزند و ازین آرد و قند بمقدار کلابی بدستور بالوده بپزند و در حین

فروکرفتن آن تخمهاء سائیده را بران ریزند و بهم برآورده در طبق
کنند و بوقت خوردن روغن بادام شیرین بروی ریزند و بنوشند
والله اعلم وانا ادعا رزقنی الرتبه از مخترعات حضرت مدظله العالی
ایجزاو ترکیب آن بگیرند بابونه، وقیسوم، وحبق، واسفند سبز
وکل برخ خشک، ازهر یکی بیست درم، فودنج ظهری وحنا ازهر یکی
ده درم، تخم شبت، وسیاه دانه، وقثاء الحمار ازهر یکی پانزده
درم، حب النیل هشت درم، قثر اصل جوز، وقثر اصل کبر ازهر یکی
مغز درم، اصل جوز ماثل واصل بخلصه ازهر یکی مجد درم
تخم بخلصه پنجدرم، جمله اصلها را نیکوب در پنج من آب بجوشانند
پس تخمها را در افکنند و ساعتی نیکو بجوشانند پس حب النیل را نیم کوفته
وباقی علفها را در افکنند دیگر کل و بجوشانند و در آخر کل را بیفکنند
رد و جوشی بدهند و بپالایند و آب باید یکمن باشد آنگاه ده
سیر روغن زیت و ده سیر روغن کرچک و ده سیر روغن کنجد و ده سیر
روغن مغز مشمش تلخ بر افکنند و نرم نرم بجوشانند تا آبها برود و روغن
بماند آنگاه پنجدرم کل قیسوم کوفته دران ریزند و نگاه دارند
روغن مسمن از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند خراطین
یکمن علق یکمن نبات الجرم نیکوفته دو من و در ده من آب بریزند
چندانکه همه نرم کردد و مهرا شود پس آنرا بپالایند و پیاز نرکس
نیکوفته ده سیر تخم الجره هشت سیر تخم خروع نیم کوفته پنج سیر

کرب یکم زفت سه سیر و شیر خرنیم در افکنند و چندان
بجوشانند که آب بانیکمن آید آنرا صاف بپالایند و سه سیر روغن
بلادر پخته کرفته با هفت سیر روغن کنجد آمیخته اندران ریزند
ونرم میجوشانند تا آب برود و روغن بماند ازین برهر عضو مالند
ومداومت نمایند در مواضع کرم فربه کنند و اکر بر تاموتن مالند
همچنین نافع بود و یارها و وریدهای بدرا تحلیل کند و مجربست دیگر
المخاصل از مخترعات اهل هند اجزاو ترکیب آن بگیرند مار سیاه
یا افعی را سر و دم بیفکنند و شکم پاک کنند و پاره پاره کرده اندر
روغن شبت اندازند و در آفتاب تابستان چهل روز بپرورند و نگاه
دارند و اکر اندر آب شبت بجوشانند و بپالایند و روغن کنجد بر
افکنند و نرم میجوشانند تا آب برود و روغن بماند هم نیکو بود و
این روغن تحلیل اکثر ورمها خبیث کند بتخصیص از مفاصل دهن
الاوجاع هم از مخترعات حکماء هند اجزاو ترکیب آن بگیرند علف
وبیخ تاتوره نیم کوفته یکمن و در آب بدستور بجوشانند تا پخته شود
بپالایند و عشر آن آب تخم تاتوره کوفته و پخته دران اندازند پاعیق
بجوشانند و دیکر بپالایند پس قدری روغن پنبه دانه در افکنند و نرم
میجوشانند تا آب برود و روغن و انکاه دارند اکثر دردها را تسکین دهد
چون قانرما لند داروی آبله فرنک از مخترعات حکماء فرنک و مجربات
ایشان جهت همین مرض اجزاو ترکیب آن بگیرند زیبق و مصطکی و تربد

ازهر یکی سی درم کندر و مرداسنگ و توتیا و اسفیداج از هر یک بیست درم زاج سفید و پوست نارنج و شورهٔ و صمغ
آلو از هر یکی بیست درم زاج سفید و پوست نارنج و شورهٔ و صمغ
سرو از هر یکی ده درم حنا پنجاه درم زیبق را بحنا خاک کنند و اجزای
دیگر جمله را کوفته و بیخته و با آن زیبق خلط کرده بروغن گل و روغن بید
خوک و روغن زیت و روغن دنبه بر نشند بقوام قیروطی چنانکه زیبق
زنده نشود و نگاه دارند دیگر از بحر یا ناهل عراق و خراسان آرند بایجا
اجزا و ترکیب آن بگیرند سیماب چهل درم مصطکی سی درم کندر بیست
درم سرو اسنگ ده درم حنا پنجاه درم صمغ سرو پنج درم صمغ
عربی پانزده درم جمله را بهاندازه مذکور بر روغنهای مذکور بر نشند
و نگاه دارند و من روغن معتبر دو آلوی تلخ بجای دنبه و روغن گل
نرمودم و انفع بود برای و نگاه بود که جهت مالیدن بر ریشهای خبیث
آن زنگار نیز اضافه کنند و توتیای خشم بعضی اضافه کنند و نافع بود
روغن خشت بخته از مخترعات اهل یونان اجزا و ترکیب آن بگیر آجر آب
نارسیده را و بشکن و پاره ساز بمقدار جوزها و آنها را در کوزهٔ جدید
نافته سیکن و در روغن زیت کهنه می افکن تا آن چوب تمام را آن روغن
بخورانی نرم بکوب و در قرع و انبیق تقطیر کن بدستور و آن مقطر را
نگاه دار سدهای بد و سرد را و استرخا را نافع بود و الله اعلم اما
تیزابهای قاروقی از مخترعات سباکان بود و قاروق بجهت آن گویند
که نقره و طلا را از هم جدا میکند طریق اخذ آن بگیر بسا و وی دو آتشی

اعلی

اعلی و دو برابر آن زاک بلور یا آن ضم کن و جمله را نیم کوب در قرعی کن
آنمقدار که دو دانگ قرع را شغل کند و چهار دانگ خالی ماند و بر
دیگدان حکمت بر بار کن چنانکه دستور است و بر کردن قرع آنجا که
محل وصل انبیق است لته بگل آلوده بران بپیچند باندازه دهن
انبیق تا در تقطر آب بیرون نتراود و محل وضع لولهٔ انبیق را هم
در دهن قابله از یکطرف بگل بیاکنند تا هوا بسیار دخل نکند و از
یکطرف باز گذاشتن تا دمگیر نشود پس مقصل آتش نرم در دیگدان
سکن چندانکه تقطیر بنیاد شود آنگاه اندکی نرمتر کن آتش را تا جوش
برزود و شیشه را نشکند و یا هسنگی آبها مقطر کرد و چون آب تمام
آمد بخار زردی در درون قرع پدید آید و این هنگام آتش را بتدریج
تیز تر باید کردن چندانکه رنگ بخار سرخ نماید و قرع و پاتله و انبیق تمام
سرخ شود آن بخار آنگاه قطع آتش کن و بگذار تا شیشها سرد شود آنگاه
پاتله را با آب بردار و نگاه دار پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری
در ظرف شیشه کن و بر خاکستر گرم نه و سوزنی آهنین در آن انداز
اگر فی الساعه جوش و بخار آن پدید آید و در سوزن اثر تمام کرد و آنرا تمام
حل ساخت بغایت حاد و خوب است والا فکر حاد ساختن آن باید کردن
و آن بر چند نوع است یکی آنکه آنرا باز در قرع نو کرده تکرار تقطیر کنند
و بوقت ظهور بخار آتش نیکو دهند دیگر آنکه نمک طعام تقطیر کنند
و یکمقدار از مقطر آن در چهار آن تیزاب ریزند و باهم تقطیر کنند و

مقداره

و بر کردن گل حکمت بار کن

بزنند و بنقرم آنرا بپزند و تصفیه کنند چنانچه ذکر آن کرده شود و چون نمک آب کوه دارد و بدمقطر میشوند تدبیر آن چنان کنند که نمک را برتابه کرم کرده باحتیاط بریان کنند چنانچه خیلی تافته شود و آنگاه آنرا در ظرف سفالین نو کنند و در موضع نمناک دفن کنند و بعد مدتی بیرون آرند و تقطیر کنند آب خیلی حاصل شود دیگر از انواع نخدید یا آنست که چون نرمی آن از غلظت باشد نه از خامی و یکی جزو حاد چنانچه تدبیر آن گفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانکه قدری نقرهٔ خالص را در بوته بگدازند و بماشه آنرا برداشته از بلندی جنبان در طغار پر آب ریزند اندک اندک چنانچه جمله ریزه ریزه شود و این وقتی است که برداده توان کرد و الا برداده بهتر بود بعد این ریزها را خشک کرده در قدری از آن تیزاب اندازند و تیزاب در پیاله باید که یک نصف آنرا بکل حکمت کرده باشند از یک پهلو پس آن پهلوی کل کرده را بر سر خاکستر کرم نهند تا تیزاب کرم شود و در بهتر اثر کند و جمله را حل سازد بعد آنرا تمام دران باقی تیزاب سرد ریزند و نیک بجنبانند و بنهند هر جزیی که در جملهٔ آن باشد با آن نقرها تحلل هم چو جغرات بریده شود و غلیظ آن بته نشیند و صاف آن بر بالا ماند آن صاف را بیکرند در غایت حدت باشد و این هنگام که تیزاب حاد حاصل شد قدری سیماب در و باید بخت که آن غذای او باشد و ضعیف نشود و بآن مدبر کرد و اکنون بدست و اعضا را سرخ کند و روی پولرا سفید کند و هر جا خواهند که حاد استعمال کنند

همچنین

همچنین بمانند و اگر نرمتر خواهند بآب صاف آنرا نرم کنند آنمقدار که خواهند و یکی تا چهار برابر آب نیکو نرم شود و اگر حلیتث و بعضی صموغ و یا احجار نافعه جهت معالجات درین حل کنند منفعت تمام دهد نوع دیگر از تیزاب از مخترعات مصنف طریق اخذ آن بگیر زاج سیاه طاری و آنرا مدتی بجوشان در مقداری آب بدستور بعد آنرا بپیمانه تا منعقد شود همچو قرصی آنگاه این زاج دوازده درم و از شب نصف آن و از یسما و ویت دو درم در قرع مناسب آن کن چنانچه مبین شد و بر دیگدان حکمت بر بار نه و بدستور تقطیر کن و بعد از دو زرد و تر که آتش زود بر مدار که در سردی بخودی خود دیگر قدری مقطر کرده بعد آنرا بردار و نگاه دار در قرع قوی و اگر خواهی بنقرم تصفیه کن و الا غذای آن هم قدری سیماب دران ریزد با نقرم بهتر بود خواص آن و بوقت استعمال همچنان تعدیلات میکن و الا مختاری و الله اعلم بالصواب

باب بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ غریبه که متعارف اطبا است و اوزان مذکوره در طب خصوصا آنچه درین کتاب آورده شده و طرق تدبیرات بعضی ادویه از طبخ و احراق و سحق و تنقیه و پروردن و غسل و کشتن و کشیدن روغن و کرفتن ریب و امثال آنها و اگرچه بعضی ازین جمله در ابواب سابقه بتقریب معلوم میگردد اما الفاظ غریبه

طلی عبارتست از دوایی سخت آبناک که اکثر آنرا بران بمالانند و بر عضو افکنند زوکاه بود که همچنان بر عضو بمانند همچو طلی صندل سوده بر تبخیر

صداع کرم ضماد عبارت از دوایی بارطوبت فی الجمله که اکثر آنرا امجنان
برعضو نهند و آنرا عجمی مُعَتَّدٌ بِهِ وقتاسکا اجرای باشد و گاه بنو
عضره که بر لته کنند تا بوقرار یابد همچو ضماد کل و برگ مورد و زیره با آب سماق
سرشته بر شکم جهت رفع اسهال صفراکماد عبارت از دوایی خشک
یا کم رطوبت که آنرا کرم کرده اکثر اند لته کنند و بر عضو نهند و گاه
بود که عضو را بر آن برهنه نهند و لته بر بالای آن بندند تا پریشان نشود
همچو کاد بریک کرم و زیره در اسقسا انطول عبارت از دوایی که
اند آب پخته طبیخ آنرا بر عضو معلول بآهستگی ریزند و یا بر بخار آن
میدارند چون روی بر بخار شلغم پخته جهت نزله و یا در آن نشینند
سعوط عبارت از دوای خشک یا تر که بر بینی بالا کشند و یا دوای
خشکی را با نکشت اندرون بینی مالند چنانچه راس را جهت زکام
نفوخ عبارت از دوایی که بر بینی دردمند و بغیر آن قرو طی
موم روغن بود و باشد که دواها هم دران کنند لیکن قوام آن همان بود
نشوق عبارت از دوای تر که به بینی کشند قطور عبارت
از دوایی که قطره قطره بعضو اند چکانند عطوس عبارت از دوائی
که بیویند یا دردمند در بینی تا عطسه آورد شموم عبارت
از دوای بوی دار که آنرا بیوسته می بویند نه از جهت عطسه آوردن
بخور عبارت از دوائی که بر آتش نهند و تن و جامه و مشام را
بر دود و بخار آن میدارند لخلخه عبارت از دوای چند تر و خوش

وخوشبوی بهم کرده که نزدیک خود میدارند تا بوی آن شنوند
وبختی بر شام و اعضای رئیس می مالند مروخ عبارت از آب کرم
و روغن بهم آمیخته تا بر عضو مالند و بآن شویند نرم تا نرم کرد دوا آن
غسل را تمریخ گویند لطوخ عبارت از دوائی سیالی که ظاهر عضو
را بآن بیالایند و مالیدن ادهان هم از این قبیل است و تدهین این لطخ
دهن را گویند لعوق عبارت از آبی که دوای مثل اثمار خشک دران
خیسانیده باشند چند ساعتی سنون عبارت از دوای خشک
که آنرا سحق کرده بدندان مالند حلوب عبارت از دوائی که آنرا
بدوشیدن و یا عصر و یا اندکیسه یا تنکه افکنده بآهستگی و مالیدن
گیرند چون شیر تخمها و لعابها و امثال آن حاصل را حلیب گویند لعوق آنها
عبارت از دوائی غلیظ القوام و بالزوجه که آنرا همچنان می لیسند
و میخورند بآهستگی ذرور عبارت از دوای خشک نرم سوده
که اندرز خمها پاشند غرور عبارت از دوائی که آبناک که بدهن واندرچشم کشند
نگاه دارند و بختی بحلق اندری چیانند بهوای نفس حقنه عبارت
است از دوائی آبناک که از راه پس اندر ریزند شیاف عبارت
از دوائی که بهیات استخوان زیتون سازند و بوقت ضرورت از راه
قفا بردارند فرزجه عبارت از دوائی که بهیات شیاف سازند
و زنان از راه پیش بردارند حمول عبارت از دوائی که کوفته و
سرشته زنان از طرفی بردارند فتیله عبارت از دوائی که از ابریشم

یا بنه آلایند مردان یا زنان از راه پیش یا پس بردارند اما اوزان
درهمی شش دانگ بود دانگی که آنرا دانق گویند شش حبه بود حبهٔ
دو جو متوسط بود مثقالی یکدرم و ربع درمی بود قیراط نصف
دانگی بود حسن درهم دانگی و حبه و ثلث و سدس جوی بود تقریبًا
ربع درهم دانگی و نصفی بود درخی قریب بمثقال بود یکن
قیان دو دست و پنجاه و هفت درم و سبع درمی بود که مجموع چهل
سیر هراة میشود سیر شش درهم و دو دانگ بود و آن چهار مثقال و
دو دانگ میشود و گویند که سیر شش درهم و نیم بود و گویند شش درم
و سه سبع یکدرم بود طرابلدانی بیست سیر بود ملعقه از عسل
و آنچه بآن ماند از آش به چهار مثقال بود و از دارو یکمثقال تا یکدرم
سکرجه که آنرا بعضی پیاله گویند شش سیر و ربعی بود اوقیه بوزن
نه هفت مثقال و نیم بود و بوزن سیصد درم سنگ و سبع درم سنگ
بود بندقه درخمی بود سطل دو سیر بود باقلاة مصریة چهل و هشت
جوست باقلات یونانیة بیست و چهار جوست نزسه دو قیراط
است جوزهٔ مطلقه نه درخی است و نزد بعضی چهار مثقال است
ابولوصه یک قیراط است کیله ششصد درم و کری بود قفیز
بیست و پنج من بزرگست یک بواه دو دانگ است خربوبه شامیه
یک قیراط است والله اعلم و اما طریق تدبیرات بعضی ادویه بخش جیا
چنان بود که پوست آنرا دور کنند چنانچه مغزها درست برآید پس آن

مغزها را درهم کرده بآب نیکو تر کنند و سرکین گاوی تازه در کرد آن
گیرند آنمقدار که از هر طرف دو انگشت سه انگشت زیر بود آنگاه
آنرا در زیر خاکستر کنند و بر بالای آن آتش میکنند چندانکه برون زیل
در گیرد لختی و بدرون نرسد آنرا بطرف دیگر گردانند و همچنان آتش
کنند تا از آن طرف نیز برون زیل در گیرد آنگاه آنرا بردارند و صرهٔ را
برآورند و مغزها را پاک از میان آن بردارند و بآب گرم بشویند و هر
مغزی را از طول چنانچه منصف است بدو شکافند و پردهٔ درمیان
آن هست دو شاخ آنرا پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها را بکار
دارند پختن بیش چنان بود که پیش را قطعها سازند و در تخم مرغ را
سوراخ کنند و سفیدهٔ آنرا برآرند و قدری عسل قانی آن مخ کنند و نیک
بهم زنند و آن پارهای پیش را در میان آن کنند و سر تخم بگیرند و تخم را
در خمیر گیرند و در زیر آتش نرم نرم بپخته سازند آنگاه برآورند و پارهای
پیش را از آن پاک کنند و نگاه دارند و رسم که از این سازند خشکی آن کمتر
بود و این اندکی قوت پیش را کمتر سازد و بیشهای بسیار بقوت را
چنین تدبیر موافق باشد و اکثر جوکیان خود ناپخته استعمال کنند
پختن هریسی چنان بود که تازه آنرا قطعهای خورد کنند و در میان شیر
گوسفند یا گاو نرم میجوشانند چندانکه لختی نرم شوند و اکثر طعم
آنها در شیر در آید آنگاه برآورند و در سایه خشک سازند و بکار دارند
و آنچه سخت باقوت و صلابت بود دو نوبت در شیر تازه جوشانند و

وزر و او را بآن بستانند پختن سقونیا چنان بود که سیب یا بهی شیرین
را سر ببرند و میان خالی کنند و سقونیا را دران جوف پر کنند و سر آنرا
محکم بنهند چنانکه هیچ منفذی نبود بعد آنرا در خمیر کنند بسطبری
انگشتی و در تنور گرم در زیر خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی پخته
شود نیکو و هنوز پوست آن سوخته نشده باشد آنرا بردارند و سقونیا
را از میان آن بیرون کنند و در سایه خشک سازند و بکار دارند سوختن
خرچنگ چنان بود که خرچنگ زنده را آنچه خواهند اندر دیگ مسین
سفید ناکرده کنند و سر آنرا محکم سازند و آتش میکنند چندانکه از حرارت
دیگ خرچنگ سوخته گردد و اگر دیگ مسین نیابند در ظرف آهنین هم توان
و اگر آن هم نیابند در کوزه پخته صحیح که از گل سرخ ساخته باشند کنند
و سر آنرا محکم کرده در کوزه نهند و آن مقدار آتش دهند که دانند که سوخته
شده و هنوز نکلیس نیافته بردارند سوختن عقرب و آنچه بآن ماند چنان
بود که آنرا در شیشه لایق مقدار آن کنند و در کل حکمت کنند و در تنور
گرم میان آتش نهند شش ساعت پس برآرند اگر قبول سحق میکنند بنهاد
والا باز اعاده کنند و احتیاط کنند تا مکلس نشود که قوت آن برود
سوختن شاخ و آنچه بآن ماند بطریق سید اولی بود سوختن ابریشم چنان بود که
ابریشم خام را بر روی طبقی سخت گرم نهند و ابریشم را میکرداند تا نیکو
خشک و محکوک گردد و بوی آن قریب ببوی چیزهای بریان شده شود
و چون بداند منسحق گردد و آنگاه بردارند سوختن صدف چنان بود که

دیگر را در زنده

آنرا بر انگشت تافته نهند و بآهستگی باد بران میدهند تا از
وضع خود بگردد و آثار سوختگی قریب بمکلس شدن دران پدید
آید و سحق نیکو قبول کند آنگاه بردارند و خنک کرده بکار دارند
سائیدن سنگها چنان بود که آنچه صلب باشد باتش آنرا تابنده
اندر آب یا آب آهک اندازند چند نوبت تا چنان شود که شقوق پیدا
کند و بزودی منسحق گردد آنگاه سحق کنند و آنچه صلابه کردنی باشد
از جواهر صلبه و غیر صلبه بعد از سحق با آب عرقها یا غیر آن بر سر سنگ
سمان صلابه نمایند بعد از آنیکه سوده شوند سحق طلق چنان
بود که درون بوته را بمرد ارسنگ بیندایند و طلا را اندران بگدازند
مگر را تا بوی آن مرتک طلا نشده گردد پس سحق کنند و اگر اراده
سازند با سنگ کنند و بریق ملمعه کنند و در چینی صلابه نمایند
تانیک نرم شود آنگاه در بوته کنند و بر سر آتش نهند تا گرم شود و
زیبقها ببرد و طلا بماند خاکی نرم همرنگ بود سحق نقره چنان
بود که بوته را بسفیداب قلمی بیندایند و نقره را چند کرت اندران
گدازند تا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر بدستور مذکور ملمعه
کنند هم نیکو بود و سحق باقی جسدها در کشتن اجساد مذکور
گردد سفیده لاجورد چنان بود که نرم سائیده آنرا با آب صلابه
بسیار کنند تا نیکو نرم و هموار گردد آنگاه آنرا خشک کرده بروغن
سندروس برشند و بچینی سازند آنگاه آنرا آهسته آهسته در آب

انجام آنرا که جسد
را بگوید در سحق مسند

کرم میمانند و آنچه از وی در آب می آید بیکرند و هر کاه دیدند که در روغن
رنگ لاجورد نماند و جزء چرکهای آن چیزی ظاهر نیست دست باز دارند
و آن آب را نه نشان کنند و لاجوردها را خشک کرده بکار دارند و از جمله
آنچه از سراب آن کیرند نیکو بود تنقیه دهم نوشک آنچه مغشوش بود هم
بدستور لاجورد باشد و آنچه از جمله غیر مغشوش بود صلایه نیکو و
صلایه نیکو و سراب آن کرفته کافی بود جهت استعمال و برین قیاس بود
در سایر سنکها تنقیه طلای مغشوش بخلاص بود و آن چنان باشد که
سخت طلا را بطرقه بر روی سندان چندان بکوبند که همچو کاغذ نازک
کردد و در اشنای کوفتن هر لحظه باید تنکه آنرا تا قوی تر بهتر فرو زند
بعد کوزهٔ بکیرند از کل سرخ و مخمیر که قوت آتش داشته باشد و آنرا
را نرم بکوبند با مثل آن نمک طعام و آن دو قها را با آب ترکنند و هر دو
روی آنرا با بن آجر و نمک سوده بیالایند و در ته کوزه قدری ازان
بپاشند و یک یک ورق را می نهند و ازان سوده قدری بران میریزند
چندانکه ظرف پر شود آنکاه سر آنرا بکل حکمت بکیرند و دیکدانی سازند
باندازه کوزه و کوزه را بر سر دیکدان نهند چنانچه از هر طرف آن
منفذی بود که آتش از ان بیالا برآید و بر کرد آن همچو کنبدی زنند و فو
خور آن دو سه منفذ دران بکذارند و یکشبانروز دران دیکدان
آتش کنند چنانکه از سوراخهای بالای کوزه بیرون آید آنکاه آنرا
برون آرند و دو قها را بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانچه

معلوم

معلوم شد تنقیهٔ نقرهٔ مغشوش بروتاس بود و آن چنانست که کاهی
بندند در خور آن از خاکستر کورهٔ آهنکری و یا از آجر و خاکستر
واسخوان سوخته و نقره را اندران کدازند و نصف آن سرب پاک
اندران نقره کدازند و بدمریوپاه بران سید مند ازیا چندانکه
سربها جمله سوخته کردد و نقره صاف کشته بیرخ آید در کاه و
بیکبار همچو شاخی نقره از میانکاه سر برآورد و همچو پردهٔ سفید بر روی وی
پدید آید و بسته کردد آنرا بردارند و سخق نموده بکار دارند تنقیه
سیماب چنان بود که آنرا از تلهٔ سفت بکذرانند تا هر چرکی و خرجی
که اندروی باشد در تله بماند و پخته آنرا بکار دارند تنقیه
سنکها اکر ضرورافتد بدستور تنقیهٔ نقره میسر باشد پرورزدن
احجار بتخصیص تونیا با نواع بود اما آنچه اندر غوره و اشباه
آن پرورند باید که عصارهٔ آن بکیرند و تونیای پیوخته را نیکوب دران
ریزند و در آب قاقیا نکاه دارند چهل روز و سر آن را بکرباسی سفت بسته دارند
تا کرد در نرود و ظرف آن چینی باید یا شیشه و بعد چهل روز برآورند
و همچنان خشک ساخته سخق کنند و نرم پخته نکاه دارند و آنچه در خوبات
پرورند مثل شاهترم یا در فواکه مثل سیب باید که سر آنرا بردارند و میان
خالی کنند اندکی تونیای نیم کوب دران کنند و سر آنرا بنهند و در خمیر کیرند
و در زیر آتش پخته سازند و برآورند و خشک کنند و سخق و نحل کرده نکاه
دارند و آنچه در شکم حیوانات چون موش پرورند همچنین بود که در میوها

گفته شد **شستن احجار** آنچه از احجار شست آن مقرر و دستور بود
لاجورد و دهنه و سیلوی خطائی و حجر ارمنی و توتیا و آنچه بایشها
نزدیک بود و غسل بایشها بوجه کمال همانست که در تنقیه آنها مذکور
سرخ هم کشت **شستن شنجرف و زرنیخ** چنان بود که بر سنگ سماق و سنگ هاون
وصلب و یاد چینی هاون یا آب فقط صلایه کنند بسیار و در ظرفها
هاون درون و پاک آنها را در آب بسیار بشویند و نه نشان کنند و
آنچه سراب آنها باشد گرفته خشک سازند و بکار دارند **شستن کاها**
کاندان زیکبود چنانست که از اداب غلیه آغشته کنند یکشبانروز
تقریبا بعده آنرا می جبانند و در ظرفهای پاک سراب آن میگیرند پس
خشک کرده بکار دارند **کشتن فولاد و آهن و مس** چنان بود که بطرق
تنک سازند و بر آتش سرخ میکنند و در بول کاوی افکنند چندانکه سحق
قبول کنند آنگاه سحق کرده بکار دارند **کشتن قلعی و سرب** هم باین نوع
بود لیکن آنها را کمتر باید تا فتن تا بکار دارند **کشتن طلا** چنان بود که صفایح
سازند و تاج سیاه را بر که سرشته بر هر دو روی آن طلی کنند و بدستوری
خلاص آتش دهند و بعده گدازند جمله سیاه و سریع الانکسار و خشک
کشته بود آنرا در آب فکنده بشویند و سحق کرده بکار دارند **کشتن نقره**
چنان بود که آنرا صفایح سازند و بر که کبریت بیالایند و در بوته و
کوره ذوبی نرم نرم بر آتش مندمد بقدر چاشنی تا فته شود لیکن بکذارند
باین فعل خشک و سریع الانکسار شود آنرا بر که بسیار بشویند و سحق

کرده

کرده بکار دارند و آنچه در سحق هر یک سابقا گفته شد هر نوعی از کشتن
است لیکن این طریق اولی بود **کشتن سیماب** چنان بود که در بوته کرم میکنند
نیک و اندکی کوکرد بران می پاشند و در چینی میریزند و بهم سحق می
کنند چندانکه تمام خاکستر شود و هیچ ریزه ازان نماند و اگر در اول باد اندکی
خشک سوده در چینی سحق کنند چندانکه با آنها تمام خاکستر کردد هم
نوعی از کشتن بود و اندکی آب و اشباه آن اندران کنند و صلایه میکنند
چندانکه تمام خاکستر شود هم شاید **کشتن خبث الحدید** چنان بود که آنچه
کم آهن بود بگیرند و اندر کوره حدادی آنرا چندین کرت بتابند و اندر
سرکه اندازند و بعد از ان اندر عصاره نعناع می افکنند آنقدر که ریزه ریزه
شود و برفق و مدارا این تدبیر کنند تا زود ریزه نشود و اگر اول در عصاره
نعناع اندازند مکرر آنکاه اندر آب علف خروع و یا اندر آب علف
بد رفاق هم نیکو بود و باین تدبیر نیکو کشته کرد و این را مدبر کویند
آنکاه آنرا همچنین سحق کرده بکار دارند **کشیدن روغن پنجها** دو نوع
بود یکی آنکه تخم کوب کرده در آب بجوشانند بسیار آنکاه آنرا صاف
کرده روغنی بر افکنند و بجوشانند نرم تا آب برود و روغن بازماند
و این ضعیف بود **دیکری** آنکه پنجها را نیم برقطعها ساز زند و در دیک
کلین نو کنند و سرپوش بنهند و دیز آنرا بکل حکمت محکم کنند پس
نه دیک را بشقابه قوی سوراخهای متعدد کنند و بر دیکدان بار کنند
و بر کرد آن دیوار یکبار آورند چنانچه از سر دیک بکذرد آنکاه بر بالای دیک

اتش کنند و در زیرد یک ظرفی آهنین یا مسین نهند آنچه از تخمها در ان ظرف
بود چکد روغن آن بود و بقوت پس اگر حدتی داشته باشد باربع آن روغن
کنجد و غرم استعمال توان نمودن کشیدن روغن تخمها آنچه مغز نیکو دارد
خود بدستور مشهور باید کشیدن و آنچه مغزی معتدّ به ندارد و یا
صلب است هم بآن دو نوع مذکور باید کشیدن لیکن بزور مثل جوز
ماثل و هرنك و اشباه اینها را بجز روغن کشند و زیره و اشباه آنرا
مسین در کتب طریقش معیّن است امّا در آتش کردن بسیار احتیاط
کنند که روغن و تخمها سوخته نشود کشیدن روغن جوز چنان بود که
بگیرند چوب نیم خشک را و بر آنرا در کرانند و بر روی صفحهٔ آهنین یا
مسین نهند طوبق روغن مانند ازان بر روی صفحه ظاهر شود آنرا
بانگشت برداارند و بکار دارند کشیدن روغن بلادر چند نوع بود یکی
جز انگه نیم شکسته اند پاتله کنند و بدستور مذکور در تخمها روغن گیرند
دیگری انگه انرا کم کنند نیک و بلادر را بآن میگیرند تا ازان روغن
بچکد دیگری بلادر را نیم شکسته کنند و بر صفحهٔ آجساد نهند و
دسته ها و ن را کم کرده بران زور کنند تا ازان روغنی بر صفحه ظاهر
شود و در جملهٔ اینها دست و اعضا را از آلایش آن و بدبوی را از شستن
بوی آن حفظ باید کردن و اگر با گنجد بدستور مکوبند بقاب نرم
و اندك نمك آب بران بزنند و در تابهٔ قوی اندازند و شکنجه کنند روغنی
باسلامت ازان کوفته شود کشیدن روغن کشنده و صفدع چنان بود که آنها را

بشکافند

بشکافند و غلبه اند آب طبخ کنند تا آنچه چربی بود بر آید و یا اندك
جبر کنند و بدستور روغن کشند کشیدن روغن ماهم بجوشانیدن بود
بشرطی که سردم و زهره او در نکند و پیه را بگذارند و اگر در طبخ آن
روغنی انگند و بجوشانند تا آب برود و دهن بماند هم نیکو بود و
جمت کم چربی ما را گرانده روغن بر و زند درست بدستور عقرب
و ذراریح هم بغایت قوی بود و اکثر روغن ما را این را گویند کشیدن
روغن بیض چنان بود که بگیرند زرده تخم مرغ پخته و نیکو بدست
نرم کنند و قدری نوشادر سوده بران پاشند و در قنینه کنند که
نیکو بگل حکمت اندوده باشد و قدری موی یا لیف بر سر قنینه نهند
و قنینه را نگون بر دیگدان بار کنند و در زیر دهن قنینه ظرفی نهند
و بدستور جبر از بالای آن آتش میکنند تا آنچه بود در ظرف زیرین جمع
میگردد و بجبر نیز توان چنین کشیدن و به تقطیر نیز توان از زرع و
انیسون و جمله نیکو بود کرفتن دب هلیله چنان بود که بستانند صد
عدد هلیله و بشکنند و اندر شیشه کنند تمام و آب اندروی ریزند
دو مقدار هلیله و اندر آفتاب گرم نهند و هر روز چند بار آنرا نیک
بجنبانند چندانکه طعم و قوت و رنگ هلیله اندران آب آید آنگاه
بپالایند و صافی آنرا در شیشه بر آفتاب میدارند چنانکه گرد دران
نرود و گاه گاه بیجنبانند و بچوبی بسیار بهم بر می آورند چندانکه بقوام
عسل شود پس آنرا خشك می سازند و نگاه میدارند چیزی بود همچو صبر

تمام

واندکی ازین مقابل بسیاری از هلیله عمل میکند گرفتن دیدن و
ایضاً ثم حنظل و افتیمون و اشیاء جمله باین دستور مذکور بود در هلیله
و امارب فواکه را گرفتن آن بوجهی دیگرست چنانچه در رب مبین
است و رب عبارتست از غلیظ ساخته عصارهٔ چیزهاست خواه
بآفتاب بود چنانچه کفته شد و خواه بآتش چنانچه در رب فواکه
کم مقررست و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب بغایت رسید
و بنهایت انجامید تسطیر این سطور شریف و تحریر این زبور منیف
این کتاب مستطاب بی بدل و این نسخهٔ منیع در بی مثل مثل قانون
عبارتش شفای دل بیمار و رموز اشارتش دوای جان هر افکار حاوی
« معالجات بی بدلان یونان جامع مداوات »
« بی مثالان هند و ستان موجز »
« کتب حکماء پیشین ملخص »
« نسخ متاخرین »
« منقول »
« از خط »

بسم الله الرحمن الرحيم يعونك يا كريم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا خاتم النبيين محمد
وآله الطاهرين المسخنات اي اسباب التسخين غذاي معتدل المقدار
حار وحركت معتدل وهر رياضات معتدل وغمر وذلك معتدل و
وضع محاجم بنار بمقدار واني وبمص بي شرط يا باشرطي كه جذب دم
زياده از مزاج باشد وهمچنانكه حركت معتدل موجب تسخين است حركتي
كه از اعتدال بكذرد وبافراط برسد هم موجب تسخين است واكر معتدل
را عرضي دهند كه نزديك بوسط از طرفين داخل شود حاجت بكدام مقدم
غير معتدل نباشد وغذاي حار ودواي حار وحمام معتدل باب وهوا
هردو در ظاهر وباطن اما در ظاهر ظاهرست اما در باطن باشتناق
هواي حار وانبساطات شرايين هواي مسخن در باطن بدل ميرود ودر خول
پيدا ميكند واز استناق بدن رطوبات متسخنه مسخنه را
ما دون جلد شيا متسخن ميشود تا بحدي كه باقاصي بواطن برسد
وصناعت مسخنه وملاقات مسخنات غير مفرط وضمادهاي مسخن وپيدا
معتدل وخواب معتدل بشروط معلومه وعفت در هر حال با آنكه
مسخنات مكرم تحليل موجب تبريد است عدم افراط در غضب قيد كرده
اند وسبب اين آنست كه هرگاه غضب پيدا شود احداث حرارتي ميكند
اكرچه بعد از تسخين بسيار باشد وايضا غضب سبب افراط تسخين
وقتي ميشود كه استرا پيدا كند وحرارت غضب دايم شود وآنچه مشاهد

است آنست كه وقوع آن كمتر زمان است آن چندان نيست كه از افراط تحليل بسيار شود واين وجه اوجه مي نمايد وهمو وغير مفرط وفرح معتدل
واكرچه فرح را بغير مضر مفيد ميسازد اولي است ومي تواند بود كه
دعوي كند كه غير مضر از اعتدال بيرون نيست زيراكه اكرچه دايم
باشد وباضرار نرسد از افراط دور خواهد بود زيراكه آن حالي است
مطلوب اكرچه دوام آن بي نوع انسان ممكن نيست وعفونت
محدث حرارت غريبي است وهمچنانكه طبيعيات بالذات مفيدند
غير طبيعي بالذات مفسدست اما مي تواند بود كه بالعرض مفيد باشد
چون آنچه حي عفوني در دفع تشنج ينبوي وتبريد در دفع صرع وعلت
پوسي وهمچنانكه تولد عفونت از حرارت غريبه است تولد او نيز از حرارت
غريبه است زيراكه تولد چيزها از امثال واجناس است نه اضداد يعني
من شانها ذلك وفعل عفونت غير احراق وتسخين مطلق واز جمله
مسخنات نكاثف ظاهر بدنست حقير ميكويد كه نكاثف باطن چنانكه
از بعضي مخدرات حاصل ميشود سبب تسخين ظاهر بدن ميشود بلكه
قدر مي موجب تسخين است بالعرض جالينوس اجناس مسخنات را
سخصر در نيخ كرده حنين نيز چنين آورده آخر كه غير مفرطه ب ملاقات
سخن مفرط ومادهٔ حاره از مسا ولات بي نكاثفه عفونت دليل
حصر چنين كفته اند كه هرچه تسخين ميكند يا بدني است يا نه يا اول
يا بالذات است وآن عفونت است يا بالعرض است وآن نكاثف ظاهري

است بواسطه حقن بخار یا تخلخل داخلی است بواسطه حرکت مواد یا
یا جوهرست یا عرض اگر جوهر باشد یا بملاقات تسخین میکند خارجا
یا داخلا و اگر عرض باشد آن حرکت غیر مفرطه است مسخن بالفعل مانند
اهویه و بالقوه مانند اضمده داخل در مسخن خارجی است در مسخن
داخل داخل است هر مادهٔ حاره متناوله خواه بالفعل باشد یا بالقوه
خواه بشرط فساد و صورت باشد مانند غذاها یا نه مانند دواها
و تمام حرکات بدنیه کانت او نفسانیه در حرکت داخل است

از جمله مبردات حرکت مفرط است زیرا که
مستدعی افراط تحلل حار غریزیست و سکون مفرط نیز بواسطه خنق
حرارت غریزی و کثرت غذای مفرط ماء کولا و مترویا و اگرچه در طبع
حار باشد قلت غذای مفرط نیز و غذا و دوای بارد و بالقوه و ملاقات
مسخن یا افراط از اضمده و اهویه و کمباهای مفسدی مانند شبه
و زاجیه و بسیاری تحلل بدن زیرا که منافذ خروج ابخره و ادخنهٔ سخنه
در و بسیارست و از فرط تحلل مسخن برودت حاصل شود مزاج حقیر
جامع اخراست که باوجود حرارت اصلی بواسطه تخلخل مفرط اگر میاه تمام
در عرصهٔ انبعام واقع شد و سن هنوز به پنجاه نرسیده بود که بامداد
بوار شده بود و الحالة هذه که در ایام معرکه المناما اعنی بابین السنین
والسبعین است خود بارفقا مساوات ندارد و اینچنین مزاجها در اوقات
تکاثف ظاهر بدن یعنی زمستان خوشحال و با قوت تمام و فربه و طویل

ملاقات مسخن باعتدال باشد مانند دیر ماندن در حمام و شدت تکاثف
چنانکه بمرتبه خنق حرارت غریزی رسد مثال ببساری تخلخل کشتی
رونهای توحمام است که آن قدر حرارت نمی ماند که موجب سخونت
تون شود چه جای حمام مثال شدت تکاثف آنست که منافس تون یا
تنور را مسدود سازند و آتش مختنق و خفته شود در و اشتعال و
تسخین بلکه سخونت نماند و ملاقات آنچه بالفعل تبرید میکند مانند
آب سرد و یخ و برف و ملاقات آنچه بالقوة تبرید میکند اگرچه بالفعل
گرم باشد و افراط احتباس بواسطه حقن حرارت غریزی و غرق آب
و افراط استفراغ بواسطهٔ آنکه با رطوبات اگرچه بارده المزاج باشند
باشند روح حامی بدان مستفرغ میشود و ایضا گاه باشد که مواد
حاره که مسخن بدن اند مندفع شود و ایضا از ادویه مسهلهٔ اضعاف
قوة حاصل میشود و از ضعف قوة قلت هضم و قلت تولد دم مسخن بدن
اکل ادویهٔ حاره باشند و اگر بارده خود بهرد و وجه مبرد اند و سدها
که از بضاعات غلیظ باشد و از شدة سد اعضا و استدامت آن زیرا که
حرارت با مادهٔ حار از سلوک ممنوع میشود و هدو و فرح مفرطین و التذاذ
و زیاده از قدر و اقی مانند فرح مفرط از مبرودات است و صناعت
مترده و خامی و نجاجه و بنوه مقابل عفونة است المرطبات سکون
و خواب و احتباس مایستفرغ و استفراغ خلط مجفف و کثرت غذای مرطب
مرطب و دوای مرطب از انجمله که در بدن رطوبت زیاده میکنند و اگر

مرطب میرد باشد بواسطهٔ اضعاف حرارت غریزی مرطب میکند و
ملاقات مرطبات خصوصا حمام و بعد از طعام و ملاقی با مبردات که
کم حق رطوبت میکند بتکثیف مسام و ملاقات سخنی لطیف که ازان
تسییل رطوبت واقع میشود و بعد از تسییل در بدن منتشر میشود
و فرح معتدل مجففات حرکت است و بیداری و بسیاری استفراغ
و منها الجماع و کمی غذای و غذای یابس و ادویهٔ مجففه و تواتر حرکات
نفسانیه مفرطه و ملاقات مجففات و استحمام با آبهای قابض از انجمله
است سائر آبهای زاجی و نفطی و کبریتی و سردی که موجب جمود
شود آن نیز ازان مقولست و از انجمت که منع میکند از جذب غذا بخود
و از فقدان غذا لامحاله جفاف لازم آید و ایضا بواسطهٔ جمع و تکثیف
مسالک غذا منسد میشود و ایضا اضعاف حرارت غریزی میکند و
ازان ضعف هضم متولد میشود و از ضعف قلهٔ غذا و عدم اخلاف
و این موجب جفافست و باید دانست که منا آنچه گذشت نیست زیرا که
تجفیف از جملهٔ اعدام رطوبات طبیعی است و ترطیب از جملهٔ تولید
رطوبات غریبه و کدام یک از مجففات ملاقات چیزهاست که حرارت
آن اقوی باشد زیرا که از فرط تحلیل رطوبات نقصان می یابد تا آنکه
چندان اسباب مفسدات شکل بعضی اسباب در اصل خلقت از تغیر
تصویر بغیر آن که در منی است قصوری و تقصیری حاصل میشود یا آنکه
منضم بمنی قابلیت ندارد و اگرچه فاعل کامل باشد اما قابل و منفعل

در استعداد ناقص است یا آنکه هر دو تام باشند اما در رحم یا در
اعضای حامل امری باشد که تمیز شکل یا آن بفعل نیاید و گاه باشد
که منی مرد که حل و عقد امور نطفه بروست بواسطه فسادی که در
اشکال و احوال اعضای اوست آن حصه منی که ازان عضو فاسد الشکل در
تمام آن نطفه هست مستدعی آنست که متولد ازو نیز متصف بآن فساد
باشد و بعضی اسباب در حین انفصال وقوع می یابد و بعضی از آنکه
قوابل ناقل بد برسیدند و یک نگاه ندارند و بعضی از بچیدن قماط
عدم احتیاط و وجود احتیاط بعضی از آنکه در سهد بستن در عهد
طاری میشود و بعضی دیگر از ضربات و سقطات در زمانی که اعضا
قابل تغیر اشکال باشد و بسیار باشد که از حرکات بی هنگام قبل از تنظیف
عظام و استحکام تمام پیدا شود و از مفسدات بعضی امراض اند مانند
جذام و سل و تشنج و تمدد و استرخا و مانند اینها اعاذنا الله تعالی
و کافة المؤمنین و المؤمنات عنها مثلا در جذام در بدن زوائد
و دشدها پیدا می شود و روی منجر می شود و چشم کور میگردد
و گاه باشد که بینی کج شود و از استقامت وضع بیفتد و در سل
غضاریف حنجره به بیرون می افتد و اکثر ان محنح میشود و ناخنها را
شکل طبیعی نمی ماند و در تشنج از کشیدگی اعصاب و عضلات شکل
عضو کذلک الاسترخا یلزم تشویه الاعضا و کفاک شاهدا اللقوه
الاسترخائیه و فی التمدد یلزم العضو الانبساط الذی لا یمکن معه التقاص

واز اسباب شاد شکل فرهی مفرط است که از آن در بدن زاید پدید
میشود که اورا از حرکت باز میدارد و شکل را فاسد میکند و از اسباب
لاغری مفرط است زیرا که از آن در بدن نقصان پیدا میشود که باعث
بد شکلی میگردد و بعکس از فربهی چنانکه اینجا از لاغری نقصان می
رسد آنجا از فربهی میرسد و این برهمه کس ظاهر است که هرچند اشکال
اعضا از تناسب خارج باشند کوشت آن معالج زایی پوشاند و در نظرها
بدنمی نماید حق حیوانات دیگر بتخصیص اسب که هرچند شکل او بد
باشد هرگاه فربه شد معایب او نمی نماید و بعکس بعکس و از جمله مفسدات
شکل او رام است زیرا که معلوم شده بود که ورم از اقسام امراض مستجمع
اجناس ثلثه است یعنی سوء المزاج و تفرق اتصال و ترکیب بتخصیص
شکل و منها امراض الوضع زیرا که عضو متخلع در موضعی که بآن موضع
مایل شده شود و برآمدگی احداث نموده و در موضوعی که از آن دور شده عمقی
که مکان خالی عضو متخلع است پس از دو روجه مستلزم فساد شکل است
و منها سوء اندمال القروح زیرا که جراحات که التیام آنها چنانکه باید نباشد
شکل آن بروجه طبیعی نخواهد بود سده او
از وقوع جسم غریب می باشد و در مجری مانند حصاه در مجری بول و کرم
در روده در قولنج دردی وگاه باشد که با آنکه جسم غریب نباشد درد
بلکه حالات واقع شود اورا که با اجسام غریبه مساوی شود و این حال اکثر
است چنانکه در انقلاب قولنج نفلی از بسیاری ثفل پدید می شود یا کیفیه مانند

یبوست در قولنج ثفلی که سبب یبوست و تحجر ثفل است یا غلظ مانند
غلظ بلغم لاجح در قولنج بلغمی یا جمود مانند علقهٔ حامده و جسمهای
مسدوگاه باشد که از جای منزاح نشود بلکه لازم مکان غیر متحرک در آن
باشد وگاه باشد که در مجری جراحتی یا قرحه پیدا شود بعد از اندمال
جسمی زاید که موجب انداد شود بروید مانند آنکه در قروح ظاهر بدن
در جلد صلابتی و نتوی پیدا میشود که سطح جلد ناهموار میشود
از برآمدگی در اندرون مجری بانحنین جسمی متولد میشود که موجب
انداد مجری میشود وگاه باشد که از التحام مجری منطبق شود و حاتی
ملتصق شوند وگاه باشد که ورم مجاور مجری منضغط سازد مجری را
و انداد حاصل شود وگاه از تکثیف بروتوی مجری منقبض شود و انداد
لازم آید وگاه باشد که یبوستی که از مجففات پیدا شده بشود زیرا که
جفاف رطوبتی را که سبب ارخاء و توسیع حرم مجری است نشف میکند
و هم کشیده میشود مجری مسدود میماند در رودهای خشک بلکه
خلطهای خشک چندان هم کشیده میشود که اصلا منفذی نماند بواسطه
سدهٔ قوت ماسکه زیرا که فعل ماسکه جمع اجزای عضو است و قوت
قوت جمع اجزای عضو است و قوت جمع اجزای عضو زیاده
از انچه می باید میکند و مجری را تنگ میکند حقیر را در این ظاهر این
سخنی نظری هست و جه نظر آنست که ماسکه جمع اجزای عضوی میکند
که مشتمل باشد بر آنچه جذب کرده باشند نه عضو خالی و بعد از جذب

وقوت جسمي دان عضو همان يكي اذا قسام كه شته مي شود وآن ماده
جسم غريب است در مجري جواب اين آنست كه ماسكه اماسك
خواه چيزي كه مجذوب جاذبه باشد كه اماسك چيزي كه دافعه
چيزي ديگر دفع كرده باشد وتواند بود كه فعل او صادر شود در غير وقت
وخود چيزي با آنكه اول فعل او زمان وجود چيزي باشد اما بواسطه
وقوع يا وجود انخدار برهمان فعل استمرار داشته باشد نظر باين آنست
كه فعل كفو واسايع اشتمال واجتماع بر مقبوض است وگاه باشد كه بر چيزي كه
مشتمل نباشد بلكه كف خالي مجتمع شوند وگاه باشد كه موجب سدد شد
عصابه باشد كه موجب ضيق مجري وعسر نفوذ آنچه شان آنست كه
دران مجري نفوذ كند وبايد دانست كه همچنانكه قوت ماسكه چنانچه
مبين شد سبب سدد مي شود كذلك ضعف دافعه سبب قوت ماسكه
را زيرا كه واجب الدفع مي ماند ودفع نمي شود وعايق سيلان وجريان چيزها
ميشود در مجري علاوه فرموده ضعف دافعه از جهة موجب سدد
ميشود كه فعل اين قوة آنست كه چيزها را از مجري دفع كند وهيچ شك نيست
كه هرگاه اين قوة اين فعل كرد اين مجري را توسيع ميكند ودر وقت ضعف
ازين كار باز مي ماند وتوسيع مجري برطرف ميشود پس مجري بحال خود
باقي وتنگ ميشود وايضا از براي آنكه فعل دافعه بسط اجزاي عضوات
پس در حالي كه ماسكه مستقر شود در فعل دافعه موقوف مي ماند حيرهيكون يدكر
همچنانكه قوة قوت ماسكه سبب سدد است شدة قوت جاذبه نيز سبب است

مثل

مثل ما ليت في ضعف الدافعه ودر زمستان سدد بسيار واقع ميشود
زيراكه احتقان فضول درين فصل از ديگر فصول بيشتر است وبرتقبيض
بردن تكثيف لازم آب وهواي سرد اند ودر زياده زيراكه طبع شتا مقتضي
حبس فضول است زيراكه تخلل بسبب استيلاي برودت نيست
اين مطران در پسران الاطبا آورده كه اسم سدد را اطلاق ميكنند بر سبب
آنچه در مجري جاري ميشود فقط وبر چيزي كه بعضي از مجري را سدد ميكند
دون البعض مثلا هركاه كه كفيده رقيق بول دلالت بر سدد ميكند زيراكه آنچه
غليظ است مي ماند ورقيق پالوده ميشود اين دلالت ميكند بر آنكه بعضي
مجري مسدد سدد رقيق از ان متصفي ميشود وكفته كه در مجاري كبر ما
كبد هركاه كه سدد واقع شود ثقل بسيار محسوس مي شود زيراكه آنچه
نفوذ ميكرد الحال نفوذ نميكند ومجتمع ميشود وثقل پيدا ميشود واز
اسباب غريبه سدد التواء وتقصع است كاهي بوضع واقع ميشود كه
انطباق وانسداد مجري بجا وبرلازم مي آيد اسباب اتساع المجاري چون
اتساع مقابل ضيقات اسباب آن نيز مقابل اسباب ايند وچون بعضي
اسباب ضيق را مقابل نيست وجودي مانند التحام وشده وسدد شديد
وضغط را بجهة كه معالجات اينها اعدام اند از بيخ بت دايرة اسباب
ضيق اوسع است از اسباب اتساع وللعلامه قيه نظر اولي من الثواب
او يكون اسباب المتقابلات متقابله ولهذا فان الحرارة تسود الرطب
ويبيض اليابس سلمناه لكن لانسلم ان الالتحام هو الانجراح واما قال انه قد

اصل ان الاندمال يعود الاطباء جزء السبب
فان الاندمال انما يطلق على
مسبب السبب واقوى اثرة
اذ السبب مقدمة ومعنى
ربيعه

لانه من قوله ان ينفعل والمقولات وجودات ومقابل الثقة الادوية
المفتحة ومقابل الضغط حصر النفس وسعه مجاري يا بواسطة ضعف
ماسكه است زيرا كه آن مستتبع عدم انضمام مجري است يا بواسطة قوة
دافعه است كه بواسطه تمديد شديد مدفوع كثير مجاري سعة پيدا
ميكند وحصر نفس اين قبيل است كه بفرط تمديد توسيع ميكند يا از جهة
ادويه مفتحه كه ازاله ماده ساده مجري مفتوح ميشود وچون ماده
ساده مجري را تمديد كرده بود ند مجري از انچه بود لامحاله فراختر مي
شود يا از جهة مادة مرخيه حارة رطبه كه بحرارت ورطوبت مجري را
مسترخي ميسازند وصيانا ميشوند تمديد وتوسيع را نواند بود كه
كيفيت مزاجيه بدني مقتضي اينچنين ارخاو تليين باشد لكن نادر الوقوع
است واز نجمت غلبة حرارت ورطوبت دكركرده خواه مزاجي باشد يا نه
واين احوطست واضداد اسباب انسداد اربعه قوة ماسكه است وضعف
دافعه وادويه مسدده وادويه قابضه باردة يابسة اسباب خشونت

مزيده ص دواي شديد الجلا از جهة انكه رطوبات مملسه را كه ملاصق سطح
عضوست بقطيع ميكند خشونت از ان حادث ميشود مانند سركه نضوله
حامضه بدنيه كه در وقت خروج واندفاع هر مجري كه مرور انها بر و
واقع ميشود خشونت در ان پيدا مي شود ودواهاي محلل رطوبات
مملسه نيز خشن اند مانند كف دريا كه بواسطه تحليل رطوبات مذكوره
موجب خشونت است وقضول حاره مانند صفراء در سطح امعا بواسطه

جرد وسخ موجب خشونت اند وچزهاي قابض وعفن بواسطه يبوست
تخشين ميكند وچزهاي سرد نيز از جهت جمع وتكثيف موجب علم
استواي اجزاي سطوح است يا بواسطه ورود اجزاي ارضيه بر سطح
عضوها مانند غبار كه او مخشن است از جهت يبوستي كه دارد ومانند
دود كه او مخشن است بر يبوست وحدت هر دو اگر گويند كه تخشين زياده
از دود مخشونش است گويم كه سبب آنست كه گرد بسيار بر سطح عضو مي
نشيند زيرا كه طبع خاك مقتضي تسفل است ومقتضاي دخان ارتفاع
وعلو وبر سطح آنقدر كه غبار قرار دارد دخان ندارد وهي تواند
بود كه بسيار ضعيف قوي تر از قليل قوي باشد اسباب ملاسة
دواي مغري بواسطه رطوبت محلل لطيف التحليل كه ماده را برقيق وتسيل
كند وتكاثف را از سطح عضو ازاله كند اسباب امراض اعضاي بنج
جالينوس گفته است كه امراض اعضاي مفرده اما بحسب قياس دو مرض
است يكي سوء المزاج دوم تفرق الاتصال وسوء المزاج يا مفرد است
يا مادي ست بتفصيل معلوم خواهد شد اما بحسب راي اصحاب فرقه
ثالثه هم مرض است يكي خروج سبب است از حال اعتدال يعني تغيري كه
حس آنرا درمي يابد واين يا تكاثف است يا تحلل يا مركب از هر دو دوم
مرضيست كه حادث ميشود از تفرق اتصالي كه بحس مدرك شود اسباب
مرض جار بيخ است اول حركت بسيار خواه نفساني باشد مانند تعب
دوم ملاقات مسخنات مثل اتش وآفتاب وحمام سيوم تكاثف صمام

یا بسبب هوای برد چنانکه در زمستان یا بسبب چیزهای قابض مانند
استحمام بآبهای شبی یا بواسطهٔ جسمی یابس مثل اندفان در ریک جبا
عفونت مثل تعفن زبل و آنچه در اورام حاره بتخصیص حرم متولد می
شود از حرارت بجسم موافقت ماده است مانند سخونتی که از تناول
اطعمه و اشربه حادث میشود مانند بیاز و سیر و کندنا و زنجبر
و آنچه آتش را از قوت و نضوجی باشد و قئی که هزم خشک باو رسد
چنین گفته است که در این امور جسم غذا داخلی باید کرد زیرا که داخل
امور مذکور هم نیست و کل واحد از این امور را سه چیز می باید قوت
فاعل و استعداد منفعل و زمان صالح از برای تاثیر فاعل در منفعل اسباب
مرض بارد هشت است یکی ملاقات چیزهای بارد و مبرد مثل برف
دوم کیفیت چیزهای وارد بدن از داخل مانند شرب آب سرد و اکل طعم
باردهٔ سیم کثرت مقدار مناولات از طعومات و مشروبات چهارم
عدم غذا و رغبت قصوی بجسم ضیق مجاری با فراط چنانکه در سکنه
ششم افراط تخلخل بدن مانند آنچه عارض میشود کسی را که در حمام داخل
شود هفتم افراط حرکت زیرا که از آن تخلخلی برودتی حاصل میشود که
از تخلخل بدن حادث میشود هشتم افراط راحت و دعت اسباب
امراض یابسه پنج است یکی ملاقات مجففه مانند اندفان در رمل یا
ملاقات بدن بحائک نرم یا استحمام بآب دریا یا آب بورق یا آب قبر و شب
و آب کبریت دوم عدم غذا سیم یبس اغذیه مثل عدس و طرخون و تراب شدید

الیبس چهارم کثرت حرکت خواه حرکت نفس مانند هم و غم یا حرکت
بدن مانند تعب پنجم ملاقات چیزهائی که رطوبت را فانی کند و
تحلیل دهد و بدن را تخلخل کند اسباب امراض رطبه نیز پنجست
یکی چیزهای مرطب مانند حمام و هوای رطب دوم زیادتی بسیار
یعنی افراط در مطعم و مشرب سیم تناول اطعمه و اشربه مانند سبزیها
و شراب ممزوج و آب چهارم قلت حرکت و ادمان دعت و راحت پنجم
استماع تخلل و این مانع ضیق مسام است اسباب فساد شکم چند که
تکرار محل است اما چون در اول کلام مشبع نبود و بعضی از اسباب
مذکور نشد مذکور میکردد بدانکه یا در رحم است یا وقت خروج یا بعد
از خروج از رحم اما فسادی که در رحم متولد میشود از جهت مانع است
که طبیعت را از تتمیم فعل مانع میشود و این یا کثرت ماده است یا رداءت
کیفیت آن کاهی که شدید الغلظ یا کثیرة الرطوبة باشد یا قصور اعضای والد
چنانچه گذشت اما فسادی که عند الخروج بهم میرسد یا از آنست که چنین
تدبیر آید یا قابله بد بود یا فساد بعد الخروج بعضی اولی می باشد
و بعضی عرضی اما فساد اولی بعضی از جهة دایه و خاصیت است و قئی
که در قط طفل بتقصیری یا در محل برگرفتن و نگاه داشتن یا در وقت شیر
دادن یا آنکه شیر بسیار دهد و از آن فضولی در بدن او جمع شود که قئی
فساد شکل اعضا شود یا آنکه قبل از استکمال اعضا و زمانی که در حرکت
مرخص باشد براه رود تشویشات حاصل میشود و کاه باشد که

فساد شکل از فعل طبیب باشد و وقتی که عضوی انکسار یابد جبر آن کند
و از قبل مرض نیز می باشد با انکه طبیب آنچه باید بکند تا مرض
استخوان را از جای بجنباند پیش از انکه بحال اول صلب شود و سبب
فساد شکل عظیم شود و گاه باشد که اسباب بادیه مفسد شکل عضو
باشند مثل ضربه که به بینی برسد موجب تقرطح او شود یا انکه ریق
مفصلی از سقطات شکسته وضعطه را استخوان داخل نتواند
کرد و از موضع بدر آید و مفسد شکل شود و گاه باشد که فساد شکل
از اسباب داخلی متولد شود مانند غذاهای مفسد یا از جهت دبیا
چنانکه مجذوبان را حادث میشود یا از جهت کی مانند آنچه اصحاب
سل را پیدا میشود و اما فساد شکل بطریق عرض یا از قطع عصب یا از اخراج
یا از ثقوبه که صلب میشود یا از ورم صلب و این فساد عرضه با تمام
موجب فساد شکل اند از این جهت که عضو مایل و منجذب بجانبی می
شود هر گاه که آفتی در عضوی یا در عصبی که در یکجانب است باشد
اگر آفت و مرض تشنج باشد جانب صحیح بجانب علیل منجذب شود و
اگر آفت استرخا باشد جانب علیل بجانب صحیح منجذب گردد و این از جهت
فعل عضل است اسباب الخلع و مفارقة الموضع و الموضع سبب زوال
وضع یا سبب یا ممد دات مثل انکه عضو کسی را بکشند و از جا بدر برند
یا حرکت عنیف کند بر وجهی که عضو را از مکان بیرون آورد مانند
کسی که با بای او بکرد و منقلب شود در وقت سخت دویدن یا خطیر منجب

مرطب سبب زوال وضع و انتقال از موضع شود مثل انکه در قبله
می باشد که از ارخای رطوبتی یقیتی بار بطار ون متسع می شود
کلاها او احدها و بیه با معا نازل شود یا انکه خلطی افساد کند
جوهر رابط را سواء کان ذلک ۲۲ ساکیله او تعقیفه چنانکه
در جذام عارض میشود از فساد رطوبت مفاصل چنانکه انکشتان و بینی
بزرگی افتد بواسطه غلبهٔ یبس و در عرق النسا نیز مفصل مخلخ می
شود بواسطهٔ کثرت رطوبات مزمنی اسباب سوء مجاورة و منع
مفارقة سبب آن غلظی است یا اثر قرحه مانند انکه در جفن اعلی
در بیرون قرحه باشد و از پی آن نوعی از شره حادث شود که اعلی
بر اسفل منطبق نشود یا تشنجی چنانکه اوتار مسبلهٔ اصابع را
بجهة ابهام عارض شود و از پوست و جفاف یا از غلظ و رمانند
و نزدیک نتوانند شد یا استرخایی که موجب منع مفارقت باشد چنانکه
جفن اعلی را استرخا پیدا شود که بجانب حاجب نتواند نزدیک شد
یا جفاف خلطی است چنانکه در اوجاع مفاصل اخلاط متحجر می
شود و منع مفارقت میکند و ولادی نیز می باشد که در اصل بعضی
اصابع ببعضی ملصق میباشد همچنانکه سبب خلع نیز ولادی
می باشد چنانکه در جوامع مذکور است که گاه هست که در اصل خلقت
کرسی استخوانی در رود داخل است قلیل العمق می باشد و از بنجهة
مستعد انخلاع میشود و اما اسباب منع مباعدت یا غلظ است یا

یا التحام اثر قرحه یا تشنج است یا ولادی است و استرخا و جفاف خلط
در مفصل نیز از اسباب آنست اسباب حرکات غیر طبیعیه یا بیس مضعف
است مانند رعشه یا بسه یا بیس مشنج است مانند فواق یا بیس
تشنج یا بیس یا فضول مشنجه است یا مواد سارهٔ مانعهٔ قوهٔ محرکهٔ
نفوذ در عضو منع غیر تام زیرا که از منع تام فالج پیدا میشود و آن از
باب سکون غیر طبیعی است یا فضولی که بر وده سودی باشند چنانکه
در ناقص است یا حرارت اذیه رسانند چنانچه در قشعریره است
یا از غور حرارت غریزیه است یا کمی آن و از این هر دو در عضل بروز
ظاهر میشود و بر ودت بر ظاهر بدن مستولی میشود و ناقض پیدا
میشود چنانچه بعضی مردم را در وقت اکل بعد از اقطار در ایام صوم
ناقض هم میرسد و قوی که غذا شروع در هضم کند زایل شود از عضو
در عضل ریحی متکون میشود که طالب خروج و غلیان باشد و مایل بتخلص
از مضیق اغشیه و الیاف و حرکت میکند و مکانی را پیدا میکند و از آن
بیرون می آید چنانکه در اختناجت بدانکه مادهٔ سودی یا غیر آن در اندکی
است از آن تمطی پیدا می شود و از آن اقوی انواع اعیا را احداث کند
اگر ساکن و اگر متحرک باشد انواع دیگر اعیا متولد میشود علی ما بین فی موضعه
و اگر اقوی باشد احداث قشعریره کند و از آن اقوی یا احداث ناقص
کند و مادهٔ ریخته اگر در عضل محتقن شود احداث اختناج کند
اسباب زیادة العظم و العدد کثرت مادهٔ لایق زیاده شدن قوت جاذبه

که از آن جذب مادهٔ بسیار بعضو واقع میشود و شدت قوت جاذبه
بعونه ذلک زیرا که آن مسام عضو را مستخلی میسازد و توسیع می
کند مجاری غذا را و بآسانی نفوذ میکند ماده بجانب عضو و حرکت
و حصر نفس نیز بر این اعانة تمام دارند و بتسخین یا ضمد مانند ضمادات
زفت و امثال آن و این مخصوص است بعظم عدد را در بن شرکتی نیست
اسباب نقصان یا در اصل خلقت باشد یا خطای قوت حامله و ضعف
یا طاری شود مانند قطع و اتلاف بر اکر چه موجب جذب مادهٔ بسیار
بعضو میشود اما چون قوت از احاله و تدبیر مجموع قاصر است کما ینبغی
در آن تصرف نمی تواند کرد که متعفن و فاسد میشود و لون او از حال طبیعی
میگردد و سیاه و بنفش و کبود میشود و گاه باشد که سبب نا تمام اجزای
عضو میشود و افساد سر ما که بسیار با ودت انداخته سبب آنست
که مسام عضو را منکشف میکند و حرارت غریزی را از نفوذ باز میدارد
و بعد از استیلای برد و امتناع نفوذ قوت حیوة فساد بر آن عضو راه
می یابد و رنگ او سیاه میشود چنانکه در اطراف مشاهدات در سرما
بسیار و گاه باشد که تعفن عضو و برودت او بدل رسد و اما نه حرارت
قلبی کند و بکشد و نتواند بود که موت عضو از تعفن باشد زیرا که
سرمای سخت ضغط میکند و ضغط را تفتیح لازم است و ایضا خون
زیاده از آن قدر که مکان وسعت آن داشته باشد نمی آید زیرا که طبیعت
خون بسیار بجانب آن عضو را بسبیل میکند از جهة اصلاح فساد سرما و موجع

با انکه از تکاثف ایشان دران محل خون نماند است و منافی مند
شد ازین سبب خون را تعفن حاصل شد و فاسد گشته و عضو
از فساد و تعفن او فاسد شود و دلیل آنکه عضو از تعفن فاسد شد
وبسیاری مایل گشته از احتراق آنست که عضوی را که رها میبرد رطب
و متحلل میشود و اگر بر سبیل احتراق می بود خشک میشد و متاثر
میشد چنانکه شکوفهٔ سر مابرده در بهار و متعفن بواسطهٔ عدم تحلل
می باشد زیرا که حرارت غریزی هرگاه که مکبوس شد از جهة عدم
تحلل حرارت غریبهٔ ناریه میشود و همچنانکه اول مصالح جوهر عضو
بود این زمان مفسد میشود و گاه باشد که سبب نقصان از داخل
بدن باشد مانند تاکل از مواد حاده اکالهٔ مفسده حادث میشود
چنانکه زواید کبد در اسهالهای حاده ناقص میشود و از اسباب
نقصان عفونات است و سبب این ظاهر است زیرا که شان او افساد
است و هرچه فاسد شد لیاقت بودن در بدن ندارد **وفی**
الاسباب سبب فساد اطراف در رها آنست که حرارت و خون و
بخارات حاره باطراف توجه میکنند از برای دفع برودت و اصلاح فساد
سرما و اما از جهة امداد مسام و استخصاف جلد محتقن میشود در اعضا
واین موجب احراق اعضا و اماتهٔ آن و متعفن میشوند و متعفن میسازند
زیرا که کثرت رطوبات موجب ضعف تصرف حار غریزیست و ضعف
آن مستلزم غلبهٔ حرارت غریبه است و غلبهٔ حرارت غریبه مستلزم عفونت

شارح

شارح گفته که فی هذا الکلام خبط لان الاحراق هو ان یمیز الحرارة
الجوهر الرطب عن الجوهر الیابس بالتصعید والتریب والتعفن
هو ان یغیر الحرارة المادة الرطبة التی یشتعل فیها عن صلوحها للغایات
المقصودة عنها مع بقاء نوعها وبینهما بون بعید **حقیر میگوید**
که از کلام نجیب الدین این معلوم میشود که در فساد اطراف احراق و
تعفن هر دو هست و بنقد این آنکه هر دو متضاد آن باشند می تواند
بود که مراد او از ان احراق حقیقی نباشد بلکه از ان قبل که در عرف
میگویند که درختهای سرمابرده سوخته شده است و میگویند که سرما بر
را سوزانیده و اگر التزام کنند که مراد احراق حقیقی متصور است زیرا که
از اجتماع حرارت عضو از مواضع دیگر و از حرارت بخارهای دیگر هم
می تواند بود که احراق حاصل شود بتخصیص وقتی که حرارت غریزی کنان
او اصلاح است و منع استیلای امور مفسده میکند مثل وقتی که فاعل
قوی باشد و مانع و منازع نباشد فعل ممکن است و آن احراق با تعفن
جمع می تواند شد زیرا که انچه قابل تعفن است رطوبتی است که حرارت
غریزی دستاران باز داشته و غریبه دران تاثیر کرده **وقال الشارح**
بل سبب ذلک ان البرد الشدید یکثف العضو و یجمعه فیمنع ذلک
فسوخ کثیر فی المواضع والمنخذبة عنها ویشتد مناقبه فیتحلل فیه ما
کان یتحلل عنه من الفضول و تفقد الحار الغریزی التروح و فیحترق و
یعرض للعضو البرد الشدید من سوء المزاج ومن الفسوخ والتفرقات العارضة

احراق خفی یعنی سرما بان کرده شد

له فرسل الطبیعة الیه وماکثر الالم والاصلاح فساد البرد والعضو
تقبلها اکثر مما یحتمله فی خلقته لکثرة الفسوق العارضة له ولضعفه
فیرد او بذلک تمدده ولا یمکن ان یتحلل هذا الدم من منافذ فتعفن
فیه ویفسد لضعف الحار الغریزی عن حمایته والاستیلاء الحار الناری
علی افساده ثم یتعفن العضو ایضا بتعفونه ویفسد ویموت باطفاء
الحار الغریزی فتصیر اعضوده مثلها کاعضاء الموتی والدلیل علی التقسا
بالتعفن دون الاحراق انه یرطب ویبرهما ویرتجی ویظهر منه رائحه
منتنه کاعضاء الموتی ولو کان فساده بالاحراق لکان یجف او ینفتت
الاجزاء الرطبه ثم یغرب ویتعفنها بقی فیه من الاجزاء الارضیة کما
ینبعث الحمة من النار والاعشاب من حر الهواء والازهار والانوار
فی الربیع من البرد المفسد من غیر ان یفوح منها رائحه عفنه هذا تمام
کلامه وهو ما حوذ عن شرح العلامة ولقایل ان یقول لا یجوز ان یکون
سواد العضو من تاثیر الحرارت المذکورة والغریبة معا فان الحرارة
یحدث فی الجسم الرطب سوادا ولا یستلزم ذلک ان یبلغ تاثیرها الی
حد یوجب التصعید والترسیب سبب تفرق الاتصال یا از خارج
بدن است یا از داخل اما سبب داخلی مانند خلط اکال که موجب تعفن
عضو میشود یا خلط محرق چنانکه در ورم سطار یا کبدی اجزای کبد
را ماده حاد را بقطیع میکند اجزاء کبد را و شیا فشیا با بول دفع میشود
یا خلط مرتب مرتجی هر گاه که در عضوی غالب شود رباطات آن عضو

میشود

میشود و مستعد انزلاق و انخلاع میگردد چنانکه در وجع النساء
مفصل ورک منخلع میشود بسبب رطوبت مزلقه یا خلط خشک
کننده کسبب صدغ و شکافته شدن شود مانند آنکه در لبها از یبوست
خلط شقاق پیدا میشود یا ریحی ممدد یا ریح عارض ناشب در
عضو غیر متحرک و غیر مشعل انان عضو بعضوی دیگر و این ریح گاه
که در عضوی مجتمع شود آن عضو را متهلهل و رقیق الجرم گرداند
یا مادهٔ خلطی ممدد خواه در وقت دفع طبع او را و خواه در نفوذ
در مجاری بدن از برای آنکه در تغذیه بدن یا در مصالح معاونه یا مادهٔ
خلطی غارض چنانکه در اورام و قوت حرکت دافعه در مجری طبیعی
مانند انفجار اورام در باطن و انفتاح عروق در تجاویف تفرق
اتصال بجرد قوت دافعه ندوای منجر و نه چیزی دیگر از منفتحات افواه
عروق و حرکت بر امتلا موجب تفرق اتصال میشود زیرا که جسم
حاوی متخلخل میشود و جسم محوی غیر متجسم او زیاده میشود و هم بسبب
تخلخل و سخونت و از قبیل حرکت است فریادهای سخت و برجستن
و انفجار رحمها که از جانب ماده باشد نه از قوة دافعه و ادویه منجر بلکه
مادهٔ صدید عضو را تفریق میکند تا از برای بیرون آمدن او راهی
باشد و این بآنست که جرم عضو را اندک اندک میخورد و تنگ میسازد
تا بآن حد میرسد که بآسانی بیرون آید و اما بسبب خارجی مانند جسمی
که تمدید کند چون ریسمانی که در عضوی بندند تفرق اتصال آن عضو

کند یا جسمی ثقیل که مثل پا ودست بیاویزند یا بریدن شمشیر ومانند آن
خواه برای فایده باشد مانند فصد وبط وخیاطه یا نه یا سوختن
آتش یا آنچه با آتش گرم شده باشد از آب وروغن وغیر آن یا آنکه بسنگ
بکوبند صدع کند یا شدخ کند اکروعا باشد یا جسمی که سوراخ کند
مثل تر یا نیش کند ویکزد مانند سگ دیوانه وافعی وآدم اسباب
قریبه یا وجی است منفجر شده یا جراحتی که حرک کرده ویا ثیر ایست
کما کاشته اسباب ورم بعضی از جمله مادّه است وآن اخلاط
اربعه وعاشیه وریح است یا از قبل عضو واقعست وقوة وضعف آن
قابل یا بالطبع از انجهة که جوهر او مفطور ایرای اینست که قبول واکند
ولذلک جعل معدّ الیلا یتا لمرما یدفع الیه من فضلات البدن وفیه
نظر ما بواسطه سخایه جوهر مانند لحم وخود ومعاطف نلک یا از آلات
کرراههای توجه مواد بجانب او متسع وراه انصراف مواد از وضیق یا آنکه
وضع او در زیر واقعست یا بواسطه صغر آنقدر غذا که برو وارد میشود
شود در و تمکن آن ماده او را تمدید میکند حرارت غریزی او مغمور
میشود ورطوبات او متعفن میشود یا آنکه غذای او منهضم نمیشود
بواسطه آفتی که در وست مواد فاسده در و جمع میشود یا بواسطه
ضربهٔ مواد محتقن میشود در عضو یا آنکه آنچه باید که بتحلیل او دیده
بریاضته محتبس میشود ومتعفن میکردد وموجب ورم میشود یا
حرارت غریزیه جدّا یه خواه طبیعی باشد چنانکه گوشت راست وخوا

استفاده کند از حرکت یا وجع یا چیزی از سخنات از اسباب ورم یکی کثر
عظام است لثلثه اوجه احدها لایلامه وثانیها انه یضعف طبیعت
العضو عن احاله ما یرد علیه ودفع فضلاته وثالثها ان الطبیعة یرد
اصلاحه ویعدیله فربّما ایه دما کثیر او هو عاجز عن اصلاحه فیعفن
ویورم بلکه رض وضغط عضو تمدید جرکل واحد سبب تورم
تکیف اذا اجتمعت اسباب وجاع سبب وجع یا تفرق الاتصال
است یا سوء المزاج مختلف وآن آنست که چنان باشد که مانند احوال
طبیعی مدرک نشود مثل حرارت مدقوق وبرودت مفلوج که با وجود
آنکه حرارت مدقوق بمراتب اشد است از حرارت محموم بحسی محرقه
محسوس نمیشود حقیر درین نظری دارد زیرا که حرارت مدقوق در
اول مرتبهٔ تمکن ندارد ومحسوس نیست وایضا اشد یه اکر از جهت
کیفیت است وسورت معلوم نیست که آن اشد باشد واکر از جهت کمیت
است از بنجهت که صفرا بحسب مقدار کمتر از اعضای اصلیه است ممکن
حرارت مدقوق زیاده است از غیر او اما معلوم نیست که حرارتی که قایم
باعضای اصلیه است زیاده باشد که آن از حرارت صفرای محرقه واکر
اشد یه بآن معنی است که فعل او اقوی است این راست زیرا که آنچه
اعضای اصلیه بکدازاند ورطوبات آنرا افنا کند اقوی است از انچه آن
نتواند کرد واکر این کویند که اشد یه او باعتبار زمانست زیرا که زمان مدت
استداد دارد چیزی تا ماده بسیار نداشته باشد مدت مدید تمدد نمی

تواند شد آبی که در یکسال صرف شود زیاده از آنست که در یک روز صرف
شود گوئیم که حمی ربع باید که از همه تبها سخت تر باشد اگر گویند که او قوت
دارد گوییم مجموع نوبها را اعتبار کنیم و با وجود آنکه از تمام حماهای
دقیقه اطولست از آنکه تا دوازده سال امتداد دارد اگر تمام او حمی را اعتبار
کنیم از دمی که در دو ماه مقتضی شود اشد باشد و ایضا دق دو ماهه
از یکساله قوی ترست که در اندک زمانی هلاک کرده و بر توجیه مذکور
لازم می آید که ضعیفتر باشد و در واقع این کلام وضوح تمام ندارد اگر کسی
خواهد که حقیقت حال این مقال معلوم کند از شرح علامی تواند رضا
وطرح کردن سبب وجع حکاک و آن دردیست که با آن خارشی باشد خلطی
خریفیست یا مائی یا خلط سوداوی حاراست سبب وجع خشن
و آن آنست که با آن درخشونتی مدرک شود خلطی خشن است یعنی خلطی
غلیظ قوام خشک مزاج و غلظ قوام هر گاه که در عضوی پیدا شود بواسطهٔ
یبس مزاج احدات خشونت میکند حفر میگوید که ملاسه از رطوبتی
حاصل میشود که فرجهائی که در میان لفافهٔ عضوی باشد پر سازد
استواء ملاست در سطح آن عضو حاصل شود و اگر خلطی که آن رطوبت
را جدا سازد بواسطهٔ جلا یا احراف یا جریدی که در آن خلط است می تواند
بود که خشونت حاصل آید سبب وجع ناخن و آن دردیست که احساس ناخس
نخسی بکند و از خواص این وجع آنست که منبسط شود بر عضو و موجب
این خاصیت آنست که این درد در غشاهاست و غشیه بر روی اعضا نبات

اندر بعضو بهر حال حال که وجعست حکم محل دارد
که در غشاست سبب آن سبب ممدد غشاست عرضا بدان ماند که
تفریق اتصال او میکند و گاه باشد که در خشن متساوی باشد و گاه با خشونت
غیر متساوی می باشد سبب این آنست که سبب گاه در نفس غشائی
باشد و غشا جسم متشابه الاجزاست از این حصول ماده در رو
و تمدد دیگر اختلافست و گاه در اعضائی قریبه بغشا در این حال آنچه
از غشا با آن عضو نزدیکتر ست وجع آن زیاده محسوس میشود و
آنچه نه چنین است وجع آن کمتر محسوس می شود مثلا هر گاه ورم در
غشائی بحال اصلاح در نواحی تر قوه باشد چون آن موضع صلابت
دارد حس آن کمتر است و آنچه در اسافل صدر که اصلاح است و شرسوف
بواسطهٔ کثرت حس نخس آن بیشتر است و ایضا آنچه از غشا بحجاب
نزدیکتر از حرکت غشا ممدد او زیاده است از آنچه دورتر است و گاه
باشد که سبب عدم تساوی عدم تشابه اجزا باشد مانند عضل که بعضی
از اجزای او عصبی است عضل حس او بیشتر است و نخس بیشتر می باشد
و گاه باشد که سبب عدم تساوی وجع آنچه باشد که بعضی اجزای
عضل رسد و حس او کمتر یا نبات شود سبب وجع ممدد و آن آنست
که با آن تمدد و کشیدگی مدرک شود در یکجا است یا خلطی که عصب و
عضل را تمدید میکند چنانکه گویا از طرفین جذب میکند عصب و
عضل را و این وجع مخصوص است با عضائی که در طول موضوع اند

مانند عصب و عضل سبب وجع خاطط و آن آنست که با وجع ضغطی
باشد از آنجهت که چیزی مزاحمت میرساند و مکان پری عضو بیرا تنگ
میکند بواسطهٔ مادهٔ خلطی یا ریحی که در اکناف آن عضو تضییق مکان
بر آن عضو میکند و بدان ماند که عضو را بدست میفشارند سبب
وجع بضخ و آن آنست که تمدید میکند غشای محلل اعضاء را و جدا
میسازد غشا را از جرم متبری میکند بواسطهٔ مادهٔ که در میانه در آمده
است و موجب تمدید غشا میشود و تفریق اتصال او میکند بلکه تفریق
اتصال او میکند عضله نیز میکند و این مادهٔ اگر ریحی است زیرا که نفوذ
ریح و مداخلهٔ او در میان غشا و مشتمل علیه اسهل و کبر باشد که خاطی نفوذ
کند و کمتر از آنکه خلط غلیظ باشد سبب وجع بکسر و آن آنست که
پندارد که استخوانها شکسته میشود و سبب آنست که غشای محیط با استخوان
از استخوان جدا میشود بواسطهٔ دخول مادهٔ ریحی با ذات قوام وضع
میکند غشا را از ملاقات ملاصقه عظام و باید دانست که درین وجع فرق
مادهٔ حایل ریحیه کمتر است از ذات قوامیه زیرا که ذات قوام با ایجاب
تفریق ضغط عظام میکند و امداد حالتی مینماید که شبیه است بتکسر پس
او اقوی باشد و نیز تواند بود که سبب این وجع برودتی باشد که غشا را
تقبیض قوی میکند و از احتوای غشا بعظم و شدت التصاق تکسر مستوعب
میشود سبب وجع ریحی و آن آنست که در لحم عضله باشد در وتر او
نباشد و سبب تسمیهٔ این وجع بریحی آن است که در دو محلی که ریاح در آن

حلول کرده یعنی گوشت عضله نه در وتر و عصب و رباط سبب
وجع ثاقب و آن آنست که چنان در یابد که چیزی در عضو فرو میرود
و در موضع فرو رفتن سیکردد مانند مثقب که چوب را سوراخ
کند و آن مخصوص است بجرم معا یا عضوی که در صلابت مانند او
باشد سبب این وجع مادهٔ غلیظ است یا ریحی که محتبس میشود در
طبقات عضو صلب غلیظ مانند جرم معای قولون و مخنق نیست
که ریح اولی است در احداث و ایجاب این وجع و لانزال این مادهٔ یا ریح
تمزیق میکند عضو را و در و نفوذ میکند و نخس میکند عضو را چنانکه
گویی بمثقب سوراخ میکنند از کزیدن با و یا خلط سبب وجع سلع
و آن آنست که در رد ساکنی محسوس شود و مانند ثاقب ادراک نفوذ
و دخول جزیی ساکن است نه متحرک و سبب این وجع همان سبب باقی
و همان مادهٔ است بعینها در مثل آن عضو صلب غلیظ امّا ان متحرک
بود در وقت تمزیق و این محتبس و ساکن است وقت تمزیق حاصل
مشترکند در سبب و موضع و تفرقه بحرکت ثاقب است سبب وجع
خدری و آن آنست که با آن نقصان حس و بطلان آن باشد اگر گویند
که در وقت نقصان حس چون حس باقیست ادراک منافی ممکنست امّا در
وقت بطلان چون وجع که ادراک است با بطلان ادراک جمع نشود جواب
گوئیم که عدم ادراک مدرک میشود همچنانکه عدم حرکت نبض که سکون
بین الحرکتین است مدرک میشود با آنکه امر عدمی عدم ادراک نیز مدرک

میشود اما لازم نیست که بهمین احساس باطل شده مدرک شود بلکه
باحساس اعضاء دیگر معلوم میشود والوان ادراک منافیست وانچه ادراک
حاصل است اما قابلی نمیرسد که بگوید که بنا برین تمام اعضای مستخدم
ومتعلق متالم باشند بلکه میل رباط وعظام واعضای عدیم الاحساس
همه متالم باشند وجع توان استعفا دی کردن وگفتن که درخدری درقوت
نقصان ادراکست واطلاق اسم وجع بر اولی واحق خواهد بود و
سبب این وجع آنست که برودت بتکثیف مسالک روح حساس کرده ومنع
نفوذ کرده اما ناقصا وقاما یا ضغطی که مسالک را منضغط سازد
چنانکه در وقت نشستن بر آبسی واقع میشود یا ماده لزج که در مسالک
متشبث میشود وسد نفوذ میکند ویا مادهٔ سوداویه که مضاد
حس وحرکتست در مسالک واقع شود وچون بالطبع مضاد روح است
مانع از صدور افعالست کلا او بعضا خواهد بود یا ماده دیگر مانند
خون غالب وموجب خدر شود چنانکه در خدر هموی وکاه باشد
که موجب شرب ادویه مخدره باشد یا بعضی سموم شروبه یا ملذوعه
یا مس همکه رعاده که بارقه نیز کویند وهو الشهریه لایحتاج الی وصفه
سبب وجع ضربانی وآن آنست که با اوضربان شریان محسوس شود
ودر وسه شرط هست یکی آنکه مادهٔ او حار باشد زیرا که بارد مخدرست
ومیّت حس دوم در عضو حساس باشد زیرا که عدیم الحس یا قلیل
الحس ادراک وجع نمیکند واز پیست که در ریه را وجع نیست سلیم

نزدیک وارم شریانی باشد یا ورم در نفس شریان باشد تا ماده بارده
اکرد رعضوی باشد که در وشریانی باشد مثل شقیقه بارده موجب
وجع ضربانی است با آنکه ورم نیست واز مادهٔ حار هم نیست
سبب وجع ثقیل وآن آنست که با وجع در عضو با وصف ثقل مدرک
شود سبب ورم عضویست که بنفس خود حساس نباشد مانند
ریه وکلیه وطحال بلکه کبد که بواسطهٔ ثقل مادهٔ ورم یا سفل منجذب
میشود وعضوی که متورم شده هم بزیر کشیده میشود ولفافه
یعنی غشای محیط وملتف باین اعضا احساس ثقل انجذابی میکند
وعلاقه یعنی آنچه لفافه از هر جانبی بآن منتهی میشود یعنی اصل
ومنشاء لفافه او نیز منجذب میشود بلکه مدار احساس ثقل انجذابی
بر علاقه است یا عمده درین احساس اوست اکر کویند که از چه معلوم میشود
که لفافه احساس ثقل میکند کوئیم در ضربانی که ثقل ورم مقتضی
انجذاب علاقه نباشد چنانکه درحین استلقاء او ورم کلیه را ثقل
بعلاقه نمیرسد وریه در سایر حالات ثقل او از علاقه مرتفع است
یا ادراک است درحین حال در غیر ریه ودر جمیع احوال در ریه ثقل
محسوس است واحساس بلفافه است حینئذ وایضا سبب وجع ثقیل
ورم عضوی باشد حساس الا آنکه حس او باطل شده باشد بسبب
ورم مانند سرطان در فم معده موجب این آنست که سوداویه مادهٔ
مبطل حس فم معده وغلظ وارضیه مادهٔ موجب ثقل سبب وجع لعابی

وآن آفت که با آن کلالی در قوت محرکه اعضا حادث شود سبب او
یا حرکت منقبض است واین وجع را اعیای بعضی گویند یا خلطی ممد دات
که در عضل منصب میشود وآنچه از وحادث میشود واعیای تمددی
میگویند یا مادهٔ ریحی است ومتولد از وراعیای ناخ میگویند یا
خلطی لذاع است که لذع میکند اعضا را وقوتی که بر وبگذرد
یا در وبایستد وآنچه از وحادث میشود اعیای قروحی میگویند
از انجهة که در وقت حرکت ازان مانند القروح محسوس میشود و
ترکیبات پیدا میشود از انواع اعیا که مذکور شد ودر باب اختیا تفصیل
مسطور شده واز جمله مرکبات اعیا وریاح است وآن مرکبست از
تمددی وقروحی سبب وجع لاذع وآن آنست که با آن لذع وسوزش
در اعضا باشد تولد او از خلطی است که او را کیفیتی حاده باشد اسباب
سکون وجع سبب سکون یعنی ساکن شدن دردها یا چیزیست که قطع
سبب میکند مانند بزرکان وشدت در حین ضماد با مرطبات ومنومات
است که قوة حسی باطن توجه میکند وترک فعل خود مینماید ومسکرات
ازین قبیل اند یا چیزی که تبرید وتخدیر کند که قوت حساسه یعنی احساس
ناقص یا باطل شود با انکه سبب موجع موجود باشد ادراک وجع نباشد
واین ابطال احساس می تواند بود که بواسطهٔ تغلیظ روح باشد ونفوذ
روح بواسطهٔ غلظت در نماند عضو متعسر باشد یا عضو را کیفیتی
حاصل میشود که قوة احساس از و بفعل نمی آید از جهة عدم صلاحیت مزاج

بواسطه

بواسطه غلبه برودت یا یبوست یا هر دو امر باشد این سبب تسکین
اگرچه در وقتی که مواد حارهٔ لذاعهٔ هاضمه باشد تغلیظ وتبرید آن
ماده میکند واز حرکت وانصباب باز میدارد واما ابطال قوة حسی
که در حیات از ضروریاست مینماید وعضو را بلید الحس میکند و
عاقبت عاقبت محمود از و حاصل نمیشود ترک آن اولی است واشتغال
سبب بدفع اصوب است امابجهة ضرورت احتیاج می افتد بضماد وجع
یکی تحلیل روح واضعاف قوت دوم منع اعضا از خواص ومنافع
ایشان بمرتبه که منع تنفس ضروری میکند سیوم آنکه آخر الامر حرارت
طبیعیه اعضا را زایل میکند اگرچه اولا تسخین میکند بواسطهٔ
جذب روح ودم بسیار بعضو چهارم آنکه بعضو مواد بسیار
متوجه شود جهة تعذیه بواسطه قوت الم سبب وعلت این آنست
که الم ثوران حرارت غریبه وحرارت غریبه جذب مواد میکند پنجم
آنست که بواسطهٔ قوة وجع مضطر میشوند بتخدیر وآنچه واجب
است که آن دفع سبب است مهمل میگذارند سبب لذت دو چیز است
یکی مغیر مزاج از حالت طبیعیه دفعة دوم آنچه اتصال طبیعی احداث
کند کیفیت ایلام حرکت ایجاع حرکت از انجمله است که با ورم وتمدید
وفسخ می باشد اما بسبب تسخین موجب الم نمی شود زیرا که تسخین
شی افشیا مدرک نمی شود چه جای آنکه موجع ومولم باشد وچون سبب
الم یا سوء مزاج است یا تفرق اتصال وسوء مزاج منحصر در سخونیه است

وبخوبه اوچون اندک اندکی باشد محسوس نمی شود چه چاپی آنکه
مولد باشد پس سبب ایلام حرکت منحصر باشد در تفرق اتصال وآن
در حرکت بدو وجه متصور است یکی آنکه جوهر عضو را استحالهٔ
متهالل الانسجه کند واین نزد فعلهٔ نمی باشد بلکه قلیلا قلیلا می باشد
ومعلوم شد که امور تدریجی مولم نیست دوم آنکه مواد بسیار
بالعضو متحرک جذب کند یا ببعضی اعضا که در همکذا انجذاب وی
انصباب باشد وازتوقف مقدار این ماده وجمع تمددی حادث میشود
وگاه باشد که در وقت حرکت وشبه یا ضربه یا نخس یا غیر ذلک واقع شود
واحلات تمدید مفرق موجع یا فسخ وغیر آن کذهذا وبر منبسط ظاهر
کدانها اطلق یا انکشت بستن است کیفیت ایلام فاسده ایلام اخلاط
روی یا بکیفیت است واز ان ادبغ حاصل میشود یا بکمیت واز ان تمدد
بهم میرسد یا باجتماع امرین است کیفیت ایلام ریاح. ایلام ریاح تمدید
است فقط وبکان ریح باتجاویف اعضاست مانند نفخهٔ معده باد ریف
وطبقات امعضا چنانچه در قولنج ریحی است یا در طبقات عضل یا زیر
اغشیه وفوق عظام یا در حوالی عضل یا در میان عضل وگوشت یا میان
عضل وجلد باشد وگاه باشد که ریح مستبطن عضوی باشد یعنی آن
عضو را در بطن خود گیرد و محیط آن عضو شود اسباب تخدیر وامتلا
یا از خارج است مثل استعمال آنچه ترطیب او قوی باشد یا آن بدن
محتاج بترطیب وماکول ومشروب نباشد وهرگاه که هر دو جمع شود ومواد

دربدن بسیار کرد و متصرف طبع دران نه برمجری طبیعی مثل استکمال
حمام لا بیما بعد از طعام وموانع تحلل مثل دعه وترک ریاضه و
استفراغ وتوفه در ماکول ومشروب زیرا که التذاذ باآنموجب اکثار مقدار
ست بحیثیتی که هضم وبضج برطبیعت دشوار شود واین قبل است
بی ترتیبی وبدتدبیری از انجهت که سوء هضم لازم آنست یا از ظاهر
بدنست وآن از سه قسم بیرون نیست یا از جهت ماده است یا از سبب
عضو یا از جهت قوت اما از جهة ماده مثل انکه بسیار باشد که قوت
بدنی از اصلاح وهضم قاصر آید یا انکه کیفیت فاسده داشته باشد
حینئذ یا انکه مقدار بسیار نباشد اما از جهة بدی کیفیت طبع ازان
متنفر باشد پس برو یا رخواهد بود اما از جهة قوة یا ضعف قوة
هاضمه است چون غذا انیکه هضم نمیکند از و فضلهٔ بسیار می ماند یا
از جهت ضعف قوت دافعه است که فضلات هضم معدی را دفع
نمیکند وافساد دیگر چیزها میکند یا قوت قوت ماسکه است که ضبط
میکند مواد را ونمیگذارد که سند فع پس می ماند وفاسد میشود و
افساد میکند یا از جهة قوت قوت جاذبه است که زیاده از آنچه
مقدور هاضمه باشد ایراد میکند وحقیقت این راجع باسباب خارجه
مذکوره میشود از بیخهت شیخ آنرا نیاورده وتواند بود که قوت قوت
دافعه سبب شود از بیخهت که دفع میکند غذا را قبل از استتمام نضج
وهمچنین جمیع واردات را از و دفع میکند وآنچه از هضم می ماند غیر

منهضم می باشد و این سبب امتلای اخلاط غیر نضیج میشود و این نیز بسبب
خارجی مناسبتی دارد لهذا امراو مهمل مانده و اما آنچه از جهت عضو
است مثل ضیق مجاری و مدافع فضول که درحین حال فضول جمع می
شود و فاسد می ماند و افساد میکند اسباب ضعف اعضا و از دست کشد
اول سوء مزاج دوم فساد هوا سیوم فساد آب چهارم فساد غذا پنجم
آنچه بر روح وارد میشود از رایحه کریهه و بخور و ادخنه خبیثه ششم
استفراغ مفرط خواه بریاضه مفرط باشد یا باسهال عرق یا شد یا
باخراج قیح بسیار در بطء و بله کره یا آب بسیار در بدن مستسقی هفتم
وجع مفرط مبرح و وجع معده و اوجاع قلب و نواحی قلب اشد و اصعب
و اضعاف وجع بواسطه تغیر مزاج و تغیر روح هشتم انواع حمیات
زیرا که تغیر مزاج و تحلیل روح از انها حادث میشود نهم عدم تغذیه و هو
آنکه ضعف عضوی تابع ضعف تمام بدن باشد مانند ضعف فم معده
و ضعف جگر یازدهم آنست که مرض بسیار کشیده باشد و از استدا ضعیف
شود دوازدهم آنکه عضو در اصل خلقت ضعیف باشد سبب ضعف
یا برجرم عضو وارد می شود یا بر روح حامل قوت منصرف در عضو
یا بر نفس قوت و آنکه سبب مخصوص است بعضو یا سوء مزاج مستحکم
است خصوصا یا بارد یا آنکه سوء مزاج حار گاهی سبب ضعف میشود
از انجهت که اضعاف میکند نه از انجهت که تبرید میکند زیرا که حار و بارد
هردو در اخذار و اضعاف حس مشارکند از انکه هردو افساد میکنند

واز صلاحیت صدور افعال از ان کما ینبغی بیرون می آرند از انجهت
که موجب قوت و صحت اعتدال اند و سبب ضعف و مرض انحراف
می بینی که کسی اگر در حمام گرم بسیار توقف کرد خدری او را عارض
میشود بواسطهٔ انکه افراط حرارت حمام مستلزم ایهان قوة
حس و حرکت و وهن موجب خدر ست بلکه کسی که او را غشی
عارض شود او را خدری طاری میشود هم از جهت ضعف قوة
و ایضا ماده روح نفسانی روح حیوانی است و در غشی آن کم میشود
پس نفسانی هم کم خواهد شد و سوء مزاج یابس بواسطه تکثیف
عضو ضیق مسالک روح است و مانع نفوذ قوة و سوء مزاج رطب
بارخأ مضعف قوت است و بسد مسالک روح و از امراض ترکیب
آنچه اخص است باضعاف تخالخل الیاف عضوات و تهلهل و سستی
آن و چون معلوم است که تمام افعال طبیعیه و ارادیه ملیف تمام میشود
پس از ضعف نسج و سستی جرم الیاف وهن در عضو و ضعف در افعال
آن عضو حاصل باشد و در حین حال یا آنکه در عضوی از امراض
و آفاتی که سبب ضعف و ضرر فعل باشد نباشد و صحیح و سالم نماند تا
چون در جوهر الیاف آن عضو تهلهل مذکور باشد آن عضو ضعیف
و کم قوت باشد یا آنکه صحیح و سالم نماند و آنکه سبب ضعف مخصوص
بروح باشد یا سوء المزاج باشد یا تخلخلی که در ان روح بخصوصه مستفرغ
شود چنانکه در وقت غشی و روح معده یا تخلخلی که استفراغ روح مستفرغ

باستفراغ چیزهای دیگر باشد مثل فصد و اسهال و توقف بسیار در حمام
و تعب بسیار سخت و جوع بافراط و آنکه ضعف بسبب قوة باشد کثرت
افعال است و دیگر ازان و از اسباب بعیده سوء مزاج افراد هوا و فساد
آنت و ماکل و نتن آبهای کند و قوتهای سمیه در هوا مانند نزدیکی
سوراخهای مار افعی یا انتشار ریحی در بدن از نهش افعی یا زنبور و سمیه
و از جملهٔ مضعفات نزف دم و اسهال است و اندفاع باقی اخلاط
بتخصیص رقیق آنها و از جمله آنها بدل مستسقی است و ارسال مائیه بافراط
و بط و انفجار دبیله کبیر و ارسال مدهٔ کثیر و عرق بسیار و ریاضه
بافراط و اوجاع خاصه وجع فم معده و هر دردی که در نواحی دل باشد
و از مضعفات حمیات است و تحلیل و استفراغ از بدن و روح و تبدیل
مزاج زیرا که تبدیل نمی باشد مگر بلطیف غذا و لطیف غذا مضعفات است
و از مضعفات سعت مسام است و تحلل از جزهای معین و اضعاف
است و کرستکی بافراط و گاه باشد که ضعف بدن بالتمام تابع ضعف
عضوی از اعضا باشد و این زمانی متصور است که آن عضو رئیسی باشد
یا شریف یا تابع جزء عضوی باشد ضعیفی که بدن را حادث میشود
بواسطهٔ اذیتی که بفم معده میرسد کاهی که وجع ممد و یا لاذع باشد
بواسطهٔ وجع حوالی قلب از انجهت که طبیعت متوجه دفع مادهٔ آن
وجع میشود و بحال بدن نمی پردازد و بر تمامی بدن ضعف مستولی
کرده و تبها نیز از مضعفات است از شش جهة یکی آنکه تلطیف غذا دم

در حمیات لازم است و تلطیف غذا فایده مقام استفراغ است در اضعاف
دوم از انجهة که طبیعت مشغول است بدفع مادهٔ تب و دفع نکایت
تب و از بدن و باصلاح بدن نمی تواند رسید و این نیز فایده مقام استفراغ
است سدیگر از جهت حرارت حمی که موجب تحلیل قوی است چهارم
از انجهت استفراغات کلیه و جزئیه مضعفه که در و واقع میشود پنجم
از انجهت که مسام بدن را متخلخل میسازد و معلوم شد که این معین است
بر تحلیل آنچه در بدن است ششم از جهت حرکت ناقص اگر با ناقص باشد
و معلوم است که حرکت محلل است و این وجوه اگر بعد دشش است
اما از آنها سه موجب آنچیزی اند که استفراغ موجب آنست و آن اول
و دوم و چهارم است و سه باقی موجب اند آنچه تحلیل موجب آنست
حقیر میگوید که همین چهار از موجبات تحلیل نیست و هر پنج دیگر
مناسب تحلیل اند و سعت مسام معین بر حدوث ضعف تحللی است
و وجوع مفرط از این قبیل است یعنی مغیر بر حدوث این ضعف است از انجهت
که موجب حدت مزاج و اثارهٔ حرارت و توسیع مسام میشود و گاه
باشد که ضعف والی عضوی مستلزم تمام بدن شود مثل آنکه فم معده
را الم طاری شود و آن موجب تحلل قوت بدن شود و هر کس که وجع ما
و دل او زود متاثر شود از اندک سببی آنشخص سریع الانجار و
الضجر و سریع الانحلال باشد از ولی سببی و گاه سبب ضعف مقامات
امراض می باشد زیرا که فعل فاعل هر گاه در منفعل واحد مکرر شود آن منفعل

شدید القبول می باشد تاثیر اذیکه برد وارد می شود حقیر میگوید
که عدم شقیح این کلام بسیار ظاهر است و باید دانست که موجب این
آنست که از هر مرض طبیعت را ضعفی طاری میشود بهر بیماری که دفع
کند هرگاه امراض بسیار را دفع کرده باشد ضعف متواتر بر و متعدد
بر و وارد شده بسیار ضعیف خواهد بود و گاه هست که عضوی در
اصل خلقت ضعیفتر از اعضای دیگر می باشد یا از عضوی معین
می باشد مانند شش و دماغ در چنین وقتی اضعف قابل مواد است که
اقوی از خود دفع میکند از پختهت دماغ مواد خود را بجانب شش
نازل میکند و شش بواسطهٔ رخاوت و تخلخل و تشغل قبول میکند
اگر نه از ارتفاع دماغ می بود ضعف و رخاوت او موجب آن میشد که از
سایر اعضا قبول مواد کند چون مکان او بلند واقع شده از مواد متسفله
یعنی خلطیه اینست اما مواد متصاعده یعنی ابخره بالطبع متوجه
بجانب اویند و آن ابخره صعود ایشان از انحلاط است و بعد از وصول
بدماغ بسبب برودت دماغ مستحیل بر طوبتی میشود که در وارطبع
از انچه از و صعود کرده قوی هست و مولد دمویه و صفراویه و بلغمیه
و سوداویه متولد میشود و سبب کل اجتماع اخلاط مختلفه در دماغ
اینست و از عروق و ریدی که از برای تغذیه بدماغ رفته اند و از عروق
شریانی نیز که از برای وصول روح حیوانی و حصول قوی نفسانی بدماغ
رفته اند و خلاط اربعه از اکثر و رید جگر بدو رسیده و از شریان بتوسط

خونی که حامل روح حیوانی است و از جهة اتصالی که با و رسانیده دارد

اسباب احتباس و استفراغ در بیان الاطبا مذکورست که اسباب استفراغ
و احتقان دوازده است سبب استفراغ شش است و آن رقه مادهٔ است
چنانکه نزف دم زیرا که احداث می شود ما زرقت دم و کثرت مادهٔ است
چنانکه سکاری را از بسیاری تزهم عارض میشود و اتساع مجاریت
چنانکه در وقت جماع عارض میشود بواسطه توسیعی که از نعوظ
بهم میرسد و جود اسریست که جذب میکند مواد را بجانبی که در آن
جانب مندفع شود اما از ظاهر بدن مانند سخونت بعضو اعضا و اما
از خارج بدن و آن هوای گرم است و قوهٔ دافعه چنانکه کسی آب سرد
بیاشامد در منتهی حمی محرقه هم در ساعت عرق میکند و بتازه وفات
میفاید و ضعف ماسکه است چنانکه مغتلی علیه بول یا براز بی اختیار
از و دفع میشود بسبب آنکه در غشی قوهٔ ماسکه ضعیف میشود
اینست اسباب سته استفراغ و اما شش سبب احتقانیه اضداد مذکورات
اند یعنی غلظ مادهٔ و قلت و عدم جاذب ظاهری و باطنی و ضعف دافعه
و قوت ماسکه و ضیق مجاری و هم در بیان الاطبا از طب کلی اسباب
استفراغ ذکر میکنند و سابقی هم ضمن میکنند و آن رداءة کیفیة مندفع
است بحیثیتی که طبع از حفظ و نگاه داشتن آن ابا میکند و از خود دور
میسازد سبب جوع کلبی بدانکه بسیار میباشد که آدمی زمان طویل
گرسنه می ماند و بعد از ان طعام بسیار میخورد بی آنکه تخمهٔ او را

عارض شود واز وبرازبسیار مندفع نمی شود و با وجود این فربه نمی
نمی شود و سبب این دو چیز است یکی تحلیل بسیار دوم نارسیدن معده
که معده را اصلا عارض میشود آنچه بر و وارد میکرده محترق شود
واز ان خاکستر اند که بماند چنانچه آتش مدتها کار میکند که از آتش بسیار
واز و خاکستر اند که می ماند از زبل بسیار و خون این شخص اندک می باشد
وفاسد الکیفیة مشرحین چنانچه اعضا از استعمال آن دم در تغذیه
خود متنفر میشوند و سبب این مخالفت مزاج این دم است بمزاج اعضا و
از این جهت کوشت این چنین شخص کمی باشد و عروق پر و بر آمده زیرا که
خون آن می ماند و صرف نمی شود آورده اند که بعضی مردم را حرص بر اکل
طعام بسیاری باشد و مع هذا بدن ایشان از ان حظی و بهره نمیرسد
و فربه نمی شود سبب این آنست که معده او هضم تمام نمیکند و از بخهت
دم آن مقدار حاصل نمی شود که موجب تسمین شود و بنابرین کسی که ترک
طعام میکند در وقتی که بقیه میلی باشد آنکس فربه می شود و تفرقه
بینهما با آنست که اول را انهضام بواسطه ضعف و کثیر غذا استرخاء
میشود حقیر میکوید که می تواند بود که در غذا آنچنان تفلی کند که آتش
در روغن بلکه در اجسام مایعه تحریر کند و در رهنیه دخانی تصویر
کند و اکثر اجزای غذا را بتحلیل بر دچنانچه چیزی نماند که در مسار یقا
نفوذ کند فضلا عن تعمادونه و تواند بود که حرارت و یبوسیت هر دو باشد
که حرارت سبب تحلیل و یبوست موجب تنشیف شود و این اشخاص را

کمی باشد که دایم چنین باشند بلکه احیانا عارض می شود و من
دیدم مولانا هما مراد پیلی را که در فضل مانند مولانا حسین اردبیلی
بود اما سودا بر دماغ او مستولی شک بود و شنیدم که
هفتاد کله خورده بود و قریب یکخروار و شصت من در حضور ما
خورد اما دایم نوش دارو و چیزهای مقوی معده میخورد و یکبار
کوچک قیمه شوربا را فلفل و زنجبیل داخل میکرد تا هضم شود یکبار
کسی هزار دینار یا و داد تا صد دینار آنرا کشیر و از بانه قدری خرید
وصد دینار را جگر بریان و همه را بیکبار خورد و او سرخ و سفید و
فربه بود با وجود پیری و دیگری را خود دیدم که یکمن دنبه خام را
خورد و مثل اینها خود بسیار شنیده ام و شنیدم که هندستانی بشیراز
آمد چیزی نماند سفید اب با خود داشت و هر کس چندانکه سرکنجبین
میل دارد و کنجد میداد آنکس که چندان طعام میخورد که ذکر آن مظنه
کزاف میشود و در سیاست نیز قوت تمام می یافت و از حکایت مردم
بخاطر فقیر میرسد که آن کس یکی از اجساد سبعه بوده باشد و اکسیر
که موجب تحلل اجساد صلبه میشود از ین قبیل است و در بعضی
اقسام قند نیز چندان اشتهای پیدا شد که از طعام بسیار سیر نمی شود
با انکه نفلی چندان نمی باشد همچنانکه این حالات از چیزهای خارجی
می باشد احتمال دارد که در معده آنچنان کیفیتی دایم یا احیانا پیدا
شود این موضع بهتر از ین تفصیلی میخواهد اما اینجا زیاده بر ین گنجایش

ندارد انشا الله در محلی لایق متفرقات این مبحث را جمع سازیم چنانکه تشفی خاطر طلاب شود والله الموفق سبب ضعف معده بدانکه ضعف معده گاه در قعر معده و گاه در اسفل معده می باشد و گاه در هر دو اگر در قعر معده باشد در اول حال که طعام میخورد تا ذی قوه تضرر او زیاده می شود و فی الجمله هرگاه طعام در اعالی معده باشد بعد از استقرار در قعر معده و هضم بتر تا ذی ظاهر شود و اثر آن در برازش شود و ضعف معده موجب جوع میشود و گاه موجب شبع اما موجب جوع یا بیداری باشد که بواسطه تهیه مواد بظاهر باطن محتاج میشود بغذا و جوع ظاهر میشود یا کرم دراز یا کوتاه در روده و معده متولد میشود زیرا که در معده منهضم میشود کرمها اخذ میکند اگر در معده باشد و اگر در روده صعود میکند و اخذ مینماید آنچه از روده ها ماسار یقا جذب میکند آنها را نیز کرم میگیرد و بدن بی غذا می ماند و محتاج بغذا میشود و از اسباب جوع کثرت تحلل سام است بنا بر انکه آنچه به بدن میرسد لحظه فلحظه بتحلیل میرود و آن قدر می ماند که بدن را کافی باشد از معده بوسایط جذب میکند سبب جوع میشود و از اسباب حرارت هوای خارجی است زیرا که جذب رطوبات بظاهر میکند و باطن خالی میماند و حاجت بغذا میشود و از اسباب ضعف ماسکه سام است زیرا که بجهة ضعف عاجز است از امساک رطوبات و حاجت بعد از استمرار پیدا میکند و این سبب دوام جوع است و از اثبات

اگر گوید که در بیداری توجه مواد بظاهر اگر موجب جوع شود سبب از بیداریست به ضعف معده چرا در کرها مذکور شد گوئیم قرینه مقام کافیست اگر بر انکه مراد بیداری بطریق نیابت بلکه بیداری آنست که سبب ضعف معده باشد ج ۲

کرمی تا نکه سبب فساد کرم از ضعف معده است

کم مردم کرمسیر بیشتر کرسنه میشوند و غذاهای غلیظ بهتری کذرانند زیرا که غذای غلیظ زود نمی کذرد و حاجت بتکرار و استمرار اکل نمی افتد و موجب شبع نیز چند چیزست یکی امتلای بدن است زیرا که طبع بدفع مشتاقتر از جذب است و سبب امتلا یا قطع عضو بد کراست یا قطع خون معتاد مانند حیض یا بواسیر یا ترک ریاضه معتاده است دوم قی مواد زیرا که معده را ضعیف میکند و جرم او را متهاهل میسازد و مواد را بتجویف معده می کشاند و این امور موجب اذیت معده است و باعث ضعف او و سیوم اسهال زود اکل و سوء هاضمه زیرا که معده را مستعجی و سست میکند و قابل خلط معده را پر میکند از رطوبات و از وجبات و از این مشهوت ضعیف میشود بلکه ساقط چهارم انفکاس خلقت مرارت است در حق معده و بیان این چنانکه در کتابین مبین کرده ایم آنست که دو شعبه متفاوت در صغر و کبر از اسفل مرارت جدا می شود کبر آن بمعا و صغر با سفل معده متصل میشود تا از بقایای فضلات غذا غسل کند و قوت دافعه را تنبیه کند هرگاه که شعبه کبر معده متصل شود و صغر بمعا صفرای بسیار بر معده میریزد و او را از جذب غذا مانع میشود پنجم ترک آنکه تقویت معده و اعانت هضم بآن میبوده مانند تارک خمر ضعف شهوت و هضم او را عارض میشود و پیر حقیر دموی مزاج بود و از شرب خمر چنان فربه و بقوت شده بود که اکثر میان بندها برای او کوتاه بود و در

اثنای جوانی ترک کرد و هر روز بر وی ضعف در قوی و بدن او ظاهر میشد
اما اصلا رجوع بشرب خمر نکرد و بهمان ترک مستمر بود تا از عالم رفت
رحمه الله علیه اشتها سوی مزاج صفراویست از دو
وجه یکی آنکه نکایت بقدر معده میماند و لذع میکند آنرا و طبیعت
درین حال بدفع خلط موذی بیشتر توجه دارد از جذب غذا باید
دانست که غالب موادی که در معده متولد میشود بلغم است از دو وجه
یکی آنست که طبع کیلوس قریبست بطبع بلغم و چون انهضام تمام نمی یابد
متولد از و صفرا و سودا و دم نخواهد بود بلکه بلغم خواهد بود و وجه
دوم آنست که صفرا فاسد بعد منصب نمی شود در غالب احوال
اگر شود بسیار کم خواهد بود و چندان نخواهد بود که فعل مطلوب و آن
غسل معده است از و بظهور رسد و امارات حوالی از جهة اجناس
ماده طشت است که در اول حمل بواسطهٔ استغنای جنین از صرف مجموع
دم طشت در غذای خود جمع میشود زیرا که اگر کوچک است و آنچه در
تغذیهٔ او صرف می شود اندک است فضلات بسیار می ماند و در
رحم مجتمع میشود و از مرکبها که بیان رحم و معده مشترک است صعود
میکند بمعده و موجب سقوط اشتها می شود و این حال تا چهار ماه می باشد
زیرا که بعد ازان چنین بزرگ میشود و دم طشت اگر صرف غذای او میشود
چیزی زیاده نمی ماند که باعث اسقاط شهوت شود بلکه اندکی که می ماند دفع
می شود و در رحم می ماند تا وقت ولادت با جنین برون می آید چنانچه در

شرح تشریح مرکبات قانون در خور رابع از اجزاء سبعه تشریح پارسی
بیان کرده ایم چالینوس گفته است که در رابعهٔ علل و اعراض گم خلط
که موجب سقوط شهوت حامل میشود در بعضی هیئتی که عارض انسان
میشود مندفع میشود و در بعضی نضج می یابد در مدت طویل حمل
بسبب تقلیل غذا زیرا که غذا که وارد بدن میشود بواسطهٔ سقوط شهوت و بعضی تحلیل میباید در ایام تقلیل غذا بدانکه معرفت اسباب
و اصله در علاج کافیست بی حاجت بدانستن اسباب سابقه مثلا
حالا یبوستی موجب حاصل شود ما را ازاله آن یبوست می باید کرد و
محتاج نیستیم بآنکه بدانیم که این یبوست از حرارت بجفف محلل رطوبات
حاصل شد یا از برودت مکثف زیرا که همچنانکه حرارت تحلیل میکند
رطوبات را کذلک یبوست جمع میکند اجزای جسم رطب را و رطوبات
از و منعصر میشود و از اینجا دیر قبلت رطوبت و فنای آن حاصل میشود
نه بآنکه کل را آفتاب گرم خشک میکند و یخ بستن و انجماد نیز خشک
بلکه می تواند کیفت حرارت در تجفیف بسیار قوی تر از برودت نیست
بعد ازانکه حرارت یا برودت نماند و بیوسه فقط بماند ما را بجرد رطب
کافیست نمی باید که ترطیب مشوب بتبرید یا تسخین باشد زیرا که
در بدن احداث امری میشود که مضر باشد زیرا که از اعتدال پرو زمی
آورد همچنانکه اطعام حال از برای سد جوع ماضی موجب استاده اخلاط
است این نیز سبب وبال و زوال اعتدال است اگر گویند پس تحقیق این

فساد

اسباب ومعرفت آن در هر باب بیفاید باشد میگوییم دانستن ضروریت
از این جهت که از ان سبب واصل بتحقیق معلوم میشود فرضاً هر گاه که دانستیم
که اسباب سابقه موجب حدوث پیوسته است حالا ما را ظن غالب
میشود بر انکه سبب مرض پیوست مرطوبت و در علاج تر از این قدر
دخل دارد که هر گاه که موجب پیوست معلوم شد مریض را از ان منع
باید کرد تا سبب قوی نشود و امثال این فواید و منافع است ٥

نفیس سید هبة الدولة
بن سید هاشم الموسوی

باب ششم در بیان حمیات و اسباب و علامات و معالجات آنها بدانکه

حمی یعنی تب حرارتیست غریبه یعنی بواسطه سببی و غیر طبیعیه که مشتعل
کرد در دل خواه که اولاً آنجا پدید آید و خواه جایی دیگر پدید آید و
بدل رسد و آنجا اشتعال پذیرد و بتوسط روح و خون شریانی و
شرایین بجمیع اعضا برسد دفعة و در بدن چنان اشتعال یابد که با فعال
طبیعیه مضرت رساند خواه بجمیع و خواه ببعضی و افعال طبیعیه
فعلهایی را گویند که در صحت بر حسب اقتضای طبیعت صادر میگردد
مثل شهوتها و کوابیدن غذا و خواب و بیداری و حرکات و غیرها و تب
باعتبار تعلق تشبث اولی باجناس ثلثه جامع بدن که آن ارواح و لبخم
است و اعضای اصلیه و غیر و رطوبات اخلاط اربعه و غیرها منقسم به
سه قسم شود چنانچه تعلق اولی حرارت غریزیه مشتعله در دل اگر
با ارواح و لبخم بدن بود یعنی اول اشتعال یابد آنرا حمی یوم گویند
زیرا که مدت آن تب اکثر از شبانروزی در نگذرد بسبب آنکه در جبلت
حرارت غریزیه چیزی سریع التحلل واقع است و آنچه احیانا بود شبانروز
و بیشتر رهد آنرا سبب قوی بود و اگر تعلق اولی حرارت باعضای
اصلیه بود خصوصا بدل آنرا حمی دق گویند زیرا که گداز تن لازم
آن باشد و اگر تشبث اولی آن برطوبات بود از خلط و غیرها آنرا حمی
خلطی گویند و اشتعال اولی هر جنسی آن بود که از رد شدن آن مشتعل
رد شدن باقی واجب باشد و از رد شدن باقی رد شدن آن واجب

باشد و اسباب حدوث حمی از امور درونی و بیرونی تن مجموعه نوع بتو
اول تعفن هوای مستنشق دوم بخارات بدیه که با هوای مستنشق
آمیخته باشد سیم بسیاری مجاورت هوای سخت گرم چهارم بسیاری
خفقان و استراحت غلبه جستن پنجم استحصاف جلد از آبهای قابض
و هواهای سرد و غیرها ششم حرکتهای قوی هفتم اعراض مفرطه
نفسانی هشتم تعب بیخوابی و امثال آن نهم عفونت اخلاط دهم
غلبه خون یا صفرا یازدهم درد ها دوازدهم غذاوتر اب و دواهای
گرم و مضر سیزدهم تخمه و بدی هضم چهاردهم گرسنگی و تشنگی
مفرط پانزدهم آماسها و ریشها شانزدهم تعب استفراغها هفدهم
باز ایستادن مستفرغات معتاده از حیض و خون بواسیر و طمث
و منی هجدهم سدها و ظاهرست که مضرت افراط و تفریط مضرتهای
نسبت باغیر معتادست و جهت سببیه هر نوعی بوجه اتم غیر از
اعراض که در ابواب سابقه معلوم گشته در بیان اصناف حمیات
بتقریب مبین کرده انشاء الله تعالی و در تحت هریکی از این اقسام
حمی بجهت اختلاف سببها انواع و اصناف چند پدید آید اما حمی یومی
باعتبار تعلق و حصول سه نوع بود یکی طبیعی که بروح طبیعی متعلق
شده باشد اولا و بتقدم اسباب مثل سوء هضم و ادویه و اغذیه و
اثریه حاره شاهد آن بود دوم حیوانی که بروح حیوانی متعلق شده
باشد اولا و بتقدم اسباب مثل سخونة حاره و غضب و غم و خوف

وغشی و اشباه اینها شاهد آن بود سیم نفسانی که بروح نفسانی
متعلق شده باشد اولا و بتقدم اسباب مثل حرص و فکر و کثرت
نوم و هم و امثال آنها شاهد آن بود و باعتبار وقوع اسباب و
انتساب بآنها هر سه نوع بود اول منسوب باحوال نفس از اعراض
دوم منسوب باحوال تن از ریاضتها و تعبها و استفراغها و
درد و سدد و امثال آن سیم منسوب باحوال عارضه از خارج مثل
گرمیها و خنکیها و استحصاف و امثال آن و اصنافی که در تحت این انواع
بسبب هر حالی متمیز گشته علامات و معالجات آنها را بیان کرده اند
بر این جمله است حمی یوم غم علامت آن ضعف و صغر نبض است
و فی الجمله میل بصلابت کذا حیانا جهت یبس و نارية بول است
و تیزی بوی آن و سوزانیدن بحری و غور کردن چشمها با سکون
بسیار و حرکت با غموض و زردی روی با آثار ضعف علاج آن
نخست ایراد ضداست برفع سبب اگر میسر باشد چنانچه در تدبیر
اعراض مفرطه مذکور شد بعد بتقویهٔ دل بمعطرهای سرد و طلیهای
خنک خوش بوی از لعابها و عصارها و کلابها مخلوط با اندکی صندل
یا کافور و تکرار استعمال آبزن که چیزهای خنک در ان جوشانیده
باشند و اغتسال بآب گرم در حمام فاتر بوقت انحطاط هر نوبتی
نوبت متفرقه و مالیدن روغنهای خوشبوی چون روغن بنفشه بادام
و نیلوفر و گل بادام و مغز کدو و کبلاب یا عرق مشک بید بر روی پاشند

از پی آب زدن وحمام بر تمام تن غیر معده ودلك اندك ونرم وبكار داشتن
غذاهای لطیف خوشگوار وتری قرا چون گوشت بزغاله وجوجه
مرغ فربه وماهی تازه كوچك وقلیه اسفناج وقلیه خیار ودوغ تازه
بتخصیص آنچه معتاد بود بتفاریق ودفعات بوقت حاجت وآب
سخت سرد خوردن در تشنگی مفید آید واستراحت بر بستر نرم روی
كشاده وتن پوشیده نیكو بود وترك تعبها واجب بود وچیزهای گرم
فرا دور دارند بتخصیص آنچه خشكی با آن بود ومعتاد آن خمور را تفاریق
ممزوج با آب بساولك كاهی نافع آید حمی یوم فرحی علامت آن
همچو علامت غمی بود لیكن اختلاف نبض اینجا ظاهر باشد وهمچنانكه
آنجا آثار غم بر روی بتوان یافتن اینجا اثر فرح بر چهره بتوان دریافتن
علاج او همچو علاج غمی بود لیكن شراب صرف معتاد اورا نافع بود حمی
یوم فحی علامت آن هم شبیه بعلامت غمی بود لیكن چون اهتمام
بامر عسیر باشد نبض مائل بعظم بود وحركت چشم وابرو مایل انجاج
بود علاج آن همچو علاج غمی باشد حمی یوم فكری علامت آن هم شبیه
بعلامت غمی بود لیكن اینجا حركت چشم معتدل بود در غموض وخروج
باشد كه چشم بر هم ننهاده لحظه میدارد ونبض هم در اكثر مایل
باعتدال باشد وظاهر آنست كه در اندیشه امور پسندیده چنین بود
اما در اندیشه امر مخوف نبض همچو نبض غمی بود ودر اندیشه امر عسیر
مایل بعظم باشد علاج آن همچو علاج غمی بود لیكن چون اینجا مضرت بروح نفسانی

بیشترست

بیشترست در تقویت دماغ بعطرها وغیر آن اهتمام بیشتر باید كردن
وهمچنین در علاج همی نیز بسیار بود كه اهل فطنت را از اندك تغیرات تب
آید وعلامات ومعالجات آن همچو همی باشد بارفع سبب حمی یوم غضبی
علامت آن مرحمی دوی است مكروه كه خوفی با آن بود كه بزودی كوآید
در همی چشمها وبیرون خاسته شدن وبرآمدن ركها كوكردن وحدت
وحمرت بول با اندك بصیص واستلا وشهوق وتواتر نبض وباشد كه
دست واندامها بلرزد از جهت ضعف طبیعت باحركت خلطی كریم علاج
آن نخست ایراد ضد ست چنانچه معلوم شد سابقا بعد تمریخ كردن
بروغنهای مذكور متواتر او غسل بآبهای فاتر واستعمال آبزن معتدل
مكرر بوقت احتیاط واكر سخنه وسن ومزاج احتمال كند از بعد حمام
آبزن خود را بیكبار در آب سرد انداختن وزود بیرون آمدن نیكوبود
وبوئیدن بنفشه وكلاب ونیلوفر وكافور وصندل پوسته وطلی كردن
بردل بدستور مذكور در غمی ومبالغه مفید باشد وخوردن شربتهای
خنك كننده اندك اندك چون شراب انار بن سركرده وهمچنین شراب غوره
وسیب ترش وریوند وآلو ولیمو واشیاء اینها وخوردن غذاهای چاشنی
كردهٔ معتاد خوش طعم از آردینه وبرنجینه ودوغ كه در غمی مذكور شد
جمله نافع آید وخواب وآسایش كردن واز تعبها وشراب مسكر وكریها
دور بودن مطلقا لازم باشد حمی یوم فرحی علامت آن همچو علامت
غضبی بود لیكن اینجا چشم پاك وهموار بود وهمچنانچه در غضبی از آن

وقلیه كدو

وقلیهام

مسیر

مسیر

از نظر و بترم صاحب پیدا بود اینجا اتا آن بحث از بترم صاحب توان
دریافتن و لیکن این جمله اعراض یعنی جهت سببیه این اعراض مرحی
را از ابواب سابقه مبین شد علاج آن همچو علاج غضبی است مکرر در
بوئیدن عطریات و طلی کردن حتی یوم سهر یب جهت سببیه
سهر مرحی را اضطراب و تعب روح است از کثرت تحلل و نیاسودن
و از ان حال اشتعال یابد علامت آن تقدم سهرست و گرانی پلکهای
چشم چنانچه نیکو نتواند کشودن و غور کردن چشم بسبب بسیاری
تحلیل روح که رطوبت چشم از وی باشد و تحلیل رطوباتی که سبب خواب
شوند تهیج پشتهای چشم و روی از جهت بدی هضم و صعود بخارات
خام و زردی روی از همین سبب و تیرگی بول از جهت بدی هضم
و تکسر و اعیای اندامها از جهت تعب روح و تغیر او از جهت ریخته
شدن رطوبات گداخته شده از تعب دماغ بر مجاری نفس و غلیظ شدن
آنها بتحلیل لطیف علاج آن بی کاری و آسایشست بر بسترهای نرم
و در هواهای تری فزاء اصلی و یا عملی و آوردن خواب بمنومات و
حیلتها بکار داشتن مثل نطولهای خواب آورنده و استعمال آبزنها و
اغتسال بآب فاتر سوا بر در وقت انحطاط وصفرا از تعریق و جماع و تعبها
و خوردن غذاهای نیکو خوشگوار تری فزا چنانچه در غضبی گفته شد
و شراب ممزوج مقداری خواب آورد و مفید بود مکروهی که صداع
با آن بود و تر طیب و تقویت دماغ لازم بود بیوئیدن ریاحین و چیزها

خواب آورنده از بوی داده و غرغره و چرب کردن کفهای دست و پای
و درون بینی بسوسنه بروغنهاء مذکور در غضبی نافع آید و تدبیر
آوردن خواب بتقریب معلوم گردد حتی یوم نوبی و راحی جهت
سببیه نوم و راحت مرحی را عدم تحلل بخارات حارهٔ گرم کننده
است بمقداری که در حرکت و بیداری دستور بوده بلکه کثرت
احتقان ابخره و میل حرارت بدرون علامت آن سبقت غلبهٔ خواب
و راحت است و امتلاء نبض بسبب غلبهٔ بخار علاج آن عرق آوردن
است در حمام و اغتسال بآب گرم فی الجمله و ریاضت معتدل و دلک
نیکو و خوردن غذاهای مبرد و مرطب از آنچه در غضبی مذکور شد
و اندک خوردن بعد از صبر بر اعتذا و حذر از خمر و امتلا حتی یوم تعبی
جهت سببیه حرکات متعب مرحی را بتحریک حرارت غریزی
نباشد علامت آن تقدم تعب است و زیادتی و گرمی بند کشاها و ماند
یافتن در اعضا و درد بعضی اندامها خصوصا آنچه بتعب حرکت
بآن بیشتر واقع بوده و خشکی بشره و عدم عرق در اوائل مکروهی که تعبی
سخت قوی و خشک کننده نبوده باشد که آن هنگام در اواخر می بدید
پدید آید و گاه بود که مرفهٔ خشکی بابن حمی باشد و نبض صغر و مایل بصلابی
بود و بول زرد و تیز و گرم باشد بسبب حرکت مفرط و رقیق باشد
بسبب تحلل علاج آن دور بودن است از هر چه خشکی فزاید و بکار
داشتن هر چه در غضبی مذکور شد بترتیب لیکن از ان غذاها اندک اندک

خورند و تمریخ را بیشتر ملازمت نماید خصوصا بر مفاصل و سر و کردن
و پشت و فرهنگ و بخم جلاب خورد خصوصا در عطش و کوشنا به که
حبوبات دران باشد مناسب بود و جمله میوهای سرد و تر و تره ها
خشک تری فزاینکو بود حتی یوم استفراغی جهت سببیه استفراغ
مرحتی را چهار است یکی حرکت مزاجی که روح را از اضطراب و حرکت
اختلاط در حین اسهال پدید می آید دوم اعیایی که احشا را از کرتن اسهال
میشود و تعب عظیم بطبیعت و روح میرسد سیم کربی غالبه ادویه
مسهله و غیرها که جگر را کرم میکند چهارم غلبهٔ بخارات مراری در خلط
بجهت کم شدن تری خون و بخارهای تر بسبب فصد زیاد و بی محل
علامت آن تقدیم استفراغات مفرطه و استعمال ادویهای حاره است
علاج آن باز داشتن استفراغ است اولا بر سبیل رفق و تلطف و تدابیر افراط
استفراغات بمحلش مذکور شد و دوغ کاوی درین باب جامع النفع است
و فادزهرا آن بغایت مناسب و خوردن غذاهای که در غضبی مذکور
شد و بعضی غذاهای قابض چون دوغبا و آش ترشک و ریواج و سماق
که نعناع خشک یا بود نه تر دران کرده باشند نافع آید و برجگر و دل طلیها
مقوی و خنک نهادن و پشتی بروغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده بر
معده طلی کردن جهت افراط اسهال نافع بود و در افراط فصد بقوابض
محتاج نباشد و استراحت جستن در جمله لازم بود بتخصیص در هوای
خنک و تری فزا حتی یوم وجعی جهت سببیه وجع مرحتی را تعب و

اضطراب روح است از تحلیل و حرکت اخلاط گرم و حرارت علامت
آن حصول وجع است در سر یا در گوش یا در چشم یا در دندان یا در مفاصل
یا در اطراف یا در شکم یا در پهلو یا در محل شکستگیها یا در رحم یا در مثانه
در محل دملها و آماسها و ریشهای بد علاج آن بخشت اصلاح حال
عضو و تسکین وجع است بعد بکار داشتن علاج تعبی اگر بر فع مرض
رفع عرض نشده باشد و تدبیر تسکین هر دردی بمحلش مذکور گردد
انشاء الله تعالی حتی یوم غشی جهت سببیه غشی مرحتی را اضطراب
حرکات روح است ازان حال علامت آن مقاربهٔ وقوع غشی است و
سقوط قوت و اختلاف احوال نبض در سقوط و سرعت بجهت غلبهٔ
برد در اول حال و غلبهٔ حرارت بعد ازان و در اکثر حال نبض او شبیه
بود بر نبض خداوند ذبول یعنی صلب و دودی باشد و از علامات دیگر
حمیات چیزی ظاهر نباشد علاج آن اولا تدبیر غشی است چنانچه در
محلش مبین است بعد و غذاهای زود گوارا دادن مثل ماء اللحم و اکثر اوقات
با آن بیامیزند قوت را زود بجای آورد و چون از غشی بیرون آید قوت
باز بتن آید و حرارت باقی باشد شبیه بذبول غذاها و شربتهای خنک
و تری فزا باید دادن بقانون علاج ذبول حتی یوم جوعی جهت سببیه
کرستگی مرحتی را کم و تر شدن بخارات بدنست بتاثیر حرارات داخلی
بسبب نایافتن غذا و تحلیل یافتن رطوبت بخارات لحمی علامت آن مقاربت
جوع مفرط است و صفر و ضعف و صلابت نبض و مشابهت بشره بشره

اهل یبس علاج آن بخت خورانیدن طعام مناسب است لیکن اول اندکی
از حسوئی که بکشک جو و اسفناج و کاهو ساخته باشند باید دادن و
بعد از هضم آن اسفیدباجات و غذای خوشکوار مصاد و در بین اشتاکاهو
بین الطعامین استحمام معتدل و یا غسل با آب فاتر فرمایند و بعد از ادویه غذا
خشک باشد و هر چه تری فزاید نیکو آید حمی یوم عطشی جهت سببیه
تشنگی همانست که در رجوع کفته شد لیکن سببیهٔ این قوی است جهت
غلبهٔ حرارت یابس چنانکه علامت آن خشکی لب و حصول عطش و ضعف
و صغر و سرعت نبض با اندک صلابت و عدم علامت دیگر حیات علاج
آن تجرع آب سرد است اندک اندک و مضمضه و غرغره کردن و پاها و
دستها اندران نهادن و عصارهٔ کاسنی که قدری کل خشک سوده دران
باشد بر جگر طلی کردن و محل طلی را باد زدن خنک داشتن و میوهای
سرد و تر خوردن و غذاهای خنک و تری فراخوردن بتخصیص دوغ
کاوی که مغز بادرنگ دران ریزه کرده باشند و نان خشکار تر بدکرده و
اشباه این جمله چه قبل ازین معلوم شد و غسل و مکث در آب سرد اکر مایغی
نباشد بهترین تدبیرست و همچنین آسایش و خواب در هوای سرد و تر
حمی یوم سدی جهت سببیه بسته شدن مجاری عرق و قلیفیه و یا
سوائی و دهنهای آنها مر حمی را جمع شدن بخارهای کرم است بسبب
طول حقن فضلات و صعوبت تنفس و کذر روح اندر بخارویف و
حدوث این سده یا از غلیظ خلط بود یا از لزوجت خلط یا از غلیظی آن

یا از

یا از چربی فزونی مثل ثولول و غیره و یا از آماسی که بمجاورت مجاری
را تنک سازد و در همه انواع حمی هم آن بود که بدیر مستقل شود الا در بین
نوع بتخصیص که امتلا بود بواسطهٔ غلبهٔ مواد در بدن و کاه باشد که
این تب سه روز بدارد اکر سدهٔ قوی باشد و کاه باشد که عود کند
بطریق نکس بجهت بقیه سدهٔ که تمام تفتیح نیافته بود و کمان شود که
نایب است و بسیار بسونوخس و عفونی کردد جهت غلبه و غلظ
خلط و قوت سدهٔ علامت آن عدم اسباب و اصلاحات و طول انحطاط
و عدم تداوت در او اخر تقلیلاً و کثیراً و عطش و التهاب و ازدیاد حرارت و تغیر
لون بول میان ناریه و قمیه در بعضو و صغر نبض و آنجا که سدهٔ قوی باشد
و چون سدهٔ از امتلا باشد علامت امتلا ظاهر بود و اینجا فرق میان آن
و سونوخس بعدم ظهور علامات خاصهٔ سونوخس بود و چون سدهٔ
از غلظ و لزوجت خلط باشد علامات امتلا هیچ ظاهر نباشد و همچنین
علامات دیکر تنها نیز و نشان بسیاری سدهٔ بسیاری و صعوبت تنفس بود
و هر کاه اندرین حمی سرما و قشعریره پدید آید بدانند که عفونی شد
و همچنین چون عود قوی بود و بول بدبوی و نبض مختلف باشد علاج
آن حذر ست از سددات و کشادن سدهٔ بمفتحات آنجا که سبب امتلا باشد
و علامات غلظ و لزوجت ظاهر بود و اکر سبب امتلا بود اول فصد باید
کردن بعد تفتیح ما بقی و اکر بفصد رفع امتلا نشود بعد ازان استفراغ
نزبا بدکردن بمسهل معتدل مناسب خلط و مزاج و بعد ازین تفتیح ما بقی

حمی در اصطلاح اطبا اینرا کویند

مستقل

تداوت تب زشدن تدعرق

اسهل باشد واگر بمقطعات وملينات وملطفات چون سكنجبين وآب
ميوها ونقوعات قوية تعديل وتليين بمقدار مطلوب حاصل آيد بسهل
جرأت بايد كردن وتاخير اشتغال بتفتيح در امتلاء بجهت آنست كه مفتحات
اخلاط را در حركت مي آورند وممكن بود كه دفعةً بر مجاري تنك ريخته
شود وسدهاي بد وعفونت اخلاط پديد آيد وممكن بود كه بر مجاري
ومنافذ روح در دماغ ودل ريخته شود ودران خطر عظيم بود پس
تفتيح به تنقيه اولا اولي باشد وبسيار بود كه بفصد كامل چنانچه بحد
عشي رسد صحت تام حاصل كردد بشرط اقتضاي فصل وسخنه وعمر وقوت
واطفال وكودكان خود را كه حتي سدي امتلائي افتد ودر معده قصوري
نباشد آخر روز دوم سركوبهاي ايشان بياجند وبدستور خوراني
كيرند نسبت بحال ايشان شب سيم اندكي عرق كنند وصحت بابند وتجربت
وبايد كه ايشانرا روز اول هيچ ندهند وروز دوم ماش بريخ بوغان بدهند
وسيم همچنين واگر تخفيف از آنچه غذاي مقرر ايشان بود ده هم اندكي
توان دادن بشرطي كه سدده قوي باشد وتفتيح سدده بشربتها وغذاهاي جالي
وملطف ومحلل ومفتح ومقطع معتدل بايد كردن چون سكنجبين ساده
وبزوري وعرق كاسني وعرق بادبان وكشكاب كه دران تخم بادبان بابنج
او بابنج كرفس جوشيده باشد وكشك جو با اين تخمها يا بيخها وسبوس بار عن آب
بادام وبنات واگر ضعفي از مضمد ومسهل باشد شوربايي كه مفتحي دران باشد
وقوت آن زياده بود دهند ودر وقت انحطاط واندرمروز سيم دلك بسيار

اندر حمام معتدل وتدهين بدهن بنفشه واشياه آن سخت سودمند
بود ومجنين استعمال آبزن وتدهين بعد ازان وشستن تمام تن بآرد جو
ويا آرد باقلي ويا تخم خربزه كوفته ويا بيخ سوسن كوفته ويا سبوس و
يا اشنان اصفهاني اندر حمام سخت نيكو آيد واگر بهزاب فاروقي بيغاث
نرم شوند عظيم نافع آيد ومجنين بآب خاكستر وآنجا كه نوبت باز
مي آيد قبل از نوبت بچهار يخ ساعت اين تدابير موافق آيد وبعد از بيرون
آمدن از حمام چندان اندر سلخ خفتن كه عرق نيكو آيد بغايت مفيد بود
واگر در حمام سرما به پشت بيرون آيد در نك نشايد كردن كه خلط بداندرون
حركت آيد وتفتيح بخوردن مفتحات كافي باشد وباز كردن غذا چون اخلاط
را كرم ميكند مضر بود ولكن كه خوردن درين مرض بسيار مناسب بود و
هوكاه باين تدابير عود نوبت ضعيفتر شود اميد وار بايد بود بزوال آن
بزودي وبهمين علاج مداومت نمودن والا تدابير قويتر بايد انديشيدن

حمي يوم نخي جهت سببيه نخمه يعني بدكواريدن وفاسد شدن طعام
در معده مر نخي را حدوث بخارات كرم صفراني بدبودار ان واين بيشتر
كودكان كرم مزاج وصاحبان معدهاي صفراوي را افتد بتخصيص كه
طعامهاي لطيف وصفراني وبي تريب خورند وبر سر طعامها چنان
حركتهاي عنيف وكارهاي كرم فرا بازلط كنند ويا تشنكي سخت برانكيزد
واز تريها وخيكها دور باشند علامت آن آمدن آروغ دود ناك است
يعني خاني بدبوي چنانچه نفي كران حلق بعد از خوردن تخم مرغ

می‌آید و عوام گویند معده کندیده است و هر گز حمی باجشاء ترش نیوفتاده آری
سببی دیگر باشد و بول صاحب تخمی مایی و بی نضج بود و باشد که از جهت
بخارات صفراوی حرارت تب رنگین شود و نبض در اکثر هجو نبض متندر
بود و صاحب حمی تخمی را که تخمهٔ او از جهت پر خوردن و اد خال و امتلاء
افتاده باشد اعراض تبالود یا عراض مطبقه ماند از سرخی روی و چشم
و غلبهٔ حرارت و عظم نبض با سرعت و سرخی قاروره و از سه روز
در نگذرد و باشد که حمی تخمی چهار نوبت یا هفت نوبت آید و حمی یوم باشد
و از ابعد تغیر نبض شناسند و نیک شدن بوی آروغ علامت رفع تب بود
و ا طلاق طبیعت نشان سرعت برء باشد و در اول این حمی کامی غثیان و
رآمدن مرا بدو پشت واقع شود علاجِ آنجا که طبیعت دفع اسنادِ طعام
فاسد و خلط مفید بطریق اجابت و یا بطریق قی میکند هیچ تدبیر نیخواهد اما
طبیعت بران فعل نباید کردن و طریق اعانت آنست که جوشانده کرم مجعول
تا آنچه دفع شدنیست دفع شود و بعده ورود هاضم و شوی
یابند و اگر حرکات هیضه ظاهر شود و ضعف و بیهوشی می‌آورد و اخلاط
مختلفه مندفع میکردد بعد از انکه از افراط آن بیم مضرت عظیم بود علاج
هیضه بدستور کنند و بعضی از تخفیف علاج اسهال و قی و اگر تزحری
می‌باشد و خلط مختلف می‌آید و ضعفی نمی‌آورد باید گذاشتن تا دو روزی
نقای نیکو حاصل شود و منع آن بهیچ وجه نباید کردن و در این اثنا اگر بغذا
احتیاج افتد بجهت قوت غذای سبک و کم بالفعل از شوربا های معتاد کرچی

باید داد و چون تشنگی غالب باشد آب با کلاب بنا صفه آنچنان خورد
و بعد نقا کلمقدی بر بالای طعام میدهند اگر صفراوی مزاج و صفراوی معده
نباشد والا قبل از طعام قوت معده بمثل سیبه و سکنجبین صفرا جلی کند
و طعام از آن نوع کند رغضبی مذکور شد خورد و آنرا که در قی افراطی باشد
نان و غذای سبز خوردن مناسب باشد و همچنین بلاو خشک و غذای سبز
و کاهی با شلغم و کباب مرغ هم نیکو آید و کاهی نان با سکنجبین صفرا جلی یا با
و منع افراط بشیاف ملین مناسب بود و منع افراط تلیین آب و دوغ و آب
کرم و جهت منع و تسکین جمله بر معده ضمادها و طلیها قابض نهند
از آنچه در هیضه و امهال مذکور میشود و در وقت انحطاط تب و تسکین
استفراغات استحمام معتدل و غسل آب فاتر مناسب بود و استراحت
و خواب در اکثر این اوقات مناسب بود و خفتن و مضجع و بوئیدن
ریاحین مفید آید و آنجا که استفراغی از طبیعت نباشد و نفسها هر سو حرکت
میکند و اندک معده طعام فاسد باقی بود بقی پاک باید ساختن و بعد از آن
طبع را فرود آوردن با آنچه مناسب باشد از حقنه و شیاف و آب میوه‌ها
و معصور رمانین با شیر خشت کرم مزاج از تخصیص کردن از طعامهای کرم
تخمه افتاده باشد و اگر قی دامن باشد و طبع شفقی ندارد با آب طعام را
باید کوراندن بترک غذا و خوردن مکونی و معجون الراحة سیمابی و
حافظ القحة و امثال آن و ملاحظهٔ تب باید کردن و اگر مزاج سخت گرم
باشد کینی و برنج هم مناسب آید و اگر مزاج سخت گرم بود بکم خوردن و ترنجبین

خلط تعديل مزاج وهضم معده بايد نمودن وطبيع را نرم داشتن بسيار نفع
دهد واگر در معده طعامي باقي باشد همه بهمين نوع تعديل كافي بود جهت آنكه
غذاي فاسد دفع شود واشتها پديد آيد واگر بعد مفارقت تب اشتها نباشد
كوشش كه معده را قوت دهد بكار دارند وتشنگي را بآب وكلاب آميخته
تسكين دادن اولي باشد واگر طعام فاسد هنوز تمام دفع نشده باشد
واشتها باشد وباطبع احتمال رجوع نكند از غذاهاي لطيف معتدل مناسب
اندكي دهند ودواي مناسب ببالاي آن خورانند چنانكه گفته شد
حمي يوم ورهي جمهٔ سببيهٔ ورم ظاهر مثل ورم دمّلها وضربها وسقطها
وجراحتها كه كتف ران وبغل وپس گوش وماذن وحوه واشباه اينها مر حمي
راكم ساختن خون شرياني وبخاراتيست كه كاذ آنها بر آن موضع است و
موتغ شدن آنها بدل وابقراط اين حمي وريهي را حمي خبيثه ميگويد
واگرچه عفني نيز باشد علامت آن آماسهاي مذكورست بشرط مقاربت
درد آن موضع في الجمله ورم خوي رنگ دوي ورعشت وتوتر وعظم نبض
وباشد كه از جهت ورم بصلابه گرايد وبول سفيد ومائي بود ودر اواخر
اين تب نمناكي عرق ظاهر شود علاج آن مبادرت بود بفصد از ركي كه مر آن
موضع ورم را مناسبتر باشد وبعد طبيع را نرم ساختن وبقيهٔ مادهٔ آماس
را باسهال پاك ساختن وبركردن سنگيني بر مقداري كه ممكن بود صبر كردن و
غذاهاي لطيف خوردن وآماس را بايد ستوه تا علاج كردن ودل وفم معده را
بشربتهاي خنك مقوي تقويت كردن تا درحين نضج وتحليل آماس بخار آن بدل

كمتر رسد وآماس لازم بود وهمچنين ترك حيواني وهرچه استلا آورد يا
خورا نجوشاند وچون اين حمي عرضي ورهم است علاج ورهم اولي بود
حمي يوم قشفي جهت سببيهٔ تقشف جلد يعني خشكي ودرشتي پوست
تن مر حمي را تحليل بافتن بخارات دخاني شرايين است از راه مسام و
حدوث اين تقشف را سبب بسيارست مثل ترك حمام معتاد و
غلبهٔ چرك درشتن كردن پوست وملاقات قوابض مثل كچ وآهك وغسل
بآبهاي قابض مثل آب معدنيات اكل وشيباني ومقطرات آنها وآب مازو و
نار پوست واشباه اينها وسوختگي شدن پوست از گرمي هوا وكثرت ادرار
عرق وازينها سدد مسام جلد افتد عرق عايق وحقن انجم رديه كند و
اين تقشف جلد نوعي از استحصاف بود واستحصاف صلب شدن پوست
وبسته شدن مسام را گويند علامت آن تقدم سببي از اين اسبابست واز
يبس ودرشتي پوست مستوحش بودن ورعشت وصغر نبض وسفيدي
بول بغايت وغليظي آن وظهور زيادتي حرارت از مكث دست بر ملمس بواسطهٔ
حركت بخار بخارج تن بامداد كردي كف دست علاج آن دفع سدد جلد است
به تنطيف واستمام مكرر هروقت بخطاطيب وشست وشوي تن بسبوس
كندم ويا آرد جو واشال اينها چنانچه در سدد مذكور شد وبآب خاكستر
وبزآب اينجا عظيم نافع بود شستن وخوردن غذاهاي خنك وتري فزا
از آنچه در دو يكر حميات مذكور شد مكرر وقتي كه سبب آبهاء قابض باشد كه
آن هنگام غذاهاي محلل بايد دادن واستعمال بعضو ادهان محلل ملين و

ومفتح کدر اعیا مذکور شد مناسب باشد و شراب ممزوج بتسویه نافع
آید و عرق آدرهن بلاعنف واجب بود و میوهای تر و خنک مفید آید
حج یوم استحصای بدانکه صلابت وکثافت وسدّه مسام که از رسیدن
هوای سرد و یا آب سرد بیکبار به تن واقع شود موسوم باستحصاف
بود و اگرچه استحصاف از غیر آنها نیز واقع شود چنانچه معلوم شد و
جهت سببیّهٔ آن مر حرّ را بحمامست که در قشفی معلوم شد علامت
آن سرعت وقوت نبض است و باشد که از جهت تکایت برد بصداع پدید آید
واستفاخ عین و سحنه و یا ضربان بواسیر باحتقان بخار و باشد که طبیعت
بجهت منع مسلم دفع از طریق بول طلبد و بول بسیار شود و ملس صاحب
این تب از ملس قشفی خشکتر بود و هر چند دست بران دارند حرارت
بیشتر ظاهر شود و بهتر محسوس گردد و نمطی و تناوب در تب باید بسیار
باشد و حرارت فاتر و کاهی چنان نماید که اندک مرهای پدید آید
ودست و پای سرد تر شود علاج آن اولاً آوردن عرقست به نیکو پوشانیدن
تن در مسلخ و یا علی کرم خوابانیدن و در اثنای خواب فرمودن و در اثنای خواب استحمام متعارف
واغتسال با آب کم و تدهین و تمریخ و بعد از ان با آبها و روغنهای که در اعیا
مذکور شد و خوردن اغذیهٔ لطیفه بعد آرامش از تدابیر مذکوره
و بوئیدن تریخ و زنگوش و نجم و زنبق و امثال آنها مناسب بود و
بجای آب هندوانه و انار شیرین اولی باشد و حرکات اندک سخت نافع
بود بتخصیص سواری و تماشا و ایخار و غیر کار و در اواخر مرض و قلیلی

باید و در غذا احتیاط تا وقت انحطاط تام لازم باشد و در اواخر آش
با نار مفید بود و تنقل بقراصیای خشک و اشباه آن نافع باشد و
مجنبن با نار بخوش و ناربان و قراصیای تر و زنقال و امثال آن و ملک
معتدل متعارف مفید آید در اکثر اوقات حج یوم حرّ جهت سببیّه
بسیار یمک در حرارت آفتاب و کرمابه و نزدیکی آتش و محل گرم کردهٔ
ظاهرست و تاثیر حرارت شمس بیشتر در روح نفسانی باشد که
سخت دماغ را گرم کند و تاثیر باقی بیشتر در روح حیوانی بود که
در اجزاء حرارت رسیده گرم کند علامت آن سبق یکی از این اسباب است
و در قسم شمس در سر روز یا دیگر آن و سر خی چشم لازم بود و نبض
و نفس هموار باشد و اگر بدن از اخلاط و فضلات پاک نباشد کرایی و
امتلای رگهای ظاهر شود و بیرون کرمتر از درون بود و دلیل آن
قلّت تشنگی و اضطراب بود و در اقسام دیگر نبض و نفس عظیم بود
و تشنگی غالب و خلل از اضطراب و تلواسه نباشد علاج آن تبرید
دماغ و دست اولاً چنانچه طلخنه سازند از سرکه با دو چندان گلاب
و قدری روغن گل آنچنانه و آنرا سرد کرده بدان داخلی و خرقهای کتان با آن
تر میکنند و بر میان سر و سینهٔ او از طرف دل نهند و بر وجه آنرا لختی
خنک میدارند و هموار دماغ را چی بویانند و اگر اندکی صندل و کافور اندرین
طلخنه باشد بهتر بود و بوئیدن ریاحین و گلها که بسیار گرم نباشد
چون گل سیب و گل بهی و گل بادام و بنفشه و امثال اینها و استراحت در موضع

خنک پوستیدن تن وکشاده روی ودست وپای وسینه مناسب بود وخوردن
آب سرد وفواکه سرد وتر پیوسته چندانکه رغبت افتد نیکو آید وبوی آب
بنفشه ونیلوفر وشربتهای ترش سرد کرده جمله مفید بود ویا اندک
روغن گل ضم کرده تشنکی ودرد سر را تسکین دهد واز اغذیه کشکاب
ودوغ آب سرد کرده واطعمه ترش چاشنی کرده کوچ بی واشناه وپالو
خشک مرغ جوجه کباب نافع آید بی مرغ هم توان اگر ضعفی نشود ودر
آب سرد غوطه خوردن مکرر اعظم نافع بود بتخصیص در حین گرمی
هوای وجوانی وقوت ورغبت وبعد انخطاط استحمام بآب فاتر نیکو آید
واگرچه زکام ونزله با آن باشد وآب گرم بسر ریختن در غیر شتی مفید آید
وآنجا که صداعی ونزله باشد بعد غسل سر را بروغن گل یا بنفشه یا وغن بابونه
چرب داشتن باقراط نیکو بود ودر جمله باشویه کردن بطبیخ برگ بید
وسبوس وبرگ سرکه وهندوانه نیم گرم اعظم نافع باشد واگر آب زنی
ازین سازند وخطمی وبنفشه داخل کنند بسی مفید آید ودرین حمی دهنها
بسیار حاجت باشد حمی یوم غذائی جهت سببیه غذاهای گرم بالکیفیه
مر حمی را گرم کردن طبیعت بحرکت وبخت روح طبیعی گرم شود علامت
آن زیادتی حرارت یا فتق است اندر جانب حار وخشکی دهن وسر ریختن خشم
وریخاره وسوختن کفهای دست وپای از گرمی وباشد که صداعی با آن بود
علاج آن تخت اندر اراست بچزهای خنک مثل سکنجبین باشیره تخم خیار
یا شیره تخم خربزه وآب هندوانه ویا شراب خربوت با اینها واشال آن وخوردن

در حمام فاتر

غذاهای خنک از ترپایات ورمانیات وافشلها ودوغها واشباه اینها
ونرم کردن طبیعت بشب خشت در آب آلو یا تر با کشنه یا مشمش
وخنک کردن جگر بطلای مذکور در حمی واشباه آن بدستور مذکور
وبعد انخطاط استحمام معتدل بآب فاتر وغسل در آب مایل بسردی
مناسب آید وآسایش جستن در مواضع خنک دایما مفید باشد چنانچه
دانسته شد حمی یوم شرابی جهت سببیه شراب مر حمی را گرم کردن دل و
جگر ودماغ است وانگیختن بخارات گرم واشتغال دادن حرارت غریزی غریزی
فوق الحد واین حمی در امتلا وبخار بیشتر افتد علامت آن مقاربت خمر وبقیه
آثار آنست از بخار وصداع وغرغر وافر وختکی رنگ وبر آمدن روی وسرخی
چشم وامتلاء عروق سر وبض علاج آن خوردن ترشیهای مقوی جگر
ومعده بود چون انار سیبوش وانار دان وزرشک وشراب غوره وریواج
خنک کرده ودلک بسیار بر دستها وپایها وخواب وآسایش کردن وچند
انجیر وکرمها واگر در سری ویا استلایی باشد طبع را بآب میوه ها نرم
باید کردن وپاکی کردن وفصد در امتلاء عظیم نافع بود وصداع و
حرارت مردم مر طوب را زود دفع کند وغذا از مثل جوجه مرغ و
دراج وطیهوج بترشیهای پخته خوردن وآب سرد ومیوهای خنک آنچه مذکور
خواهند مفید آید وبدانکه فرق میان حمی یوم مطلقا ودیگر تبها آنست
که از اعراض قویه آن تبها مثل نافض وغنودن واضطرابات وبی نظامی
نبض وشورش تب وبدی نفس ودنبول وضعف تن وناتوانی حرکات وتیرگی

حواس وتکثر و در دعام و امثال اینها اندرحی یوم هیچ نباشد و در نخست
اندیبوا اثر بضج باشد از اعتدال قوام و رسوب و لون مناسب و اینها
آن جمله و اصله و لاحقه بود و سابقهٔ نباشد و کسانیدن آن بعرق خوشبوی
پاکیزه و باندازه و بیکبار بود نه بدفعات و ابتدا نرم نرم و آهسته بود و
روز کار تزایدش بیشتر از دو ساعت نباشد و اندک اندک مایه هیچ سرمایه ثبات
برنیاید و نشان بگردیدن و منتقل شدن آن بهتر دیگر آنست که اندر وقت
انتها یا اندر وقت انحطاط آن علامتی از علامات دیگر بتها پدید آید و قبل
از آن علامات کسانیدن و غیر و احوال آن مختلف گردد و علامتش از
تغیر لون بول نیک بتوان شناختن که انتقال بکدام تب خواهد بود بدین جهت
انکه اندرحی بول از حال صحت که متغیر گردد و سبب انتقال آن خطائی
در تدابیر بود و یا تقصیر در رفع اسباب آن و خطا در تدابیر و تقصیر چنان
بود که غذا و آب سرد از غیر صاحب تخمهٔ استادی باز گیرند تا بآن سبب حرارت
تیز گردد پس اگر صاحب آن تب اغر و خشک اندام بود بدق باز گردد و اگر صفراوی
بود بغب یا محرقه باز گردد و اگر دموی بود بمطبقه و عفونی باز گردد
وکسی را که اندر ابتدای تب فراش بوده باشد و اگرچه هنوز اول تب باشد
او را تا توانند چند نان پاکیزه اندر آب سرد یا چیزی اندک خنک زود گوارا باید
دادن و ندهند و کسی را که از ریاضتی و تعبی بر نج بوده باشد حرکت فرمایند
وکسی را که سدّ و استحصافی بوده باشد بتفتیح سدّه و نرم کردن پوست
مبادرت نکرده بغذا تعدیل جویند و کسی را که استادی بوده باشد بزودی

وسببه و استعمال

اولی آنست که بگویند

بطبقه و سوء هضم

باز گردد ۱۲

استفراغ

استفراغ فرمایند و بادویهٔ کریم اصلاح آن طلبند و کسی را که باستفراغ خاجت
نباشد چنانچه صاحب حمی یوم غیر استلائی و سدّی و تخمی و تربی را
استفراغ فرمایند و یا صاحب حمی یوم غیر تخمی را غذاها و دواهای کریم دهند
و یا غذا و خمر زیاده از مقدار لایق دهند و یا از کثایف و مغلظات روح
بکاردارند و یا خداوند عمی را جز نخل رسانند و یا صاحب فرحی را بشارتی
دهند و یا خداوند غضبی را بیشتر بخشم برند و بین قیاس در سایر اعراض
و یا غذا و شراب دیر صاحب فراش وجوعی قبل از وقت انتها و انحطاط
فرمایند و یا آبزن و استحمام را قبل از انحطاط بنکوبجوین کنند و تقصیرات
در رفع اسباب ظاهر بود و در جملهٔ این حالات طبیعت را تغیری عظیم دست
دهد و حرارت را اشتعالی پدید آید و در اخلاط یا اعضاء آویزد و بخونی
غیر طبیعی رسد و یا بعفونی و بادی انجامد چنانچه مبین شد و الله اعلم

واما حمی دقی باعتبار تحلیل و افناء اصناف رطوبات بدنی منقسم گردد
بسه قسم و هر قسمی را اسمی بود علیحده و اگرچه جمله باسم عام موسوم شوند
و تحقیق در بیان آنست که رطوبتی که از اخلاط تانیا در بدن پدید
آید دو نوع بود **اول فضلی** چون منی و مخاط و شیر و حیض و امثال آنها
چنانچه قبل ازین مبین شد **دوم** غیر فضلی و این قسم را چهار مرتبه باشد
اول رطوبتی بود که خلط صورت خلطی کرده و هنوز قبول صورت
عضوی نکرده است و در اطراف عروق شعریه ساقیهٔ اعضا محصور
است و مغذی بدن این رطوبت است باستحالات دیگر و سبب امراض بسیار

میشود بقبول عفونت و فساد و تجاجت و غلیان دوم رطوبتی است که غلیظ حرارت
از سوائی بر مواضع وافواه لیفیه شعریه کذشته و مجموطل بر اعضا نشسته
اجزاو مفاصل را تر و نرم میدارد و هرگاه بدن غذایا بد طبیعت اندرین
تصرف کند و این را دیگر بکوارد و غذا سازد سیوم رطوبتی است که شبیه
باندام ها مخلوط شده است یعنی غذای آنها کشته و صورت و مزاج عضوی
یافته لیکن هنوز بصلابت عضو نکشته از جهة قرب عهد بسیلان
جهارم رطوبتی است که پیوستکی اجزای متشابه الاجزا از او خلقت اعضاء م
بدانست و مبداء آن از نطفه است پس هرگاه اعضاء اصلیه مشتعل
کرد بتخصیص دل مرض دق پدید آید زیرا که هرچند حرارت جگر و شش
و معده هر بدبول میکشند لیکن تا آن حرارت بدل که معدن حرارت
بدنست ادانی کند این مرض محقق نمیکردد و بعد حدوث این حال مادام که
حرارت بتحلیل و افنای رطوبت اولی و ثانیه که مربدن را بمنزله روغنی
اند که در چراغدان کتان خصوصا آنچه در حوالی دل بود میکند از باسم این
نوع که دق است موسوم کردانند و این درجهٔ نخستین بود از دق و علاج
این آسان بود لیکن بد شواری تشخیص توان کردن جهت اشتباه بحمی یومی
لازم بآن سبب که هنوز ذبول ظاهر نباشد و هرگاه تحلیل و افنای این رطوبت
واقع شد و حرارت شروع کرد در تحلیل و افنای رطوبت ثالثه که مربدن
را بمنزلهٔ روغنی است که فتیله اندر خورده است از آن باسم ذبول موسوم
کردانند و این درجهٔ دوم است از دق و تشخیص این مرتبه آسان بود و مرض

این درجه را ابتدائی بود که آن قابل علاج بود بسعی تمام و وسطی بود
که ممکن العلاج بود بسعی وجد و صدق کامل و انتهائی بود که ممکن العلاج
نباشد الا ماشاء الله و هرگاه تحلیل و افنای این رطوبت ثالثه واقع شد
و حرارت شروع کرد در تحلیل و افنای رطوبت رابعه که مربدن را بمثابه
رطوبتی است که اتصال اجزاء فتیله بدان از باسم مفتت و مختف
موسوم کردانند و این درجهٔ سیم بود از دق و علاج را دخلی و نسبتی با
این مرتبه نباشد و چون این سایل بوضوح پیوست بدانکه وقوع حمی
دق ابتداء ممکن نباشد مکر بسبب عظیم از مثل سموم و غیرها و اغلب وقوع
آن بعد حمیات یومی و وریی و عفونی بود علامت آن دقت و ضلالت
و تواتر و ضعف نبض بود و همواره بر یک نسق بودن آن مکر بعد طعام که
قوت کیرد و اندکی بعظم کراید و بعد هضم بحال اول رود و پدید آمدن
حربی اندر بول و هرگاه بحد ذبول رسد حربی ظاهر شود و رسوبی
همچون صفایح سبوس پدید آید و آهسته بودن تب چنانچه مریض را
از تب خویش آکاه نباشد از جهت خوی کردن با آن و چون دست بر بدن
او نهند حرارت بسیار فهم نشود و هرچند دست بران میدارند حرارت
بیشتر مینماید و کرمتر بودن سرکها و تراین و برافروخته تر شدن
حرارت لختی بعد خوردن غذا و اضح علامات اینست و چون ذبول پدید
آید بر کرد چشمها بحال اندر رود یعنی غور کند و رمص خشک ظاهر شود
و سرهای استخوانها و غضروفها از جهت کم شدن کوشت برآید و صدای

اندر نشیند و پوست روی پیشانی کشیده شود و رونق و نازکی پوست
برود و بآن ماند که غباری بر نشسته است و ابروها بکرلی بر دارد و
هیئات چشمها بچشم خواب آلوده ماند و بر بینی تیز شود و موی دراز تر
نماید و شپش بسیار اندروی پدید آید و کفها برفزاید و عجز و سرکات
و ضعف غلبه شود و صلابت و صغر نبض بیفزاید و شکر بپشت باز کشیده
شود و پوست سینه هم باز کشش یابد و هرگاه ذبول بدرجهٔ آخر رسد
سوی ریزیدن گردونا خنها کوژ شود و اسهال ذوبانی پدید آید و پیش
ازین مهلت نباشد تا علامتی دیگر ظاهر گردد و بسیار باشد که دق بابت عفونی
مرکب شود و بدتر آن بود که باحمی خسر افتد که بعد حمیات مختلطه پدید
آمده باشد و آنچه باحمیات سودائی افتد مطلقا بدتر بود از انکه با دیگر
حمیات افتد و علامت ترکب آن آنست که چون مدت عفونی بگذرد و
عرق کند اندر حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغر تر از ان شود که تب
عفونی واجب کند و اندر بول و براز چربی باشد و نبض مختلف بود
و اندرین احتیاط و تشخیص نیکو باید کردن که ممکن بود که تب نایبهٔ کلازمهٔ
غیر دقی ترکیب یابد و مدت آن دراز گردد و هزال اغلب شود بتخصیص
کر سریض در اصل لاغر بوده باشد و گمان برند که دق است جالینوس گوید
ذبول دیده ام که سبب آن آماس رودهٔ قولون بود که مدت آن دراز گشت
و بذبول ادکرم دیده ام که سبب آن آماس مری بود و دیده ام که سبب آن آماس
کرده بود و دیده ام که سبب آن آماس شانه بود و گفته اند که هرگاه از بعد دراز

مدت زلق الامعا بی آهسته پدید آید و معلوم شود که بسبب خشکی
اندر دل و نواحی آن تولد کرده است حکیر باید کردن که دق است نفی حکایت
جوانی در ری بود و مرهم رحم داشت و از صعوبت وضع حمل و بدی
تدابیر آن پیدا شده بود و مدت آن دراز کشته و بحی آهسته هرچند نفی
با آن ظاهر تر بودی و چند روز دیگر مخفی نمودی و بذبول انجامیدو
درین ممالک ذبول را ریخ بار یک گویند و الدی او از طبابت و قوفی
داشت حقنهای نرم منضج و محلل و معتدل چون شیر گاوی و بارچه قدفی
دران حل کرده و قرنجهای محلل در هفته دو نوبت و سه نوبت او را
فرمودی بهمین آن مرهم تحلیل یافت و خلاص شد وصبیه میزده حکایت
ساله در ری بود و مرهم رحم داشت و از جستن بلندی پیدا کرده بود و
همواره الی اندک از جانب چپ در قرب ناف دریافتی و بحی نرم لازم بر اثر
آن ظاهر شده بود و گاهی ظاهر بودی و گاهی مخفی و گاهی چنان نمودی
که سرمائی به پشت بر می آید و سر دست و پایها تیز اندکی خنک شدی و هر
روز یکنوبت و بعد ازان حرارت ظاهر تر شدی و مدت آن دراز کشت
و بذبول انجامید و تصور چنان میکردند که دق است و بخنکیها علاج
میکردند و مفید نبود و بعد هفت ماه ذبول بنهایت رسید و ضیق
نفس پدا کرد و هر لحظهٔ نفس منقطع شدی و رید در بول گاهی نمودی
و هلاک شد و مرا بتجربه چنان تحقیق شد که ذبول و بحی را بت آن
در ظهور و خفا مختلف می باشد گاهی سرمائی دردست و پای و سر بنود و

ریش یافته میشود قریب بفراشانی و درین ملک گویند که مویهای
انگس تیغ میشود و آجش میکند خصوصا در وقت استعمال خنکها
و درین راستین هیچ ازین اختلافات نباشد علاج دستور آنست
که در جمیع اوقات و احوال دق در تبرید و ترطیب کوشند بغذاها
و شربتهای و دواهای خنک و مرد کرده و باعراض تری فزاینده تسکین در
مسکنهای مرد و ترخوش هوای کشاده فضا بوقت کرما در مسکنهای
معتدل الحرارة در سرما و از جمله آنچه خشکی فزا باشد از اتعال و اعراض
اجتناب عظیم واجب دانند و از هرچه او را نفرتی و تعضضی
شود دور دارند و چون این مرض از نضج و استفراغ مستغنی است
بهیچ حال تدبیر نضج و تجوین هیچ استفراغ نکنند و عرق و اسهال که کاهی
واقع شود منع کنند مگر وقتی که مرکب افتد که آن هنگام اگر ورم باشد
بنضج آن کوشند و یا تحلیل نماید بحقنها و شیافها و ضمادها و خوردنیها
دواها و استعمال آبزنها و لیکن چنان مبالغه نکنند که اشتعال درد را
زیاده کند گری آنها و یا غلبهٔ ضعف و علاج مشترک کنند و اگر بعد ضعف
باشد بعد از رعایت اشتراک در تدبیر فی الجمله از نضج و تقلیل خلط
غافل نباشند و اگر احتیاج باستفراغ باشد از جهت رفع عفونت باشد برفق
تمام بملینی معتدل تلیین فرمایند و منع عرق نکنند مگر هنگامی که بیزبان
انجامد که آن هنگام مطلقا علاج دق فقط باید کردن و در استعمالات
هیچ مضعف و مرخی و مفسد معده ندهند و ضرر ضعف معده را

درین مرض عظیم شناسند چه نظر در جمله تدابیر دق بر منع افراط
تحلل و رسانیدن عوض است و آن بموت آسودکی و اجتناب از
چیزهای خشکی فزا و نیکو هضم میتر کردد و لیکن بتقویت معده بکوشند
مطلقا نشاید کردن که حرارت را اشتعال دهد و غذا آنقدار که
حاجت بود بدفعات دهند تا طبع احتمال آن کند و بیکبار بر طبیعت
بار نشود که موجب افروخته شدن حرارت و ضعف کردد و مقصود
فوت شود و بعضی از متدیان اطبا چون بینند که مدد قوا اشتعالی
باید ممکن بود که غذا از و باز کردند و یا بقلیلی باز آورند و پس ضعف
مریض زیاده کرد و حرارت بیشتر شود و بزودی هلاک کرد و اگر
بزیادتی تسکین حرارت دل احتیاج او فتد خرقهای کتان بصندل و کلاب
و آب کشنیز و آب برک عنب الثعلب و آب حی العالم و آب برک خرفه آنچه
یافت شود با اندک روغن کل یا بنفشه بمالند و فرهم کرده ترکنند و بر سینه
و جکر او طلی کنند و چون کرم میشود مکرر می مالند در شبانروزی
پنج شش نوبت و کاهو که طبع سخت باشد حقنهٔ خنک و نرم از سبوس
جو و خطمی و بنفشه و شیرهٔ تخم خرفه و روغن کدو نیم کرم کرده جهت
خنک ساختن درون و احداث تری بدن و نرم کردن امعا نیکو بود و آب
سرد و تر که سرد و تر و تازه جمله مفید آید آنچه مرخی و مفسد معده
نباشد و لیکن در اواخر مرض آب سرد عظیم مضر بود جهت ضعف حرارت
غریزی و معده و احشا و باشد که بدق شیخوخت کشد و یا موت را

بعد غذا حرارت ـه

استعمال کند در گاه بعد ذبول نزدیک شود تدبیرات قوی باید
کردن که هیچ قابل تغافل و تقصیر نباشد و طریق تدابیر و ترتیب مراعات
آنهنگام آنست که هر شب در وقت سحر گاه او را یک شربت واری شیرهٔ
خوفه که قدری سکنجبین قدری بنفشه یعنی مایل دران حل کرده باشند یا
قدری نبات سوده و مقداری یکجوکا فور نزاند دران حل کرده باشند
بدهند و بعد طلوع آفتاب او را یک قدح کشکاب سرطان زده دهند تا بیش
کافور را دفع کند و اگر ازان کراهت داشته باشد قدحی کشکاب با نبات
یا قند یا آب انار شیرین بدهند و بعد دو ساعت از کشکاب چیز کشاده
شدن مجاری غذا و کب بدن اندک تری از خارج با بزن فا تر در آید چنانچه
هیچ تعویق بدو نرسد و اگر او را برگ باسی نهند و بردارند و تا کردن آهسته
با بزن فرو گذارند نیکو بود و یک ساعت بنشند در آبزن مکث کند تا
ضعف آورد بلکه اگر در یک ساعت از ان بیرون نخواند او را دو سه بار باب
فرو گذارند و بر آرند و هیچ سر آب فرو نبرد آب تا بستانی رسد نیکو بود
و اگر کسی با آب خنک معتاد بوده باشد و فصل گرم بود و لاغری بسیار نباشد
غوطه اندر آب سرد عظیم مفید بود بلا درنگ و مکث او را چون از آبزن
فارغ شود همه اندامهای او را چرب کنند بروغنهای مذکور تا تری که تن
از آبزن و غذا یافت این روغنها آنرا بلزوجه حفظ کنند و نگذارند که
تحلیل رود و تر طبیعی نیز از خود مدد نرا بکنند و اگر قدری روغن در
گوش و بینی او بچکانند هم مناسب بود و در روزی دو نوبت آبزن و

تدهین نیکو آید و تمرخ هم مناسب باشد آبزن مناسب یکرند بارهای
کدوی تر و خیار و بادرنگ و کاهو و خرفه و درونهند و انه و کنایلوفر
و بنفشه و جوپوست کنده از هر یک مقداری و در آب غلبه بجوشانند
و اگر قدری انجرم نیز داخل سازند نیکو بود و اگر بعضی ازینها نباشد هم
دو سه جزو کافی بود و آنگاه جامه را در ظرفی بزرگ ریزند چنانچه مرطوب
چون دران نشیند تا کردن او آب بود و نیم گرم و استعمال نماید و در هوای
گرم معتدل باید و فاتر و در هوای سرد مایل بگرمی اولا و مایل بقبول ثانیا
و ثالثا و اندر هوای حمام فاتر و در هوای معتدل بینهما و در ستوا استعمال
هاست که سابقا گفته شد و بعد فراغ از روغن مالیدن یک ساعت نیک
استراحت کند و بعد استراحت چون اشتها پدید آید ازان غذاهای پرقوت
و مرطب مثل گوشت بز غاله و بره و مرغ خانگی فربه و اسفیدباجها
خوش لذت باین گوشتها و جوه مقشر باین گوشتها پخته و آرد بنفشه
قانق دارچاشنی کرده با قلیه مرغ بی زعفران و زنجبیل و داروهای گرم
و کم نمک و کم ترشی آنچه مرغوب طبع و معتاد بود بخورد و بمقداری
که خواهد ازان مکرر خورد و اگر اشتها غالب باشد و طبع برنیاید
غذا را توزیع کند و گوشت ماهی تازه نیک خاصیت معتاد را زا مفید آید و در
تابستان بدوغ کاوی و برنج با نان باکیره و سرد کرده عظیم نافع آید بخصوص
ازاکه در اشتها قصوری باشد و یا ضعف غالب بود و یا احتمال غذاهای
ازان غلیظ تر نکند و لیکن استعمال دوغ و شیر را دستوری نیست اما دستوری

توزیع
یعنی قسمت

استعمال دوغ چنان بود که دوغ را نیکو بپالایند تا مسکهٔ آن جدا شود و تا سیم روز نهند تا مزهٔ آن خوش کرده و بعد نیم روز آنرا نیکو بجنبانند تا آبی که بر او پدید آمده با آن خلط نشود پس بیارند نان تنک میده و نرم کرده و ده درم اندیی بدرم دوغ کنند و آن مقدار صبر کنند که نان آغشته شود آنگاه بخورند و اگر زیاده ازین خواهد بهمین میزان زیاده کنند و روز دیگر پنج درم دوغ زیاده کنند و یکدرم نان کندرم کنند و همچنین هر روز پنج درم سنگ دوغ می افزایند و یکدرم نان کم می کنند تا عادت دوغ خالص حاصل شود و نان برطرف شود بعد ازان ترتیب نقصان را معکوس سازند تا باز دوغ پنجهل درسنگ و سی درم رسد و نان بسیزده درم یاده درم باز آید و بعضی اطبا در دوغ احتیاط زیاده ازین فرموده اند و گفته اند که دوغ را ازده درم آغاز باید کردن و نان از یکمثقال و هر روز سه درم دوغ و یکدرم نان تا دوغ بسی درم رسد و دیگر باز بترتیب کاستن تا بمرتبهٔ اول رسد و اگر زیاده ازیی درم سنگ خواهد بهمین ترتیب اضافه و نقصان میکنند و کسانی را که عادت بدوغ باشد باین ترتیبات بسیار محتاج نشوند بلکه همین مراعات قوت هضم آن باید کردن و آنجا که آب دیگر و یا عفونتی باشد نباید دادن الا بضرورتی که حکمت وقت اقتضای آن کند از عادات و کرمی هوا و رقت و حدت مادهٔ و رغبت غالب و امثال آن و آنجا که بیم حدوث تعفنی باشد با قرص طباشیر دهند و آنجا که طبع نرم باشد و تلیین آن ضعف می آورد آنرا دوغ غرا آهن تاب کرده طباشیر

باطرائیث کرده دهند و فادزهر حیوانی هر کامی در دوغ بسی نافع آید

واما دستور استعمال شیر چنان بود که حیوانی را که شیر او خواهند خوردن ملاحظه کنند تا زائیدن او نزدیک نبوده باشد که شیر او غلیظ بود و بعضی بعد چهار ماه در انسان و حمار نیکو داشته اند و در بز بعد بیست روز باید که شیر او از کهنگی و مرض در نقصان نیوفتاده باشد بهمان جهت و باید که حیوان تخت جوان و تندرست و آبادان باشد و آدمی را خوراکهای او مناسب مریض نیابند و چهارپایان را از مثل جوید و سیدست و کوک و اسفناج و کشنیز تر و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار و بادرنگ و پوست هندوانه و جوکوفته و تر کرده و سبوس جو و برگ بید و شاخ زردهند و اگر علفی باشد که آنرا بالخاصیة درین مرض نفعی باشد و حیوان آنرا خورد ازان دادن اولی بود و چون شیر بدوشند فی الحال نا پخته بر آشامند که شیر از اندک ماکی متغیر میشود و مبالغه درین تا غایتی کرده اند که فرموده اند که حیوان را از نزدیک مریض نرند و بدوشند و قدحی که دران می دوشند بغایت پاک شسته اند و میان آب گرم نهند و دران بدوشند تا سردی آنند در شیر تغیری نکند و ترتیب و رعایت مقدار آن چنان باید که روز اول نیم سکره خورد و تا هفت روز هر روز نیم سکره اضافه کند تا به سکره و نیم رسد و هفت روز دیگر بر همین مقرر دارند بی زیاده و نقصان بعد ازان بترتیبی که افزوده اند تا هفت روز همچنان نگه دارند تا ازان عادت بیرون آید

وقت خوردن آن نیز هنگام خوردن غذا بود جالینوس گوید هرچاشنی
که شیر خورده باشد نبض او پس از یک ساعت باید دیدن و با نبض قبل از
خوردن شیر قیاس کردن اگر قوت نبض بیشتر میشود و بعظم میکراید
یقین کرد که شیر نیکو میکوارد و در معدهٔ او تباه نمیشود روز دیگر توان
افزودن و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر میشود یقین کرد
که شیر در معدهٔ او تباه میشود زیاده توان کرد بلکه ترک مطلق اولی بود
و همچنین اگر در اثنای آن نشان حرارتی غالب فوق متوسط بعد الغذا او یا شخصی
غیر مقرر دیابند ترک کنند و بعوض آن دوغ یا غذای دیگر دهند و آنجا که
از شیر عفونتی تولد کند طبع را بچیزی مثل مزاب آلو و بنفشه و آب سیب
فرو دادن آورده اند و گفته اند که اندک نمک یا عسل با شیر بیامیزند تا آن از
بسته شدن در معدهٔ مریض منع کند و لیکن آنجا که طبع نرم باشد
نمک نشاید یا اضافه کردن که مدد تلیین کند و قند و نبات انسب باشند
از شهد و بعضی فرموده اند که یک جزو شیر را با دو جزو آب باران صافی
بجوشانند تا به نیمه باز آید و قدری شکر یا ابلوج اضافه کرده بدهند
و بدانکه کسی را که غذا بیشتر از مقدار شیر مذکور باید بوقت دیگر بعد از هضم
آن از غذای مرغوب قدری توان داد و اگر شیر بغایت مناسب آید و کفاف
باشد برهان اقتصار اولی بود و مردم صفرائی معتاد بتریی را بعد هضم
شیر و قبل از ان قدری از شربت بیخوش و یا غذای چاشنی کرده که ترشی جانب
بود و از برودت آنها باید ترسید که عظیم مطلوب بود و دوغ و غذاهای

چنین او را بهتر از شیر و از طعام لطیف تر نبود و در قرب هضم اگر قدری
از شراب ممزوج ساخته با سه برابر آب قبل از ان وقت بسه ساعت
بخورد مفید آید و بعوض آب ایستاده در همه حال از آب سخت سرد
حذر واجب بود زیرا که تنگی نفس آورد و ثقل کردن او را بمثل قرص
لیمو و مغز خیار و مغز بادرنگ و عناب و سیب شیرین و انار ملیسی
و اسرود کلابی و ملجی و بنیر تازه و انگور ترش شیرین و قرص کافور
که در خفقان مذکور ست و تخم خربزه با قند ساییده و قرص لولو که
در سدیدی گفته بهمان ترتیب و شاه بلوط و غیرها و تخم خشخاش و
مغز پستهٔ مقشر و با زنجبین و کزانگبین و فالودهٔ که از نشاسته یا
شیرهٔ بست جوشیده باشد با به نبات و آب هندوانه و کدو پخته باشند
و مغز بادام و مغز دانهٔ کدو و مغز پسته و تخم خشخاش و خربزه جمله
ساییده بران ریخته باشند و کباب بران پاشیده و روغن بادام شیرین
بران کرده مناسب آید بین الطعامین و آنچه طبیعت او بآن مایل بود اولی
بود و اگر اندکی کافور اندر شیرینهای که خورد کنند بهتر باشد و انسب
آن بود که بعد از غذا در معده و ابتدای هضم خواب کند تا رطوبت و هضم
نیکوتر حاصل آید و فراش و لباس او در گرمی هوا از نوزی و کتان باید کردن
و بصندل و کباب پیوسته آنرا مطیب داشتن و در سردی هوا از کرباس
نرم مطیب به عبیر ساختن و بستر او را از پنبه بردی باید آکنده ساختن
و هرگاه اندکی محکم کردن از ابکان ندافی نرم کردن و گفته اند که در زابتان

تخمین و کزانگبین

اگر بستری از دیبه دوزند چنانچه آب دران بایستد و از آب پر کنند و
بزوی دیگر بستر ها افکنند و بیمار بران خسبد مناسب بود لیکن چون
مردم ضعیف را بر تنها کی نشستن و خفتن با عصاب و عضلات
ایشان مضر بود بستر نرم و خنک انسب باشد و اگر شاکی بر بروی جوف
نهند و بستر او را بر روی آن شباک افکنند چنان بود که لباس او تر نشود
نیکو بود و در زمستان هوای مسکن او معتدل باید داشتن تا از کثرت
آن زکام نکند و از سردی آن جهت ضعف تن بریخ نباشد و در تابستان
در محل خنک غیر متعفن او را ساکن باید ساختن و بهتر بن مسکنی در
تابستان آن بود که ناشمال و آب در وی کذرد و اما خانه را که آب دران
کذر نداشته باشد و شمال بدران مر نباشد باید که طغارهای بزرگ
را پر آب کرده کرد وی نهند و اگر میتر نشود کیخ و برف بسیار هم در
حوالی و اطراف وی نهند بهتر بود و زمین و روی دیوار خانه را
باب و کلاب و سرکه تر دارند و شاخهای پید تر بسیار بیفکنند و بر
بید تر بر روی بستر او پراکنند و در هر چند ساعت تازه سازند و باد
زنها را باب و کلاب یا عرق بید مشک تر کرده هوا را میخنبانند و نیکو زاید
که عرق کنند و تمام درون خانه را اکر بکل خوشبوی که پنبه دوخ دران
باشد تازه تازه اندوده میکنند بسیار نیکو بود و در زمستان اکر نو
کنده باشند و هوای آن کشاده و منفذهای بسیار بود بر بستر های
خشک معطر آسایش کردن مناسب بود و نقل از هوای کرم بهوای بلاق

عظیم

عظیم نافع بود بتخصیص بسیار آب و بیاد و معتادوی و باید که
بر حوالی فراش وی ریاحین و عطرهای خوش بوی و معتدل و
میوهای تازهٔ خوشبوی و کلها و ریاحین بسیار بنهند از انچه بوی
آن او را خوش آید و زکام ازان نیوفتد چنانچه از بوی کل سرخ بعضی
را ی او فتد و نزد او غناهای ملایم و سازهای خوش صدا و با هنکها
ملایم تر فرا چون راست پنجکاه و عراق میدارند و تفریح خاطر او با
ممکن باشد میکنند تفریح و طرب معتدل ممتد و از هر چه محل آن خشکی
فزا باشد از حرکات و خورشها و اعراض و هول بیشتر ازان اجتناب
فرمایند کرد و ابل و بهیج و جه بر خلا خواب نکنند و چنان مراعات این
حال کنند که اکر شبهای دراز باشد و در نصف شب طعامی نیکو کوارنده
بود و خواب بر قاعده کرده و بدنا محتاج شوند غذای مناسب دران
حین اندکی بخورد و بعد ساعتی باز خواب کند و آنرا که در خواب
آمدن قصوری باشد اهتمام عظیم در خواب آوردن او کند که تخلیل
و تخفیف و مضرت بنحوابی عظیم داست و تدبیر آن بتقریب مذکور
خواهد شدن انشاء الله تعالی و بخفی نماند که در علاج ذبول تقریر بخواص
ادویه و غیرها جستن ابلهی بود و تجربه کامل شاهد این معنی کرد و حکماء
هند را در علاج این مرض و سایر امراض مزمنه طریق همین است

دیدم غلام هندی نوبالغ را که آب دق بذبول انجامید در فایز و بهلا
ایشان حضرت فرمودند که ناخواهد اد و آب خالص بسیار بنوشانیدند غلبه و

وآنرا بالا بندند و میکذاشتند تا صاف میشد و برداشتند یک ثربت
و از یکدیکر ان در میکشید و غذائی که مطلوب او بود از شوربا ها
بمرغ بی قانق میخورد بقدر اشتها روزی دو نوبت و ساکن بود
چون چند روز چنین کرد صحت یافت و هندیان در اکثر تبهای لازمه
مزمنه این ثربت بکار دارند و نافع بود **وجوابی** را در دار المرضهین
تب بود و بند بول انجا میدهند فرمود که هر صباح بقدر یک ثربت
و از بول خود کرم کرم بر وی آید برآشامد یکهفته مداومت نمود
بهتر شد مدتی چنین میکرد تا تمام صحت یافت **صبیهٔ** چهارده
ساله را در رقم تب دق شد و بحد ذبول قریب شد و هر چند حکیما
مثل شیر خر و شیر گرفه و آش جوداند فایده ظاهر نشد و بآن سبب
در حکیما مبالغه بکردند شخصی مجرب فرمود که قدری جوز بوا بعد
طعام در دهن میکرفت و بآهستکی آنرا میخورد چند روز چنین کرد
صحت یافت **وفایده** این چند مسئله آنست که واضح کردد که در علاج بضد
کاه باشد که مبالغه مفید نباشد و بمقوی رود و ائی نوخاصیت کلی
مقصود بهتر حاصل کردد و اکرچه بکیفیت موافق مرض باشد و نیز معلوم
کردد که تقویت معده و مجاری غذا را در این مرض نفع بسیار است و
نیز محقق کردد که تجارب بنهایت نرسیده و خواص اشیا را کسی استقرا تام
نکرده و **بباید دانست** که حمی دق مصاحب و مربی باطنی افتد عنایت باصلاح
و رهم بیشتری باید کرد و بهترین تدبیری حقنها و آن تنهای نرم منضج محلل

معتدل

معتدلست و همچنین طلیها و ضمادهای محلل و معتدل و غذاو شربتهای
مقوی و منضج و معتدل و اکر دوائی باشد که تحلیل و اصلاح و هم بالخاصیه
کند و اکرچه کرم باشد استعمال آن جایز بود بتخصیص کر نیاقتی داشته
باشد و در استعمال خلیها چنانچه دانسته شد جرات نشاید کردن
کر بورم مضر بود و اینجا اعتدال نیکو مرجی باید داشتن و الله اعلم **واما**
حمی خلط بر دو قسم است **اول** که حرارت غریبه خلط را کرم
از مقدار طبیعی کند و بر جوشاند تا بی تعفن و این موسوم بحمی سخوفی
و غلیانی بود و ابقراط این را سونوخس نامد یعنی تب دایمه و لازمه
و دوام این بیشتر باحمی یوم جهت اشتراک در اکثر علامات سوی مدت
مرض و این غلیان در غیر خلط غالب کدم است نی باشد و لیکن بسیار
بوشیده بیست **و دیکری** آنست که حرارت غریبه خلط را متعفن
سازد و تعفن کند کی و پوسیدکی را کویند که صلاحیت هضم از ان
منقطع شده باشد و لیکن قابل نضج و تحلیل بود و این موسوم بحمی تعفونی
باشد و در تحت این قسم انواع و اصناف بسیار بود بعضی مفرد و بعضی
مرکب و مهمتر از تعفونی آن باشد که از تعفونات مختلفه متمیزه بنفسها
باشد و اکرچه مادهٔ آن از یک نوع نباشد و آنرا بسیط نیز کویند و مرکب
بخلاف این باشد و اکرچه مادهٔ آن از یکنوع بود و اخلاط چون چهارست
لازم بود که حمیات که منسوبند باین اخلاط از روی کلیه چهار باشند
و از جملهٔ انها آنچه تعفونت پذیرفتن خلط منسوب بدانجا و وی در اندرون

رکها باشد آنرا لازمه گویند یعنی قوت و فرقت بثبوت ندارد زیرا که
خلطی که در داخل عروق متعفن شده منتشر گشت بواسطهٔ کثافت
جرم رگ دیر تحلیل می پذیرد و چندان مکث می باید که دیگر از جنس
وی مدد میرسد و متعفن میکردد و باین سبب حرارت که ازان پدید
آمده بدوام آن دایمی باشد چندانکه امر عفونت منقضی گردد
و آنچه عفونت پذیرفتن خلط منسوب الیه وی در بیرون رگها باشد
آنرا دائره و مقرحه و نائیه گویند یعنی میگذارد و دیگر بار میکرد زیرا
خلطی که تعفن آن در خارج عروق شده در موضع مقرر واقع است و چون
جرم کثیف عرقی حافظ آن نیست حرارت تب رطوبات زائدهٔ آنرا بخار
میکرداند موجب تبی شدید بمعونت حرارت غریزی تحلیل میکند و براه
مسام اخراج مینماید و بآنجهت فترتی و فرقتی در حرارتی که نتیجهٔ آنست
لختی پدید می آید و مدتی می باشد که دیگر بار از جنس آن موضع جمع شود
و بسبب بقیهٔ حرارتی که از ان تعفن سابق مختفی مانده بود در ان موضع
در بقیهٔ آن خلط متعفن که بمنزلهٔ خمیر مایهٔ آنست تعفن را تعفن پذیرد
و بآنچه و لاماده را متعفن ساخته بود تعفن پذیرد و بخار عفن
آن اخلاط و اعضا را بوسیلهٔ ارواح کرمت صدارد و همچنین دور میکند تا
مانع تعفن پدید آید و یا طبیعت قوت گیرد و در ان مادهٔ عفونی آویزد
و آنرا بکلی مرتفع گرداند و اسباب عفونت سه نوع است یکی
خود دنیاست و این خود نیها بعضی آنست که جوهر آن بذاتست آنچه

ازان سوداء میشود بآن سبب تعفن میطلبد چون ماهی تازه و امثال
آن و بعضی آنست که جوهر آن بغایت لطیف است آنچه ازان سوداء
میشود بآن سبب زود قبول تعفن میکند چون شیر و اشباه آن و
بعضی آنست که بجهت غلبهٔ رطوبت قوام خون را رقیق میسازد و مهیا
میکرداند جهت غلیان و قبول فساد چون میوهای شیرین آبناک و
بعضی آنست که بدکواریست و آنچه ازان سوداء میشود در طوبتهای خام است
و حرارت غریزی از طبخ آن عاجز می آید و حرارت غریب بآن راه می یابد
و آنرا تباه میکند چون خیار و اشباه آن و بعضی آنست که بسبب فضول
طبخ و ترکیب مختلف بدکوارید می شود و یا بسبب بی ترتیب خوردن
و حرکات عضو نیکوئی یابد پس آنچه ازان سوداء میکردد تعفن را طالبه
دوم سدهاست که مواد را در بخاری حقن کند و راه دم زدن ماده
و روح نماند و بآن سبب آن ماده متعفن شود و اسباب سدهٔ مطلقا
در بحث حمی یوم معلوم شد سیم امور خارجیه است مثل هواهای
وبائی و متغیر از اختلاط یا بخارات بالتعفن که از راه مسامات و
تنفس با اخلاط و ارواح رسند و متعفن سازند مواد را و حدوث
عفونت چنان بود که حرارت غریب قلیل اندر طوبتی کثیر و خام آویزد
و آنرا نتواند پختن و نتواند تحلیل کردن و بآن سبب جوهر آنرا فاسد
سازد و بپوساند و لازم نیست که آنچه تعفن می پذیرد البته بالطبع نیز
رطب باشد بلکه رطوبت جسمیت کافیست و تحقیق این معنی از کتب حکمت

طبیعی باید کرد اما حمیات دموی دو نوعست یکی غلیانی است و آن آنکه
شدید دوم عفونیست و آنرا مطبقه گویند و چون خلط دم داخل عروق
می باشد بلاشک همانجا عفونت پذیرد و باین سبب تبی باشد لازم مجنون
سوداوی و گاه باشد که چون بعضوی میل کند و چندان جمع شود که
آماس پدید آید و تعفن پذیرد بسبب حقن و بخارات گرم عضو از انجا بدل
رسد و بسا بحی خون تر یابی و روح و تر این بجمیع اخلاط و اعضاء
وب پدید آید و اگرچه سبب این تب عفونت خون بود در خارج عروق
لیکن چون بر آسمانیست بلکه عرضی است مر آن آماس دموی را از جمله مرض مر
حمیات بتخصیص دموی عد نکرده اند و حمی عرض عبارت از آنست
که بعلاجی مخصوص محتاج نباشد بلکه بعلاج مرض علاج آن حاصل گردد
چنانچه بپختن شدن و رم و پالودن ریمازان تبی که بر تبع آن پدید
آمده باشد و این کلام مشعر است بآنکه حمی یوم سدی حمی عرض باشد و
دور نیست که حمی عرض دموی که از عفونت آن پدیدی آمده باشد اما
که اثر عفونت عموم نیافته بود و حرارت آن با خلاط یا اعضا تشبث تمام
نکرده از اصناف حمی یوم باشد همچو حمی یوم سدی و حمی یوم وری
و بیقا سبب حاصله باقی بود و هم که حرارت عفونی ازان با خلاط رسد
چسبد و عفونی در آنها احداث کند حمی خلطی عفنی شود و هم که
با عضاء رسید حمی دق شود تامل و حمی مطبقه را سه مرتبه است
یکی آنست که اجزاء متعفن خون کمتر از غیر متعفن مخالط بآن بود و این

صنف اسلم است از باقی جهت آنکه فعل طبیعت اینجا اقوی است از فعل مرض
و این را ناقص خوانند بواسطهٔ آنکه چون طبیعت غالبست مرض
اندک اندک نقصان یابد دوم آنست که اجزاء متعفن بیشتر باشد و این
صنف اشرست از باقی زیرا که فعل مرض اینجا اقوی است از فعل طبیعت
و این را تزاید خوانند بواسطهٔ آنکه چون طبیعت مغلوبست مرض
اندک اندک زیادت گردد سیم آنست که اجزاء متعفن متساوی باشند و غیر متعفن
و این صنف متوسط بود در خیر و شر بجهت تساوی فعلین و این را
منتابه خوانند بواسطهٔ آنکه چون فعل مرض و طبیعت با یکدیگر برابری
میکنند در اکثر اوقات احوال بر یکنسق بود و بتحقیق این مراتب بظهور
آثار نضج و عدم آن و سایر دلایل خیر و شر توان نمودن اما حمیات صفراوی
سه نوع است یکی آنست که تعفن صفرا در عروقی افتاده باشد که دوست
ازدل و جگر و آنرا غب لازمه گویند و غب اگرچه بحقیقت آن بود که یکروز
واقع شود و یکروز واقع نشود اما چون این حمی با وجود لزوم ازان
قبیل است که یکروز اشتداد او بیشتر و یکروز کمتر بآن سبب موسوم
بغب گشته است دوم آنست که تعفن صفرا در عروقی باشد که در نزدیکی
دل یا جگر و فم معده واقعند و آنرا محرقه گویند یعنی سوزاننده جهت
آنکه با وجود لزوم تب حرارت و قلق و تشنگی و التهاب درین بیشتر
باشد که چنان پندارد که در درون سینهٔ او آتشی میسوزد بواسطهٔ
قرب مادهٔ عفن باعضای گرم و کرم کننده و زیادتی وحشت رسیدن

ازان بروح وحارت غریزی وفم معده وجگر ممکن بود که تعفن خلط در محرقه
در عروق تمام بدن باشد وه حوالی دل وجگر وفم معده بیشتر باشد واین
صنف بدتر باشد سیم آنست که تعفن صفرا در خارج عروق باشد وازا
غب گویند بحقیقت بجهت آنکه سیکذارد ویکرر دوبرای تاکید همین معنی
غب دائره ونایبه هم خوانند واین غب دائره بر دو قسم بود یکی آنکه
مادهٔ متعفن آن صفرای خالص باشد وازا باینجهت غب خالصه نامند
وحقیقت غب این را ثابت بود دوم آنکه متعفن آن صفرائی بود که
با بلغم اختلاط وامتزاج نیکو یافته باشد وغلیظ گشته وبا ین جهت
ازا غب غیر خالصه گویند وغبیت این را کاهی ثابت بود واما حمیات بلغمی
سه نوع است یکی آنست که از تعفن بلغم شور افتاده باشد در عروقی که
نزدیک دل وجگر وفم معده است وازا بواسطهٔ قرب اعراض دلوازم آن
محرقه هر محرقه خوانند دوم آنست که تعفن بلغمی زجاجی یا ترش یا شیرین
افتاده باشد در عروق دور از دل ویا در تمام عروق بدن ولیکن در عروق
حوالی دل وجگر کمتر بود وازا حمی لئیقه خوانند سیم آنست که از تعفن
بلغم مطلقا در خارج عروق افتاده باشد وازا نایبه ومقرمه خوانند و
مواظبه نیز گویند بجهت آمدن آن هر روز وقریب بفترت یکدیگر و در تحت
این نوع بسبب بعضی اعراض قویه واحوال لازمهٔ عجیبهٔ اصناف پدید
آید منسوب بآن اعراض واحوال چون غشی ونهاری ولیلی وظاهر الحر و
ظاهر البرد واما حمیات سوداوی دو نوع است یکی لازمه بواسطهٔ تعفن

سودا در

سودا در داخل عروق ووجود این حمی نادر بود بجهت قلت سودا در
عروق بتخصیص سودای غیر طبیعی دوم دائره ونایبه بواسطهٔ تعفن
سودا در خارج عروق واین قسم باختلاف دوایر ونوایب منقسم
گردد باقسام وهر یک را بآن مناسبت تسمیه کنند چنانچه دورهٔ
آن اگر پنجها روز می اوفتد ازا ربع میخوانند واگر به پنجم می اوفتد ازا خمسی
میخوانند واگر به ششم می اوفتد ازا سدس میخوانند واگر بهفتم می
اوفتد ازا سبع میخوانند واگر بنهم می اوفتد ازا تسع می خوانند وقسم
دیگر واگرچه ممکن است بیان نکرده اند وباشد که نیافته باشند وجالینوس
اکثر اینها را سوی ربع انکار کرده است ومیگوید که من ندیده ام الا خمسی
ضعیفی وحدوث اینها را در هر نوبت ازا سباب بادیه مثل حرکت قوی
واکل وشرب کریه وخشکی فراوان اعراض مفرطهٔ محرکهٔ حرارت وسودائی
داند وابقراط میگوید که جمله را دیده ام وهر یک را بیانی فراخور آن کرده
وبعضی نوع اولی را که لازمه است ربع لازمه میخوانند بواسطهٔ اشتداد
اعراض آن بنوبت ربع والله اعلم واما حمیات مرکبه مطلقا بعضی آنست که
ترکیب آن ازا جناس متباعده است همچو مرکب از حمی دق وحمی خلط وبعضی
آنست که ترکیب آن ازا نواع یک جنس است همچو مرکب از غب لازمه وغب دائره
وبعضی آنست که ترکیب آن ازا نواع اجناس متباعده است همچو مرکب از حمی
ورم عرضی وحمی عفونی مرضی وبعضی آنست که ترکیب آن ازا فراد یک
صنف است ازیکنوع همچو مرکب ازدو غب خالصه یا ازدو ربع یا ازربع

یا از خمیر و سه خمس و اشباه آن و بعضی آنست که ترکیب آن از اصناف یکنوع
است همچو مرکب از غب خالصه و غیر خالصه و یا از بیج و خمس و امثال
آن و از بیخمها آنچه مرکب است از حمی بالغبی آن را شطر الغب خوانند بآن مناسبت
که یکنصف آن غب است و تشخیص جمله بملاحظهٔ علامات و تحقیق لوازم
هریک ممکن بود ولیکن تدقیق عظیم در دین باب واجب باشد که در اینها
اشتباه عظیم واقع میشود و از آن مرخطاهای کلی واقع شود و چون
اقسام حمیات معلوم شد اکنون بیان احوال و علامات و معالجات
هریک بروجهی که تجارب بآن رسیده است کرده شود و بالله التوفیق
ولما سونوخس حدوث آن بیشتر از سدّ امتلائی بود که محل دم زدن
خلط کمتر کرده و بآن سبب کم شود ناطبیعی و برجوشد و باشد که در
آسوده بیکبار حرکتی قوی کند و خون اندرتن ایشان بیکبار بجنبد و محل
دم زدن آن نشود و کمتر کرده و از اکثر اسباب قویهٔ حمی یوم این تب پدید
آید و بیشتر حدوث بنهایی در موی در فصل بهار افتد و اندر بلاد کرم و تر
و کودکان مرطوب را خصوصا از سن دوازده تا چهارده بسیار افتد
و همچنین مردم جوان تحمانی و فراخ رگ را و همچنین مردم تن آبادان کوشت
خوار و شراب خواره را و ممکن بود که اندر سونوخس خون از حرارت تعفن
پذیرد و بمطبقه منتقل گردد و باشد که خون کرم و صفراوی شود و بدماغ
برود و بسرسام منتقل شود علامت این تب آنست که از اول آهسته و هوای
سرمائی و لرزی و تکسری پدید آید همچو حمی یوم و لازم باشد و بتری زیاده

وکم شود و رنگ روی و چشم سرخ و رگهای تن ممتلی و برخاسته بود خصوصا
بر صدغین و محل حجامت و معضدی که عادت بوده باشد و بول بسیار
خارد و آب آنچشم رود و حرارت تب هرچند زیاده تر از حمی یوم شود خیلی
کمتر از حرارت محرقه و غب باشد و چون رگ دست کرم بران نهند لحظهٔ نیک
بخاری که برآید نیکو و نماک بود و در غرقت بحران هیچ عرق نکند و باشد که
خواب کم آید و باشد که حاق والهات و لوزتین تا ماس کرده از جهت غلبهٔ
خون و حرارت و بیشتر اوقات دم زدن او بدم زدن خداوند ضیق النفس
ماند و بعضی این حمی را باین سبب حمی اربو خوانند یعنی خیزکی که در و
دم زدن دشوارست و سبب این جوشیدن خون بود اندر حوالی دل
و جگر و جمع شدن بخارات کرم از آن اندر فضای سینه و نبض عظیم و
قوی و ممتلی باشد و بسرعت و تواتر کاید و اختلافش کمتر از آن بود که
در غب و محرقه و بول از کلکونی بسرخی کراید و بی آثار نضج نباشد و
از آثار عفونت خالی بود و محض نماند که هوا انتقالی را بظهور علامات
منتقل الیه بتوان شناختن و بعد ظهور هر آنی که داب کرز واضح است
و از بیانی که در سایر حمیات خواهد شدن مزید توضیحی حاصل کردد
انشاء الله تعالی علاج آن مبادرت بفصد کامل از محل یا باسلیق
و بهیچ حال بفصد از دو و اول و دوم و سیوم باز پس نشاید افکندن
و خون چندان باید داشتن که بحد غشی رسد و آنجا که قوت و فصل
و سال مساعد بود چندان خون بیرون باید کردن که غشی افتد زیرا که زیاده

مرض منتقل است
دیگر این علامات
صحیح

بفصد مرتفع شود وحرارت بغشي بسبب آنكه خلط مزاج قوي را خلط
مبسازد وچون دم غير عفن خلط پخته است مهلت جهت نضج احتياج نباشد
وگاه باشد كه بعد از غشي في افتد ويا اسهال صفرا ويا عرق كند وصحت يابد
وآنجا كه فصد كامل بدفعه مانع باشد استفراغ دم بدود فعه وسه دفعه
در دو روز وسه روز بايد كردن وآنجا كه فصد جايز نباشد بحجامت
وشرط اذن واشال آن بايد شناخت واگر مانع فصد تخمه باشد مهلت
تا رفع آن بايد دادن وهمچنين بحجامت وشرط اذن آن نيز موقوف بايد داشت
ودرين حين نليين برفق بسي موافق بود واسكاك وتقليل غذا وبعد
رفع مانع سرعت در تقليل دم واجب بايد شناخت بسبب آنكه چون
اين مرض از امتلاي دم است وخون خلط عام وغالبست از تاخير
استفراغ آن بيم باشد كه بحاري روح بسته شود وبيمار بفجاءة بميرد ويا
بمرض ديگر مشتغل شود ومهلك چنانكه قبل ازين گفته شد وبعضي گفته اند
كه اگر مرض هفت روز ويا ده روز گذشته باشد وقوت برجاي بود
استفراغ دم بايد كردن وحق آنست كه همه استفراغات نظر بقوت مزاج
است آنجا كه قوت باشد هر وقت كه استفراغ واجب شود بايد كردن الا
در روز بحران واگر قوت ضعيف باشد در اول نيز نبايد هيچ استفراغ
كردن وبتعديل مزاج وتقويت تدارك بايد نمودن كه بسيار كس را ديده اند
كه در ضعف قوت واوقات بحران وگهنگي مرض فصد كرده اند وهلاك
شده اند جالينوس گويد آنجا كه از فصد وحجامت مانع باشد اگر اندر احشاء

آفتي نباشد

آفتي نباشد وتخمه نباشد علاج آن بآب سرد كنيد وآن چنان بود كه چند
آب سرد كرده خورانند كه مريض بلرزد ورنگها وبسبزي مايل گردد و
حرارت زايل شود واگر در احشا آفتي باشد وليكن مضرت بيشتر
ازان بود وبايد باشد كه بذبول منتقل شود هم علاج بآب سرد كنيم
وبعد ازان اگر قوت قوي باشد بكردن امتلا بتدريج وگشادن سدد
مشغول شويم وبعد تقليل امتلا وتفتيح سدد دواهاي خشك بكار
داريم ومحمد زكريا گويد بسيار باشد كه اندرتبهاي حاده آب سرد مفرط
دهند وبتاند حال ساكن شود ليكن بعد ازان تبي آهسته باز آيد ويا شد
تا چهل روز وبيشتر بدارد وتا رعاف ويا عرق پديد نيايد زايل
نشود وسبب آن باشد كه بحار از پس افكند ومادة غليظ وفرده ماند
ويا بلغم فرده شود وعضو نيق دران آويزد وحق آنست كه چون از
حرارت بيم مضرت كلي باشد تسكين آن واجب بود كه از درازي بيماري
خطر كمتر ازان افتد كه از كري وحدت وآنجا كه در احشا آفتي بود
واستفراغ نتوان وازآب سرد دادن گزير نباشد يا سكنجبين كه در شي
ويا جلاب سرد بايد دادن تا مادة بسيار غليظ وآماس صلب نشود
ودر جلاب تخمهاي خنك ونرم بايد كردن وآب بيشتر تا بصفرا مستحيل
نشود وخنكي بيشتر دهد وآنجا كه فصد كامل كرده شود وهنوز حرارت
لختي باقي باشد غذاها وشربتهاي ترش وخنك كرده بايد دادن وگوشت
وهرچه خون فرا باشد دور بايد داشتن مگر وقتي كه قوت ضعيف

بود که آنجا بکوشت جوجه مرغ یا خروس رخصت باشد و طبیعت را
نرم باید داشتن بمثل معصور انارین با شیر خشت تنها و یا با تمر
هندی و اندک شکر و امثال اینها و از هر چه خونرا برجوشاند از شیرینیها
بتخصیص تر بجبین در جمله حمیات دموی خذ با یدکردن و اطفال
و کودکان خورد را شیافهای خنک کافی بود و هر گاه بعد فصد آثار
حرکت و غلبهٔ صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بمقوعات مقوی
یا خود بمعصور انارین یا هلیله زرد با ید کردن و از جهت تبرید و
تقویت بفواکه احتیاج او قد آلوی رسید و امرود و سیب شیرین
و انار ملس و میخوش و قراصیا و بهی و مغز بادرنگ جایز بود و الدلا
و اما مطبقه بیشتر تعفن خون از بسیار خوردن میوها تر باشد که آنرا
رقیق و آبناک سازد و بآن سبب عفونت پذیرد و گرم شود و برجوشد
همچو شیره انگور و یا رطوبات خام با خون جمع کند و حرارت غریزی
آنرا نتواند کواریدن و حرارت غریب اندران اثر کند و خونرا تباه
کرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن اشارتی باینمعانی سبقت یافت
و بسیار باشد که اندر مطبقه خوفی که در عروق حوالی دل و سکرت
عفونت بیشتر پذیرد و ازان صفرای عفن پدید آید و بمجرقه منتقل
شود و باشد که از غلبهٔ حرارت دم صفرای عفن بدماغ برشود و
بسرسام کرم منتقل گردد و باشد که حرارت خونرا سخت برجوشاند و
طبیعت از ایجاب پوست مایل بازدارد و بحصبه و یا آبله منتقل گردد و

باشد که از جهت کثرت مبالغه در علاج بمبردات جهة تلطیف
حرارت به اثیر عفن منتقل شود و جالینوس مطبقه را منکرست
و بران رفته است که چون عفونت اندر خون اگر کرد لطیف او
مستحیل بصفرائی میکردد عفن و بیخ که لازم آنست بتی است دایمه
صفرائی دموی حاصل شده در لوازم از غب لازمه فرود تر است
و از جهت غلبه و انتشار و قرب عهد و طبع بدم علاج آن قریب بعلاج
حمی دمویات و اگرچه این کلام خالی از وجهی نیست لکن بتجارب
مذهب ابقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته است علامت این
تب آنست که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت غب لازمه
و با نکس و کوانی و مانکی سرون پدید آید جهت امتلای دم و عفونت
و ملیله که عبارتست از اندک کری خلاف عادت و کلالتی و صداعی
هم بران مقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهت محفوظیت خلط
در عروق و هیجوغب لازمه فتراتش فی الجمله ظاهر بود و صداع
و تشنکی و اختلاف نبض و تغیر طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان
در اول و اخر بدرشتی و سیاهی اینجا بیشتر از ان بود که در سوء خلط جهت
تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلاء رکها قریب بآن بود که
اندر سوء خلط و بول تیره و بسرخی مایل و ناخوش باشد و هیچ عرق
نکند الا در وقت بحران جهت محفوظیت خلط و غلظ آن و باشد که
در وقت اشتداد حرارت و لاغری بدر پوست ظاهر شود جهت

جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت و در مناقص نقصان
مرض و علامات نضج بزودی ظاهر گردد و اگرچه از اول صعب افتاده
باشد و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوت طبع و
پختگی خلط و مُمتَنایید اکثر آن بود که بحران بهفتم کند بخیر یا بشر جهت
حدت ماده و غلبهٔ نعفن و متشابه بسیار افتد که تا هفت روز نیز
یکحال باشد و بحران دیر تر افتد و بیشتر آن بود که این تب چون بحران
کند نقاهٔ تام حاصل آید و اندک حرارتی باقی بود لیکن بزودی زایل گردد
پذیرد و هرگاه در روزهای بحران این تب لرز پدید آید
نشان سلامتی زایل شدن این مرض بود بالتمام و گفته اند که هرگاه
اندرین تب سبات پدید آید و شکم باد کند چنانکه اگر دست زنند آواز
طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر همیگردد و از اجابت طبع آسان
نمی یابد و برنگ او خشک ریزه سبز پدید آید نشان قرب مرگ باشد
علاج تقلیل دم است بفصد یا حجامت و یا ترطیب اذن و لیکن فصد
تا حدّ غشی کفاف بود و ترک غذا تا قریب سه شبانه روز اگر بتوانند
بغایت نافع بود و الا قلیلی از اغذیهٔ لطیفه میدهند و تلطیف حرارت
و لین صفرا دهند بدستوری که در رسونا خس مذکور شد بتخصیص
بقداها و شربتهای ترش و نرم و بملین طبیعی زرد و آب انار ترش و یا
بچهار شربت معقولی بسنا و بشیاف های خشک نرم چون کشنیز زرد آلو
ملیح و امثال آن و اینجا آب سرد و چیزهای خنک کرده آن نفع حاصل نشود

که در سوء خس جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود فسرده گردد و
دیر نضج یابد و اگر بلغمی با آن ضم گشته تعفن بزیادت قضیه صعب
گردد و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه اینجا عنایت بیشتر بنضج مادهٔ
باقیه بعد از استفراغ دم باید کردن و اگر ماده رقیق باشد از آب
سرد و امثال آن غلیظتر ساختن مصلحت بود و اگر غلیظ بود آب سرد
نشاید دادن بلکه ترشیها نیز کمتر باید دادن و بقداها و شربتهای معتدل
و رقیق تر ترقیق و تلطیف آن باید کردن و اگر فصد را سببی که مانع مهلت
اندک باشد از سوء مزاج عفونت دم چون قصور هضم و اقتضای
آن مر امراض عفونی را موجود نباشد بعد یکشبانه روز فصد کنند
اولی بود زیرا که خلط چون عفن است نضج میطلبد اما چون خود
بنضج بسیار محتاج نیست و مهلت بیشتر ازین نیز نمیطلبد و لیکن
آنجا که تخمه بوده باشد تاخیر یا رفع آن واجب بود و بعد فصد در
استفراغ صفرا نیز یکشبانه روزی اقلا مهلت باید دادن تا قوت
باز آید و اثر نضج بهتر ظاهر گردد و آنجا استفراغ سفوی و مهل افتد نه
مضعف و مستحب و بیشتر ازین مهلت نتوان و آنجا که ضعفی باشد
از کوشش جوجه مرغ دادن کریز نباشد و آنجا که حرارت غالب بود کشک
باید دادن و آش جو مقشر که عناب چند دران جوشیده باشد
و اندکی کشنیز سبز و اسفناج هم در و نیکو بود و بتجربه پیوسته است
که آبی که عناب بسیار دران جوشیده باشد و صاف کرده خنک ساخته

بجاي آب كاهي دادن در حميات رموي عظيم نافع بود وعطش وضعف
را كم سازد وغذاها وشربتها مخنك وكافوريات كه در رغيب مذكور
ميشود جمله مفيد آيد وآنجا كه اعراض صعب پديد آيد مثل صداع
وسبات وخفقان وسهر وهذيان مفرط وآفت در دراحشا وافراط
عرق وقي اسهال وكرب وغشيان وغشي وتشنج وتنگي نفس وعطسه
مفرط واشباه اينها واگرچه بحراني باشند علاج هريك از ستوهي كه
در محل مذكور شده آنچه لايق وقت بود بايد كردن ودر صحبت محرقه
هر بعضي مبين ميكرد ودر جمله اوقات حرارت مسكن را وهوا را خنك
بايد داشتن الا در وقت بحران بعرق كه آن هنگام هوا را معتدل بايد داشتن
وتن را بپوشيده تا عرق را باز ندارد وباين رعايت در جمله حميات بايد
كردن چندانكه عرق بجد افراط نرسيده باشد وكفته اند در وطبقه
بعد تنقيه ودر وقت انحطاط اگر مريض در حمام لحظه تمكث كند و
بعد از ان در مسلخ چندان بخسبد كه عرق نيكو كند عظيم نافع آيد وباين
تدبير بسيار كس از اين مرض بزودي رسته اند رسيده ٨٨٩ متوجه
هراة بوده روز از نوروز سلطاني گذشته بقصبهٔ اسفزار اين رسالهٔ
ودر هواي آنجا اندك تعفني پيدا شده بود ومولد بيطبقه وحصبه
گشته وخلق بسيار در زمستان باين امراض تلف شده بودند بعد
يكشبانه روز كه آنجا ساكن شديم هفت نفر از جوانان را كه همراه بودند
وقت چاشتگاه كرباني در سر وتن وصداعي پيدا شد وبعد ظهر تب آمد تفاوت

كرم در وقت

كرم در وقت عصر جمله را فصد كرديم وخون تا حدّ غشي گرفتيم خفقي
پيدا كردند بعد ازان بوقت خفقي هريكي را يك حبّ الشفاي بزرگ خورا نيديم
چنانچه جنون گرفت ايشانرا وهذيان گفتن آغاز كردند جمعي را بر ايشان
موكل ساختيم كه نگذارند كه ايشان بسيار حركت كنند وخود را از جاي
نيفگنند وتصويري شود وبهر حيلهٔ كه بود تسكين ايشان كرديم تا
خواب كردند على الصباح جمله بهوش آمدند صحت يافته في الحال نقل
هوا كرديم وايشان پياده بچهار فرسخ آمدند وهيچ نشو نيي ديگر نشد
ودر تبهاي امتلائي عفوني باين طريق علاج بسيار بكار داشتيم وانفع
ازين نيافتيم بتخصيص جهت مردم غير متنعم وغير طفل واما غير آن زمه
اشتداد آن بنوايب غير سبب آنست كه چون مادهٔ آن در عروق محفوظ
است در نوايب غير از جنس خود ديگر بدي پايد واندك كه تحليل يافته
بود عوض ميگيرد وحرارت واضطراب بيشتر ظاهر ميشود واكثر
انقضاء آن در هفت روز بود علامت اين تب متوسط بود ميان علامت
مطبقه ومحرقه چنانيوس مطبقه را از جهت كثرت مناسبت و
مشابهت بقب لازمه از جمله آن عد كرده است وفرق ميان اين وحرقي ومطبقه
آنست كه در اين تب هيچ گراني تن نباشد جهت خفت مادهٔ وصداع وتلخي
دهن وكرب وسهر وتلواسه وقلت اشتها اينجا بيشتر بود جهت صفرا
وغلبهٔ حركت بخار آن وبول اكثر رقيق ناري بود ويمكن كه اندك عرق
كاهي پديد آيد از جهت رقت مادهٔ وتب همچنان باقي باشد وعلامات

بسیار دهم

استلاء بدیناید در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی
کاهی طاری کردد و فرق میان این تب و محرقه در بیان علامات محرقه
مبین کردد علاج آنست که نخست تدبیر تسکین حرارت و تعدیل و
رسیده بشیرین ده تسکین صفرا کنند بمثل سکنجبین در آب هندوانه و لعاب اسفرغول و
حلیب تخم خیار این با شراب آلو و با شراب لیمو اکر ضعفی در معده باشد
و همچنین بکشکاب و آب سرد و آش آلو و آش انار و آش زرشک و آش تمر
و تلبین طبیعت کنند هر روز دو سه مجلس بشراب بنفشه در آب
آلو یا تمر و یا با ندک شیر خشت در این آبها یا در سکنجبین قندی یا در
معصور انار دین و اکر با نهاء معصور حاصل نشود بشیافهای نرم و خنک
مدد کنند مثل سکر و بنفشه و مقشر و اشیاه آن و آلوی رسیدهٔ غلیهٔ
یخ خنک کرده خوردن هم عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج بینند
اکر خون غلبکی دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقداری که در مطبقه
کفته شد بر ندارند و فصد ناقص نیز نکنند و بعد فصد هم اعانت قوت
و تسکین صفرا کنند بشربت و غذای لاین و چون قوت باز آید بعد
شبانروزی تقریبا امهال صفرا کنند تا بایست بمجلسی یا آنچه مناسب
بود از ملیناتی که اینجا و در مطبقهٔ مذکور شد و اکر بعد نضج در خون
غلبه نباشد و سخنه و فضل و سن نیز مقتضی آن نبود فی الحال یا امهال
صفرا مشغول باید شدن و اکر بقی نیز صفرا الحق دفع شود مفید بود
و آب سرد هر ساعت بجرع کردن صفرا را نضج دهد و تسکین حرارت نماید

وعرق بخنداند و غذاها و شربتهای خنک کرده هم عظیم مفید بود
و آنجا که قوت ضعیف باشد بعد تنقیه مثل کوشت جوجه خروس
در آش داخل باید ساخت و کباب آب انار زده با اندک خشکه پلاو
و افشلهٔ آلوی یخ سرد کرده یا افشله سکنجبین سرد کرده معتاد را عظیم
نافع آید و آش آلو با اندک نعناع و چغندر در این مرض بسیار نیکو بود
و همچنین آش انار و اکر بزیادتی علاج محتاج شوند از خفیف علاجهای
محرقه بکار دارند اما محرقه صفراوی انتقال و نکس اندر محرقه کم اتفاق
اوفتد و بحران وی بقی باشد یا بامهال یا بعرق یا بدو حال آنها
و این تب چون برانرا بدید آید کمتر خلاص یابد از جهت ضعف و بعد
مزاج از مرض و آنچه در فصلهای سرد اتفاق بد تر باشد و بر اطفال از جهت
تری مزاج آسانتر کذرد و محرقه چون بنوبتهای جفت اشتدادی یابد
سخت بد باشد و بحران بدین تب بیشتر از ششم بود و در هشتم و آنچه
از ششم بکذرد امید خلاص پدید آید و آنچه از هشتم بکذرد غالب آن
خیر بود و آنچه از چهاردهم بلکه دوازدهم بکذرد کم ضرر کند و آنچه
از هفدهم بکذرد اکر خطائی در تدابیر نکنند هیچ خوف نباشد جهت
رشد سادهٔ فی الجمله و مقاومت قوت و تقلیل سبب والفت دل
با آن علامت این تب آنست که باطن سوزانتر از ظاهر باشد جهت غلبه
مضرت عفونت بدل و جکر و بآن سبب تشنکی و اضطراب عظیم بود
و سهر و کرب و مشی کشتن و تلواسه و غشی و غور عینین و اختلاط

غذا و سقوط شهوت طعام اینجا بیشتر از دیگر جا باشد و فراتش کرد ظاهر
کرد دوا زاول هیچ فراش او لرزنباشد و در غروب بحران عرق کند نکند
جهت محفوظیت خلط در عرق و در بوقت بحران بعرق تابته فراش بدید
آید انگاه کرمتر شود و عرق کند و نقاء تام حاصل کرد در قوت طبع و
تحلیل پذیرفتن ماده بیکبار و اکثر در اواخر مرض لون زبان از زردی
و در شتی بسیاهی گراید و باشد که سخت سیاه شود و شقوق در لبها
پدید آید جهت شدت لهیب صفراي فاسد و علامات امتلاء دم هیچ ظاهر
نباشد و بول بدستور تهاي عفونی تیز و بدبوی باشد و بدستور
تهاء صفراوي ناري بود و اکثر آن باشد که صفرائي ببیرازد فع میشود
هر روز چند بجلیس اندک و سوزان و سخت بدبوي و کم راحت و
کودکان زاد در محرقه بسیار سبات پدید آید یا حالي که بآن ماند که مریض
سکته شده جهت کثرت صعود بخارات تر و بدبدماغ و شیر خواره
اندرین تب شیر نخواهد و آنچه بزور اندر معدهٔ او ترش کرد و جهت قبول
تعفن و حرارت از دل و جگر و ابقراط میگوید که کسي را که در محرقه رعشه
پدید آمد باشد اگر سخن بهشانه کفش آغاز و رعشهٔ او زایل شود از جهت
گرم شدن اعصاب انصعود بخارات و تحلیل یافتن موادي که سبب رعشه
شده بود از اعصاب و مراد بوت رعشه درین تب بغایت غریب مینماید
مگر آنکه بسبب ضعف قوت و آله باشد از غلبه شدن خلط کرم و آنهنگام
ازاله آن از بیهوشي عجیبتر مینماید و چون واقع تواند شدن هرگاه اختلاط

دهن مقدم باشد رعشه بجهتر یر طرف شود جهت قبول عصبها مادهٔ
مرض را و هم او گوید که چون در محرقه سعال پدید آید نشستگی زایل
شود جهت میل رطوبات بیشتر از گوشت تري که نزدیک اوست بواسطهٔ
حرکت او بسرفه و گفته اند که اندر محرقه چون ناگاه راحتي پدید آید
بي آنکه جرا ظاهر بوده باشد استفراغي یا انتقالي و بي آنکه تشنگیها
خشک و موافق تسکین کرده باشد یا از هواي بهواي لایق تر رفته
و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد زود
پیر و بخدر شدن اعضا و بسیار طپیدن دل در محرقه عظیم پدید باشد
و بجز بست و اکثر نبض صاحب محرقه در اول عظیم بود و با فترت و عجب
سرعت و تواتر و در غب لازمه بي فترت بود و با سرعت و تواتر علاج
هیچ تدبیر واجبتر و نافعتر از تسکین حرارت نیست و طریق آن تبرید
مسکن است و بکار داشتن غذاها و شربتهاء خنک و سرد کرده و آب سرد
غلیه و نهادن طلیها و ضمادهاي خنک سرد کرده مقوي بر سینهٔ و جگر
و هر چنانچه دق و غیر معلوم شد و ایجاب حاجت انتظار نضج هیچ تقصیر
درین ابواب نباید کردن و از دوري مرض به تبرید بسیار نباید نرسید تا که
خطر مهلت عظیم است و بسیار باشد که جاهلان که بجز به تقصیر کنند جهت
طلب نضج و از حدت حرارت دل و دماغ و معدهٔ مریض بریان شود و نضج
خشک در عصبها و عضلها پدید آید و نفس تنگ شود و بالقوه خشک
حادث کرد و ندارک کردن نتواند و در غب لازمه از جهت دوري خلط

عفن از خوالی دل بالغه در تبرید باین سرنه احتیاج شود فتد و اینجا قبل
از ظهور آثار نضج کافور یات باید داد و اقتصار کردن بر دادن سکنجبین
و شربت صندل و لیمو و شربت دیواج و انار و آلو و تمر و سیب ترش جمله
با کلاب اندک و لعاب اسفرغول سرد کرده و بعضی با آب هندوانه و
یا شیرهٔ تخم خیارین و یا شیرهٔ تخم خرفه و سرد کرده هر ساعت
از سحر باندک تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضرور باشد و همچنین بر دادن
کشکاب و با آش جو در چاشتگاهها بمقدار ضرورت لازم بود چندانکه
از نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیرهٔ تخم خیارین و شیرهٔ
تخم کاسنی و خرفه که آنرا با آب هندوانه کرفته باشند و از آب آلو تر
و اندک سرکه و اندک صندل و قند بمقدار کفاف باشد عظیم نافع بود
و هرگاه از نضج پدید آید حرارت و اعراض همچنان برجای باشد
سرگاه قرص کافور در سکنجبین باید دادن و بوقت طلوع آفتاب کشکاب
سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده مذکور و هر اندک و همان
طریق مقدم عمل کنند بترتیب و اعتدال و من بسیار کس را دیدم که
حرارت این تب غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و اخبار
ایشان بسلامت بود بعد نضج و بعد هفتم دو غاب به یخ سرد کرده
میدادم و معتاد نیز بودند با آن اندک و گاهی بی نان و تبرید عظیم میکنند
و بعضی را اندک فراشائی پدید می آمد و بعد از آن هر روز همان محل
اندک فراشائی باز پدید می آمد و بوقت بحال خود بود و فترتها ظاهر پدید میکرد

و آب برده بستور مطبقه اگر
در احشا بسیار آتشی باشد
و دلالت بر سوختگی سر و گشنده
گاه خود دارد

و از بعد چهارده روز بخیر میکذشتند و بهفده و هجده صحت می یافتند
و با طباشیر دادن دوغ اولیت جهت منع آن از قبول عفونت
و بعضی کسانرا که بغذاهای کیلانی معتاد بودند خشکه پلاو با جوجه
مرغ کباب و افشلهٔ سرکه و غیره پخ سرد کرده بعد هفتم میدادیم و کم
سرفه داشتی بخوراندن آب عناب سرد کرده تسکین عطش و سرفه او
میکردید و افشلهٔ آلو و کرنبی میفرمودیم مفید می آمد و بعد سیزده
بحران صحت میکردند جالینوس اندر محرفه بوقت صعبی حرارت طعام
فرموده اند جهت آنکه بیم سقوط قوت است و این بغایت تدبیر
نافع و آزموده است و آنجا که بیمار را اشتها طعام نباشد بتکرداکر
اندر فم معدهٔ او خلطی باشد معده را چیزی مناسب از سفرجلیات و
نرشکیات و ضمادهای خنک تقویت کنند و اکر در فم معده خلطی
نباشد طعامهای خوشبوی کم کرمی که شهوت طعام را بجنباند نزد او
بنهند چون مرغ بریان بزیره و کشنیز و پیاز و ناردان کوفته آمیخته و
نان تازه پخته و امثال انها و اندکی از آن مرغ بمزه بهتر بود و مزیدت
آبی و زعرور و قرصیا و امثال آن هر یکی را باشد و اندک افشله نیز بسیار
معداشتها بود و کاه باشد که مریض نیک کاهی از حال خود نداشته باشد
و آب و طعام بآن سبب طلب نکند آنهنکام او را باید کاهانیدن و آواز
دادن و لخلخها نزدیک او نهادن و بر بینی و پیشانی و بن کوش و کفهای
دست و پای او لختی مالیدن تا واقف شود پس شوربای مناسب بدو
خوراندن

وجرعه جرعه آب سرد اشامانیدن و باشد که جهت آکامی یا استعمال شیافی
خنک یا تنزل احتیاج او فتد و مناسب بود و بعضی بعد ظهور نضج فضد
فرموده اند مسهل صفرا و حق آنست که اندر آنجا بفصد جرات نتوان
کردن که در مطبقه و غب لازمه زیرا که بسیار باشد که صفرا در این
فعل حدت زیاده شود و ضعف غالب کردد و مجال انضج استفراغ
صفرا ندهد و خطائی واقع شود پس فضد وقتی واجب کردد که
علامات امتلای دم نیز ظاهر بود و قوت قوی و آنجا که چنین نباشد
استفراغ صفرا باید بچهار ثرید و اکر عمل آن ضعیف باشد و زیاده
باید سناء مکی باید داخل ساختن و سایر ملینات قوی که کرم نباشد
هم نیکو بود و بمسهل رخصت نباشد و بعضی اندک سقمونیا در
ملینات مصلح آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل و تبرید بالعرض
و امزجه فویه را مناسب بود و بعضی تاخیر در تنقیه فرموده اند آنجا
طبع هر روز شفقت خویش دو سه مجلس اجابت صفرا میکند و این
غلط است جهت آنکه آن فعل دالست بر غلبهٔ خلط بد و میل کردن طبیعت
بدفع آن و لاشک چون مددی نباشد بزودی طبیعت از آن عاجز آید و
تدارک نپذیرد بلکه هنکامی که مریض را از آن اجابت خفت عظیم حاصل
شود و طبیب چنان دریابد از علامات که خلط کم قوت - و افی
است بهمان مقدار نقاء تام حاصل میشود اکر مددی نکند جایز باشد
و استفراغ را از سیده و چهارم و پنجم تأخیر باید کردن که بعد از آن قوت

استفراغ کمتر باشد و آنچه از هفت بکذرد و قوت نیکو بود در هشتم
استفراغ کنند و آنچه از هشت در کذرد و قوت وفا کند در دهم
استفراغ جایز بود اکر محتاج باشد و چون از دهم بکذرد باستفراغ
حاجت نشود چه اکر قوت برجایست بر بحران نیکو قادر بود و مرض
نیز فی الجمله خنک شده است و اکر قوت ضعیف است خود استفراغ
نشاید کردن و در هیچ مریضی در روز بحران استفراغ جایز نباشد آنجا
بیشتر اشاریتی باین شده و در حیات لازمهٔ حاده در ششم نیز نشاید از
جهت وقوع بحران اضطراری بر خطر در وی بتخصیص در وی مرض
و سبب آنست که چون طبیعت سخت مشغول است بدفع مرض از تدبیر
آن عاجز آید و استفراغ اکر موافق بحران باشد افراط کند و اکر مخالف
باشد طبع را عظیم مشوش سازد و آنجا که طبع کشاده باشد و باقراط
دفع ماده میکند و احتیاج افتد بباز داشتن از جهت بیم ضعف کی اقوی
طبایع ممسک باید دادن و سکنجبین و خلیات در وی باید داشتن
و دوغ آنجا نافع بود و شیرهٔ خرفه بریان و شربتها ترش قابض نیز و از
هرچه طبع را نرم کند احتراز لازم بود و غذا آش ذرشک و سماق و ریواج
و امثال آن اینجا بهتر آید چنانچه آش آلو و تمر و اشباه آن آنجا که قبضی
باشد و اکر اسهال بخون افتد بدوغ و فاد زهر حیوانی تسکین باید
دادن و همچنین بطین ارمنی و مختوم و قوابض خنک و سماقیات و آنجا که
تشنج خشکی افتاده باشد سینه و کردن او را بموم روغنی که از روغن بنفشه

بادام ویا خطمی ساخته باشند چرب باید کردن و تراشهٔ کدوی تر و برگ
خرفه بار و غن گل کوفته بر سینه و کردن او طلی یا ضماد کردن و غذای
رقیق و مناسب دادن و آنجا که افراطی در رقت افتد و از تهوع و غشیان
برنخ باشد و بیم سقوط قوت بود شراب انار که پوست او نه دران کرده باشند
باید دادن و آب سیب ترش و آب بهی ترش که اندک پوست بر روی پسته
اندران جوشیده باشد مفید آید و ضمادهای قابض که صندل و کلاب
و آب برگ مورد و آب سیب ترش و آب بهی ترش با آن ضم کرده باشند
بر معدهٔ نهادن عظیم نافع آید و بشیانی خنک ماده را بشیب ما یا سخت
هم نیکو بود و اگر بقی سود ندارد اسفیج بسرکه تر کنند و بر معدهٔ او
نهند و اگر تهوع و غشیان باشد و قی نباشد بسکنجبین و آب نیم گرم قی
باید فرمود و آنجا که افراطی در عرق باشد دستوری که در علاج عرق
ناقه مذکور شد مرعی دارند و اگر بزیاده ازان حاجت آید روغن برگ
مورد و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالیدن و اطراف او را
اندر برف و یخ نهادن و بمر و مجها باد زدن و هوای خانه و جامه و قت
را خنک داشتن و در طبیخ خواکه قابض و بنات های قابض سرد کرده نشستن
و با آب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف
کهربا و جلنار و اشباه آن بر تن مالیدن و ضمخ حل کرده بر تن طلا کردن
مفید آید و آنجا که در علاج افراطی شود از علاجی که در افراط رعاف غیر
بحرانی مذکور میشود بکار باید داشتن و صاحب ذخیره میگوید که بیت

من نمیدانم کریمی ابیچ اصل رعاف
را بباری می تواند و اسکن الدموع
آن شناسد که دمی وقت دارد

در خون برداشته در حال بایستاد و بسیار باشد که اندرین ب
سبات و غفلت تمام پدید آید و چاره باشد از انکه بیمار را بیدار
میکنند و با آواز بلند با او سخن میگویند و اگر بمزید تدبیری احتیاج
افتد اندکی بیتراب فاروقی بر پیشانی و کفهای دست و پای او بمالند
و بستن پایها او از یخ دران تا بقدم چنانچه اندکی او را بر بخاند مفید
و با فراط قی نیز نافع باشد و بشیافهای خنک اگر مانعی نباشد عمل
باید کردن و بر معهره کردن و میان دو کتف او شیشهٔ حجامت نهادن
مناسب بود بی شرط و بسیار باشد که عطسه دادن گرد با فراط و
با آن سبب دماغ ممتلی شود و قوت ضعیف گردد و طریق باز داشتن
آن آنست که چشم و بینی و پیشانی مریض را بمالند و بتکلیف آروغ او را
کنند و کردن و حنک او را سخت بمالند بروغن بنفشه چرب کرده و
قطرهٔ چند از ان نیم گرم اندر گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده
و نمک گرم کرده پیوسته بر پس گردن او تکید کنند و از دور و کرد و بوی
عطسه آورنده احتراز فرمایند و اسفیج بحری و طین بخاص و سویق
جو یا نند و بسیار باشد که هر گاه که تب تیز خواهد شدن صفرا بر فم
معدهٔ بیمار میریزد و غشی می آورد باید کرد فی الحال آب سرد و کلاب بر
روی سینهٔ او زنند و صندل و کلاب و کافور و عرق مشک بید بویا
او را بکذارند که بقفا باز افتد و مشک و معدهٔ او می مالند و اطراف
او را نیک به بندند و باین تدبیر ماده را فرو کشند و گاه باشد که خلط

آید که لحظهٔ دهن و بینی بیمار بگیرند تا حرارت باندرون او باز گردد و
قوت را برانگیزاند و اگر قدری سکنجبین با آب کرم در حلق او ریزند
یکی از مقصود حاصل آید و یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت
کند و بصلاح آید و یا بقی باز گردد و فم معده را پاک کند و اگر چنین میسر
نباشد مقدار سه درمسنک شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندک
حلق او ریزند و در حال که بهوش آید پست جو با نارد ان بسائیده
دهند و دو سه لقمه نان اندر شراب ریحانی دهند تا قوت باو باز آید
بعد چیزی مصلح حرارت خورد هند و اگر این عادت غشی داشته
قبل از گرم شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب لیمو
یا اندر دوغ یا اندر آب انار ترش یا اندر آب سیب ترش یا اندر آب
بهی ترش و امثال آن دهند نافع بود در منع آن و گاه باشد که بیمار را
شهوت کلی پدید آید و آن هنگام چاره نباشد از آنکه حلوائی سازند
از تر نجبین و روغن بادام و مغز تخم کدو و تخم خیار با درنگ میدهند
و آنجا که بیمار از صداع بریخ باشد علاج صفراوی کنند و حقنهٔ معتدل
و نرم مفید آید و آنجا که بیمار از سرفه بریخ باشد پیوسته حب السعال
خنک در دهن نگاه دارد و ملعقات خنک جمله مفید بود و آنجا که از
بیخوابی بسیار بریخ باشد شراب خشخاش اندر کشکاب باید دادن
و گاه باشد که قشنگی مغرط نیز باین زایل شود و از جملهٔ علاج بیخوابی
آنچه باین مرض مناسب بود بکار باید داشت و بالجمله بوئیدن سوتات و طلاها

وضمادهای خوشبوی بر سر و کف دستها و پایها و جگر نهادن بیخوابی
و تشنگی مغرط هر دو را نافع بود و آنجا که از خشکی دهن و زبان بریخ
باشد بلعابها پیوسته می شویند و دانهٔ آبی و تخم قطونا و آلوبخارا
و تخم هندبی و بیخ در دهن داشتن و بابونها غرغره کردن مفید آید و اگر
از وجع در دهن می باشد بعسل آب میشویند و اگر بر زبان شنغ
بخارها بسیار نشسته باشد و سخن بدتواند کفتن اول لعابها با عسل
آب کرده مدتی در دهن باید کردن و آن شستن بعد باندک نیر آب
فاروقی دو چهار بر ابر آب کرده روی زبان را بآن شستن اگر نطر کیده
باشد و متعاقب آن ملعقات در دهن کردن والا جز مداومت لعابها
نافع نباشد و سواد روی زبان را بین طریق رفع بخار کرده نباید
گذاشتن که مستقر کرده و بخارات خبیثهٔ آن بدماغ پرشود که دماغ را
مشوش سازد و اینست فی الجمله بیان تدابیر اعراض و افراط بحرانها
و اگرچه اکثر این امراض حادّه واقع میشوند و علاج اکثر بقرب
و مرضیت نزهد کور شد ولیکن چون در بین تب ازین حالات بسیار
دیده ام که کسی زاد راه اوائل این مرض استفراغ نیک واقع شد و اگرچه
عملی بود باین علاجها کمتر محتاج کشت و السّلام واما عن خالصه این
تب چون یکروزی کرد و یک روز صحّت دارد سالمتر بود از دیگر تبهای صفراوی
و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا بیمار قریب سی و شش ساعت

خواهد

اندر آسایش بود و اندران بهما این فرصت نیابد و مادهٔ این تب چون صفراوی
خالص است و اندکوفت و مایل بپوست واقع است اسیدرعت قبول
نضج و تحلیل اینجا بیشتر بست و ازجهت وقوع خبط‌ها و سیاله در تزاید
مادهٔ بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر خالصه منتقل شود
و بدوری کند و بسیار باشد که ازجهت تدابیر کردی و خشکی فی المجرقه و
یا سهام منتقل کردی و سبب مهلت یافتن اندین تب بدت مذکور آنست
که صفرا ازجهت کمی در خارج عروق بصر جمع میشود و اگر چه ازجهت
رطوبت جسمی قبول عفونت بسهولت میکند بجهت بیوست طبع حفظ
آن بسیار نمیتواند کردن و کمابیش آن بقرب دوازده ساعت میتر کردد
و افاقه بآن مقدار زمان واقع می باشد و علامت این تب آنست که اندر اغاز
هر نوبتی سرمائی به پشت برآید جهت آنکه حرارت چون بخنید بعضو ربطوی
را که مصاحب عضلات است بکدارد و بخباند تا عضلها برودت آنرا که
بسبب الف مجاورت در یخی یافتند دریابند و این سرما را چون زیاده باشد
و بحدلرز اندین نزدیک کردد و اشاوشعریره و اندین حال چنان پندارد
که پوست و عضلهای او را بسوزن میبرخانند بواسطهٔ حرکت بخارات
تیز و احساس این اعضا احدّ آنها را و مدت این حالها اندک بود و بعد ازین
سرمای سخت قوی کردد چنانکه نیک بلرزاند بجهت کریدن مادهٔ مرض
اعضای حساسه را و کوشیدن قوت دافعه عضله با آن و غور حرارت
غریزی بباطن برای حمایت دل و رفع ماده و این را نافض کویند چه کویا بیاندازد

اعضای

اعضا ماده را از خود و مدت این سرما یزدر از نباشد و زودتر بپذید
آید و سرما ساکن کردد جهت کرمی و لطافت خلط در نوبت اول و دوم
و سیلان لرز و سرما قوی‌تر باشد جهت حدّت و خامی خلط و بعد ازان
ضعیفتر میشود جهت نقصان یافتن حدّت و خامی ماده بنضج و بیشتر
ظهور نوایب در طرف صباح که محل حرکت صفراست واقع شود و کرمی
این تب سوزانتر از کرمی تبهای دیکر باشد چنانچه برتن او چون دست نهند
تیزی تب دست را بر نخاند و سبب ظاهرست و چون زمانی نیک بران دست
دارند حرارت آن موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن مادهٔ لطیف لختی عمده
حرارت کفه و در حین لرز و عزم اکثر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول زرد
ناری رقیق بود و اکر قوای بیمار بس غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر
روز اول یا سیم از نضج اندروی پدید آید و غالب اندر چهارم و یا هفتم
پدید آید و بیض اندر اغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت
عفونت حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریب و چون تب پدید آید
بعظم و قوت بی کاهد جهت خفت مادهٔ و مختلف باشد جهت تعفن خلط
و لیکن اختلافش کمتر از بعض دیکر تبهای عفونی باشد و کمابیش در هر نوبت
بعرق بود بیشتر از دستور دیکر تبها جهت لطافت و رقت مادهٔ و
میل آن بپوست و هرکاه که اندین تب آب خورده شود بر پوست بخارات
پدید آید چنانکه کویا عرق خواهد کردن و در اول نوبت غالب کمتر از هفت
ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از دوازده ساعت در نکذرد جهت

سرعت تحلل مادّهٔ و آنچه بچهارده و پانزده ساعت رسد خالصه نباشد
واد و اران تب اگر تخلیط و خبط نشود از هفت بیش نباشد و در چهارده
روز آنرا تمام کند و بسیار باشد که به نوبت در هفت روز بگذرد و گاه
باشد که بر یکنوبت بگذرد بسبب فی کامل منقی و اسهال تام منقی که اتفاق
افتد از مدد طبیعت و تزاید این تب متناسب باشد و بیقراری و بیخوابی
و تشنگی در ابتدا و قات اشتداد حرارت قریب بحرقه بود و خشم و
ضجرت و ملالت و نافرمانی و مانند آن اینجا بیشتر دیگر اینها باشد و اگر
صداعی بود سر هیچ کرانی نکند و بسیار بود که صاحب عب غلیانی در نزدیک
جگر خود احساس میکند و بحران تام این تب یا بعرق باشد یا باسهال یا بقی
یا بادرار علاج این تب خفیف بود از آنچه در علاج محرقه گفته شد و قریب
بود بعلاج عب لازمه و در رفع اعراض نیز قریب بآنها باشد لیکن چون اینجا
لزجی و نوبتی و آسایشی هست چند چیز باید داشتن یکی آنکه در نزدیک مرئی
نوبت و در ابتدای آن و در حین سرما و لرز و اشتداد و تزاید حرارت تب
هیچ چیزی که غذا باشد نباید دادن جهت آنکه طبع مشغول است بدفع خصم
و باز پرداختن بهضم نتواند پس غذا سبب کرارتی طبیعت گردد و نوبت
دراز شود و باشد که منفذهای لخلاط را تنگ سازد و اندران خطری بزرگ
بود و نیز چون هضم غذا ضعیف است خلط خام زیان بدید آید و فسادات
دیگر از آن متوقع بود و بعد انحطاط حرارت حضوصا بوقت اشتهاء در غذا و
شربت مختارند دیگر آنکه در حین آغاز نوبت اگر تشویش از سکنجبین در آب یا در آب

هندوانه برآشامد و قی کند بتخصیص کاهی که غشایی همی باشد عظیم
نافع آید و بسیار دیده ایم که باین تدبیر بزودی از مرض خلاص یافتند
دیگری آنکه چون در هفته بحران تام نشود در هشتم یا دردهم
و یا در دوازدهم بملین کلی یا اسهال صفرا بقدر مناسب کنند و بسیار کس
را شیر خشت و سناد رآب آلو و کلاب دادم و بیست مجلسی و کمتر و
بیشتر اسهال شد و صحت یافتند و بعضی را از بعد آن بنوبت اندک
بردی و حرارتی یکنوبت و دو نوبت می آمد و بمراعات غذا و کم خوردن
تمام صحت می یافتند و باید که بعد از مسهل چیزهای بلغم فزا باشد که
بکار دارند که بیم حدوث غیر خالصه و حمی بلغمی بود و این مذکام سکنجبین
بزوری معتدل و اصولی عظیم نافع آید و ساده مضر بود محمد زکریا
گوید که دانگی و نیم سقمونیای مرتاد بیست درم سنگ جلاب حل باید
کردن و سحرگاه روز آسایش دراوایل این مرض باید دادن در غیر فصل
گرما و بلاد حاره تا بیکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب نبید
کردن و از پی این شقیفه تب بازنیاید و اگر آید ضعیف بود و بزودی
مرتفع گردد و این شربت قوی با مردم رسیده و بقوت راشاید دیگری
آنکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار و مردبها و تربها و ترشیهای
مضعف معده مخورد که در غیر وقت حرارت ضعف آوردن آنها بسوی ظلم
کرد و نضج بدوری کشد و یکن که خلط سودا کرد و وحشت زیاده
شود و این تب چون مجال آسایش هست باب سرد غلبه و مبردات بسیار

در تزریق نوبت سوم احتیاج نیوفتد دیگری آنکه خود را بپوشیده دارد و خود را با مری مرغوب
غیر مضعف مشغول کرداند و اگر چنانچه قی نتواند کردن بدستوری که
مذکور شد شربتی ملتین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش یا انار
شکر و یا نقوعات بخورد مفید آید و در اثنای حرارت اگر سخت غلیظ باشد
شربتهای خنک با طباشیر و نظایر آن باید داد و در انحطاط حرارت
اگر پای اندر آب گرم نهد لحظه باقی وحشت حرارت را از سر فرو کشد
و گفته اند که روزهای آسایش با مداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس
آن بدو ساعت کشکاب بخورد و از پس آن پنج ساعت شربت دیگر بخیز
خورد و از پس آن بدو ساعت مزورهٔ خورد یا زیرباجی مناسب و من آشت
ناریاکه از برنج و نخود و نعناع و چغندر بدستور پخته باشند بخورد
بی گوشت عظیم نافع یافتم در عصر یکچهارم و شش و دیگر روزهای
جفت دیگری آنکه روز سیزدهم غذا باز گیرند و یکشکاب با انار آب
معصور قناعت کند اگر مانعی نباشد تا نوبت هفتم بحران نیکو کند و بخیر
بگذرد باذن الله تعالی دیگری آنکه چون نوبت از هفت زیاده شود بجهت
اشفا چنانچه دستور است علاج کنند و در نضج کوشند و بینند که تا چهارم
ماده بکدام طریق دفع میطلبد از آن طریق او را امداد کنند و بر خلاف
طریق میل ماده هیچ دفع نکنند که عظیم مضعف باشد و گفته اند که در غب
خالصه بعد نضج و استفراغ کرمابهٔ معتدل در روزهای آسایش عظیم
نافع بود والله اعلم و اما غب غیر خالصه چون مادهای این تب مخالط

نوایب و اوقات آن مناسب اخلاط و قابلیت مادّه باشد چنانچه صفرای
مخالط هرگاه زیاده از بلغم بود قابلیت نضج در آن بیشتر باشد و نوایب
آن هم زود یکدیگر شود و حرارت بیشتر و بیشتر کند و باشد که بنوایب خالصه
ماند و مدّت آن کمتر باشد اگر صفرا با سودا و یا قد خلط فرده تر باشد
و نوایب آن دورتر افتد بواسطهٔ عسر اجتماع مادهٔ قلیل غلیظ و بینک
مدّت آن بیشتر بود و باشد که نوایش بنوایب ربع ماند چنانچه اشباه
عظیم افتد و این نیز انتقالی بسیار واقع شود علامت این تب آنست که مدّت
سرما و لرزه کمتر از آن باشد که در خالصه و بسیار باشد که لرزه نباشد و اوقات
آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد یعنی گاهی بیشتر و گاهی پستر افتد و مدّت
سرما و تب و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب خالصه بین اختلاف
امتیاز نیکو باید و عدد نوایب آن را حدّی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر
از هفت نوبت بود و بشش ماه بسیار کشد و در ری این تب بسیار پدید
آید و اکثر در فایز افتد و از بعد تبهای دیگر و بسیاری داده ایم که قرب
یکسال این تب داشتند و اغلب شبیه بنوبت غبّ آمدی و گاهی که تغلیظ
کردند زودتر آمدی و گاهی که رعایتی کردند دیرتر آمدی و گاهی
که تغلیظ کردند زودتر آمدی و گاهی که رعایتی کردند دیرتر آمدی
شبیه بنوبت ربع و در اواخر چنان طبع ایشان با آن خوی کرده بود که
بسیار از نوبت آن مستقر نشدندی و بعد ظهور حرارت بصنایع
و مهمات خویش پرداختندی و گاه باشد که اندر اواخر این تب پرنز

بطور نیست خالصه مستقر و مضبوط
باشد و اتفاقات در جای نوایب
آن هم

بلغم سم

بزرگ شود و تیج اندر پشت چشم و اندر دو پهلو پدید آید یعنی برآماده و
هیچ آماسیده نماید و پشت پایها بیاماسد و باشد که پیوست و کوشت
بیمار نرم و آویخته کردد و بنازی این را ترهل گویند و اندر حین تب
سرد کی کران باشد جهت صعود بخار صفراي غليظ بدماغ و آثار نضج
درین مرض دیر پدید آید و در آخر نوبتهاء عرق کمتر از خالصه کند
جهت غلظت مادهٔ باین سبب بود اکر از اوقات غليظ و رنکین
باشد و کر رسوب و حرارت این تب کمتر از خالصه بود جهت خنکی ماده
بنسبت بآن و سخنه اند درین مرض زود کداخته نشود و نبض اندر آغاز
نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و بآخر مختلف کردد زیاده بر نبض
خالصه و لیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد که اندر خالصه
و این تب بسیار کم در نوایب معینین ماند و بیا شطر الغب و فرق میان
این و غبّین بطول مدت مرض و بعض اعراض باشد و میان این و شطر
الغب بعدم تفاوت مدت نوایب در کوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر
الغب بود و اینجا علاج سخت باید دیدن تا تفاوت این از خالصه بخدد
درجه واقع است بحسب اعراض و لوازم اکر بسیار دور نباشد علاج خالصه
بکار باید داشتن باز یادتی رعایت جانب نضج البته و اکر بسیار دور بود
بسردیها و ریشها هیچ جرأت نشاید کردن که مادهٔ را فسرده سازد و
نضج را بس افکند و طبع را ضعیف کند و غذای غلیظ بیکبار باز نشاید
کرفتن که طبیعت ضعیف کردد و قوت با مدت نضج وفا نکند و حرکت

عنیف و استحمام را عظیم مضر باید شناختن زیرا که خلط صالح باین فعلها
کداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر کردد و لطایف تحلیل یابد
و کثایف بماند و مدد علت و طول مرض شود بلا شبهه و چون این مرض
را مدتش دراز واقع است در دفع آن بزودی نشاید کوشید زیرا که
بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد بر فور تعهد از نضج مشغول باید
بودن و مراعات قوت بواجبی نمودن و طریق تدابیر فی الجمله آنست
که بیندازکرد لیل غلیظ و سخت رنکین باشد و علامات امتلاء در ظاهر
بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز نوبت و بحرّان
قوی و بعد از فصد بغذاها و شربتهای جلابی و بکری مایل بنضج خلط مید هند
مثل کشکاب کہ اندران نخود و اندک باد یان یا صعتر و شبا مان پخته باشند
و آش لیمو جو کہ دران نخود و اندک شبت و زیره و کشنیز و جوجهٔ
مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزودی و اصولی و نعناع شربت
و شباهانها و بعد از نضج تمام تلیین ملایم دفع خلط فاسد باقی کنند
بدستور و اکر فصد اتفاق نیوفتد و یا نشاید طبع را بجب باید داشتن
بشیافها و حقنها معتدل و یا شربتهای ملایم مناسب در اوقات آسانی
تا مجال نضج باشد و غذا خلط بسیار نضجت نرساند و غذاهای معتدل
مناسب خلطین باید دادن و آشهایی بے قانق کہ چربی و یا جوجهٔ
مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد با عتدال و هندوانه شیرین
موافق آید و اکر بول ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده با شیرهٔ تخم

چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه آن در اوقات حرارت و دیگر وقتها لایق
دادن و آنها که فاتق نارد ان و قلیل نارد ان و قلیل بغناج خشک داشته
باشد نیکو آید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید دادن لیکن در
اوایل مرض و در غیر وقت نوبت و اما بعد هفدهم همه اشربه و اغذیه
منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب دادن اینها هست که
در خالصه مذکور شد و در تمام اوقات مرض از این دستور بجا و نباید
کردن و اگر در هر چند وقت طعامی که قی را شاید بخورد و قی کند بوقت
آسایش و ما قبل از نوبت به پنج شش ساعت بسیار نافع بود در این مرض
استفراغ خلط صودی بفلونیا را شبانه روز منضج مناسب حل کرده یا
اندر شراب کل مکرر و یا در کلاب کرم کرده نیکو آید و بجب چیال اندر شراب
لیموحل کرده بس مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسر و ناقابل باشد و
حاجت آید که بر سرهای استخوانهای پهلو و بر معده ضمادی نهند که کرم
کند و خلط را پیرانده تا استفراغ نیکو آید مثل ضماد لادن و امثال آن
و ترتیب لایق و آزموده در تدابیر این مرض آنست که چون صفرا غالب
باشد البته شکم کرم فرود آید و طبیب حرارت و صداع نبخه دارد و در
شبیه بشوایب غبین آید پس غذاها و شربتها که گفته شد در خالصه بجا
ترتیب باید دادن و شکم را در اوقات آسایش بشیافها و حقنهای معتاد
نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر صفرا و کمتر بلغم را فرو آورد از شربتها و
جهای ملتین بعد از نضج نیکو گاهی بکار داشتن و در غذاهای چاشت کرده

چیزی که

چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبار نبج و اسفناج و
زیره و کشنیز و غناء و مغز بادام و نخود و پیاز و اشیاه اینها و در
کشکاب نخود و اندک بادیان کردن و در حلیم جو نخود و شبت کردن
و قبل از نوبت بچند ساعت قی بسکنجبین در شربت حل کرده کردن
و کوشت خروس جوجه در غذا داخل ساختن و باین حیل چندان مدارا
نمودن که از هفده روز کذرد و ماده خشک کرده و طبیعت با آن خوی
کند و نوبتها آن بر وقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت پیشتر و
پسغرود و بنوبت غب و یا ربع آید و یا هر روز در وقت معین و این
هنکام غذاها و شربتهای منضج و جالی نیکوتر باید دادن و هر جا خلط
خام میکند و بلغم را میفزاید و در داشتن و بعد نضج تام و بقای قوت
ملین مناسب قوی دادن و بعد از تنقیه و قرار مزاج نوبتها را بجب
الشفا و حافظ الصحة و غناء ترنج و سکنجبین بزوری و اصولی و
امثال اینها و بشغول داشتن طبع کذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر
باشند حرارت نرم تر بود و آن اعراض معاومه کمتر و اکثر شب بنوبت
ربع آید بخار دراوایل حال غذاهای معتدل بی فاتق مثل آش جو و نخود
و پیاز و شوربای بره و ماش بریخ و رشته عدس جمله بمرغ جوجه و
اسفناج و زیره و کشنیز حفظ قوت باید کردن و بعد یا خلط بخورد
کلقند در سکنجبین حل کرده و اشباه آن در صباحها آسایش نمودن
و در روزهای نوبت اکر نتواند غذا کمتر خوردن و قی بدستور کردن

قبل از نوبت و یا بعد از طعام پنجهار پنج ساعت اگر مریض باشد و هنوز نوبت
نیامده باشد و الا بشیافهای مایل بگرمی شکوفرودا و آوردن و چون از
چهار روز در گذرد غذاهای جالی و پرانداده دادن بوقت اشتها مثل
تخود اب بجوجه مرغ و اندک دارچینی و اسفناج و خبازی و امثال آن
و شربت نعناع شرف و اشباه آن هر صباح با اندکی نان دادن و بعد
نضج تنقیه بحب چسال در آنچه لایق مزاج باشد کردن و یا بامثال آن
و بعد از قرار گرفتن نوبت بحب الشفا و هیره نوابب را گذرانیدن و آنجا
که بفصد احتیاج افتد بعد هفتم در ایام لایقه فصد کردن و لیکن در
باب احتیاط بسیار نمودن که در تبهای نایبه فصد را مضرت بیشتر از
منفعت است بجهت آنکه موادی که در خارج عروق متعفن است
بفصد پاک نمیشود بلکه اخلاط بارده را فسرده و بردوحانی باده
میکرداند و اخلاط گرم را حدت میفزاید پس مادام که پیمان نباشد که از
غلبهٔ دم فساد عظیم متولد گردد بفصد بجرأت نباید کردن و تجویز
فصد را در نایبه مخصوص باین باب باید شناخت و ملاحظه کند که مرض
جهت ارسال منضجات برای آنست که چون مادهٔ این مرض مخلوطات
و در اول غلبه است و نوایبش غیر مضبوط هرگاه در اوایل مرض منضجات
و کرمیها داده شود صفرا از بیشتر بحرکت آورده و ماده را کمتر سازد
و فساد آن با اخلاط داخل عروق سرایت کند و بلا زحمی پیدا شود و لیکن
چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشته تخفیفی یافت و طبیعت با آن خوی

گرفت آنهنگام کرمیها و منضجات بزودی تحلیل آن میکند و مجال آن فساد
نمیدهند و ملاحظهٔ قرار گرفتن نوابب بجهت استعمال حب الشفا و
مخدرات برای آنست که چون محل حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد
مخدرات در قرب آن محل طبع را مشغول میسازند از انشاء فعل مقرر
و اخلاط و بخارات را در این حین تسکین میکنند چنانکه آن وقت گذرد
و حرارت غریزی اخلاط مجتمعه را تحلیل کند و نگذارد که تعفن نپذیرد
و هرگاه آن وقت مقرر گذشت برحسب اقتضای طبع مرض تعویق
دران کیفیات و حالات پدید آید و تا باز دیگر محل نوبت نمیرسد
انشاء آن صورت نمیکند و چون محل نوابب مقرر نیست هرگاه کیفیت
مخدر بر طرف شد ماده بحرکت آمد و فعل خود تمام میکند برحسب مقتضا
طبع مرضی و تاخیر استعمال مخدرات از تنقیه بجهت آنست که چون خلط
غلبه باشد بتخدیر تسکین آن مشکل بود و ممکن که تغلیظ یابد و بفسرد
و فسادات دیگر از آن بظهور آید و لیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند اما
مرض کهنه شده بود و بتحلیل خفیف یافته حاجت به تنقیه دیگر نباشد
و بی تکلف مخدرات و محللات بکار باید داشتن دستوری استعمال
حب الشفا و مخدرات آنست که قبل از نوبت پنجهار ساعت دهند و مقدار
دهند که دانند که آن مقدار مریض را البته قی کرده و نیک میکرده و کمتر از آن
نیک نمیکرده و به بینند که اگر مزاج مریض ضعیف آنرا با مقوی که غذا
محض نباشد دهند مثل شربت سیب و اشباه آن و اگر زیادتی تنضجی و تحلیلی

وتعديل محتاج است در سکنجبينات منضج حل کرده يا در شربت عسل
يا در عسل تنها يا در عسل زنجبيل يا در شراب ديناري دهند واگر مريض
بخمري معتاد بوده باشد وبجهت مرض ترک آن کرده از آن معتاد
او در صدد مقداري که تخدير کند اگر تخدير آن مضرتي نداشته باشد
همچو افيون که تخدير آن مضر بود لابجب الشفا و امثال آن تخدير اولي باشد
وآنجا که مريض را در مدت کوفتي جب وغرغره اساک مضر باشد بايد که قبل
از آن غذاي مناسب واندک بدهند آنگاه تخدير بکار دارند واگر اکتب
بعد ظهر آيد صباح غذا بايد داد ودر چهار ساعت پيش از نوبت تخدير
وحاجت بغذا دادن ممکن نباشد ودر اثناي کوفتي جب هيچ چيز
نبايد دادن واگر خشکي جب وامثال آن مضرت ميکند ومريض نازک
مزاج باشد در اثناي کوفتي تخدير شربتي مناسب وترم کننده بايد خوردن
وآنجا که باوجود تخدير سرها ولرز وحرارت پديد آيد در اثناي تخدير
واجب باشد از سکنجات وغيره حرارت کردن باآنچه مناسب باشد
ودر روز نوبت قبل از تخدير وبعد از آن تا انقضاي نوبت آسايش بايد
جستن ودست وپاي وپشت را گرم داشتن وتا ممکن بود از آب وتريها
وبرد هاي مايع وترشيها حذر کردن وهرگاه نوبتي بايد تا بايد بخير بگذرد
سه روز ديگر نوبت بهمين دستور نافع بود وآب وغذا وغرغره بايد دادن
آنگاه چون صحت مزاج قرار يافت بتدريج از پرهيز بيرون آمدن واگر
تخدير بکار ندارند وباشربه واغذيه علاج آنجا مشغول داشتن جايز

بلعبها

بلعبها وصنايع مرغوبه لازم بود وبسيار باشد که اندک حرکت وسواري
عظيم نافع آيد بتخصيص معتاد را و بسيار ديدم که در وقت ابتداء آن خمور را
بيکبار در آب انداختند در غير زمستان ولرز برطرف شد واندک حرارتي
ظاهر شد وبزودي رفع شد و بنوبت ديگر نيز چنين کردند وصحت يافت
وجماعه جوانان بودند وباقوت ومرض کمنه وسبک شد وبسيار ديده
که بوقت ابتداي خمار را شخصي سبوي پر آب را چنانچه ايشان عادت دارند
در عقب ايشان محکم بر زمين انداخت وصيحه کرد واز هيبت آن مريض از
جاي بجست ومرض را طبيعت فراموش کرد وحرارت غريزي بيکبار بدرون
متوجه شد ومادهٔ علت را بخيل کرد وسرها ولرز وحرارت را بآن گسسته
کشت وصحت يافت وبسيار ديده ايم که اين تب ربع مي آمد وقبل از نوبت
بدو سه ساعت ايشان را قدري قند هندي سايند وبعسل سرشته دادند
واز آب وترها وغذاها چيز ندادند ونيکايشان از کوفت ونوبت گسسته
شد وبسيار را انقطاع نوبت قبل از نوبت بدو ساعت بي آب دادم تا لعق
کردند واز وزن از آب وغذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن نوبت منع کردم
وصحت يافتند وبه ايشان بنوبت تب عجب مي آمد وبسيار را حافظ الصحه
دادم بدستور جب الشفا وصحت يافتند وبسيار ديده ايم که اين تب بنوبت
غبين مي آمد يعني هر روز کمنه شدي بود بهمين معالجات مذکور صحت
يافتند وبسيار ديده ايم که تر تا سودا دادند قبل از نوبت بچند ساعت
از آب منع کردند تا از گسسته شدن نوبت اندک آمد وکرت ديگر مکرر کردند صحت

یافتند و بعضی هم تدبیر او را صحت یافتند بیان ترا سو کم بزی سیخ مل
است یکدرم قرنفل و مغز جوز از هر یکی یکدرم و نیم جزوی سیخام بتانی
و جمله را مخلوط کرده با عسل نرم بکوب و اندک آب بران زده آنرا نیکو برشته
سازد بوقت ضرورت همچنان تازه میخوران نیم بوقی از سه درم و بسیار را
آردینه که در قانون آن سیر و نفناع بود و چاشنی کرده دادم قبل از وقت
نوبت و پرهیزهای نیکو و بر آب صبر فرمودم و بنوبت بخیر گذشت و صحت
یافتند و بر هر نوبت آن آزموده ام و نافع بوده بتخصیص در آب کردش و
بسیار را سکنجبین اصول برناشتا بانان داده ام و بر آب صبر فرموده صحت
یافته اند و در نوابب مختلفه نیز آزموده ام و بسیار را قبل از نوبت
بلاوجرب با عسل داده ام و بر بالای آن حب الشفا بزرگ و نوبت ربع و
غبی بخیر گذشته است و کوکوی سیر و مطبخه شوکوش و مطبخه خارپشت
و جوز هوا در عسل آب و اندک کلاب سائیده و کوکوی نا لخواه و کوکوی
زیره و نا لخواه کوفته و در عسل رشته و سیاه تخمه کوفته و در عسل رشته
و چند بید ستر فقط در آب سائیده و عسل در کلاب ثربت کرده و سکنجبین
نرم بری و سیب شکنه کاوجله را بسیار آزموده ام درین باب اکثر نوابب
آن مفید آمده قبل از نوبت خوردن و بعد از کهنگی مرض بسته بر یکی معلوم
شد مکرر اکوکی این مرض کشیده بود و بزودی صحت یافت لیکن بعد چند
روز چنان واقع شد که هر شب بوقت خواب اندک حرارتی بی سر پیدا کردی
و صبحگاه دکذاشتی حضرت مدظله العالی فرمود که هر نماز شام لقمه نان با عسل

سبزخوردی و آب نخوردی و خواب کردی و نوبت چنین کرد صحت یافت
و پرهیزی نداشت و تخلیط نمیکرد و پرهیزی معتاد و آب مقرر بوده
من بر بسیار کس که بعد از امراض اینچنین بتی پیدا شده این تجربه کرده
و صحت یافتند باذن الله عز وجل و بدانکه کسی را که در علاج تخلیطات
و تقصیرات کرده باشند و تهیج اندر پشت چشم کردن و تسکین حرارت
پدید آمده و سپرز بزرگ شده مراعات جانب سپرز و جگر و معدهٔ او بسیار
باید کردن و تسکین حرارت بولجی نمودن و تدابیر کریم عند الضرورة
باحتیاط تمام کردن و استفراغات بدفعات و رفق نمودن و چون تزقه
در پاها پدید آمده باشد در تسکین حرارت بجد باید کوشیدن و بسیار
آزموده ام که طحلب و یا برگ بید کوفته و یا کاسنی کوفته بر پاها بسیار
مالیدن و پاها در میان آن داشتن و خنک با آب برگ بید یا کاسنی رشته
بر پاها و دستها بستن جهت آن ورم بغایت نافع آید و غذاهای خنک
مقوی معده و قرص کل اندرسکنجبین هر صباح برناشتا خوردن مفید
و بدانکه در رفع تبهای کهنه خواه نایبه و خواه لازمه توسل بادعیه
و هیاکل جستن کاهی هست که عظیم مفید می آید و در نایبه بیشتر
اثر ظاهر میکرد و بسیار را دیدم که بدین طریق صحت یافتند و بی آنکه
که اعراض نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز درین کاهی باشد خالجه
در آمدن نوابب دخلی دارند و ادعیه و اعمال که از هندیان درین باب
نافع دیده ام و مفید یافته ایم اما افسونهای تبنده و اوتون نارسیک

دانه زردی

دخلی

نون بر اسم کون پیر کبال و اکنی جو کنی دینه بند بهوتان حی
کریالاده ده دهنیت دور و بحنث تره لون و اکوهر پرنث آلی
کلاده هارنث پرکلا جورنث کیان دهان جائی بهیو آلتی بهید
پلتی کها و آدگری سری کورکه آوه سبستکر ستوناست دیکری
اوون آجی میر بت آجیا آر آجا آجید پرانی آجیسا رک سات
پرانات جرآبندهون دوجرابندهون جرجرآبندهون برآبندهون
بکث کوریکی سکث وطریق بستن ب نوبت باین افسونها آنت که پیش از
دو نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه برکنده باین نیت و دختری
بکر آنرا رشته باشد بهمین نیت بستانند و بوقت غروب آفتاب بتخصیص
عصر چهارشنبه در محلی خلوت بکر آنرا بر جانب بنج علف کره کیدارکه
ترکان آنرا بدوقاق گویند و در بری آنرا نوجک نامند و آن علفیات که
باران خارهاست کوچک و کردشبیه باسحوان زیتون و در چراگاه بر سر
حیوانات بسیاری چسبد و برگ برگ آن علف شبیه بیرگ بادنجان باشد
و در حین بستن سه کرت بگویند چاک چاک میری کاجکا آگ و نام مریض
ببرند و نیت کنند بستن ب او و آنقدر نمک در پای آن علف باین نیت بریزند
و سنگی بران باقی ریسمان بنهند و بگذارند تا صباح روز نوبت آنگاه صباح
قبل از طلوع چنانچه هنوز سخنی نگفته باشند آن علف را از بنج برکنند دم کرده
بنیت مذکور و در حین سه کرت همان الفاظ را بگویند و آن ریسمان را غیر از
محل بستن زنوایند آنرا بنیت کستن ب مریض بکسلند و سه نوکنند و قدری

از بنج این علف بردند و میان این ریسمان سه نو را بران نهند و افسون دوم
را بخوانند و چون بلفظ حیث بند حره رسند قبل ازان نام محموم را بزبان
مثل آنکه بگویند محمد کا آرید و کا آو برین قیاس و در حین نمای منتر میان
این ریسمان را بر سیان آن بنج کره زنند و افسون را بران مند طاق و باز
از هر طرف سر ریسمان را همین افسون خوانده و نام محموم برده و ریسمان
جدا کرده بزنند بعد این را بر کردن محموم بندند و در حین بستن هر دو
منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت آخر بر ریسمان دمند و کره زنند و
درین وقت لادن نزد محموم بخورکنند آنگاه طاسی پاک را آب کنند و
کاردی بر هنهٔ پولادین بران میکشند و افسونها را میخوانند و بعد تمام
افسون بر آب میدمند و سر کارد را هفت کرت بر زمین میزنند نزد
محموم سه کرت این عمل با آب کنند آنگاه این آب اندکی بر روی محموم بدست
چپ پاشند و اندکی بخورانند و باین کار در فی الحال مرغ سیاه را ذبح کنند
و برای محموم آنرا تصدق نمایند و طریق بستن لازمهٔ گفته نیز همین
نوع بود لیکن آنجا ریسمان را زیادهٔ سفید نو باید که دختر بکر به نیت محموم
رشته باشد و اگر بهمین نیت چیده بود اولی بود و از آن سه نو باید گرفت
و بدستور هر کدام عمل نمودن و شرط تا ثیر این ادعیه درست خواندن
و از استاد سند گرفتن و نفس از بر کردن چنانچه دانسته است و چنانچه
جای این عمل میفرماید و استادی داشتم که جهت تبهای کهنه میفرمود
تا دختر بکر سه بادام را به نیت محموم می شکست چنانچه مغز آن درست

و سه کرت بخواند
و هر بار یکی گره زند

باشد وهواي برون بيسند وآزاد در زير بالين مريض نهند داشتند وعلى
الصباح نزد او مي بردند قبل از طلوع او سخن نگفته بريكي از ان مي نوشت
كه بسم الله وبر ديگري مي نوشت كه بسم الله الله وبر سيمي نوشت كه
بسم الله الله الله وبهمين ترتيب هر صباح ناشتا بيماريكي از اين ميخورد
وصحت مي يافت باذن الله تعالى مجربي بود كه هر كراب كهنه مي بود تخم
مرغي مي آورد در صباح چهارشنبه قبل از سخن كردن وبران تخم مي نوشت
بسم الله جارما الرحمن جارما الرحيم ابرص ما بستوب فلان بن فلانه
را بروب ميا بحق محمد رسول الله وبحق علي ولي الله بعد از ان رسمائي
كه بكرشته بود بهمين نيت سه تو بر ميان تخم مرغ مي پيچد ودر زير جاي
گرم مي نهد وبرى آورده روز آنرا هين روز بر ناشتا بخورد مريض
ميكرد وسفيده آنرا بسك چهار چشم سيادبه نيت وفتن تب او و
پوستها را در آب روان قوي مي انداخت بهمان نيت وريسمان را بر بازوي
راست مريض مي بست به نيت بسته شدن تب ومريض را صحت حاصل مي
شد باذن الله تعالى يا مرقه بلغمي چون سبب حدت وشوري بلغم
صفراء محترقه است كه با آن آميخته ميكرد دوقابل فساد ميسازد از انجهت
بعضي اين حمى را از انواع صفراوي عد كرده اند واكثر احوال وعلامات اين
حمى هم صفراوي بود وپيران را اين محرقه بيشتر افتد وجوانان را آن محرقه
وعلاج اين نيز همان نوع بايد كردن كه در محرقه صفراوي مبين كشت ليكن
اينجا چون خلطي بيشتر افتد رعايت قوت وحمايت دراوقوم معده بيشتر بايد

نمودن واستفراغ بدواي كه بلغم شور آورد كردن واستحمام در اواخر
بعد استفراغ مفيد آيد ومراعات اعتدال در اغذيه واشربه بارده
بعد استفراغات لازم وطبيهاي مناسب بردل وفم معده وجگر اينجا بيشتر
بكار آيد وهواره ملاحظة نفس زدن بيمار بايد كردن ومنع غشي ميشود
نمودن والسلام واما حمى لبغمه بدانكه اكثر تبهاي بلغمي كودكان ومرطوبان
وبيكاران برخوار وپيران وصاحبان تخمه وآروغ ترش واصحاب نزلة
استلائي وكساني را كه بر امتلاء طعام زمستان تبها حركت عنيف كنند افتد
ومچنين ميوه خوارانرا كه آبهاء سرد يا شور بر بالاي ميوه خورند و
يا شربتهاي ترش نيكو كرده ويا مضعفات معده با آن خورند وبيرى
آن حركتهاي عنيف كنند وهيچ يكدان تبهاي بلغمي از ضعف والم معده خالي
نباشد وبحران تبهاي بلغمي اكثر اكثر يا بعرق باشد يا باسهال وچون اين
حمى لبغمه كاهي از تعفن بلغم شيرين مي اوفتد وكاهي از تعفن بلغم ترش
وكاهي از تعفن بلغم زجاجي پس بيشتر حدت ولين وطول وقصر وقرص
آن بحسب مرايت خلط سبب وي خواهد بودن وبحران اين تب بعد چهار روز
بوجهت غلظت مادة وقلت حدت آن واكثر ميان بيست وسي افتد بسيار
باشد كه در اواخر باستسقا باز گردد علامت اين تب آنست كه هيچ سرما
ولرز نكند وكساريدنش سخت پوشيده بود ومشابه باشد بتب دق
وفرق به لين نبض بود مكرر در وقت بحران هيچ عرق نكند مكرر در وقت
زايل شدن وكاه باشد كه صفراوي مزاجان را اندك داخلي وكرم ساخت

نمائی وقت ظاهر نا بحران نیم شب
در کردن وبستر بر چه آید جهت
تقلیل رقیق اندکی عاری بود والله اعلم
نیم روز ویا بجهت خلو معده در نیم
شب اخر گفت عبارت

معده وجگر را في الجمله ودليل او اكثر احوال كه رنگ بود وملمس ظاهر است وگاه
باشد كه بسبب عفونت بعد او ايلاس رخي كرده و برصاصيت كرايد و براثر
بلغمي بود و تشنگي كه باشد و بسيار بود كه سرفه ريخه دارد و در نصف النهار
و اوايل شب و بعد آب و تريها خوردن حرارت بيشتر محسوس گردد
علاج اين تب بغذاها و شرابهاي معتدل بايد كردن و معده را بكشكر
و قرص كل و سفوف مقوي تقويت كردن بعد غذا و اگر بتشنج جهت تقطيع
بلغم احتياج افتد سكنجبين كه اندر اندك بيخ كرفس يا بادبان جوشيده باشد
دهند و آنجا كه سرفه باشد ترنجبين دهند و بنكهداشتن نبات
و كرا كبين اندر دهن تسكين سرفه دادن و اگر بجهت استعمال احتياج افتد
آنچه بي مخدري بود مناسب باشد و آنجا كه دماغ قوي بود وصداعي
نباشد استفراغ بلغم بايد كردن بقي گاه گاهي بعد طعام و آب بمقدار مناسب
و يا باسهالي برفق بعد ظهور نضج بمسهلي كه سخت كرم و تيز نباشد وجب
جيسال در مصلح مناسب بود و در اربول بمداومة الاصول عظيم نافع بود
و اندرين تب بكرميها و داروهاي پزانند و لطيف كنند آن ذكر نبايد
كردن كه در تب صفراوي زيرا كه ماده را لخام كند و مرض بدوري كشد و
فساد آن بحكر بازدهد و باستسقا كشد و آنگاه علاج مشكل كردد و آنجا كه
صديقي باشد بحقنه و شيافات شكر و آوردن مناسب بود و از تدابيري
كه در رغبت غير خالصه جهت تب مذكور شد و از آنچه در نايره بلغمي بعد
ازين مذكور ميشود آنچه مناسب باشد بحال احتياج بكار بايد داشتن غير

از مخدرات در نابرسنه احدي و تسعماية سفر عراق اتفاق افتاد و فرزند خورد سه
من عين الدوله طالعرم در سن چهارده بود و در راه بياست و دوغ
و كليچه بسيار ميخورد و گاهي با آنها آب شور ميخورد و معدهٔ او ضعيف
شده دركاشان بريباني خورد و امتلا كرد و شربت ليموي يابيخ سرد كرده
با آن واقع شده بود و آب سرد و حركت عنيف بعد از ان كرد در كرماوچي
لشقه پيدا كرد و چون موضع كرم بود و عنيف در سفر واقع شده در هواء
اوايل بكرمي دادن رخصت نكردم و تا هفته ماش بريخ و هندوانه و
گاهي اندك تربا آلو ميداديم و ريشها و نيم روزها و بعد غذا و آب كرم
ميشد و آخر شب و صباحها خنكتري بود و هيچ عرق نميكرد و بعد هفته
سرفه پيدا كرد و بالضروره بهواء بهتر نقل لازم بود بكجاوه شتر او را يك
منزل برد بيرازكوفت راه تب و درد اعضا پيدا كرد چنانچه از حركت شتر
بيخ بود گاهي لحظهٔ او را برچهارپاي راهوار سوار ميكرديم و گاهي بكجاوه
و باين حيل به نطنز رفتيم و جهت تسكين سرفه لازم شد كه از انگبين
در دهن كرفتن و گاهي نبات و اين خود جهت تب هم انگبين مفيد و آمد و
چون بنهم رسيد و هواي خنك نطنز دريافت هندوانه و ترشي باز كرفتم
و مايعات نيز كمتر ميدادم و انگبين سيب شيرين تجويز كردم و نيك بود
و هيچ غذا غير اماج ميل نداشت بالضروره كفي سفوف مقوي بيخورد
بزور و تشنگي كم داشت و آب كم ميخورد و باين تدبير تفاوت عظيم در
دردها و ب و سرفه او شد و شبها بعد نيم شب اندك عرقي در سينه و كردن او

در شبانروزي از اول دو نوبت
اندكي ميداديم و چند نوبت ميشد
بر بالاي اماج هر نوبت قدري

پیدایی آید و هر روز چند فرسخ با یوار و شبگیر آهسته میرفت و روز را نزد
در اصفهان نزول شد و او را آنقدر قوت باین تدابیر شک بود که سواره
یک فرسخ رود و فرسخ پی کلفت می توانست رفتن و تب در اوایل روز کم ظاهر
بودی و بعد بانزدهم پرهیز نمیکرد و طعامهای قویتر میخورد و گوشتها
بمیوها کمتر رغبت میکرد و ملازمت سفوف بر بالای طعام و آب می
نمود بیست و سیم صحت تام یافت والله اعلم واما حمی موظبه بدانکه
عفونت بلغم در خارج عروق بیشتر در جایهای خالی افتد چون دماغ
و معده و اشباه اینها و اقل اوقات ابتدا آن این تب هجدهم روز بود و اقل
اوقات اقلاع آن مابین چهل و شصت روز بود جهت خالی و غلظت
و غلبگی خلط و اسلمی این حمی آن بود که فترات آن تمام بود و بلکه نوبت عرق
نیکو کند جهت دلالت بر رقة ماده و وقت آن و تخلخل بدن و ازمان
صعود و انحطاط اطلب بود علامت این تب مطلقا آنست که در هر شبانروزی
یکبار یکره با سرها و نافض بیشتر از نهاد دیگر نایه و اکثر اوقات مدت شدت
این تب تا چهار ساعت بود و مدت آسایش شش ساعت و پاک نکاردو
سبب جمله آنست که بلغم چون غلبه است زود تر جمع شود بحکم اعفن و اجت
رطوبت زودتر قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر از دیگر خلطها نماید
و چون خلط سردست و غلبه در مدت تحرک آن بسبب حرارت عضلات
احساس برد آن کند و دفع آن طلبند و زمان سرها و لرزها نمود و چون
کیفیات بلغم عفن مختلف می باشد این تب نیز بحسب هر یکی در حر و برد و نافض

وطول و قصر متفاوت بود چنانچه سبب تب هرگاه رطوبت زجاجی تر
باشد سرها و لرز قوی بود و سرها و نافض زجاجی پاینده تر و قوی تر از
جمله باشد لیکن سرها بیکبار ظاهر نشود نخست دست و پای سرد شود
و اندک اندک سردی بیابد تا بآن حد رسد که گوئی جمله
اندامها اندر میان برف است و بدشواری گرم شود و در او ان گرم
شدن نیز گاه گاه سرها عود کند زیرا که گرم شدن از اشتعال حرارت
عفونی بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را و خلط سردو تر غلبه بتدریج
قبول عفونت میکند و اندک اندک بتدریج متصل بلکه بدفعات گاه
باشد که سرها با اندک فزاشا باشد جهت حرکت اندک صفرائی با آن بلغم
و در ادوار آخر سرها و لرزها این مرض عظیمتر بود جهت ترقی و انتشار
یافتن مادة سرد و گاه سبب تب بلغم شور بود اندر آغاز فزاشا کند
و تشنگی بیشتر از سایر اصناف باشد جهت دخل صفرای محترقه و گاه
سبب بلغم شیرین بود سرها و نافض کمتر از جمله باشد و بسیار بود که
در نوبت اول سرهای زیاده و تشعریده و نافض پدید نیاید و اندرین
مرض مطلقا حرارت تب حاد و هوا رنباشد و کف کم برهم محلی که از تن
او نهند چندانکه کف بران میدارند کمی بیشتر نرم کرد و حتی
چنان دریابد که گویا چیزی گرم از قعر تن او همی بالاید و بظاهر میرسد و
درین تب از اعراض صفراوی که باشد و گرفتن این تب با کسل و سبات
یعنی غنودن بود جهت تری و کوانی و خلط و رنگ دوی اندرین تب بسیاری

وسپیدی کراید و باشد که اندک سرخی کاهی پدید آید جهت اضطراب طبیعت
و حرارت و بعض ضعیف و صفرا افتاده و متقاوت باشد و بآخر متواتر
و سخت مختلف شود و بول در اکثر احوال سپید و رقیق باشد و در آخر غلیظ
شود و باشد که بسرخی کراید و طعم دهن ناخوش بود و شهوت طعام نباشد
از جهت ضعف و الم معده که لازم حتی بلغمی است و باین سبب سستی و غشی
اند در ابتدا و انتهاء این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر این مرض
سپرز بزرگ شود و مر پهلوها منتفخ کردد و باشد که تهیج و آماس اندر چشم
و روی و پشت پایها پدید آید علاج این بیمار مجموع علاج غب غیر خالصه
بود لیکن اینجا بشربتهای منضج بیشتر جرات توان کردن و از تریشها بجز
سکنجبین ساده و غیر او هیچ نباید دادن و آن نیز آنجا که ضرورتی جهت تقطیع
بلغم و غیر آن افتد بتوان دادن و رقی قبل از نوبت اکر توانند مداومت باید
نمودن بر الحاح بسیار و لیکن قی بعد از هفته از مرض باید بنیاد نهادن
تا مبادا که قبل از آن چون معده رنجانیده شود آماسی پدید آید و غذا پیش
از نوبت بشش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان دادن و بغذاها
و دواهای منضج و کرم اینجا بیشتر و زودتر جرات باید کردن که اندر غب
غیر خالصه و در جمله غیر تدابیر اینجا ملاحظهٔ خلط بلغم باید کردن تا آن
کدام صنف است و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم تره و زجاجی را
دواهای قوی تر و کرم تر و لطیف کننده تر باید دادن و بالجمله ریاضت اندک
بر کرسنکی و دلک مما دی و قل ایکا نرم و خشک باعتدال اندرین مرض عظیم

نافع بود

نافع بود و تلطیف غذا در اوایل لازم بود چون بنوشاش و برنج و ماش
مقشر و امثال در مرق جوجه مرغ بعد نضج واجب شود برای حفظ
قوت و با کوشت مرغ بعد چهار دهم و نخود اب بکوشت کبوتر بعد
بیست و یکم و بعد هفته بجای آب ماء العسل و شوبت آب و طبیخ
بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت فم معده بضمادات
مقوی مناسب واجب بود و سفوف مقوی و کل انکبین و اشماه
آنها بر بالای طعام و آب نیکو بود و در اواخر روز بالای طعام کتیرا مقوی
بر سر دهار بر عظیم نافع باشد و در ارباب الاصول کرمتر و اسهال اجب
چهل بعد نضج بسیار مناسب باشد و نفع نوبتها بمجون حافظ
الصحة در عسل آب بسیار مناسبتر از حب الشفا باشد و کاه غذای
نان و عسل مفید آید بخصیص با مجون مذکور و در اوقات سرد
بر و سرد مزاجان غیر جوان و صاحب ماده سخت غلیظ را هر روز بعد
از آنکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانک تریاق فاروق یا نیم درم
مثرود یطوس و امثال آن هر دو بسیار نافع آید و آنجا که تهیج اندر پشت
چشم و روی و آماس اندر پایها پدید آید هر روز بر ناشتا قرص کل
جالینوس در آب بادیان و سکنجبین کم ترشی باید دادن و اندر اواخر
تهای نایبه بلغمی حمام و آبزن که اندران قوت کلیل و با بونه و انجرم
باشد بسیار مناسب بود و کفته اند که یکمثقال بزر انجرم کوفته و در
عسل رشته قبل از نوبت خوردن جهت غلبهٔ لرز و طول بر دنافع بود لیکن

از مخزن الادویه

بعد تنقیح وتنقیه اما کاهی که حرارت غلبه می باشد باین نوع کرمها را از
جراءت نباید کردن و در بستن تب و سایر تدابیر دستورها انست که
در رغبت غیر خالصه معلوم شد و اکثر ادویه که دران مرض آن سوده اید
اینجا نیز نفع آن مجربست و سکون در مسکنی کبری و خشکی مایل باشد
مناسب بود والله اعلم واما حتی غشی خلطی ان بود که بیمار در هر نوبت
بیهوش و بی قوت و بی طاقت شود و سبب این اندیشه و قبا بسیار
و پراکندگی بلغم خام تخمی بود که بر قوت طبیعت قهر کند و ضعف
فم معده نیز اعانت آن کند و این چنان بود که از ماده تب لحمی بجانب دل
و حوالی آنکه فم معده است بواسطه مجاورت میل کند و روح از بردن آن
سرد شود و قوت بآن جهت مقهور گردد و بدی هضم نیز در ضعف
ممد باشد و غشی افتد لیکن چون طبیعت بمدد حرارت عفونی زیاد
تسخین و تلطیف آغاز نهاده میکند بسی اندر غشی نماند و بعد ظهور حرارت
نبض از صغر و بطوء و تفاوت که بسبب غشی داشت لختی قلیل پرون
آید و بسرعت گراید بتخصیص در انقباض و دورهای این همان دورهای
بلغمی مذکور و لون صاحب آن بر یک حال باشد کاهی رصاصی بود و کاهی
زرد و کاهی بکودی و سیاهی زند و کاهی بسپیدی و کاهی بسبزی گراید
کاه باشد که رنگ لبهای او برنگ لب کسی ماند که شاه توت خورده باشد
و لون چشمهای او بسبزی و کبودی مایل بود و بوقت هیجان علت حفظ
کند چشم مخنوق و سرها پهلوها ی درد و نفخ باشد و بسیار بود که

تهیج اندر چشم و روی پدید آید و قی ترش اندرین مرض بسیار افتد
علاج بخت این مرض دشوار بود زیرا که اگر غذا باز میگیرند از جهت غلبه کرم
خاص خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوت بآن فرانمی رسد و اگر بغذا
تقویت میکنند چون هضم بدست مدد خلط بد میشود و اگر استفراغ
سبک میکنند ماده غلبه و خام دفع نمیشود و بحرکت می آید و وحشت
بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح و نفس را سد کند و اگر دوای
قوی ارسال میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند و ممکن بود که از
خرابی چنان خطای عظیم او فتد دفعه پس هیچ چاره نباشد غیر از انکه
اندک اندک غذای تر با قی منضج بدفعات دهند و دوائی که با خاصیة
حفظ قوت و تحلیل ماده و تقویت معده نماید مثل فاذزهر حیوانی
در شراب سیب و مهارس و کبیق مقوی به ریس و حافظ القحة اندرعس
زنجبیل حل کرده و جدوار اندر مغلی حلوی و اشیاه اینها بر بالای غذا و
قبل از نوبت بکار دارند و قبض شکوراکاه کاهی دشیافهای تیز و حقنهای
کرم کشاینده بکشایند و اقصار بر عسل آب که اندران قوت ملطفات
باشد و ترک دیکر غذاها اندر اوایل اگر مانعی نباشد بسی نکو بود جالینوس
کوید که در تحلیل مادهٔ این مرض تدبیری بهتر از دلک نیافتم و آنچنان
باید که دست رانها و ساقهای پای او را از بالا بزیر فرو میمالند بکف پا بسی خوش
پس از ان از بازوها تا سر دستها بعد از ان پشت و سینه را چنانکه سرخ
کردد و بهمین ترتیب دیکر عود میکنند تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار از تاب

آن بیهوش کرده و بخار سازند که روزگار نوبت را اگر ممکن باشد یکدیفه
اندر مالش بود و یکدیفه اندر خواب و بوقت تشنگی آب بی سکنجبین
بزوری و امثال آن نباید خوردن و اندر ضعفها نان اندر شراب ریحانی نیفتد
آید و رعایت مسکن و حرکت هاست که در مطلوبها و اطبه معلوم شد
و از اکه فی کردن آسان بود امید وار باشد که اگر فی زاید بستوه مداوت
نماید خلاص یابد و آنجا که اندراحشا آماسی باشد امید خلاص نباید داشتن
و شیخ اندر قانون آورده که ممکن بود که این تب از صفرا د غالب غلیظ افتد
و آن هنگام از سوزش احشا و قی صفرا و تلخی دهن خالی نباشد و اکثر علامات
صفرا ظاهر بود و لیکن این نادر افتد و اگر افتد علاج آن بعلاج غب صفرا
خالصه نزدیک بود والسلام **واما حمی نهاری** آن بود که نوبت آن هر
بروز میگردد و شب میگذارد **واما حمی لیلی** آن بود که نوبت آن هر
بشب میگردد و بروز میگذارد و هر دو غبر باشند و در از کشند و
نهاری از جهت طول وقوع در حر روز پدید باشد که بدق منتقل شود و نیز از آن
بدتر و غبر تر یافته اند و اکثر علامات و علاج این هر دو هاست که در صفرا
مطلق گفته شد **واما حمی ظاهر الحر** آن بود که اندرون تن سخت گرم باشد
و بیرون سخت گرم و سبب این بالغی زاجی بود که اندر قعر تن ماند و بجای
از آن عفونت می پذیرد و بظاهر میرسد و گرمی سازد و باقی از جهت حرارت
عفونی بحرکت آمده و لیکن عفونت نپذیرفته و گرم نشده حس اعضای باطن
سرد می آزاد می یابند و از آن مضطرب باشند و مدت نوبت آن چهار ساعت

بود تا بیست و چهار ساعت و بسیار باشد که نوبت ربع و یا نوبت غب آید از جهت
غلظ و قلت ماده و این تب دور کشد و پران از این مرض کم خلاص یابند
و علاج این مرض بعلاج عفنی خلطی و مواظبت نزدیک است و لیکن دلک و گرم
کردن ظاهر اینجا جایز نباشد و در وقت نوبت بیکبار اندر آب سرد غوطه
خوردن اگر ما هیو نباشد از فضل و سخت و عمر نباکوبود و دم کردن بمقدار
امکان و تخویف مفید آید و فعل کوفته در عسل و سیر غله در طعام بی
فانق و جند بیدستر در عسل آب نافع بود و السلام **واما حمی ظاهر البرد** آن
بود که بیرون تن سرد باشد و اندرون گرم چنانچه میسوزد و سبب این اکثر
بلغمی بود که اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و از جهت غلظ از آن
بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و مع ذلک حرارت غریزی
نیز بدفع آن بباطن میل کرده باشد و بتخصیص که در ظاهر نیز بلاغم خام منتشر باشد
و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد تا گرم شود و گاه باشد که از ماده
مرض بخار غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطت
سرد بهار و د سرد شود و بدد بر د ظاهر کرد و علامات بالغم اندر بالغی ظاهر
بود و مدت این تب از شطر الغب دراز تر باشد و علاج این قریب بعلاج
مواظبت باشد و لیکن بگرمیها اینجا آن جراءت نتوان کردن و دلک تمام
و گرم داشتن عظیم نافع بود اینجا و باشد که سبب این تب صفرا سخت
غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد و چیزی از آن تحلیل نیابد که بظاهر
رسد و گرم کند و حرارت از برون متوجه درون گشته باشد و بیرون سرد نماید

وانچنان علامات صفرا ظاهر بود وعلاج این قریب بعلاج غبت غیر خالصه باشد
ودلک انچنان زحیض نافع آید والله اعلم بالصواب **وامّا تب ربع** آنچنان لازمه
باشد چون وجود آن نادرست استخراج علامات وعلاج آن محول بعلامات
ومعالجات باقی تبهای سوداوی بود واما ربع دایره از تعفن خلط طبیعی
وغیر طبیعی هردو افتد همچو حمیّات بلغمی وازهر خلط حاصل شدن خاص
بود بربع وبیشتر حدوث آن بعد تبهای عفونی مرکب وغیر مرکب باشد
جهت تولّد اخلاط غیر مستقرغه فاسده فاضله وگاه باشد که بعد از دوم
طحال پدید آید واکثر تبهای ربع که خطر بود بجهت طول آسایش ولیکن دراز
کشد واغلب چون تا هفت ماه بکذرد بسال رسد وباشد که ماده وی سخت
خام بود وتا دوازده سال بدارد وآنچه سخت دراز کشد ویا خود با دوم
طحال بود اکثر باستقا منتقل کردد واسلم ربع آن بود که از دوم طحال
خالی بود وربع سلیم بجهت کندی حرکت ناقض موادرا از محل مستقر بتحلیل
کردن حرارت مرآنرا از بسیار مرضها سوداوی چون صرع وماخولیا وتشنج
خلاص دهد که در صیف افتد زودتر از ربع خریفی زایل کردد همچو مواظبت
جهت کشادکی مسام وتحلیل یافتن وپخته شدن مادّه باعانت هوای صیف
علامت ربع دایره آنست که سخت اندک سرما ولرز کند پس حرارتی نرم هوار
پدید آید بی نمازکی از بخار ترجمت دخانیت ماده وهر نوبت سرما ولرز زیاده
میشود تا وقت انتها جهت آنکه هر چند ماده سرد وغلیظ بنضج ترقی مییابد
نفوذ او ونفوذ بخاراتی که از و متصاعد میکردد در اعضا بیشتری شود و

هرکاه تمام نضج یافت نکایت کیفیات وتزآو تمام کمری یابد وسرمای این
بادرد استخوان باشد چنانکه پندارد که می شکند وچنان بلرزاند که
دندانها بهم دیکر زند جهت رسیدن مادّه عفن بغشاء محیط باستخوان
وعسر اندفاع مادهٔ غلیظ ومدت نوبت ربع خالصه بیست وچهار
ساعت باشد ومدت آسایش میان نوبتها چهل وهشت ساعت بود و
مدت آسایش میان نوبتها چهل وهشت ساعت بود وسبب این آنست که
چون خلط سودا اندکست وغلیظ در جمع کردد در محل تعفن وبواسطهٔ
یبس وبرد در قبول عفونت کند وحفظ حرارت نیز بسیار نتواند وبیشتر این
تب در زنان افتد ونوایش باول شب که محل حرکت سوداست کیرد وکسادیدن
نوبتها آن بعرق بود کمتر از عرق شب وبیشتر از عرق نایب بلغمی ونبض مختلف باشد
وبصلابت کراید وبود غلیظ وخام وسپید وسبز فام بود ودرانتها بسیاهی
کراید واکر آنچنان که ماده سودا محترقه بلغمی باشد نبض بزرکی وعظم مایاید
وبود غلیظ تر باشد وعرق کمتر بود وادوار آن دراز تر باشد واکر آنچنان که صفرا
باشد نبض بسرعت ونوا تر کراید وتشعر بوده یا ناقض باشد وادوار آن کوتاه
تر بود وعرق بیشتر کند وتشنکی والتهاب غلبه باشد واکر آنچنان که دموی
باشد در علامت قریب بسوداوی طبیعی خالصهٔ وی بود وبحسب اوقات
وسن وفصل وتدابیر کذشته وبلد برهریکی کواهی دهد وهیچ یکی از اصناف
ربع از آفت پرزخالی نباشد وفساد آن بجکر ومعده نیز باز دهد ودر جمله
لون بولد در آخر بسیاهی کراید زمان این مرض دراز است وزمان آسایش تواب

بسیار و خلط بس عاصی است تدابیر آن بر رفق باید کردن و در اول از غذاها
معتاد آنچه ضده مرض باشد و بغلظت مایل و رقیق باید کذشتن و استفراغات
قوی نباید کردن و محرکات خلط و چیزهای گرم و خشک فراد و رباید داشتن
و در فایز طبع بر آن نباید کردن خصوصاً که هوا در ان فصل افتاده باشد
و همچنین بیشتر از هفتاد روز در دفع آن نباید کوشیدن و اهتمام در تنقیح مادّه
در این تب بیشتر باید کردن از جهت رئیس و غلظت و دیر تعدیل مزاج بحرها
مایل بگرمی و بسیار رطوبت باید کوشیدن و اولی آن بود که در روزهای
نوبت قبل از حدوث مطلقاً هیچ غذا و شراب و آب و تریها نخورد و اگر طاقت
نداشته باشد قبل از نوبت بشش هفت ساعت قلیلی از غذای سبک معتدل
سودا خورد و در روزهای آسایش غذای مناسب مقداری که خواهد بکار دارد
و آب سخت سرد در این مرض مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند
و بقلیات و چیزهای خام و بادانگیز همه مضر بود و مدرّات و معرّقات و هر چه
رقیق خلط را دفع کند همه مضر باشد و باین جهت خربزه نفع نکند با وجود
ضدیت طبع آن با سودا و صاحب ذخیره کوید که آنجا که مادّه سخت غلیظ باشد
هر بامداد هفت درم سنک کل ارمنی باده درم سنک سکنجبین ماده سرشته
دهند و بیوز مغزهای دانه پرورده با مغز پسته و بادام تنقل کنند هر کاه
خواهد و نخواهد باب بمرغ فربه جوان و یا زیرباج بمرغ بوقت اشتها بکار دارد و
تخلیطی نکند و از فعل مسقب دور باشد و کویند که بسیار تبهای ربع باین تدبیر
زایل شده است و در اوایل این مرض اکر بر اندرون مادّه غلبه و نرم داشت طبیخ

حاجت آید حقنهای معتدل نرم در هفته یکنوبت در غیر روز نوبت و شیافهای
نرم کنندهٔ معتدل مثل شکر و بنفشه و مغز خیار شنبر و اشیاء آن در هفته
یکدو کرت بکار باید داشتن و در آغاز نوبتها اکر قی کردن را مادرت نتواند
نمودن عظیم نافع بود و هر کاه اثر تنقیح نیکو پدید آید و مانعی نباشد استفراغ
سودا بمسهلات لایقه واجب بود پیش روز نوبت و قدری سکنجبین
عسلی با کلقند آمیخته صباحهای غیر نوبت و یا سکنجبین افتیمونی با
کلقند در شربتهای کافی که طبع از حرارت خالی نباشد عظیم مفید آید و تنقیح و
تحلیل سودا نیکو کند و پنیر تازه بی نمک با عسل خوردن غذایی نافع بود
در روز سیوم از هر نوبت و بعد تنقیه رفع نواب بحب المشفا و امثال
آن لازم بود بدستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد و اکثر آن تدابیر که
در نایبه بلغمی و غب غیر خالصه مذکور شد اینجا نیز نافع آید بخصوص که
مادّه سودایی بلغمی باشد و جب المشفا در این باب آیتی است و باعث بر
ساختن حضرت آن اربع برادر ایشان امام الدین جعفر بود که یکسال
داشت و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند این دوا دو نوبت خورد
و صحت یافت و پرهیزی نداشت در فایزی حضرت اربع پیدا شد چهار
ماه کشید و نواب آن در اواخر روز بود و آخر بر وقت خواب قرار یافت
و غذا اخو داب بمرغ فربه بودی و قلیه کرنبی و بلاو چرب بکوشت بره
و تعلی فربه و شوربا بمرغ بکوشت کوسفند فربه و جوان و امثال اینها
و کافی اند کر اکه کرکی که تدبیر بطعام واقع شدی و کافی کلقند با سکنجبین

باشد بر ساختن جب المشفا

حکایت

عنصلی صباحها بخورند یا از خلیها و میوهای سرد و تر و آبخنک و دواهای
کرم و خشک حذر کردندی و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون تواب کمتر
ضعیف شد قبل از نوبت بدو ساعت مقداری یا قلای مرتکی را با دوا نه
فلفل سحق کرده اند یک قاشق آب کرم میخوردند جهت منع تعفن خلط
و دستها و پایها و تن را کرم نگاه میداشتند و آن روز طعام و شربت در
صباح اندکی میخوردند تا بسیاری خلط و معده اخلاط را زود در حرکت
نیاورد و قوت برجای بماند که سن ایشان از شصت و دو متجاوز بود
و دیگر تا وقت دوا امساک مینمودند چند نوبت چنین رعایت کردند
و صحت یافتند و این دوا را بسیار ربعهای خفیف آزموده دیدیم نافع آمد
و اصل معتمد در تدبیر این مرض آنست که نخست بنگرند تا مادهٔ مرض
از کدام خلط حاصل شده در غذا و شراب و تنقیه مراعات جانب آن
کنند چنانچه اگر ماده از صفرا محترقه باشد در تطییب مزاج مبالغه
عظیم باید کردن و در خنکی آنچه خلط را از نضج منع نکند مبالغه کردن
و در استفراغات دفع خلط مرهٔ محترقه نمودن و اصلاح جگر بواجبی
کردن و کرمیهای بی اعتدال مطلقا دور داشتن و اگر از بلغم باشد
تدابیر معتدل کردن و تر شیها و سردیها مطلقا دور داشتن و شیرینیها
جائی بکار داشتن و عنصلی و بزوری و امثال آن و غذاهای منضج استعمال
نمودن و معاجین تریاقی مقوی منضج بکار داشتن و استفراغ مکرر کردن
و از آب سخت سرد حذر نمودن و اگر از غلبهٔ دردی خون باشد لختی خون از بازیق

ویا از صافی باید کرفتن انکاه اغذیه و اشربهٔ معتدل معدل بمقدار باقی
بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی باشد چیزهای کرم و تر بکار باید داشت
و در نضج سودای محض کوشیدن و هیچ عنف نکردن و در جمله برفق
مرض را کهنه باید ساختن انکاه برفع آن بدستور کوشیدن و آنجا که
آفت پرز سیب آن شده باشد علاج پرزالو با باید کردن و بسیار را دیدیم که
علاج پرزالیشان کردند و ربع ایشان بان زایل شد و جالینوس کفتست بسیار تنها
ربع را چنان علاج کردم که از بعد نضج تا مرسهل سودا دادم و از پس آن چند
روز شراب افسنتین میدادم و از بعد آن روز نوبت تریاق بزرکی دادم
سودمند آمد و غذا بدستور مقرر مذکور بود و بعضی ترک طبیبان را
دیدیم که محل نبض را برساعد قیله داغ بدستور میکنند و ربع کهنه بان
زایل میشود و ربعی اندیخریف در موضع که دو شاخ پرزند داشت
دو سه شبانروز چون دراکرم نکاه داشتند در آنجا و بوی بخار دو شاخ
شنیدند و بخار و هوای آن را در یافتند بسی نافع آید و مجربست با وجود که
علاج ربع در فایز صعوبتی دارد لیکن آنچه سخت کهنه باشد ممکن العلاج
بود اندرین فصل اخلاق آنچه درین فصل افتد و بنویسد و آنجا که دو شاخ
مویزی پرزند و غلبهٔ هوای آن انسب بود و در ربع لازمه کویند فصل اند
عروقی که سودا را دفع کند انفع آید جهت بودن خلط فاسد در عروق
و ادرار نیز بعد از نضج اینجا بسی نافع آید بماء الاصول معتدل و زایبهٔ
چون بسیم بود که بفصد و ادرار بقیق دفع شود و غلیظ در خارج عروق

باند ومرض بد تر ود را تر کرد اندرین هر دو بوقت حاجت احتیاط بسیار باید
کردن والله اعلم واما باب خمس سدر وسبع وتسع جمله در علامات دستور
علاج قریب اند بریع وابراط کوید که تسع را مدت دراز تر باشد از سبع
وسبع را از باقی وبدتر ین این اصناف خمس بود جهت آنکه بسیار باشد که
مقدمهٔ سل بود وگاه باشد که بربع آن پدید آید وپدید آمدن این جمله هم
بعد امراض بتخصیص استقال احیات بیشتر باشد وچون مقادیر نوائب و
ازمان وفصل آنها وطول ومدت مرض بواسطهٔ فرمان برداری خلط ومعلوم
آنست مرتضح رانه باعتبار اخلاط مقرر پس منع جود این امراض حالینوس
را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره میکوید که اندر خوارزم غلامی
داشتم واورا ربع تسع پیدا شده بود ومرا در اول چنان مینمود که مکرر در
هر نوبت تخلیطی میکند ومرض نوحادث میشود آخر تشخیص کردم و
مزاج اوکرم بود اورا در روز بعد روز نوبت صباح سکنجبین وشیرهٔ تخم
خرفه میدادم وبر اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط ودر روزهای دیگر
کشکاب باسکنجبین ساده دادمی وغذای زیر باج وشوربا بخورد وشب وکوشت
بره یا مرغ ودر روز پیش از نوبت هر روز نخود اب دادمی یا زیرباه مغز
بغز بادام ودر وقت نبات خرسکنجبین اندک با آب هیچ ندادمی وآن نیز جهت
آنکه آب تنها خورد نقبل الزام آمدن نوبت آن روز ماسا که فرمودمی واز اخلاط
معجون بخاج جوی ساختم وبعد روز نوبت بدو روز مقدار دو درم ازان
دادمی واین جب دو بار بیش ندادم باین طریق علاج وصحت یافت واین تدابیر

جمله مناسب بود والله اعلم واما کاهی نطر الغب مرکب بود از غب لازمه جهت وحمی یغبی لازم
تعفن هر دو خلط در عروق وظهور اعراض هر دو با یکدیگر باشد و
کاهی مرکب بود از غب دایره وحمی بلغمی دایره تعفن هر دو خلط در خارج جهت صح
عروق وکاهی مرکب بود از غب دایره وحمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا
در خارج عروق وتعفن بلغم در عروق واین قسم را بعضی خالصه نیز کویند
یعنی یک نصف آن غب خالصه است وکاهی بر عکس این قسم بود جهت تعفن
بلغم در خارج عروق وتعفن صفرا در عروق ومقدار هر نوبی را از هر صنفی
ازین حدی مقرر نباشد وگاه باشد که این نوبت مدت نه ماه وبیشتر بماند
وگاه باشد که بمرض چهار ماند ویا به بیماری مزمن انتقال کند جهت بدیی
تدابیر وبسیار باشد که بعد بیست روز علاج پذیرد ومخفی نماند که چون این
مرض از دو ماه متخالف فی الغایة واقع است طبیعت را در تدبیر آن تحیر
عظیم حاصل آید واسلم اصناف نطر الغب آن بود که از نابینا افتد و
افترا فش در نوبت ظاهر وبا مهلت باشد علامت این نوبت آنچه باو اخص
است واکرچه آنرا نیز لابد است از قرابن دیکر آنست که یکروز نوبت نوبت
دراز تر وآهسته تر بود وآن نوبت بلغمی باشد ویکدو روز سبکتر وکرمتر و
آشفته تر وآن نوبت صفرائی باشد ودر مرکب از نابینا بین سخت ظاهر بود
وروز سیم با اول ماند وچهارم بدوم وهمچنین طاق بطاق وجفت بجفت
مشابه بود ودر مواظبت ومرکبات دیکر تفاوت وتشابه باین صریحی
نباشد وبسیار بود که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار رها وقاشا یابد

جهت اختلاف مقدار مادّتین و باز کوشیدن باید کرد و بسیار باشد که بیمار
بندارد که تب باشتاب رسید و از لرز و سرما و فراشاب آسوده پس یکبار
یا دو بار دیگر از این اعراض عود کند بجهت ترقیق و تخریک صفرا بلغم را و
تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم و زمان نوبت این تب در از
باشد و طبع را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال و آنجا که ترکیب از لازمه
و نایبه باشد هیچ نکاردو اعراض نایبه بنوبت خویش پدید می آید و میگذرد
و لیکن اگر نایبه بلغمی باشد هیچ نافض پدید نیاید و اگر قشعریره باشد سخت
ضعیف بود و آنجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو مستدخل تو
و احوال مریض هر لحظه بجهت حرکت خلط دیگر بوجه دیگر باشد و لیکن
اصلا نافض پدید نیاید و غلبهٔ هر خلطی را از غلبهٔ اعراض توان
دریافت و در هیچ یک از این اصناف عرق تمام نباشد و مریض یکباره
بدن ایشان پدید می آید و عفونت می پزیرد هرگاه در ربدابیر رطوبت فزا
مبالغه کنند ایشان را این تب بسیار و زود پدید آید و همچنین مریض را که
اندرون ایشان تولد رطوبت بسیار بود و در ربدابیر کریه فزا مبالغه کنند
این تب بسیار افتد و در غیر مرکب از نایبتین اشتباه بیشتر واقع شود و
احتیاط عظیم در تشخیص آنها واجب بود علاج طریق اصوب در جمله علاج
اهتمام تمام است باستفراغ لیکن قبل از نضج تمام قی باید فرمودن در اوقات لائقه
بمقیی که از هر خلط اخیری دفع کند و اگر قبل از هر نوبت بمقیی آن خلط استفراغ
کنند نیکو بود و باید که نرم دارد طبع را بحقن و شیاف معتدل و ملینات خفیف

کذا زهر خلطی

که از هر خلطی اخیری دفع کند اما چنان باید که غلیظ و رقیق هر دو دفع شود
و اگر بتسکین حرارت احتیاج بسیار بود اولا در آن باید کوشید بنوعی که
مانع نضج نشود و بعد نضج باید اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه
بلغم را یا شد آب لبلاب با شربت کل مکرر نیکو آید و اگر غلبه صفرا را باشد
سنا و شیرخشت در منضج مناسب بود و اگر هر دو خلط غلبه باشند آلوی
خیارشنبر اندر آب تمر و با مغل ترش و اندک تربد مناسب بود و شربت و غذا
غذاها که در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد لیکن در نوبت
صفرا شربت و غذای صفرا شکن باید دادن و در نوبت بلغم مقطع و منضج
بلغم بکار باید داشتن و ادرار و تعریق بعد از نضج تام و بعد از استفراغ تمامی
نیکو عظیم نافع آید و دستورهای سابق مرعی باید داشتن و جالینوس
قبل از نوبت بلغمی بچند ساعت کشکاب با اندکی فلفل سائیده و مومیا
نافع یافته و من جوانی را که در فصل دی شطر الغب داشت از نافض بتین
و اعراض بلغمی بیشتر بهیجده میداشت بعد بیست و پنج روز که نوبت آن ظاهر
و مقرره بود در صباح نوبت بلغمی بسه ساعت بیشتر از نوبت شربت
کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبت
بخیر گذشت و همین صحت یافت و آنجا که مرکب از غیر نایبتین باشد چون
طبع را مهلت آسایش نیست علاج باحتیاط بسیار باید کردن و در استفراغات
رفق تمام مرعی داشتن و هر خلط که غالب باشد طریق نضج و تدبیر دفع آن
بیشتر کردن و اگر مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن و عنایت بر علت نوبت

فایده

مرحله تمام نرسیده نمودن و قرص کاکائو می‌افتد و اخراین بتازگی نرسیدن نافع
آید صحت‌دارات کاکوئی لازم باشد نباید دادن مگر وقتی که نیک کهنه شده باشد
انگاه محافظ الصحه و اشال آن نافع آید والله اعلم واما مرکب از غبی یا بین
وازسه ربع وچهار خمس هر روز هر یکی بتوبتی بیارد و اگر خلط هر یک از این
مرکبات تازیک جنس است لیکن چون از هر خلط قسطی چند در مواضع مختلفه
تعفن می‌پذیرد و هر تعفن را وقتی مقرر بخلاف وقت دیگری اتفاق افتاده
هر یک بنوبت خود آید و اگر نوبت یکی برطرف شود نوبت دیگری بآن ناحیه
ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات آن باید نمودن از تدابیر سابقه و فصل
و کیفیت هوا و سخنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه هر خلطی
وعلاج هر یکی بتدابیر معلومه مفرزات آن باید کردن باز باید بی‌اهتمام در
مراعات قوت بواسطه بودن مریض هر روز اندرتب و بعد از نضج و تهیئی
مرض چون بخواهد رفع نوبت یکی کرده شود بهمان دستور هر روز آن
دوا باید دادن و رفع نوبت دیگری نمودن و اگرچه ممکن بود که بر رفع یکنوبت
رفع جمله شود چه قادر شدن طبیعت بر تحلیل مادهٔ فاسد و اگر ازاله بعضی
مشکلتر بود آسهل آن را رفع باید کردن و نوابب خلط عسر الکداشتن نافع
بیشتر شود و مریض دیر بزند و قوتی باقی او باز آید و مزاج علاج را قابلتر شود
آنهنگام ازاله آن نیز آسان باشد و اشباه میان مرکب از غب خالصه و غیر خالصه
و شطر الغب عظیم بود لیکن در علاج یکدیگر قریب باشند واما مرکب از
ربعین دو روز آید و یکروز آسایش دهد واما مرکب از خمسین دو روز

آید و دو روز

آید و دو روز نیاید و باشد که بنوبت غب آید واما مرکب از سه خمس سه روز
آید و یکروز نیاید و بین قیاس بود در سدس و غیرها اگر ترکیب واقع شود
وعلامات آنها علامات مجموع بود واما مرکب از حمی دق و حمی خلط
علامات آن در بیان حمی دق و غیرها معلوم شد علاج این بتآنست که خلط
فاضل فاسد را بر فتاسترخ کنند بعد از نضج و بعد قانون علاج دق مقرر
میدارند و آنگاه که دق با حمی سودا وی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد و
کهنه بود علاج آن سخت مشکل باشد جهت آنکه با وجود یبس غالب تدبیر هر یک
ضد تدبیر دیگری باید و همچنین چون با حمی بلغمی بسببی قوی اتفاق افتد
و در چنین محلها جز توسل بخواص اشیاء چاره نباشد واما مرکب از غب لازما
ودائره علامات و معالجات این بتعلامات و معالجات مفردات آن باشد قریبه
و چون طبع را بانجا خیر بیشتر واقع است تدبیر احتیاط تر و باهتمام تر باید کردن
والله اعلم واما حمی عفونی و بائی بدانکه هر گاه هوای ملکی متعفن شود
آنرا او باخوانند و چون آن هوا با استنشاق بدل رسد مزاج روح را که در
دل است فاسد سازد و رطوبائی که در دلست جملهٔ آنرا متعفن گرداند و
حرارت عفونی از آن در بدن منتشر گردد و حمی پدید آید و بدوام سبب
لازم می‌باشد و بحسب این احوال بزودی هلاک کند و چون سبب عام است
این مرض نیز عام گردد و اکثر خلق آن ملک را پدید آید مگر کسی را که بدن
او پاک باشد از اخلاط بد و مسامات او کشاده باشد و مزاج او قوی بود و
بتدبیری که دافع آن فساد باشد مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا بدل

ایرتبه حیوانات دیگر ایزد سرایت کند و حیوانات بسیار هلاک گردند علامت بعد حادث
وبا آنست که ظاهر بن سخت گرم بناشد و در باطن حرارت سوزان ظاهر باشد
و تاسه و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر و
عظیم بی باشد و بعضی را غشی تنگ شود و باشد که ناخوشی گردد و
عرق لزج و بدبوی باشد و نبض صغیر و متواتر بود بول رقیق و بدرنگ
و بدبوی باشد و گاه بود که بول اسود گردد و پس زبان سیاه شود و حالی العجو
استسقا پدید آید و خشکی زبان و عطش بسیار بود و در دل و فم معده
دربی بی باشد و غثیان و باسقوط شهوت طعام کاهی پدید آید و بسیار قی
صفرا کند و گاهی قی سوداوی نیز پدید آید و باشد که گوشت بر دندانها
و دهن بریش گردد و باشد که سرفهٔ خشک ریخور دار د و سقوط قوت و غشی
و اختلاط عقل کاهی ظاهر شود و خواب کم گردد و حوالی شراسیف غدد کند
و طبع نرم و کف ناک و سوداوی و بدرنگ و بدبوی باشد و باشد که بنزاع
سرخ و اشقر بین پدید آید و باز پنهان میشود و آخر دست و پای سرد گردد
و غشی افتد و بد باشد که نیز نفس و تشنج و کزاز پدید آید و از اول تا باین
اعراض بقوت پدید آید و بعضی مردم را گاه بود که همه این علامات دست
دهد و بسیار باشد که بسیار از حرارت خود آگاهی گم داشته بود و بنفس
نیز بسیار از وضع طبیعی بدر باشد و مع ذلك رو بهلاك شود و اطبا در
حال حیران اند و اگر از این محو مین را چون نفس بدبوی شود از این مرض خلاص
نیابند جهت سخت کام عفونت در رطوبات دل و حوالی آن و اعراض ناگوار

بزنجون بقوت و غلبه گردد امید خیر نباشد علاج این بتآنست که نقل هوا
کنند و اگاه بدستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای وبایی گفته
شد از غذا و شربت و دوا مرغی میدارند و عوض معجونها کرم کافوریات
اندرتریها میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که تا ضعف و اعراض قوی
پدید نیامده مبادرت کنند بخشک ساختن بدن باستفراغ رطوبات زائده
بفصد و مسهل سبک و یا ملین قوی و باستعمال غذاهای ترش و خشک کننده
تن و نیاقی مثل مرغی که آنرا با آب غوره و لیمو و یا ترنج و یا سماق بریان کرده باشند
و بزیره و کشنیز خشک آنرا آلایند و بنادران کوفته اکنند و خشکه و بلاوه
افشانند باطعامهای دیگر که رطوبت و تری باشد و قرص کافوراندر تریها
دادن و اندرو دوغ بی مسکه نافع بود هر روز یک نوبت و کل ارمنی مختوم وکل مه
شربتی اندر تریها مذکور یا کلاب عظیم مفید آید و آب سرد با فراط مناسب
بود و بفراط ناگوار نباشد و برتشنگی و کرسنگی صبر کردن عظیم مضر بود
و اگر اشتها کو باشد اندك اندك بروز طعام باید خوردن چنانچه امتلا نشود
و خلونیز نیفتد و تدبیر مسکن و بوییدن تریاقات بدستوری که در حفظ از هوای
وبائی گفته شد اعظم تدابیر بود و لیکن کرمها و بخورات کرم دور باید داشت
و در تقویت جانب دل بآنچه ممکن گردد تقصیر نباید کردن و انجاکدهای بهلوها
و پوست شکم بر نخیزد شود و دست و پای سرد گردد و خواب نباشد و اندر
دم زدن سینه بر می افراز د و بیهوشی میکند چاره نباشد از انکه او را چیزی
گرم پوشانند تا حرارت را بظاهر بن کشد و لختی او را بامانند و الحکم لله و طریق

استفراغ آنست که اگر خون غالب باشد فصد نیکو کنند و از پی آن تریاقی
خنک چون کافور بایت و اشباه آن بدهند و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن
کنند بمسهلات قوی و تریاقی دیا مسهلات تریاقی و با مسهلات تریاقی بر
العمل قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشید زیرا که مجال آنکه است و غرض تقلیل
رطوبات است نه رفع سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کردن که مبادا بقوی
دل ضعیف است فسادی کند و آنجا که اعراض بظاهر شده باشد استفراغ
نتواند و توسل بتریاقات خنک و معتدل باید کردن و زعم من آنست که
در اول حال بعد فصد تمام اگر هر صباح و شام معصور انار ترش با شربتی از
عصیر غوره که حب الشقاق بزرگ اندران حل کرده باشند خورد و سر اغاز
غذا بمقدار لایق در شب و روز کند بهترین تدبیری باشد و الله اعلم
و علامت و با آنست که حیوانی که زکی الطبع باشند مثل لقلق و پرستو
و امثال آنها بی محابا و مایوس بگرد آشیان خود ترک کنند و از ان مکان فرار نمایند و
ضفادع و حیوانی که از عفونت متولد میشوند بسیار پدید آیند و
حیوانی که در زیر زمین می باشند چون موش و غیرهما بر روی زمین گردند
بی محل و سراسیمه و مدهوش باشند و میل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل
دم زدن خوش نیاید باشد و روح از تنفس راحتی نیابد بلکه نافر باشد و چون
بر بلندی بر آیند و اندر هوا نظر کنند چنان نماید که دودناک است و غلیظ این
و بر عبارت مجهود و فرو خسیده بی آنکه دوی باشد و شواهد وقوع آن
سبب تغیرات هوا بود در حر و برد متوالی بغیر محل و زیاده از دستور و عادت

فصل ووقت و بخارناکی هوا و غلظت و تیرگی و رطوبتهای بی محل و ممتد
با تعاقب حر و برد و غلبهٔ ظهور سُحُب و نیازک و سرخیها خصوصا در
در اوایل خریف و ایلول و تغیر احوال فصول از وضع طبیعی خصوصا
صیف و بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات
خبیثه و قابلیت هوای ملک و وقوع آن جنابر دیگر قبل ازین شرط بود

وَاللهُ اَعلَمُ بِالصَّوابِ وَاِلَیهِ المَرجِعُ وَ
المآبِ

تم الکتاب بحمد الله علی کل
حال

بسم الله الرحمن الرحيم وبه استعانتي التسهيم

ستايش وسپاس بي اندازه وقياس صانعي را كه جوهر بي صنعتش بازار كاينات بجواهر ثوابت وسيارات آراسته داشت حاكمي كه صيرفي حكمتش دينار آفتاب ودراهم كواكب در بازار روزگار روان كرد انيد مبدعي كه درج سيماي سپهر از دراري پر در كرد وگنجينهٔ سينهٔ عارف از معارف پر گوهر هر شت حكيمي كه جوهر جان پاك بغراء عشق وهوا با آب وخاك بيوند داد وازين ازدواج انيشان انسان عظيم الشان كه اعجوبه زمان ونادرهٔ دوران است از شبستان نابود بيا رگاه وجود آورد معبودي كه عامهٔ عباد را سجدهٔ هزار دانه تكليف در كردن انداخته بداراالعباد كون وفساد فرستاد ودر هنگام بندنوازي مشتي خاك را از افلاك گذرانيده محسود مخلود ملاء اعلى گردانيد ودر مقام بي نيازي پيكرهٔ پاي منظر انساني از اقرب ممات چشانيده باخاك راه برابر ساخت عالم آرائي كه شمع كافوري صباح از شعله مشعلهٔ آفتاب روشن كرده وسواد ليل شب از دريچ چراغ كواكب منور ومزين كرد انيد خامهٔ قدرتش نقشي برآب زد ودر خوشاب حادث شد ونقاش فطرتش رنگي بخاك داد در زمغربي تكوين پذيرفت نظم

قطرهٔ آب كه از صلب سحابي بچكد ✽ در كف تربيتش لؤلؤ ومرجان گردد
پارهٔ خون كه در افتد زسر پيكي كوه ✽ از شعاع كرمش لعل بدخشان گردد

ودرود نامعدود ثناء مرود قافله سالار مسافران وجود كه تابيد نظر كيميا اثر مس وجود خاكيان را باز بر ابر كرد جوهر شناسي كه در يكتاي بي همتاي

وحدت از قعر بحر عميق كثرت استخراج نمود خواجه كه چهار سوي كبر سودايي عشق وهوا از قدوم مقدسش رونق ورواج يافت بارگاه بنيكي ديده دوربين را بكحل ماز الغ البصر مكحل ساخته از دريچهٔ امرونفاصيل احوال افراد را مشاهده كرد مسند نشين كه اطناب خيام دولت وشكوت از فضاي فراخ پهناي جهان فاني گذرانيده با وتاد دوام وخلود استوار كرد انيد پايهٔ قدرش از رواق پايهٔ افلاك بگذشت ودامن پاكش از بودهٔ خاك اين مغاك آلوده نكشت چابك سواري كه خرد دورانديش خورده دان بنهايت سير نرسيد تيز فداري كه پيكان تيزتك وهم وگمان از دويدن در ركاب او عاجز آمدند پايهٔ اميد وبيم صدف وجود را در تميز نظر حقيقت بين از كون ومكان گذشته در اوج لامكان جولان مي كند ومحتسب شريعت وريزش زهرهٔ را مسكر را بكانوشانده كرد جهان ميكرد راه نابوكار رستگاري آدم از ظلمات عدم پرتو نور نخستين او شد مشكل گشاي كه خلاصي عالم از فزع اعظم بوسيلهٔ شفاعت او خواهد بودن شعر

ز ظلمات عدم چون آمدي پيش روآدم ✽ چراغي بود در دستش هم از نور نخستينت
بدالله كوستاند راستين غيب پوشيدند ✽ فشانده آستين ريخته در پاي آميزت
چو جرخ زاينجد بوريا هاي قيامت را ✽ شود گستره آنساعت بساط عزو تمكينت

محرم راز الي مع الله مظهر اسم اعظم الله المتأسي بالله السالك في الله العارف بالله العزم الاوحدي ابوالقاسم محمد العزيز عليه الصلوة والتحيات والله جواهر معدن الدرايه ونجوم فلك الهدايه بعد ما چون ناقل

الخليقة بل لاشئ في الحقيقة محمد بن منصور ها مورشد اما نگر رساله
دريا از احوال جواهر تربيت نمايد و بر همگان مخفي نيست كه اشرف و اعلى
و احسن و ابهي جواهر بارها جوهر وجود با وجود در درج خلافت كوهر
كان معدلت و رافت چه در دريا مكرمت و عطا گستري و چه كوهر
كوه با شكوه شوكت و رعيت پروري چه دريا و چه كوه عالي بصورت يك
از احاد بني آدم برآمد و جهاني در كسوت انساني مخفي گشته نظم
بحر اعظم دريغ پنهان شد ٭ در سه گز بن عالي پنهان شد ٭ يكدهن خواهم
گه پهناي فلك ٭ تا بگويم شرح آن رشك ملك ٭ لاجرم بندي اين جوهر
عالي راد در سلك احوال جوهر عالي كشيد در دو فصل فصل اول در معدن
معدن اين دُرّ لطيف و مصدر اين جوهر شريف صاحب قران دريا نوالت
كه نقش بند خيال تصوير شبيه و مثال او نتواند كرد شاهسوار عطا بخش
كيتي دار كه چشم روزگار در هيچ قرن قرين او نديد و نخواهد ديد هاي
حمايتش بيضه ملك هفت اقليم زير بال گرفته از فساد و پناه نكاه ميدارد
و طبيب عنايتش از تربت عذب عدالت تسكين حرارت مظلومان داد دهد
مينمايد سايه جترش مسكن خورشيد تابان و گرد موكبش سرمهٔ چشم اميد
مظلومان نهاد و لفتش ببرتبه بلند شد كه دست حوادث زمان بآن نرسيد
و پايه قدرش چندان ارتفاع يافته كه بر بروات نه پايه گردون بوزيت ميبوسد
آب تيغش در جوي بار حلق دشمنان كل رخي پرورد و موجهٔ سرتيزش
مغز هر شير مخور در صدمت گرز گرانش دم صبح در سينهٔ شام ميكند و

و بهيبت تيغ خونفشانش خون شفق از ديدهٔ خورشيد ميچكاند خاك
سواري كه اگر بادهٔ باد سرعت را نهيب دهد از مركز خاك بيالاي افلاك
جهاند كمند افكني كه اگر كمند كياني را در كردون ايام كذشته افكند باز
گرداند گاندارى كه نظم زهامون شبرنكيره برخ خرخ پير ٭ كشد تا
در چشم سوزن بتير ٭ هر چند دور زمان كعبتين اختر از اداء رطاس
گردون گرداند نقشي كه خلاف مراد باشد صورت نبيند و چنانكه
شاهان چنگجوي رخ بسوي او نهادند ايشان را بيكدست بُرد از دست
دولت پياده ساخته دريا يل ملامت انداخت عجبي نيست كه راياتهاي
سايش بانصرت و فيروزي هركاب و بتوامانند عجب آنست كه راي پرورخت
جوانش با وجود شيب و شباب از اياب و ذهيبي نيابند شعر
بزخم اندرون زهر تريا ق سوز ٭ بيزم اندرون ماه گيتي فروز ٭
نمايند شب بروز سفيد ٭ كنايند گنج پيش از اميد ٭ فرمانده كرد
آورد گاه ٭ فشاننده خون زابر سياه ٭ صفحه ضميرش محل انتقاش
حقايق و لوح خاطر خطيرش مهبط انوار دقايق علماي عصر از فيض كلمات
حكمت آميزش حل مشكلات ميكنند و فضلاي دهر از پرتو عبارات كوهر
فشانش كشف معضلات مينمايند السلطان الاعظم و الاكرم الخاقان الاجل
الاحكم مجدد مراسم المسلة الحقيقيه محيي آثار الدولة العباسية مرجوع
الايه السابقه مقبض النعم السابقة مستنزل الدهر عن طباعه الابيه
المؤيد بالرياسة الابدية السلطان بن السلطان بن السلطان ابو النصر

حسن بهادر خان خلد الله مدي الزمان زمانه وافاض علي البرية برّه و
احسانه **فصل دوم** درصفات او صاحب دولتيست كه قاف تا قاف
جهان از احسان والطاف بيكران او مخصوص گشته وعامهٔ رعايا در
كنف حفظ او از فتنهٔ آخر الزمان محفوظ ماند اگر شحنه قهر او فرمان
دهد كه دوش او ويران كند واگر معمار تدبير او اشارت نمايد درخنهٔ
فنا بخشتهاي حوادث زمان مسدود گرداند چو پاسبان حمايتش پشت بتي
از پنجهٔ كوكشانه ميكند وميزبان انعامش مهمانرا از خويش و پيوند بيگانه
ميگرداند كف كريمش رزق كافهٔ براياراكفيل شده ولطف عميمش قضاي حوائج
عامهٔ خلايق را وكيل گشته **بيت** عقد مرواريد باشد قطرهٔ باران كه
از كف دريا نوالش بخشش آموزد سحاب ۰ راي منيرش ثالث بيرق پايهٔ
قدرش فرق فرقدين در آيام معدلتش جز ساغر تراب كه غارت عدل
ميكند تاراج كنندهٔ نيست وبغير كاه ريا كرا يارايي بودن كاه بركيست قصه
واشوب جز در چشم و زلف بتان نيافت نميشود وسيلاب سرشك جز
در چهرهٔ عاشقان صورت نمي بندد ودرچمن وهر غنچه كه خونين دل
كوو در زمان جز ساغر مل تلخكامي نكجاست **نظم** لطفش بكريم جاره بيچاره كند
عدلش ستمگر از زمانه آواره كند در موسم عدل او صبا را نبود
آن زهر كه بيراهن گل پاره كند ۰ سو شاه جمشيد بزم رستم رزم
آن سكندر شكوه دارايي ۰ ووجه شجرالخلافه شجرم دوح العدل
والرافة ايهٔ الله بين بريته المجهد في اعلي كلمته سمّي خليل الرحمن ابو الفتح

خليل بهادر سلطان آن خطيست كه چون قدم در ميدان دوران نهاد
بتان غرور و پندار سلاطين نامدار ابراهيم وار پاره پاره كرد و دشمنان دولت
قاهره را خذلهم الله مقهور و مغلوب ساخته از خان و مان آواره گردانيد
خلد الله ملكه وسلطانه وافاض علي عامة العباد برّه واحسانه ماخوذ
الدرّ من الصدف ووقع السهم علي الهدف بدانكه ترتيب اين رساله بر مقدمه
وسه مقاله است مقدمه در مواد اجسام معدني وكيفيت تكوّن ايشان
وامور متعلقه بآن مقالهٔ اول در جواهر و در وي بيست باب وخاتمه
باب اول در دُر **باب دوم** در ياقوت **باب سيوم** در زبرجد
باب چهارم در پيروجد **باب پنجم** در الماس **باب ششم**
در عين الهر **باب هفتم** در لعل **باب هشتم** در فيروزه **باب نهم**
در پازهر وسائر احجار متكونه در حيوانات **باب دهم** در عقيق
باب يازدهم در اشباه ياقوت **باب دوازدهم** در جزع **باب**
سيزدهم در مغناطيس **باب چهاردهم** در سنباده **باب پانزدهم**
در دهنه **باب شانزدهم** در لاجورد **باب هفدهم** در مرجان و لباه
باب هجدهم در يشم **باب نوزدهم** در بلور **باب بيستم** در حجست
خاتمه در احجار مستغربه ونسبت جواهر بايكدگر **مقالهٔ دوم** در فلزات
ودر وي هفت بابست وخاتمه **باب اول** در طلا **باب دوم**
در نقره **باب سيوم** در مس **باب چهارم** در قلعي **باب پنجم** در زر
باب ششم در آهن **باب هفتم** در خارصيني **خاتمه** در مركب

از فلذات و نسبت ایشان با یکدگر معدنیه موجود اگر معلول العلتی نباشد
واجب الوجود بود والا ممکن الوجود و ممکن الوجود اگر در موضوع باشد
عرض بود والا جوهر و جوهر اگر قابلیت ندارد که سه بعد متقاطع بود
و اما قوی ابعاد را فرض کنند مجرد بود والا جسم و جسم اگر مرکب از اجسام
مختلفه الطبایع نباشد بسیط بود والا مرکب یا ترکیب او مستتبع صورتی
نباشد مانند بخار و دخان یا باشد و آنچه ترکیب او مستتبع صورت
باشد اگر آن صورت مبدأ حفظ ترکیب و تغذیه به و تنمیه و تولید
مثل احساس و حرکت ارادی هم نتواند بود نبات بود و اگر مبدأ تغذیه
و تنمیه و تولید مثل نیز نتواند بود جسم معدنی بود و جسم معدنی
چهار قسم است و آب و حجر و ملح و کبریت زیرا که جسم معدنی یا قوی
الترکیب است یا ضعیف الترکیب و قوی الترکیب یا مستطرق است یا غیر
مستطرق و ضعیف الترکیب یا منحل میشود بمجرد رطوبت بسهولت مانند
شورهٔ زاج یا منحل میشود بواسطهٔ دهنیتی که در وست مانند کبریت و زنجبر
اول قسم اولست و دوم دوم و سیم سیم و چهارم چهارم و مواد اقسام
اربعه مذکوره جواهر آبی اند لیکن آن جواهر آبی که مادهٔ اجساد ذابه اند
آمیخته شده بجوهر ترابی آمیزش استوار و بعد از آنکه از اطباخ حرارت نضج
تمام یافته اکثر آن بواسطهٔ مصادقت منعقد شده و بعضو بسبب دهنیتی
که دارد غیر منعقد مانده و از جهت عدم انعقاد این بعضو اجساد ذابه
قابلیت نظم دارند و آن جوهر آبی که مادهٔ احجارست بعد از نضج تمام

استیلای

استیلای یبوست انعقاد یافته و منقلب شده بجوهر ترابی بواسطهٔ
آنکه در وی هیچ جزو غیر منقطع نمانده احجار قابلیت طرق ندارند و چون
انعقاد احجار بسبب یبوست است که داخته نمیشوند مگر بحیلت بخلاف
بعضی مستطرقات که در کداختن آن احتیاج بحیلت نیست و آن جوهر
آبی که مادهٔ املاحست مانند شب و نوشادر بعد از اختلاط بدن
لطیف کثیر الناریه بواسطت یبوست انعقاد یافته و منقلب بجوهر
ارضی شده و چون نارهٔ نوشادر بیشتر از ارضیهٔ اوست بالکلیه
منعقد نمیشود و آنچه مادهٔ زاجاتست اشتمال بر ملحیه و کبریتیه و
حجریه دارد و در قوت بعضی اجساد ذابه هرهست بتفاضلی که
در مطولات مذکورست و آن جوهر آبی که مادهٔ کبریتست بواسطهٔ
استیلای حرارت آمیخته شده باجزای هوائی و ترابی بوجهی که از امتزاج
ایشان دهنیت تکون پذیرفته بعد از آنکه مصادقت بر وست انجماد یافته
و چون سایر اجساد ذابه منحل بزیبق یا جوهری مشابه زیبق میشوند
زیبق یا مشابه او مادهٔ سائر اجساد ذابه بود و بتجربه معلوم شده که
زیبق بر آنچه کبریت منعقد نمیشود پس ترکیب ایشان از زیبق و کبریت
باشد بر وجوه مختلفه تا اگر مادهٔ مذکوره پاک و صافی بود و کبریتیه
قاعد اوست سفید و پاک و صافی باشد از امتزاج ایشان نقره متکون
شود و اگر در کبریت قوت صباغه نارپه بود مطلقا تکون نیابد و اگر در وی
قوت محرقه نفاس حاصل شود و اگر کبریت پاک و شدید الحمرة لطت بامادهٔ

نبود قلبي موجود شود واگر كل وجذار كبريت عاقد وماده منعقد وباجزاء
ارضي مخلوط باشد آهن تكون پذيرد واگر عاقد ماده مخلوط متين وضعيف
بود اسرب در وجود آيد وبواسطه ضعف عاقد انعقاد اسرب محكم استوار
نبود وبدانكه كيمياگران از تركيب زيبق وكبريت جوهري چند مي سازند كه
اين جوهر را مشابهت تامه با بعضي اجساد ذابه هست چنانچه ظن حاصل
مي شود كه اجساد مذكوره مركب از زيبق وكبريت اند ليكن فعل صناعت
برتبه فعل طبيعت نميرسد واز ينجاست كه شيخ عالي ابن سينا در كتاب
كتاب شفا بيان كرده كه كيمياگر از اداء دوست نيست كه قلب حقايق بنمايد
قلوب حقايق عاجز است واز آنچه بران دست دارند تغير كيفيات وصفات
مثلا مي توانند كه سرخي را سرخ تر كنند تا مشابه طلا شود كه يا سفيد كنند
تا مماثل نقره گردد وهمچنين قادر نيستند كه اگر عيبهاي رصاص زايل كردانند تا
قوت حلول بتغير وتبديل فصول نميرسد مقالة اول در جواهر لفظ جوهر
كه موضوعست بازاء جرم معدني مخصوص يافته باحجار شفاف ثمين چنانكه
لفظ ورد كه موضوعست بازآنكوفه مخصوص يافته بگلهاي متعارفه
باب اول در دُر كه آنرا مرواريد ولولو نيز خوانند وبعضي گفته اند كه
لولو مخصوص است بمسقط فصل اول در صفات آن مرواريد افخر
ساير جوهرست وبعضي بر انند كه از جنس استخوانست واو بحسب آب ورنگ
متفاوت مي شود بشاهوار كه سفيد وصافي وبراق وابدارست وآن را باعتبار
مختلف درخوشاب وبخي وعيون نيز گويند وشكري كه سفيدي او با سرخي

وزردي آميخته است وبتي كه سفيدي وي مايل بزردي است كه او را آذري
بود بسرخجند واسمان كون كه سفيدي او بكبودي ممزوج بود وطاووسي
كه سفيدي او بسبزي ومرجي وسياهي زند ورمادي كه سفيدي او بكبودي
زند ورصاصي كه سفيدي او باسيابي آميخته بود ورصاصي سرخ فام را
زنجي وبزم فام را نخاعي گويند وسرخ آب كه رنگ او بسرخي صاف زند وسياه
آب كه رنگ او بسياهي زند وشمعي كه رنگ او ميانه زردي وسبزي بود و
شفاف باشد ورخامي وحجري كه رنگ او تيره وبي آب بود وخشكاب كه
ضد خوشاب بود وگاهي باشد كه طبقهٔ محيط برنگي وطبقهٔ محاط برنگي
ديگر بود مثلا محيط زرد بود ومحاط سفيد وبحسب شكل منقسم مي
شود بمدحرج كه كروي غلطانست وعيني كه عرض غلطان بيشتر باشد وقاعد
كه نصف مدور ونصفي مسطح باشد وسلجي كه پيرامون آن استدارياعرضاني
مستوي باشد ونوعي آن مقعر وقاعد باستقامت مايل بود وعدسي
كه باوجود استدارت مذكوره سرهاي او مساوي باشد وبيضوي كه مدوري
كه مستطيلست كه سرهاي او از ميانه باريكتر بود وبيضواستوائي شكل را
زيتوني گويند واگر سرهاي او بغايت باريك بود شعري خوانند وهرچه
سرهاي مسطح وپيرامون مستوي دارد دوقي كه طول او از عرض كمتر بود
ومخروط كه مدوري مقعب فراخ قاعده سرتنگست وشمع كه مخروط طولانيست
وقفاعي كه شكل او مشابه كوزهٔ قفاعت ونيم روي كه مشابه نصف كرهٔ است
ومضرس كه ماعداي اينهاست وگاه باشد كه دونيم روي مناسب را باهم كند

وصل کنند وگاه باشد که بر دانه در نقطهٔ بسان آمله بود و آن را بحر و بر توت
و در قدیم الایام تمیز اقسام لآلی به بیض غربالی نمودند بعد ازان غربالها
زیاده کردند تا بپانزده غربال رسید و معهود چنانست که غربالها از مس
یا از پوست آهو سازند و بترتیب در اندرون یکدیگر می نهند تا که چشمه
بزرگ و فراخ چشمه بیالا و لآلی از اصداف در غربال اعلی می ریزند آنچه از ان
چشمه میرود آن را تحت الغربال و ریزه گویند و چون آنها را از غایت صغر
سوراخ نمی توان کرد در مفرحات و داروی چشم استعمال می کنند و آنچه
در غربال اول که چشمهٔ آن از همه خورد تر است می ماند آن را هزار و دویی
گویند که هزار و دویست عدد از اکبر و اوسط و اصغر آن مشتمل است و آنچه
در غربال دوم می ماند پانصدی و آنچه در غربال سیوم می ماند چهارصدی
و آنچه در غربال چهارم می ماند سیصد و پنجاهی و آنچه در غربال پنجم می ماند
سیصدی و آنچه در غربال ششم می ماند دویست و پنجاهی و آنچه در غربال
هفتم می ماند دویستی و آنچه در غربال هشتم می ماند صد و هشتادی و آنچه
در غربال نهم می ماند صد و پنجاهی و آنچه در غربال دهم می ماند صد و بیستی
و آنچه در غربال یازدهم می ماند صدی و آنچه در غربال دوازدهم می ماند
هشتادی یا نودی و آنچه در غربال سیزدهم می ماند هفتادی و آنچه در
غربال چهاردهم می ماند پنجاهی یا شصتی و آنچه در غربال پانزدهم که
چشمهٔ آن از چشمهٔ همه اوسع است می ماند چهلی و از چهلی جهات می کرانند
و از انجمله هر دو دانه را که مناسب یکدیگر باشند زوجان گویند و الا مانده که

مناسب باشد فروخوانند و وجه عبارت از دانه ایست که یقین داند که زیاده
باشد و مقابل وی چنانست که می وشش دانه از صدف تراشیده باشند
و تتمهٔ ده دانهٔ اوسط و ده دانه ادنی باشد مانند پاز توپ توت و
از منسوبات قهرست فصل دوم در معاصات و کیفیت تولد آن اگرچه
معاصات در بسیارست لیکن در ناخدائین در موضعی قریب سراندیب
که طول آن موضع از جزایر خالدات قمع و عرض آن در درجه است می باشد
و آنچه در موضعی از نواحی کیش که طول آن موضع قد و عرض آن کد
درجه است یافت می شود و آنچه در بحری از نوابع بحرین که طول آن قد
و عرض آن کو درجه است می باشد و آنچه در نواحی جزیرهٔ خارک که میان
حبش و بحرین است تکون می یابد و قریب بدریی که از قریب سراندیب
استخراج می کنند و دری که از دریای قلزم و دریای حجاز و یمن استخراج
میکنند بواسطه انکه آبهای رشحات و غلطانیت اعتباری جدات
ندارد و هر دری که در اعماق بحار که خالی از گلی باشد و کل آن سیاه نبود
تکون می یابد سفید و شفاف است و آنچه در گل سیاه حاصل میشود سیاه
فام بود و آنچه در قریب سطح آب متکون می شود بواسطهٔ تاثیر حرارت
آفتاب زرد فام بود یا سرخ فام باشد و آنچه حصول آن در میان گلهای باشد
بشب صولابخرم رو به از کدورت خالیست و اهل بعضی مفاضات الهی
چهار بها و اکثر آن چهل بهاست و هر بهای باصطلاح غواصان دو زرع است
و تکون دُر در بعضی حیوانیت صدف نام کرمی او صدف که ملتصق و محیط

است واین حیوان از کوشیست که بسختی دل سیمرغ را برابری میکند و با کوشت
او خاطی از نخ رقیق مخلوط است و در میان کوشت دو شاخ و سرپ بر یکطرف
صدف دارد و در سر دهانی که از غایت تنگی بادل عاشقان بهلو میزند و
شکم آن بسان حوصله مرغ است و از دهان تا حوصله مجرائی و از حوصله
تا مخرج فضله معایی مستقیم دارد و صدفین مذکور بین بر منوال بالا رنگ
اگر خواهد که بکشاید و اگر خواهد که در هم کشد در هم کشد و بعضی را دندان بکشاید
و بعضی را چنان خرطوم صلب هست که بآن صدفه دیگر سوراخ می کنند و انواع
اصداف را در اعضا اختلاف هست و بعد ازان که اصداف را از اطراف دریا
برون آرند بعضی مسخر که چنان بسرعت حرکت میکند که مرائی میشود و کطرات
دارد و اگر اصدافی که حوصله ایشان لآلی عوالی باشد موازی کف دستی
معتدل باشند و صدفین ایشان بغایت خشن بود و اغلب اصداف کبار را
حوصلهٔ از لآلی خام بود و از معلم اول مرویست که در او اخر فصل شتا که دریا
عاصفه اصداف را که از میان بحر محیط بجوانب و اطراف راند صدف مانند
حباب بر مجذب بر مجذب آب شتابد و دهن را هدف و اپیش تر بار آن ابر
بهار دارد تا در حوصلهٔ او قطرهٔ چند کرد شود و بعضی روایات چنان که
چون قطاول و استیلاء باد شمال آب را در حرکت و اضطراب آورد و اجزای
رشتهٔ آبی را از آب دریا جدا کرده در سطح هوا جلوه دهد صدف در اطراف
که موج کمتر بود دهن باز کند تا در حوصلهٔ او مقداری از ان اجزا که لایق
بحال او باشد کرد آید پس حوصلهٔ او چنانکه رحم نطفه قبول کند قطرهٔ

باران نیسان باندازه دریا قبول کند و چند روز در قعر دریا قرار گیرد
و بعد از چند روز بر سطح دریا استعلا جسته از اول صباح تا هنگام
مساء در بعضی روایات سوی وقت استواء استشاق هوا کنند و از
وقت غروب تا هنگام طلوع آفتاب سر بر نقاب آب کشند بعد از چند روز
که بین شیوه آمد شد کنند و اجزای مائیه که در حوصله او حاصلست
منعقد و منجمد گردد و در قعر دریا قرار گیرد و بقدرت رب العالمین
قطرهٔ ماه مهین در ثمین گردد فتبارک الله احسن الخالقین و جمعی از بحریه
دُر تو بر تو بست استدلال کرده اند بر انکه در ابتدای تولد مانند ارزن
خورد ست بعد ازان بتدریج طبقه طبقه تکوین می یابد و بر خرد مندان
پنهان نیست که از صفت مذکوره لازم نمی آید که تکوین دُر بر این کیفیت بود
و محتملست که طبیعت صدف اقتضا کند که در ستکوین در حوصلهٔ
او مانند صدفه محیط بر تو بر تو بود از دو براد ران جوهری مرویست
که در خزانه عین الدوله دانهٔ خرما وار دانه زیتون محزون بود که از هر یکی
نصفی دُر آبدار کشیده بود و نصف دیگر بمقتضای لآلی گاگان بحال خود باقی
مانده و علی هذا هر چه در حوصلهٔ صدف حاصل شود نه تنها قطرهٔ آب
تواند که در خوشاب شود بلکه صدف شبه ریشه براید و مانند عروق
اشجار در زمین استوار کرداند و بعضی بر اند که حیوان مذکور در بن غلاف
حیوانی خلع می نماید و کسوت ثباتی می پوشد و پوشیدنیست که حرکت او
بعد از استخراج از بحر چنانچه مذکور شد مکذب این روایت پس بعد از مدتی

که جوهر متحجر در حوصله صدف نضج تمام یافته بعد کمال و بهار سد هکلم
استخراج او باشد و اگر بعد از انقضا بد رجهٔ حسن و بها استخراج آن نکنند
مانند میوه که بعد از ایصال بدرجهٔ کمال بر شاخسار بگذارند طراوت
و نظارت او زایل گردد و او را طعمی ملاذ بر حاصل نبود و اعوجاج لآلی
بواسطهٔ ناهمواری مکان تکون ایشان است و ناتمامی بسبب آنکه مکان تکون
ایشان نزدیک صدفه مذکوره است و از تعفن اصداف الوان لآلی تغیر
پذیر میشود و از اول ماه نیسان تا آخر ماه ایلول که زمان رسیدن آفتاب
بپانزدهم درجهٔ میزان استخراج صدف آنچنان توان کرد بعضی برانند
که در دو ماه استخراج توان و در باقی سال توان **فصل سیم در تمیز**
اصناف و قیمت آن احسن و اجود اصناف لآلی بحسب کمیت کبیر الوزن کبیر
است و بحسب کیفیت بحسب ادوار مشرق مستدیر و بعد از مستدیر و بحسب
تبیض و تلحی و رنگ بنوعی در وی ثابت و پای دار و رنگ طاوسی سریع
الزوال و ادون و ارذل اصناف در بیت کم بواسطهٔ آفتی که بماهی رسیده
باشد تمام الخلقه نبود یا بسبب رنگ و رنگ و صفوت او را متغیر و مکدر گردانیده
باشد یا بعلت تجویف خراب بود یا در میان آن کرمی یا قطرهٔ آب باشد
و سعت ثقبه در زمان سابق عیب می شمردند چنانچه دانه فراخ ثقبه را
بنصف بهای دانه تنگ ثقبه قیمت می نمودند لیکن در این زمان که نوبت
دولت رکانت فرق چندان نمی کنند و اگر ثقبه در میان دانه نباشد
یا کج بود عیب باشد و دانه دو دانگی یا پنج دانگی مناسب اطراف دایره ثقبه

عیب بود چنانچه اگر زوج داشته باشد قیمت دانه زیاده گردد و شاید که
مضاعف شود و دانه یکمثقال را بر لیز و جی عیب نکنند و امر او اسطهٔ
قلاده سازند و بنزرگان خورده دان مخفی نماند که قیمت سایر جواهر بحسب
رواج و کساد بازار قرب و بعد مکان و غیر آن تفاوت بسیار دارد و قیمتی که
درین رساله ثبت شد قیمتیست متوسط میان گرانی و ارزانی بحسب
بازار مصر و شام و بغداد و نواحی آن بلاد **بدانکه** ده عقد ذکر کرده مقدار هر
عقدی سدس مثقالی بود نصف و ربع دیناریست و اگر نصف مثقالی بود
دو دینار و اگر نصف و ربع مثقالی چهار دینار و اگر مثقالی بود ده دینار
و اگر مثقالی و ربع مثقالی بود پانزده دینار و اگر مثقالی و نصف و ربع مثقالی
بود بیست و پنج دینار و اگر دو مثقال بود سی و پنج دینار و اگر دو مثقال
و نصف مثقال بود پنجاه دینار و اگر دو مثقال و نصف و ربع مثقالی بود
هفتاد دینار و اگر سه مثقال بود هشتاد دینار و اگر سه مثقال و ربع
مثقال بود نود دینار و اگر سه مثقال و نصف مثقالی بود صد دینار و
اگر سه مثقال و نصف و ربع مثقالی بود صد و پنجاه دینار و اگر چهار مثقال
بود دویست دینار یا سیصد دینار **قیمت** عقد واحد که چهار مثقال
و نصف مثقال باشد چهار دیناریست و اگر چهار مثقال و نصف و ربع مثقالی
پنجاه و پنج دینار و اگر پنج مثقال بود شصت و شش دینار و اگر پنج مثقال و ربع
مثقال بود هفتاد و پنج دینار و اگر پنج مثقال و نصف مثقال بود هشتاد
پنجاه دینار و اگر پنج مثقال و نصفی و ربع مثقالی بود نود دینار و اگر شش مثقالی

صد دینار و قیمت یکدانه دُر آب دار مدحرج شفاف که وزن آن یک مثقال یا
موازی هفتصد دینار زر ست و اگر دو عدد از جنس مذکور یک مثقال
بود صد دینار و اگر چهار دانک مثقالی بود پنجاه دینار و اگر نصف مثقالی
بود بیست دینار و اگر ثلث مثقالی بود پنج دینار و بعضی گفته اند که یکدانه دُر
آبدار که وزن آن موازی نیم دانک باشد چهار دینار ارزد و اگر سه نخود بود
هشت دینار و اگر دانگی بود شانزده دینار تا دو دانک بر این قیاس هر مثقالی
که در وزن زیاده شود بهادر و باره کرد و از دو دانک تا دو دانک و نیم
بقرون چهار یکی قیمت مضاعف شود دانکه وزن آن موازی دو دانک
و نیم باشد صد و هشتاد دینار بها دویست دینار ارزد و بعد از این چون در
وزن پنج یکی زیاده کرد و قیمت مضاعف شود و دانه که سه دانگ باشد
چهار صد دینار ارزد و بعد از آن باندک تفاوتی که در وزن پیدا شود تفاوت
بسیار در بها اعتبار کنند و قیمت زر دفام و رخ فام و طاوسی موازی نیم نصف
قیمت سفید صافیت و قیمت سیاه فام موازی ثلث قیمت او و قیمت شبلجی
و عدسی و شمعی و تقاوی نصف قیمت مدحرج و قیمت دهلی کمتر از قیمت
زیتونی است و قیمت وفی کمتر از قاعدهٔ عدس و حصول اختیاری زیاده ست
از خواجه ابوریحان مرویست که در خزانه سلطان محمود دُری یافتند سه مثقال
و دو دانگ محزون بود و مقوم ماهر از ابصد هزار دینار قیمت نمود و در
خزانهٔ سلطان مسعود عقدی از پنجاه دانه شاهوار بود که استادان ماهر
در اندرون کار هر دانه را بمبلغ بیست هزار دینار در رشتهٔ تقویم کشیدند

واز استاد ابوالقاسم مرویست که در زمانی که ابن الحصاص جوهری
قیمت جواهر امیرالمومنین مقتدر یکدانه در مدحرج بی مثال از دو مثقالی
ببلغ یکصد و بیست هزار دینار قیمت کرد و گفت این دُر یتیم را جفت
بودی با نصد هزار دینار ارزیدی فصل چهارم در خاصیت آب
مروارید بارد و رطبت و خوردن آن سرد را سود دارد و در ترکیب
دوا تقویت نماید و اگر خون از کاو آید باز دارد و چون با داروی چشم
بیامیزند روشنائی چشم را تقویت کند و چشم را از درد نگاه دارد
و اگر مسموم دُر سوده باروغن بیاشامند نافع بود فصل پنجم در بیان
امور یکه بدو مضرند و کیفیت جلا و محافظت او و اندازهٔ زکوة آن
مروارید از کوی آتش زیرا که
مایل شود و از کوی بدن مردم و بتوقف در محل نمناک که طراوت و لطافت
اوایل کدورت و از بوهای تیز مانند مشک و کافور و ملاقات
با دهان او و از باران رسد و از احتکاک با شیاء خشن خراشیدگی کردد و از وصول
ادویه حریفه باو مانند توشادر و زرنیخ که خورده و بپوسیدگی کردد و تغیر
رنگ و صفای دریا حوصلهٔ صدف طاری شود یا در خاج و آنچه در خاج
طاری شود باطاهر و باطن او را مغیر گرداند بحیثیتی که او را هیچ بریق و
لمعان نماند قسم اول و دوم بعلاج و اصلاح باز صلاح نیابند و قسم سیم
علاج پذیر بود پس اگر رنگ او بزردی مایل بود آن زردی را بچند طریق
زایل توان کرد یکی آنکه دُر را در شیر انجیر خیسانند و هر روز تغیر شیر کنند
تا زمانی که پلاس کدورت و صفرت خلع نماید و بدانند که ریاض و صفوت لبس

کند طریق دیگر آنست که دُر را با دو جزء ساوی از قلیه و صابون در کاسهٔ
گلین کثیف موازی دو ساعت با آتش غیر مشتعل ضعیف بجوشانند طریق
دیگر آنکه سه جزء ساوی از کافور و محلب مقشر و سمّ مقشر سحق نموده
در یکدگر بسرشند و دُر را در آن کرده و در ظرفی آهنی نهند و قدری روغن
کاو در آن ریزند و با آتش ضعیف بجوشانند طریق دیگر آنست که دُر را بعد
از نیم یا بیشتر که جلا دهند و اگر رنگ بسرخی مایل بود سه جزء ساوی از کافور
و شب یمانی و اشنان فارسی و دیگدر خورد کوفته بیشتر تازه بسرشند و
دُر را در میان آن کرده و آنرا در خمیر گیرند و در تنور نهند تا خمیر بحدّی شود
که حرارت عارضی بریاضی ذاتی انقلاب یابد و اگر تغیّر دُر بواسطهٔ رایحهٔ منکره
باشد دُر را با مقدار صابون و بورهٔ یابس و نمک اندرانی در اندرون ظرفی
زجاجی نهند و قدری آب بران ریزند و با آتش غیر مشتعل بجوشانند چندانکه
کفها بر آرد یکبار دیگر آب تازه کنند پس دُر را با آب پاک بشویند که نیرکی
بنفاد کدورت بصفا تبدیل یابد و طریق آنست که دُر را با قدری کافور
با طباشیر در قطعهٔ کتان بندند و در ظرف زجاجی که دران قدری روغن
حبّ المحلب باشد بر آتش ضعیف غیر مشتعل چندان بگذارند که ثمار نده
پانزده درهم بشمارد بعد ازان برون آرند و احتیاط کنند اگر نفاذ کامل حاصل
شده فهو المراد والا فالفعل لیعاد طریق دیگر آنست که قرطمی نوشادر و یک
حبّه بورق و دو حبّه زنجار و سه حبّه قلیه در یکدگر خورد بکویند و در
ظرف آهنی کنند و بمقدار دو یا سه مدکوره سرکهٔ سراب بران ریزند و بجوشانند

بعد ازان در آب سرد نهند و چندان بگذارند که سرد شود و بگذارند که
آب بآن بیامیزد و قدری نمک اندرانی سوده باندرود آن کنند و در ظرف
نرم سازند و دُر را بپای دُر بمالند و چندان بگذارند که رنگ کدورت
از سیمای مرآت آسای او زایل شود طریق دیگر آنست که قطعهٔ دنبهٔ
تازه را بقدر دانه دُر در میان دنبه نهند و دنبه را در خمیر گیرند و خمیر را
در کوزه سفالین نهند سر کوزه استوار کنند و با آتش معتدل بپزند و
بگذارند تا سرد شود بعد ازان دانه را بیرون آرند و بکافور دود دهند
طریق آنست که دانه را کما ینبغی سوده روز در میان آرد برنج بگذارند و اگر دُر
لنگ بود یعنی نظر راست نیاید یا سوراخ او بسیار فراخ بود طریق اصلاح
آنست که دو پارهٔ سرب را بدید که در آب و رنگ مناسب باشد با دو قطعه
صدف آبدار لطیف بقدر ثقلها بتراشند و بمصطکی مدبر بخلسانند
و از محلی دیگر سوراخ کنند و اگر خواهند که چهرهٔ صافی لآلی از کدورت
محفی ماند و رنگ ایشان بهیچگونه تغیر و تبدیل نپذیرد لآلی را در شیشه
باید کرد که سر آن بگچ یا صاروج استوار کنند و در محلی که نور کم یابد و استیلا
نیابد بنهند مشروط بانکه در حدود سال دو نوبت از شیشه بیرون آرند
و قریب ساعتی در بیرون بگذارند

باب دوم در یاقوت فصل در صفات آن

یاقوت شش نوعست احمر و اصفر و اسود و ابیض و اخضر که آنرا طاووسی گویند
و گویند زیراکه جوهر بخاری سبب دخانی نژاد که بعد از تصاریف احوال
سبب بسیار در اطوار حضیض و نقصان باوج کمال رسیده بلا سر دخانی طلب

یاقوتی تبدیلی نماید یا مصادف حرارت می شود یا مصادف برودت
یا مصادف کیفیت متوسط میان ایشان و حرارت یا شدید ست یا غیر
شدید و برودت یاقوتیت یا ضعیف و کیفیت متوسطه یا مایل برودت
متکون از قسم اول نوع اول است و از دوم دوم و از سیوم و از چهارم
چهارم و از پنجم پنجم و از ششم ششم نوع اول شش صنف است و زبرجد
وارغوانی و بهرمانی و لحمی و سماقی و رمانی و مرجی بهرمانی یا مایل
بزبرجدی و مرجی و زبرجدی بسفیدی و از سماقی بسیاهی و بهرمانی نام کلی است
هندی در غایت طراوت و درخشندگی کرنگ آن متوسط است میان سرخ
حمرا نار و مرجی دانهٔ انار و بعضی بر انند بهرمان شکوفه قرطراست و نوع
دوم سه صنف است مشمشی و ناریخی و کاهی و نوع سیوم پنج صنف هر یکی صنفیت
در نوع چهارم دو صنف اند یدالیاقوت کبیر الشعاع ضعیف الشعاع قلیل
الشعاع و این صنف اثقل از صنف اول و ادون و انزل از سایر اصناف
یواقیت است و نوع ششم چهار صنف است ارنجی و لاجوردی و نیلی و بنفشی
و درجهٔ هر یکی از این اصناف بحسب قوت و ضعف الوان و تغیر اوصاف
افراد و کثیر الاختلاف مندرجست و بعضی مردمان یاقوت را بجهار قسم
تقسیم کرده اند اصفر و احمر و اکهب و ابیض و طاووسی و کبود از انواع
اکهب شمرده اند و یاقوت همه سنگها بخراشد غیر عقیق و الماس و یاقوت
را معدنی هست که از جواهر غیر لعل بدخشان آن لمعان ندارد و از دیگر سنگها
سنگین تر ست و در دهان نرم نماید و یاقوت احمر در اندرون آتش سفید نماید

وجون پرون آرند برنگ خود بود و اگر یاقوت را بشکل معین مثل مدور
یا مربع یا مسدس یا مکعب تراشیده باشند مسوح خوانند و اگر در شکل
آن تصرفی نکرده باشند عجمی کویند و اشباه یاقوت احمر شش جوهرست
لعل و بجاده و بنفش و کرکند و کرکن و کوسر کرکند جواهر احمر پیرایه است
و کرکن جوهریست سرخ رنگ سیاه فام که در آفتاب شفاف نماید و کوسر
سنگیست کبر برنگ هریک از انواع یواقیت می باشد و چون جلاء اشباه
مشابه جلاء یاقوت کاه کاه میان ایشان اشتباه می افتد و فرق میانهٔ
یاقوت و لعل و بجاده بعد ازین معلوم شود و تمیز یاقوت از باقی اشباه بآنست
یاقوت ایشان را بخراشد و از ایشان اثقل بود و تاب ناردار یعنی در آتش
متعب نمیشود و پایدارست بخلاف اشباه و کاه کاه میان بلور و بعضی
یاقوت سفید اشباه می افتد و تمیز میانه ایشان بآنست که یاقوت از بلور صلب
و اثقل است از بلباس حکیم مرویست که هیچ ندانکه مواد ذاتیات متوجه
صورت باید ذهبی اند اگر قاطعی بلاقی ایشان می شود بعد کمال اتصال بصورت
ذهبیت میرسند و اگر قاطعی بلاقی می شود برحسب اقتضا آن صورت
جنسی دیگر از اجناس ذاتیات قبول میکند همچنین مواد بسیاری از اجسام
متوجه صورت یاقوتی اند اگر صادف مصادف نشد بغایت
حسن و بها رسید در سلک انواع یواقیت منخرط میکردند و اگر صادف
مصادف متحلی بحلیهٔ جنسی دیگر از اجناس اججاری می شود و یاقوت اند
منسوبات آفتابست فصل دوم در کان یاقوت و زمان تکون آن در جزیرهٔ

ساحوان كه فسحت آن موازي شصت و دو فرسخ باشد و بعد ازان در جزيره
سراندیب قریب چهل فرسخ است کوهي باعظمت و شکوه واقعست که آثار
کوه راهون مي گويند و اين کوه از غايت ارتفاع بدرجه رسيده که قلههاي
آن بر برجهاي آن کنبد فيروزه سر فرازي ميکند و از اتساع انبساط بمرتبه که
فسحت ميدان آن با عرصهٔ وجود کيهان برابري مي نمايد بان بلند پرواز
انديشه بفرازش نمي تواند رسيد و پاي جهان کوي نظر کم داطراف آن نمي
تواند کرد بدر هيچ حال کيوان اعالي آن چون فکر مارد خاطر جهان جوي
نکرده و نشان قدم روندهٔ برکمر کاه آن مانند نقش وفا در دل سيمبران ماه
سيما صورت نبسته نظم توکوئي فرق فرقد پايهٔ اوست ٭
سپهر لاجوردي سايهٔ اوست ٭ کي انديشه کرد در پرهش تاک ٭
کي آيد نظر را پاي برسنگ ٭ بقد چون برخ اطلس رفته بالا ٭ ملمع ساخته
اطلس بخارا ٭ وميان جمهور مردمان مشهورست که چون خليفهٔ خط
خاک سجود سکان افلاک معلم ملاء اعلا معاذه علي آدم الاسماء حاصل
کارخانه کون و مکان واسطهٔ حل و عقد جهان بليت ان يکبرهم کذا و هم صفي
هو محمد و هو زنه و هو صبر في ٭ صاحب عهد و في ابو البشر آدم صلوات الله
عليه و السلام از دار الامان جنان بدار الابتلاء جهان فاني فرستادند کوه راهون
منزل و مهبط او شد و در سلک سنگ ريزه کوه مذکور انواع ياقوت سبز لطيف و
مشرح است پس هنگامي که ملک وکيل باران شش آتشي آهنگ برق حمايل کرده بر
بارهٔ کوه بيکرياد سرعت ابر نشيند و کمر کاه رعد غرنده از کمان قوس قزح

برقله سر کوه راهوني تير باران کند سيلابي سيلاب سنگ ريزه را
از ذروهٔ کوه بحضيض دشت آورد و در سلک بارهاي سنگ ياقوت
رنگارنگ مندرج بود ليکن از بي دفع عين الکمال نيل غيرت بر حسن و جمال
ايشان کشيده باشند و از خخانهٔ صبغة الله کدبشها دران يکرنگ
مي شوند رنگهاي مختلف ايشان از سجدهٔ بي اختلاف ساخته بعد الدات
چون بدست و پاي صيقل و جلا رنگ کدورات از سيماي مرآت آسا
ايشان بردارند هر بعضي دارنگي ظاهر شود و در هيچ جزيره انواع
ياقوت ميان لاي مي باشد ليکن خيز از لاي اجلاست در تواريخ سنه
تسع و سبعين و ستمايه هجريه در قريه طارو اقليم ثالث که طول آن از
جزاير خالدات نه و عرض آن کط درجه است و از مدينه طيبهٔ مصر
قاهره يا بخانيم روزه راهست کاني يافتند و کيفيت وجه آن چنان بود
که درويشي محمد عارف نام در قريه طارو ساکن بود و از کان مذکور ياقوت
صغار التقاط مينمودند و کسوبا بران اطلاع نبود در تاريخ مذکور ياقوت
احمر کبيري يافت و بمبلغ سيصد دينار فروخت خبر از سلطان رسيد و سلطان
از درويش صورت حال تحقيق نمود کان مذکور محفوظ ساخت و بران وکيل
کماشت و بعضي از مردمان برانند که در چهار موضع از هندوستان غير
کوه راهون کان ياقوت هست ميان فرضه راه سراندیب و اول ولايت
جولو و حد و بخاوا و نواحي سيلان و حدود نيلکران و بعضي از حکاکهٔ
که ماده ياقوت بعد از هزار سال که در اطوار سير ميکند رنگ مي گيرد و پنجهار هزار

سال بصورت یاقوتی اتصال مجی یابد العهدة علی من قال فصل در ذکر اصناف
وقیمت آن یاقوت بهرمانی و بهرمانی اعلی اعلی یواقیت بعضی جوهریان
ترجیح رمانی بر بهرمانی می نمایند و بعضی ترجیح بهرمانی بر رمانی می
نمایند و بعد از ایشان بخی بهرمانی پس از عوانی اعلی یواقیت زرد مشبهی
است بعد از ان نارنجی پس کاهی و احسن اصناف کبود لاجوردی و نیلی
است و دون آن ارزقی و نیلی و قطعهٔ یاقوت رمانی یا بهرمانی شفاف
صافی که وزن آن تسوی باشد سه دینار ارزد و اگر نیم دانک بود هفت
دینار و اگر سه تسو بود بیست دینار و اگر دانکی باشد پنجاه دینار و اگر دو
دانک باشد صد دینار و اگر نیم مثقال بود دویست دینار و اگر چهار دانک
باشد سیصد دینار و اگر پنج دانک باشد هفتصد دینار و اگر یک مثقال باشد
هزار دینار و هر کدام ازین اقسام که ممسوح باشد قیمت آن مضاعف باشد
و خواجه ابو ریحان بر آنست که قطعه یاقوت بهرمانی رمانی ممسوح
عالی که از معایب خالی بود موازی پنجاه هزار دینار ارزد و هر جه ازین
مقدار زیاده باشد قیمت آن از ترتیب بیرون رود و قیمت بخی نصف
قیمت از عوانی ثلث و قیمت طاووسی عشر قیمت رمانی است و قطعهٔ یاقوت
زرد آبدار شفاف خالی از عیوب که موازی مثقالی باشد پنجاه دینار ارزد
و دیگر انواع را بهمین دستور قیمت کنند غیر یاقوت سفید که بقیمت لاجورد
بود و تفاوت قیمت اصناف بحسب جوده و رواج اوصاف بر خردمندان
جوهر شناس التباس ندارد و از ثقات مرویست که بجیشوع طبیب کحال

از یاقوت

از یاقوت تحفهٔ بمجلس عالی متوکل ساخت متوکل کیفیت حصول آن
از بخیشوع پرسید او گفت که پدرم علاج زبیده خاتون زن هارون
الرشید علیه اللعنة کرد بعد از انکه لباس صحت پوشید این کنجه وقدحی
هر دو را به سیصد هزار دینار خرید بود بوی بخشید و گویند پیش از
یاقوت بمبلغ هفت هزار دینار نیشابوری در خزانین فروختند از خواص
ابو ریحان مرویست که در خوارزم دستگاه دیبای از یاقوت سرخ بود چنانچه
اگر میان آن بدست گرفتندی از هر دو جانب کنارهای آن پیدا بودی
فصل چهارم در خاصیت آن یاقوت احمر و اصفر اکرم و خشکاند و یاقوت
ابیض سرد و تر و یاقوت اخضر قریب باعتدال اگر یاقوت را در دهان
دهن نگاه دارند دل را قوت عجیب دهد غم و اندوه از دل زایل کند و حرارت
غریزی برافروزد و تشنگی بنشاند و در مفرح حرارت و نشاط بیفزاید
و بخندان دل را سود دارد گر شرح تواند داد و قوت بدن زیاده کند و
خون صافی کرداند تا بحدی که گفته اند که اگر بر مرده بندند خون
او بر زنده شود و سموم را سود مند بود و اگر با خود نگاه دارند از طاعون
و غرق و صاعقه ایمن بود و در نظر مردمان با عزت و شکوه باشد و
خواص نوع اعلی قوی بود و الاحتمام بالاصفر بمنع الاحتلام فصل
در معایب یاقوت و علاج بقلع مکانی در یاقوت پنج گونه عیب می باشد
یکی سه شقیلست که آنرا اشعر گویند دوم آنست که جوهر یاقوت سخورده
باشد بر مثال چوب پوسیده و این دو قسم باصلاح باز نمی آید

سیوم آنست که یاقوت نقطها سیاه مانند دانهٔ سپندان بود و اصلاح
این قسم آنست که یاقوت را بر آتش عرض کنند اگر نقطها زایل شود فبها
المراد و اگر زایل نشود یاقوت را سوراخ کنند چنانکه ثقبه بر موضع نقطه
باشد چهارم آنکه در میان یاقوت فرجه بود که در آن فرجه کرمی یا قطرهٔ
آبی یا مقداری هوا یا قدری تراب باشد و اصلاح این قسم منحصر است در آنکه
یاقوت را سوراخ کنند بوجهی که مسقب بفرجه رسد و آنچه در فرجه
بود بیرون آرند پنجم شبیه کردیست که در حین تکوین بر کرد یاقوت می نشیند
و رنگ و صفوت او متغیر و مکدر میکرداند چنانچه در فصل دوم تقدیم
پذیرفت و طریق اصلاح این قسم آنست که سنگ ریزه سوده در آب حل
نموده بر اجزای یاقوت بمالند بشرط آنکه سنگ ریزه از نواحی سرانديب
باشد و یاقوت در کوره نهند و دم میدهند تا زمانی که کدورت بصفا
تبدیل یابد و اقل زمان گذاشتن یاقوت در کوره آتش یکساعت و اکثر
آن بیست شبانه روز است و اگر یاقوت را کوره بیرون آرند و لقاکامل حاصل
نشده باشد در همان مرتبه بماند دیگر مرتبه آتش بوی سودمند نبود و
رنگ تغیر نپذیرد و اگر یاقوت کبود بزرگی مایل باشد و آنرا در آتش عرض مشتعل
اندازند زردی او زایل شود و اگر زیاده در آتش بماند سفید شود و همچنین
یاقوت زرد را اگر در کاه در آتش بگذارند سفید شود از معالجات او بیرون است
که یاقوت سرخ را در آتش حسن و بها بیفزاید و اگر بر چهره وی خال آبی باشد
منبسط شود و اگر خال سیاه باشد تباه کرد و طریق جلای یاقوت آنست که

جزع یمانی را چندان بسوزند که مشابه آهک شود بعد ازان در آب بسایند
و یاقوت را بران بر روی صفحه مس بمالند که جلا یابد و پرطراوت شود

باب سیوم در زمرد و فصل اول در صفات آن

زمرد بحسب رنگ
منقسم می شود به وبانی و ریحانی و سلقی و نجاری و کراسوی و آسی و صابونی
و بانی زمردی سبز آبدار شفاف در غایت طراوت و خوش رنگی است بآنکه
مایل برنگ دیگر بوده باشد شبیه برنگ مکسی سبز که کاه کاه در میان کبودی
می باشد و ریحانی و سلقی زمردی سبزست برنگ برگ سلق و نجاری زمردیست
در نگارنگ و کراثی زمردیست برنگ کندنا و آهی زمردیست برنگ برگ مورد
و صابونی زمردی سفید تر م برنگ صابونی و بعضو برانند که صابونی اسم
معدنیست و بحسب کدورت و صفوت منقسم می شود بصیقلی و ظلمانی
صیقلی زمردیست که از غایت صفا جوهر مانند آهن صیقل کرده رو در آن
نمایند و ظلمانی زمردیست که برخلاف صیقلی بود و خشونت و زبونی درغت
انکسار و شدت یبوست و عدم مصابرت بنار را از جملهٔ صفات و علامات
کمتر زمرد باین علامات امتیاز می یابد از مینا و سنگها که با او مشتبه می
شوند و تمیز زمرد از نیشب و لعل سبز و مینا بجلا توان چه مینا بسفال جدید
صلابه کرده جلا می گیرد و نیشب و لعل بار قشیا بخلاف زمرد که بانها جلا
نمی پذیرد و زمرد مستطیل مجوف را قصبه گویند و گاه باشد که چند قطعه
زمرد بر روی صفحهٔ مینا باکدگر وصل کنند و آن صفحه را استرخوانند
و از کواکب عطارد بر و مستولیست

فصل دوم در کان زمرد و کیفیت آن

وتكوين آن در آخر مدينه اسوان از اعمال قوص از ديار مصر كه طول آن
از جزاير خالدات سا وعرض آن كه درجه است كوني چون اندشه بني
دولتان پست پايه واقع است وچند محل ازان كوه مكان تكوين زمرد ست
وچون كان زمرد حفر كنند طلق مستخرج شود بعد از ان خاكسرخ پديد
آيد كه در ميانهٔ آن طلق وخوالترك باشد كه با آن طلق زمرد خسيس
آميخته بود بعد ازان بزمرد نفيس رسند واگر خاك آن موضع به پزند
ودر ميانهٔ آن ريزها زمرد بيابند كه كابيش خرد لي بود ودر اصل جهاز
زمرد صابوني تكوين مي يابد واين جهت آنرا زمرد عربي ميگويند از بلنكاك
حكيم مرويست كه آن جوهر مائي كه مادهٔ زمرد ست بواسطهٔ توجه
بصورت ياقوت احمر سرخ مي شود بعد ازان بسبب مصادفت
برودت اجزاي وي متكاثف ميگردد واندرون او سياه مي شود باز حرارت
بر واسطه لاجي بايد ورنگ اندرون وبرون بواسطهٔ خلط اجزاي ظاهر و
باطن بايكديگر مزج ميكند واز امتزاج خضرت تولد مي يابد فصل سيم
در تميز انواع زمرد وقيمت آن احسن انواع زمرد ذبابيست چه
او جامع خواص جنسي زمرد ست بلكه انواع ديگر را قيمتي وخاصيتي نيست
بعد از ذبابي ريحان واردون انواع زمرد صابوني است وقطعهٔ زمرد
ذبابي مسوح عالي كه از عيب خالي باشد ووزن آن درمي موازي پنجاه
دينار مي ارزد واگر سه درم بود دويست دينار واگر پنج درم هزار دينار
وقيمت ريحاني سه ربع وقيمت صابوني نصف سدس قيمت ياقوتست

وقيمت

وقيمت ساير انواع متوسط است ميان قيمت ريحاني وصابوني وزمرد از
شكستن نقصان چنداني ندارد بخلاف ساير جواهر از قاضي معين الدين
نائي كه مشرف معادن زمرد بوده مرويست كه در معدني كه آنرا معدن شاه
ميگويند قطعهٔ زمرد سلقي درميان طلق يافتند ودر استخراج شكسته
شد كسور آنرا وزن نمودند هفتاد وهفت درم بود ودر شيب قطعهٔ
مذكوره قطعه زمرد ذبابي عالي از شش درم تكوين يافته بود وهم ازوي
مرويست كه قطعهٔ زمرد ريحاني يافتند كه بعد از حك وجلا دوازده
مثقال بود وجوهريان دمشق آنرا بسي هزار درم در سلك تقويم كشيدند و
گويند كه خليفه ذوالنون مامون پرهارون الرشيد نگينين زمرد از دو مثقال
بمبلغ سيصد هزار دينار خريد واز خواجه ابو ريحان مرويست كه پادشاه
باشوكت وجاه خوارزم شاه قدحي از زمرد بمقدار پيالهٔ تراز داشت
فصل چهارم در خاصيت آن مزاج زمرد از مزاج مرواريد بارد ويابس
است اگر دانگي زمرد سوده در مفرح بارد بمسموم دهند از سوء خلط
يا بدبي آنكه در پوست وموي او نقصان واقع شود واگر قطعهٔ زمرد
با خود نگاه دارند دل را تقويت دهد واز صرع واز خواب پريشان ديدن
ايمن گردد ومعدهٔ كبد را نافع بود وحيوانات ذوات السموم از حامل آن
اجتناب كنند ازين جهت قلاده زمرد بگردن اطفال حكما مي بندند وجالينوس
حيان در كتاب سر محزون يادكرده كه اگر اعيني بلوط نظر بزمرد كند في
الحال كور شود ليكن از خواجه ابو ريحان مرويست كه پادشاه ذوجاه خوارزم شا

عقدي زمرد در كردن انفي كرد و مدت يكسال در سلهٔ محبوس داشت
بعد از آن انفي را رها كرد و هيچ خلل در چشم او نبود فصل پنجم در معايب آن
بدترين عيوب زمرد اختلاف رنگست و بعضي گفته اند كه بدترين عيوب
آن عيبي است كه آنرا باصطلاح حكاكان سوختگي گويند عيبي ديگر آنست
كه جوهر غريب مانند تاشد ريگ خاكي باوي آميخته بود يا غمامه از طاق
بروي نشسته باشد و چون اكثر افراد زمرد مستوي الشكل و ممسوح است
اگر قطعهٔ عجمي بود و ممسوح نباشد عيب بود و بعضي جوهريان شعيرا كه
شبه شكافست كه قلما زمردي از ان خالي باشد عيب ميشمرند و اگر بروي
زمرد اندك سفيدي باشد كه باشد بسان نمك و قدري نيل را نخوشاند روغن
بسايند و دران بمالند ناپيدا شود و طريق جلاء زمرد آنست كه آنرا ببلاد
يا قوت جلا دهند بر چرخ مس بعد از انكه آنرا بر چرخ امرب نرم كرده باشند
باب چهارم در زبرجد فصل اول در صفات آن حكيم ابو نصر فارابي و بسياري
از حكما برانند كه زبرجد تعريب لفظ زمرد است و جنس عليحده نيست
و بعضي مردم برانند كه جنسي عليحده است كه از زمرد لطف و اصفي و اشف
است و در تحت آن سه نوع مندرج است زبرجد شديد الخضرة زبرجد
ضعيف الخضرة زبرجد معتدل الخضرة فصل دوم در كان زبرجد و تلوين آن
زبرجد همان كان زمرد است و هما نا مادهٔ زمرد را بواسطهٔ ضعف حرارت
لينوي در جسم و نقصاني در رنك پيدا مي شود هنوز خلعت زمردي نپوشيده
كسوت زبرجدي بنعاشي بر آنست كه در زمان وي اصلا زبرجد كه در ميانست

از جامهاي قديم بود در شهر اسكندريه از اقليم ثالث واقع است و طول آن
از جزاير خالدات ساكه و عرض آن لا در جه است استخراج مي كنند و ميرداماد
برانند كه از بقيه گنجهاي ذوالقرنين است و پوشيده نيست كه اين كلام موئيد
قول بعضي است كه گفته اند در اثناي آنكه سلطان عظيم الشان كيتي
ستان جامع باسنين اسكندر ذوالقرنين در طلب آب حيات مراحل ظلمات
قطع ميكرد بسوادي رسيد كه چون ديده بي نور از هر روشني دران سواد
اثري نبود و نگهبان نظر از جوانب و اطراف آن خبري نه طاووس زهره
بال آفتاب مانند عنقا ناپيدا كشته و زاغ سياه فام ظلام با لهاف و كدا
در اثناي آن بيداي نابيدا ميان لشكر اسكندر آواز افتاد كه سنگ ريزه
اين سواد احصباء الندامند كسي كه كيسهٔ حرص از اين سنگ ريزه پر كند
شاخ اميدش ميوه ندامت آورد و كسي كه دامن همت بآن نيالايد و اعراض
كند آخر الامر از جام تحير شربت پشيماني نوش كند بعضي لشكريان بندي
ازان برداشتند و بعضي بگذاشتند چون از ظلمات خلاص يافتند و از پرتو
آفتاب اطراف و اكناف جهان چون از نور معرفت دل عارف روشن گشت
راه آوردها حياط كردند زبرجد بود كسي كه راه آورد نداشت دست حسرت
بر سر ميزد كسي كه داشت بر قلت بضاعت تاسف ميخورد و ازين جهت زبرجد
را حصباء الندامه گويند فصل سيوم در تميز انواع زبرجد و قيمت آن
احسن و اثمن انواع زبرجد معتدل الخضرة است خاصه كه ابدار و شفاف و
پر طراوت باشد و نيز دم از چنين زبرجد بلاغ يكصد دينار در معرض تقويم

در ی آورند **فصل چهارم در خاصیت آن** چون حکماء سابق زیجد را جنسی
علیحده نشمرده اند خاصیت آن بیان نکرده اند و بعضی متاخران بر آنند که اکثار
نظر بوی تقویت بصر میکند **باب پنجم در الماس فصل اول در صفات آن**
الماس هفت نوع است سفید شفاف مانند آب کنه فرعونی و نه یمانی
که سفیدیء وی مایل بزردیت و سبز و سرخ و سیاه و آتشی و دو نوع اول
ازین انواع کثیر و مستفیض اند بخلاف سایر انواع **الماس** الماس بغایت نادر
الوجودست بلکه اکثر افراد الماس را اضلاع بود و چون بر سندان نهند و
خایسک بر وی زنند شکسته نشود بلکه در سندان فرو رود و طریق شکستن
الماس آنست که در میان ارزیز نهند و مطرقه بر سر ارزیز زنند که الماس
در میان آن شکسته شود و بعضی بر آنند که اگر الماس را بقدری صیقل کنند
و در میان نی نهند و مطرقهٔ آهن بر الماس نیز بر نی زنند یا الماس را در میان
نی نهند و جسم صلب بر نی نیز می زنند الماس شکسته شود و جمعی بر آنند
که اسرب بر روی سندان از برای آن می نهند که الماس از سندان نجهد
و اگر بجای اسرب قطعهٔ موم یا پارهٔ کاغذ بنهند فایده حاصل شود الماس را
بالطلاء قطبیوهست چنانچه اگر مایهٔ طلا شود در روی آویزد و وی را
زیر باو بچسپد و یکسر از الماس میلی باعلا مرتبه هست بحیثیتی که بر روی می
جوشند و میخواهند که بلع کنند بتعاشی از بخار صاحب اعتبار روایت
کرده که قسمی از الماس را هذا اضوء مختلف الوست چنانچه اضوا آن در
سطح جسمی قابل اضوء لسان قوس و قزح متراءی میشود و حکام هند

این قسم را نهایت عزیز میدارند و بآن تزیین خواتین می کنند و می
گذارند که از بادهند بروند و فرق میان الماس و اشباه الماس
آنست که الماس در نار ثابت بود و اشباه او نار ثابت نباشد و الماس
از منسوبات آفتابست **فصل دوم در ارکان الماس و کیفیت تکون آن** در کوهی
از ناحیهٔ شرقی کشور هندوستان در دره واقعست که مقعر آن دره از سنگ
ملاست با مقعر افلاک دعوی مماثلت میکند و قعر آن از نهایت عمق
با مرکز خاک لاف زبردستی میزند فکر عمیق بعمق آن نمیرسد و نظر
دقیق را در اطراف و جوانب آن قدم می لغزد و قعر دره مذکوره کان الماس
است و در نواحی و اندرون آن مار ان آب سیر آتش فعل مستوطن اند که بیک
حمله بلکه بیک نظر چنانچه در کتب طبی یاد کرده اند خاک وجود حیوان را
برباد میدهند و چون بواسطهٔ خشونت مزاج مستوطنان و ملاست غیر
وصول بآنجا میسر نیست و صلهای کوشت باندرون دره می اندازند
و قطعهای الماس بآن می چسبد و مرغان باد سرعت سیر الجناح آتش
صعود کرده ران سرزمین نشیمن دارند استخراج الماس می نمایند و در آن
نواحی میخورند و قطعهای الماس انجا می ماند و چون که مؤکل کان مذکورند
بعد از تفحص و تفتیش قطعهای الماس نفیس و خسیس در ان نواحی می یابند
و اکثر آنچه می یابند بمقدار خردلیت یا بمقدار جوی و قطعهٔ کبیر نادر
می باشد و بعضی بر انند که الماس در کان یاقوت تکون می یابد از ملاحیس
مرویست که الماس حجر ذهبیست و بعضی بر انند که ماده توجه بصورت

بابهاي ذهب دارد واگر بواسطهٔ پيوست مفرط انعقاد يافته درحالتي كه
مقارن ملوحه باشد الماس كرد واگر بواسطهٔ پيوست غير مفرط انعقاد
يافته درحالتي كه مقارن حلاوت باشد طلا شود **فصل سيوم در تميز**
اقسام الماس احسن اقسام الماس آنست كه چون او را بنفس گرم كنند يا
آب سرد يا برف بر وي زنند سفيد و پر طراوت نمايد يا بر كنارهاء وي قدري
موم نهند و در برابر آفتاب بگردانند يكي بيان قوس قزح پديد آيد
و بعضي بر انند كه ز يچي از انواع سائر اعلاست و قيمت الماس نفيس سه اوقيه
يا قوت احمر است و بعضي گفته اند كه قيمت قطعه كه بوزن قراطي بود
دو دينار است از يعقوب پسر اسحاق كندي كه مترجم مسايل حكمت
روايت كرده اند كه در حالت كه اني ريزه الماس در دار العيار بغداد مي بلغ
هشتاد دينار بود در حالت ديگر اني بيا نزده دينار ميفروختند و هم از وي
روايت كرده اند كه اگر قطعهٔ كبر يافت شود كه موازي نيم مثقال باشد
قيمت آن چهار يخ برابر قيمت قطعهاي صغير كه بوزن آن باشد **فصل**
چهارم در خاصيت انا الماس بارد يابس است در درجهٔ رابعه و خوردن آن
اگرچه اندكي باشد مهلك است و اگر قطعهٔ الماس با خود نگاه دارند از صاعقه
ايمن باشند و اگر بر اطفال بندند از فزع محفوظ مانند و نيك خوشوند
و اگر الماس سوده را با دارويي دندان مزج نموده در دندان بمالند درد
دندان را بالكلي ازاله كند و اگر بر شكم بندند بحبس شكم و فساد معده
را نافع بود و اگر قدري الماس بر مشعب سوار كنند بآن سوراخ احجار

صلب كه آهن و فولاد بآن كار كرديت توان كرد **باب ششم در عين الهر**
فصل اول در صفات آن عين الهر جوهري مشرقي آبدار شفاف
پر طراوت است كه در وي نقط مايل بزرقه مرئي ميشود كه مقدار يك
نقطه مذكوره قريبيت بمقدار دزنك ناظر كريه كه محل نور است و اگر
جوهري مذكور را بحباني تحريك كنند نقطهٔ مذكوره بر خلاف آن
حركت كند مثلا اگر جوهر را بجانب يسار حركت كنند و اگر روشني بروي
افتد آبي مواج در و مرئي شود و هر چند روشني اقوي بود موج آب
مذكوره حركت او اظهر و اجلي باشد و ضوء ازوي منعكس مي شود بنحوي
قابل استعارت كه قابل او باشد چنانكه زايبه و اگر عين الهر شكسته
شود در هر جزيي از اجزاي او نقطه بصفت مذكوره ظاهر گردد
فصل دوم در كان او و بعضي گفته اند كه كان عين الهر كان ياقوتات
و او جوهر ياقوتيست يعني ماده توجه با نخراط در سلك انواع ياقوت
دارد و بواسطه صاري كه مصادف او شده از صورت ياقوتي منصرف
گشته و غالب بر رطوبت است **فصل سيوم در تميز اقسام و قيمت آن**
هر چند عين الهر سفيد تر و شفاف تر باشد و نقطهٔ مذكوره در و اظهر
و اجلي بود حركت و مائيت او اكثر و اسرع بود احسن و اثمن باشد و حسن
و شكل و كبر و حجم بقياس سائر جواهر موجب فضيلت و ازدياد قيمت
وي است و قيمت عين الهر عكسي بساير جواهر در بلاد هند كه قريب معدن
اوست اضعاف قيمت وي است در بلاد عرب كه از معدن وي بعيد است

وگویند که در بعضی بلاد هند که قریب معدن این حجر رایی پرستند بتعالیی
از بعضی تجار روایت کرده اند که قطعه عین الهر در بلاد مغرب بمبلغ یکصد
پنجاه دینار فروختند که در بلاد عرب بعشر این قیمت نخرند چه اعراب
سواری مثقالی از پنج شش دینار زیاده نمیخرند و حکایت کرده اند که شخصی
اسمعیل نام از یمن بقدت سفری شد و در متروکات وی کیسه یافتند که
در آن کیسه نکینی عین الهر بود در غایت خوبی و کاغذی در کیسه بود که
بر آن نوشته بودند که این نگین در بعض بمبلغ هفتصد فیلی خریده اند و هر
فیلی مساوی پنجاه دینار ملکیت و هر دینار ملکی ده یاری و بیست دیناری
صرفیت و نگین مذکور را بهفت هزار درهم از ترکه خریده اند **فصل**
چهارم در خاصیت آن از تعالیی مرویست که ذکر عین الهر در کتب قدما نیست
همانا جدید الظهور است و اجماع جوهریان بر آنست که حامل آن از جشم نخم
محمات و هندیان بر اند که عین الهر خواص جامع یاقوت بهرمانیت و
اختصاص بخواص دیگر بود و مثل آنکه صاحب این نقصان نمی پذیرد و از این
جهت او را بقیمت بسیار میخرند **باب هفتم در لعل فصل اول در صفات آن**
لعل چهار نوع است زرد و سرخ و بنفش و سبز که مشابه زمرد بود و گاه باشد که
از قطعه پاره سرخ و پاره زرد لعل سرخ هشت صفات کز و نکو و پاکیزه و تمیز
و لطیف و عمانی و بغی و اد دیبی و اکب کز و نکو لعلیت در غایت لطافت و خوش رنگی
و درخشندگی و پاکیزگی منسوبت بقریه پاکنک که در راس کوهی واقع است
گمان آن در ابتداست و محی لعلیت حسن رنگ و اکب لعلیت سرخ تیره بدرنگ

و در تحت هر یک از انواع دیگر بحسب قوت صبغ و ضعف آن اصناف کثیر الاختلاف
مندرجست از ابو اسحاق مرویست که لعل را بسه رنگ توان کرد لعل تابنجاه
و شصت مثقال بیفزاید و بهر مندان جوهر شناس مخفی نیست که گاه گاه
میان لعل و یاقوت و بجاده و بلور رنگ کرده التباس می افتد و تمیز میان
لعل ایشان بآنست که بجاده از لعل اصلاب است و بلور بسودن سفید شود
و اگر بر آفتاب دارند بعضو سرخ نماید و بعضو سفید و یاقوت را از آتش چون
و طراوت بیفزاید و بسوهان سوده نشود و قلما از تشعر خالی بود بخلاف
لعل و بدانکه نسبت لعل بیدخشان بواسطهٔ آنست که از بخارا میخرند
بلکه بواسطهٔ آنست که از معادن بیدخشان می آورند و میفروشند و
لعل از منسوبات آفتابست **فصل دوم در کانهای آن** در ایام سابق کان لعل
جون سرا رغش مخفی بود و غیر عالم الاسرار بر آن اطلاع نداشت در زمان خلافت
عباسیان در ارض خلان نحوای آیهٔ کریمه اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا
بظهور پیوست زلزله عنیف واقع شد که از دولت اشتداد آن سکان آن بلاد
را مضمون یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا النَّاسُ اَشْتَاتًا تا وصف حال شده از مساکن بیرون
و شاخص غیر اشخاص ناس در آن اکناف و اطراف نماند و از بسیاری ایشان
زمان زلزله و کثرت حرکت و اضطراب دهن مرد مانرا مصدوقه یوم یکون
النَّاسُ کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ حب حال گشته سراسیمه بهر سوی می دوند
و فرزند دلبند و خاک مذلت رخواری افتاده که یه و زاری کنان و ماده و مهراس
میگذشت و معشوق طناز بامهار اکرشمه و ناز استعانت و استمداد می نمود

وعاشق جانان ازجان او نمی پرداخت و پروای او نداشت ساعةً فساعةً صولت
زلزله زیاده می شد و مردمان نمودار قیامت موعود مشاهده مینمودند و
دران اثنا اخرجت الارض اثقالها بظهور رسید کوه شکاف وقایع
ختلان شکافته شد و کان لعل بدخشان پدید آمد چون زلزله ساکن گشت
قطعهای سنگ سفید که وعا لعلست یافتند که شکسته شده بود و از میان
آن لعل بدخشان می درخشید خردمندان جوهرشناس لعل را احتیاط کردند
و دانستند که جوهر گرانبهاست بحکاکان دادند تا سنگ از ان جدا کردند یکی
در جلا دادن آن زحمت بسیار کشیدند و به بسیار چیزها آزمودند اصلا
جلا نمی پذیرفت آخر الامر بنوعی از مار قشیثا ذهبی که از آب بخه خوانند جلا
پذیرفت و لعل بدخشان مشهور جهان شد و حجم اصفر کابلی فندقی و حجم
اکبر او موازی حجم خوزه است و حصول لعل در وعاء آن باین کیفیت که در میانه
وعا قطعه لعل کبیر تکون می پذیرد و قطعهای حوالی آن قطعه بندریج صغیر
می شوند چنانچه ریزهٔ لعل در اطراف وعاست و قطعهای مذکوره در میانه
حجری سفید که در میان وعا مخلوقست جسان دانهای انار در میان شحم الرمان
مرکوز شده و عاملان معادن لعل را معلم میکویند و معلم از نهایت استدلال
ندیده اند و تا غایت زیادت از نوکان لعل بدخشان نیافته اند و بعضی کانهارا
نسبت کرده اند بشخصی که حاضر آنست چون بوالعتابی و سلیمانی و شرفی که از آن
لعل بفتحی خیزد و غیر آن و بعضی دیگر نسبت کرده اند بقریه که در حوالی آن
واقع است مانند پاذکی چون معادن مذکور را حفر نمایند در اول امر لعل رخ

سرخ شود و بعد ازان لعل زرد و سنگ نیست که لعل احمر یست یا قوتی
فصل سیم در تمیز انواع لعل و قیمت آن اعلی و اغلی انواع لعل احمرست و احسن است
و ادنی اصناف لعل اکرند نکیست بعد ازان پاذکی و ازان ادون اصناف لعل
احمر اکهب و سایر اصناف متوسط اند میانهٔ پاذکی و اکهب از لوالی مغرب
مرویست که لعل عالی آنست که چون برابر آفتاب دارند سنگ او برد و قیمت
لعل اکرند نکی یا پاذکی عجمی شفاف صافی عالی که از مثالب و معایب خالی باشد
قریب قیمت زمرد و تابیت دانکی دو دینار و دو دانک پنجدینار و نیم شقالی
ده دینار و چهار دانک بیست دینار و پنجدانک سی دینار و مثقالی پنجاه
دینار و دو مثقالی صد و بیست دینار و سه مثقالی پانصد دینار و چهار
مثقالی هزار دینار ارزد و چون بهمین مثقال رسد قیمت در ضبط نیاید
و هر کدام از مقادیر مذکوره که ممسوح باشد قیمت آن مضاعف شود و قیمت
قریبی و عنابی هر دانکی تا چهار دینار آید و قیمت بعضی تا دو دانک و اکهب را قیمتی
زیاده نباشد و بعضی برانند که قطعهٔ لعل اکرند نکی یا پاذکی صافی شفاف بی
عالی بی عیب که بوزن ده درم بود هشت هزار دینار ارزد و اکر هشت درم
بود شش هزار دینار و اکر شش درم بود چهار هزار دینار و اکر چهار درم
بود دو هزار و پانصد دینار و اکر دو درم بود از ششصد دینار تا هزار دینار
و اکر مثقالی بود پانصد دینار و اکر نیم مثقال بود دویست دینار و اکر دو
دانک صد دینار و اکر دانکی باشد سی دینار و اکر سه نسوج بود بانزده دینار
و اکر نیم دانک هشت دینار و اکر نسوجی دو بانزده دینار و اکر نیم دانک باشد

سه دینار و قیمت لعل عجمی نصف این بود و قیمت لعل زعفرانی سیاه فام نصف
قیمت عجمی بود و قیمت سائر انواع و اصناف بقیاس با قیمت و اصناف مذکور
معلوم تواند کرد از ثقات مرویست که لعل را در اوایل زمان ظهور بقیمت
یاقوت میخریدند بعد ازان چون آن سوزندند و در ثبات و محکی و وزن از یاقوت
کمتر بود عزت و قیمت آن کمتر شده حکایت کرده اند که قطعهٔ لعل عالی
کبیر الحجم شفاف آبدار ممسوح در غایت خوبی رنگ و درخشندگی بر رسم
تحفه نزد شیر شاه شجاعت و جوانمردی سلطان جلال الدین بردند سلطان
جوهریان ماهر در معرفت جواهر طلب نمودند ایشان لعل مذکور را بمبلغ دویست
هزار دینار در سرشته تقویم کشیدند سلطان چهار صد هزار دینار رضا
تحفه داد و لعل در پیش تاج نهاد بعد ازان تاریخی آن لعل را در خزانهٔ
نوشیروان زمان قاآن خان دیدند و جمعی از ارباب مهارت قطعهٔ لعل
بدرنگ بی انداز را از چهارده مثقال که بر و نقطهای سیاه بود ببلغ پنجاه
دینار قیمت کردند **فصل چهارم در خاصیت آن** لعل کرم و خشکست و در مفرحات
تقویت قلب نماید و فرح فزاید و خون صافی گرداند و اگر با خود نگاه دارند
از احتلام محی مانند و خوابهای پریشان نبینند و اگر بر کودکان خورد بندند
در خواب نترسند و بد خوئی نکنند و اگر لعل صلابه کرده را با بنات و کلاب
بیاشامند رنگ رخسار سرخ کند و این خاصیت ازان معلوم کرده اند که معادن
معادن نگاه دارند قطعهٔ لعل پرطاوت را آن مرزبانان التقام می کنند چون
لحظه بر ین کذرد و لعل در معدن ایشان قرار میکرد و رنگ ایشان نرنج میشود

وفی

وفی الجمله خواص لعل قریب خواص یاقوت است **فصل پنجم در معایب لعل**
و بیان امور یکه بآن معرف بعضها معایب یاقوت از ثقبه و غمامه یعنی کرد
و شعیر و تغیر لون در لعل هم عیب بود و لعل از بعضی مایتر هاند بوی
مشک و کافور بآب و بدرنگ شود و از ملاقات با اشیائی طعم و طراوت
و لطافت او زایل کردد و از احتکاک با شیائی که از و اصلب باشد خسته
شود و داغ کردد و محافظت لعل بسان محافظت مروارید باید کرد **باب**
ششم در فیروزه فصل اول در صفات آن فیروزه راجب کان کرمکان تکون
اوست تقسیم باقسام و انواع نموده اند و خرمند باهر در معرفت جواهر
هر قطعه که بیند بشناسد که از کدام کانست و فیروزه هیچ قیمت نیشابوری
و غزنوی و ایلاقی که مائی و خوارزمی و غیر نیشابوری را اعتباری
چندان نیست بواسطهٔ انکه اقسام دیکر خوالترکیب اند و لطف و صفای
زیاده ندارند و رنگ ایشان مانند حسن مزلقان مریف و مریع الزوالست
و فیروزه نیشابوری فیروزه صلب المتنه لطیف و صافی است که رنگ او
تغیر پذیر نشود و آن هفت نوع است ابواسحاقی که فیروزه رنگین شفاف قلیت
و از همه بهتر که قریب ابواسحاقی است و سلیمانی که فیروزهٔ شیر فام پرحلاوت
و زر متوسطی که فیروزه ایست که بر و نقطهای زرد بود اما بطراوت
و حلاوت اقسام سابق نمیرسد و خاکی که فیروزهٔ او آسمان کونست و عبد
المجید بی که فیروزهٔ رنگین صافی عالیست لیکن اندک مایه درشتی دارد
و عندلیبی که اندک مایه شیر فامست و فیروزه در غایت صفوت هوا صافی و

دیحان کدورت آن کذا باشد وجسم او در روز صعود نماید و بعضی اقسام
فیروزه رخوا ترکیب سفید فام است وجون این قسم را در روغن و شیر
اندازند رنگین شود لیکن عنقریب رنگ او تغیر پذیرد و جوهریان این قسم
را سیجا خوانند و فیروزه دورنگ را بریش کوبند و فیروزم صلب السنه را
بالماس سوراخ کنند و رخوا ترکیب را فیروزه شاه و اشباه فیروزه سه کونه
است سیان اصم و خضراکه هر دو را از معدنها بالعیان او بهای سازند و
معجون چینی که آنرا بریز کوبند و تمیز میانهٔ فیروزم و اشباه آنرا بر جوهر شناس
التباس ندارد و فیروزه بحسب زمان استخراج آن از کان منقسم میشود بقدیم
وجدید آب و رنگ قدیم تغیر پذیر نشود از ان جدید در معرض تغیر باشد
و بعضی بر انند که فیروزهٔ عایق عن الخلل از عیوب زیاده از پنج درم نیافته
اند بقدیم و جدید آب و رنگ اگرچه فیروزه کبیر الحجم کثیر الوجود است
چنانچه از بعضی جوهریان مرویست که فیروزه ایلاقی که وزن آن دویست
درم بود میفروختند وجون نیکو نبود بمبلغ پنجاه دینار رقیمت کردیم و در
تاریخ سلجوقیان مذکورست که چون آلب ارسلان مملکت فارس مسخر کرد
از قلعهٔ اصطخر هدیهٔ فیروزه پیش او آوردند که موازی دو من مشک
و عنبر میکشاید و نام جمشید بخط کران بران نوشته بودند و کویند که
بر تاج شاه کستر سلطان سنجر فیروزهٔ بحجم سیبی بزرک بود و حکایت کرده
کرده اند که کان علو وذکا آصف برخیا که وزیر نکین خاتم و سلطنت داد
کستری مستجاب الدعوه رتب الجملکا لا تنبغی لاحد من بعدی سلیمان بن

داود علیهما السلام بوده ختمه از فیروزه داشت که سه نفر بر ان طعام
خورند و روایت کرده اند که در خزانهٔ نوح بن منصور صراحی
بود فیروزه محزون که نکین و نیم کاسه کنجایند و در نواحی نیشابور
جوهری شبیه فیروزه از کانی قریب بکان آن استخراج میکند و این
جوهر را قطعهای کبیر می باشد و ازان نرد و شطرنج و کنجفه و امثال انها
میتراشند لیکن رنک و طراوت آن زود تغیر می پذیرد خاصه که
دُسومت بوی رسد و فیروزه از منسوبات زهره است فصل دوم در کان
فیروزه و کیفیت آن فیروزه را در حدود دامغان و نواحی غزنین
و سرخوارزم و کوه میانهٔ بزد و کرمان واقع است و کوهی که میانهٔ نیشابور
است و طوس قریه بشان کانهای بهترین آنها کان نیشابور است و در کوه
نیشابور هفت کان واقع است که انواع هفت کانه فیروزه را از انها
استخراج میکنند و بهترین آنها کانیست که خلف خلیل پدر اسرائیل ابو الانبیا
اسحاق مختلوات الرحمن علیه الظاهر و الافشاه آن نموده آنرا کان اسحاقی و ابو
اسحاق کویند و زبونترین کانها کانیست که آنرا کان عندلیب کویند
و چون فیروزه را از کان بر اورند آنرا بحرخ یا سنک آب بسایند و بعضی را
طرملخ سازند بعد ازان بسنک نرم و چوب پدر آنرا جلا دهند از بلیناس
روایت کرده اند که ماده فیروزه تو جاله بصورت عناصر دارد و بواسطهٔ
مصادفت حرارت و یبوست متحجر شده و از خت خاست باز رسته
و در سلک جواهر انداج پذیرفته پس فیروزه جمری خاصی باشد و از

بعضی حکما سرویست که با بخرم نخاس است و مصادفت بیوست بر اسود
او استیلای حرارت سبب احمرار اوست و از امتزاج سواد و حمرت رنگ
کرکونه فیروزه است تولدی با بد فصل سیم در تعیین انواع فیروزه
و قیمت آن اعلی و اغلی اقسام فیروزهٔ بنشابهیست و احسن و اثمن نیشابوری
ابو اسحاقی بعد ازان زهری بعد از زهری سلیمانی زهروی بعد از زهروی
عبد المجیدی است و ادون و ازل انواع مذکورهٔ فیروزهٔ عندلیبی است
و بهترین اقسام نیجب رنگ سبز تلخ فام است بعد ازان شیر فام پس آسمانی
نجب شکل نزد اهل خراسان و ماوراء النهر بیکانی و نزد اهل عراق و شام
مسطح و نزد اهل خطا طرنج فیروزه است که سنگ غریب باوی آمیخته بود
و آنرا باسنگ غریب بحک ملمس کرده جلا دهند یا داده باشند و خطایان سنگ
غریب را سیاه کنند و بیوریتا و بیت رویان ازان سازند و فیروزهٔ فایق
اعلی باید که نرم اندام و آبدار و مشرقی صافی باشد و ورزه فیروزه را نشاید
خوانند در بغداد و شام عزیز دارند و قطعهٔ فیروزهٔ ابو اسحاقی یا زهری نیکین
صافی عالی کران عیب خالی بوده و وزن آن نیم مثقال باشد بمبلغ صد دینار
یا زده دینار ارزد و اگر یک مثقال بوده بیست دینار یا سی دینار و اگر دو مثقال
بود پنجاه دینار یا هفتاد دینار و اگر سه مثقال بود صد دینار تا صد و پنجاه
دینار و قیمت شیر فام هر دیناری پانج دانک آید و اگر فیروزه میانه بود
هر دیناری یا دانکی فیروزهٔ زیر میانرا چندان قیمت نباشد فصل چهارم
در خاصیت آن آثار نظر فیروزه در تقویت بصر بیکند و ازالهٔ کحل

الجواهر است و کسی که با مداد بگاه در فیروزه نگاه کند آن روز بنشاط و شادی
بر بگذرد و گویند حکما سابق در هفتگاهها نو بفیروزه نگاه میکردند
کسی که فیروزه با خود نگاه دارد بر دشمن ظفر یابد و در نظر مردمان عزیز
باشد و از جشم زخم مجروح بماند و این جهت فیروزه را حجر الغلبه و حجر
النجاه و حجر العین گویند و گفته اند که حامل وی از قتل بماند و در
دو نوروز یعنی اول بهار که نرگس شهلا طبق سیمین بر زر کند و
نسیم صبا خریطهٔ بر زر غنچه را سر بگشاید دست قدرت از جیب شاخها
استخراج کند و سوسن آزاده سر کیسهٔ سبیکهٔ زر باز کند بلبل از منبر
شاخ منشور خلافت گل بر خواند و اشجار در اهم از ثمار بر و نثار کنند مار
خار از نکوش گل ضحاک سر بآورد و نکهبان گنجی شود که در میان غنچه
نهاده ماند بزاندیشها از کلها در نگارنگ چهار سوی چمن را آویزند
و عطار باغ از بویهای گوناگون مضاربان شمال و صبا را بضاعت داده
بهر سو فرستد نسیم بهار قلعهٔ اسوار غنچه بگشاید و خیمهٔ آبدار خار
حای گل حمرا شود سیر زمرین قبهٔ گل پیش تیر باران ابر بهار دارند و کاه
شش ترک غنچه بر تارک شاخسار نهند ساطین ایران زمین جواهر
ثمین بیوزهٔ فیروزه در مجالس بهشت آبین احضار کنند و از نظارهٔ جواهر
آئینه بصر را جلا دهند بعد ازان جواهر دکمها ترتیب سلسبیل صفت
اندازند و اندست ساقیان زیبا منظر حور لقا بکهربت مذکور تجرع
نمایند تا بدین عمل ارجمند مبارک دانند و بدان تفاءل کنند و میل بفیروزه بیشتر

فصل پنجم در بیان امویی که فیروزه مضرت میرساند و کیفیت محافظت آن

از آب و هوای حمام فیروزه برود و از ملاقات روغن طراوت آن زایل
شود و از دم و از بوهای تیز بآن زیان رسد اما پیه و دنبه فیروزه را
سودمند است و از بین طراوت و لطافت آن در دست قصابان زیاده
می شود و محافظت فیروزه مانند محافظت دُرّ باید کرد باب سیم
و سایر احجار حیوانی جمعی برانند که لفظ پازهر در اصل پاک زهر بوده
یعنی پاک کنندهٔ زهر و بواسطهٔ کثرت استعمال حذف کان کرده اند و
پازهر می گویند فصل اول در صفات آن پازهر دو جنس است کانی و
حیوانی پازهر کانی پنج نوعست زرد و سبز و خاکی و مشعوط بسان
خود سفید و صافی و بران نقطهای متفاوت از رنگهای مختلف
از رنگهای مختلف می باشد و قطعهٔ یک رنگ کمتر می افتد و جزری نحو
الحمك است که از ان نرد و شطرنج و دسته کارد و غیرانها می تراشند و اگر
نوعی از پازهر اخضر که برنگ ساقی چغندر بود در آتش افکنند سیاه شود
و دران جزری باشد که نسوزد و گرمانیان از انجا خاطشیطا را گویند و در
پازهر حیوانی خلاف جمعی برانند که آن سنگ سبک سُست رخو
الحمك است که گاه سیاه و گاه زرد و گاه خاکرنگ و بران نقطهای گوناگون
رنگارنگ باشد و سودهٔ آن سفید بود و از زیاده از سه مثقال نیاشامند
و جمع دیگر برانند که پازهر حیوانی دو قسمت بقری و شاتی پازهر
بقری سنگیست نرم زردست کردبسان زردهٔ تخم مرغ و از اندکی جهان

یافته اند و پازهر شاتی سنگ سبز خاراست که آنرا حجر الیمن گویند
و پازهر حیوانی را اشتباه می افتد و تمیز او از اشیاه بآنست که داغ ندهد
نیکرد و رنگ او مایل بکبودت نیست و بر و نقطهاهست و سودهٔ او
سفیدست بخلاف اشباه و پازهر حیوانی از منسوبات قمرست
فصل دوم در کان پازهر کانی و کیفیت تکون بعضی اقسام آن کان پازهر کانی
در اماکن بسیار نشان میدهند اما کان مشهور آن در اقاصی چین و
هندوستانست از نفائس مرویست کرد در میانه جزیرهٔ ابن عمر شهر
موصل در موضعی از اقلیم رابع که طول آن عز و عرض آن کز درجه است
بکانی رسیدم که از ان کان پازهر سفید که بر و نقطهای هر رنگ بود استخراج
مینمودند و قطعها یکمن و دو من از انجا مستخرج می شد و گویند که
از کان زمرد قطعهای پازهر کبر الحجم پرون می آید که از ان خانها می توان
ساخت در کان تکون پازهر حیوانی خلافست جمع اول برانند که در
زمینی از حد و چین که از کثرت مار آمد شد صبا و شمال دشوارست
و از بسیاری آب روان چنانچه بر روی عاشقان میجوشد پازهر سوی روی
می رود گویند مار خوار بسیار رهست و چون از بسیاری خوردن
ماران کوزنان را حرارت بر مزاج استیلا یابد در آب غوطه خورند
چنانچه ایشانرا غیر از سر از آب پرون باشد و دیرها در آب توقف نمایند
درین اثنا بخاری از اعضای ایشان برخیزد و رو بسوی دریچهٔ جایگاه ایشان
نهد چون بآنجا رسد با آب انقلاب یابد و بسان اشک پرون آید و دران

حفرها که در کوشهٔ چشم کوزنان واقع است کور شود چون کوزنان از آب
برون آیند و برودت هوا در کوشهٔ چشمان تاثیر کند آب مذکور
منجمد و یخ کرده و چون این عمل مکرر واقع شود حجر مذکور کبیر و ثقیل شود
و بیفتد و جمع ثانی برانند که پازهر بقری در سرارهٔ کوزن و پازهر ثانی
در جوف نوعی از کوسفندان و حشی که در حدود فارس می باشند تکون
می پذیرد **فصل سیم در تمیز انسام و غش آن** پازهر حیوانی از پازهر کانی و پازهر
بقری از پازهر ثانی احسن و اعلی است و از نهکهای پازهر اخضر برنگ ساق
چغندر بهتر بود و بعد ازان قوت زهر و سفید فام که از اعلی خوانند
از قوت همه بیشتر باشد و بعضی برانند که پازهر زرد رنگ لخ طعم که سخت
سست و سبک باشد و بر و نقطهای کوچک بود و کهنه باشد در تاثیر
اقوی بود و امتحان جودهٔ پازهر بچند نوع توان کرد یکی آنکه چون پازهر را
در شیر بریزند بعد دو نوعی دیگر آنکه چون آزاد روم عقرب بمالند مکرر
و اگر کرم نباشد و نوعی دیگر آنکه چون مقداری دو جو پازهر بآب
بسایند و در حلق ریزند در ساعت اثر بهم دو نوع دیگر آنکه چون قدری
ازان بخورند بجوجهٔ مرغ دهند و اثر بروی کارند تا او را بکرد جوجه
بسلامت بماند و پازهر کانی چندان قیمت ندارد چه مواری شصت درم
بیک درهم نقره میخرند و پازهر حیوانی بهای طلای هم را باشد **فصل چهارم**
در خاصیت آن در کتب قدما مسطور است که مار مهره سنگی خاکستری رنگ
از جنس پازهر که از اقفاه مارهای بکار استخراج میکنند و مادام که در درون

پوست باشد نرم اندام بود چون او را بیرون آورند برودت هوا در و
تاثیر کند منجمد گردد و بحسب شکل مانند خایهٔ خروس بیضوی بود و گاه
باشد که خطی بر و کشیده باشد اگر آنرا بر پلاس سیاه بمالند سفید شود
و بر موضع زخم مار بیندند زهر آب را بخار و اندکی مهره بر محل
زخم چسبیده باشد تا تمام زهر بیرون آید بعد ازان باز افتد و اگر یا خود
نگاه دارند زهر مکرر کار کند و در دفع زهرها هر سوده مندست و اگر
بسایند و بر موضع زخم مار طلا کنند زهر بیرون کشد و مهرهٔ که معتمد
بود بسیار عزیز الوجود و کثیر القیمت است اما در این روزگار ندیده اند
و شبیه آن از سنگ مریم که سنگ پی قدیست پی تراشند و سنگ مریم را
این صفت هست حکایت کرده اند که محمد ذکریا مار مهره را منکر بود روزی
شخصی ماری بمجلس سلطان روزگار آورد و در قفای او مار مهره خورده
بود آن مار را بکشت و قفای او را بشکافت و مهره بسلطان فروخت
محمد ذکریا انفعال یافت بآن شخص دوستی آغاز کرد روزی در اثنای
سخن او پرسید که آن مهره چگونه تصبیه کردی آن شخص گفت که قفای
مار بشکافتم و سنگ مریم در وی نهادم و دو خرده مدتی گذاشتم تا
جراحت اندمال یافت بعد ازان آوردم و بسلطان فروختم و خرده مهره
مهره بزرگ درشت اندام است که بر و دانها بود و در شکل بمار مهره نزدیک
و در قفای بعضی خران بمیانه گوشت و پوست تکون می یابد و گویند
را مهره باشد خرد مهره زهرها را نافع بود و مسحون بمدقوق دهند و قی مجب

وقیمتی زیاده ندارد راز معدن اول مرویست که عجری آسمانگون که در سنگدان
خروس تکون می یابد چون برکود کنند در خواب فزع واضطراب
نکند واگر مرد با خود نگاه دارد انگیزاننده کند واگر بر مصروع بندند نافع
بود وعجری که در سراره بقری باشد اگر بحق نموده در چشم کشند تقویت
بصر کند واز نزول آب آینه دیده خراب نشود ویک شانه آبی را همین
خاصیت بود وبه بیاض چشم نافع بود از ویس فوه رهبد وس مرویست که
عجری که در جوف اوذ دوسنگ تکون می یابد خطا حاصل می شود اگر بر بازوی
مصروع بندند مصروع او زایل گردد در جوف او دوسنگ تکون می یابد یکی سیاه
ویکی بچند رنگ وهر دو را با دو پوست گوساله با یکدیگر بر بازوی مصروع بندند

فصل در بیان عقیق وبیان آن وعقیق هفت نوع است سرخ جگری گون وسرخ
گلگون زرد وسفید وسیاه وارزق ودودنگ وطبع عقیق با وجود نهایت
صلابت از دسوم خالی نیست واین جهت نقشهای باریک بر وی توان کرد
واز وظرایف می سازند مانند مکروانگشتری ودسته کارد ونگین ومستولی
بر عقیق آفتابست **فصل دوم در معرفت عقیق وکان آن** کان آن در نواحی صنعا
وعدن از بلاد یمن ودر حدود روم وهند وقریب بصره از عراق عرب نشان
میدهند ومادهٔ او رویی صورت یاقوت دارد بواسطهٔ
سروی که منع از صورت یاقوتی میکند بلیناس عقیق قناعت کرده پس عقیق
عجری یاقوتی بود **فصل سیوم در تمیز انواع وقیمت آن** عقیق زرد وصافی
شفاف بهترین انواعست لیکن اعراب ترجیح سرخ صافی شفاف بر سایر انواع

می نماید ودرمیان ترجیح زردی که مایل بسرخی باشد واز رق از سیاه
بهتر بود وسفید از همه بدتر باشد بجب کان عقیق یمن از سایر اقسام
اعلی واحسن وعقیق هند از ان دونست وقیمت انگشتری از عقیق
موازی چهار درهم وقیمت نگینی دهی وقیمت دسته کاردی کمابیش
دیناریست وقیمت بر عقیق سرخ افتاده وبی سرخ وزرد را قیمت زیاده
نیست وبواسطه بسیاری عقیق را قیمت نیست **فصل چهارم در خاصیت آن**
عقیق کرم ورست بطبع خون ولحم بعقیق احمری که بر او ترسفیدی خطها
منع برون آمدن خون از سایر اعضا نماید وزنان دایر الطمث را بسیار
نافع بود واگر عقیق با خود نگاه دارند دشمنان هراسان نشوند وبر یشان
فیروز باشند واگر بخصمی تیز جنگ سیک سر با خود نگاه دارند این خصلت
از وی زایل گردد واو را در نظر مردمان شکوه ووقار حاصل شود واگر
عقیق سوده بر موضعی باشند که خون از ان محل باز نایستد خون از ان
محل باز ایستد واگر عقیق سوده روی بسیار در چشم کشند سفیدی که عارض
چشم باشد ازاله کند وروشنی بیفزاید ونگاه داشتن عقیق بر جوف جماع
دانند وبآن تفاءل کنند **باب یازدهم در بعض اشیاء یاقوت**
یعنی نفیس وبیجاده ومادهٔ یخ **فصل اول در مناسبت** یاقوت چهار نوع است یاقوت
سرخ روشن صافیست وبعضی جوهریان درد وجه تسمیهٔ آن باین اسم
چنین گفته اند که این حجر شبیهست تمام با یاقوت احمر دارد وچون او را
بدون قیمت یاقوت در رشتهٔ نقوب کشیدند گویا بزبان حال مادی می گوید

در طبی کم رخی سرخ است و بنفشی کم سیاهیت کبر و حمرتی که مشوب بزرقه
مطیف و مستعلیت و اشیاداست که زهری روشنست و جمیع اقسام
بنفش بلعل نزدیکست لیکن بنفش از لعل بکودنی امیل است و بجاده
سنگی سرخ رنگ آبدار است که در سرخی وی رنگ بنفشی مطیف و مستعلیت
و اکثر افراد او را لمعان نیست و بعضی را که لمعان حاصلست چون بابطانه
ترکیب کنند لمعان او زایل شود و اگر خواهند که لمعان او باقی ماند در شب
آن حقره بکنند و یک یک را بی حقره اسفل لمعان باقی ماند و این هنگام شفاف
تام و یاقوت دارد و فرق میان ایشان بآنست که یاقوت از و اثقل است
و اگر یاقوت را در دهان گیرند سرد نماید و تشنگی زایل کند بخلاف بجاده
و ماده بیخ سنگ شدید الحمره است که مشابهت تامه با بجاده دارد لیکن
سرخی او مایل بسیاهی است و از بجاده سست تر است و تا حقره در شب
آن نگنند آب ندارد و این سه جوهر از منسوبات آفتابند **فصل دوم در کان**
ایشان کان بنفش کان لعل است و کان بجاده و ماده بیخ در حدود بدخشان
قریب تنگان واقع است و از کان مذکور تا کشمیر ده روزه راه است و اکثر
بجاده همچو لعل در غلاف بود و بجاده در کوه راهون هم می باشد چون
بجاده را از کان بیرون آرند تاریک و بی آب بود بعد از آنکه او را بقدر کفایت
آبدار و شفاف شود و هر یک از این جواهر ثلاثه حجری یا قوتیت **فصل**
سیوم در تمیز انواع و قیمت آن بهترین انواع بنفش باولیت و
قیمت مثقالی از دو سه زری دو دینار است بعد از آن رطبی و قیمت آن نصف

قیمت

قیمت اشتادشت و فی الجمله قیمت بنفش کمابیش نصف قیمت لعلست
و هر چند سرخی بجاده فزونتر بود شعاع و لمعان او بیشتر باشد بجاده
خوبتر بود و بجاده بدخشی از همه زی احسن و اجودست و در قدیم
الایام بجاده را قوت تام بود چون لعل پدید آمد قیمت بجاده بکاست
شد و بعضی جوهریان برانند که قیمت بجاده خوش رنگ کثیر الشعاع ساقی
قیمت لعل عالی و قیمت بجاده میانه مساوی لعل نازلست و بعضی بر
بجاده عالی خالی از معایب بقیمت لعل میانه و بجاده میانه بقیمت لعل
نازل در سلک تقویم می کشند و بهترین اقسام ماده بیخ آنست که آب
او بیشتر و احتیاج او بحقره کردن اسفل کمتر بود و قیمت او از قیمت بجاده
کمترست **فصل چهارم در خاصیت آن** چون بنفش در زمان سابق نبوده
و حکما خاصیت آن بیان نکرده اند و بجاده حار یابس است لیکن حرارت
و یبوست آن از حرارت و یبوست یاقوت کمترست اگر کسی را استسقائی
مائی باشد مقدار چهار جو بجاده سوده بخورد شفا یابد و اگر بجاده
را با خود نگاه دارد خواب پریشان نه بیند و اگر بموی سر بالش بمالد
تا گرم شود برگ گاه و اشباه آن جذب نماید و اگر بر بر ابر آفتاب دارند
تیز در و نگاه کنند مزاج چشم تباه کند و زهد طاری شود و اگر حیوانات
ماده ماده بیخ یا بجاده ببینند رغبت جماع کند **باب دوازدهم**
در جزع فصل اول در صفات آن جزع چند نوع است بقراری و جلشی
و غیر آنها و رنگ آن چهار گونه بود سفید و سیاه و سرخ و مرکب از الوان مختلف

بقرادی سه طبقه است اول زرخ غیر شفاف است بعد از ان طبقه سفید
شفاف بعد از طبقه سفید بلوری شفاف وحبشی هم سه طبقه بود طبقه
کرانه سیاه شق وطبقه میانه سفید وهیچ سنگ جز الماس ویاقوت از
جزع اصلب نبود یا انکه بحسب وزن قریب عقیق باشد وبر بعضی جزعها
خطها باشد بعضی تمام وبعضی ناتمام وگاه باشد که از تقاطع خطها
صورت مرغی یا دابه تمام یا ناتمام پدید بود واز جزع مهرها وگرها
ونگینها وغیرانیها سازند وجزع از منسوبات نیز اصفهرست **فصل دوم**
در کان آن کان جزع بسیارست لیکن در کان اعلی واحسن است حدود
چین وطغارستان اما چینیان استخراج جزع ازان نمیکنند وجزع جزیرة قیس
فصل سیم در تمیز انواع وتربیت آن اجود انواع جزع آنست که طبقات او
بحسب غلظت ورقت متقارب باشند وازخشونت وزخوبسلامت
بوده ابدار وشفاف ومناسب الوان بود وچون مائیت بقرادی
زیاده از مائیت سائر انواع جزع است ترجیح بقرادی بر باقی انواع
نمایند وجزع در ولایات مغرب مستعمل است وموازی مثقال بدو
درهم ناصری میخرند ودر دیگر بلاد بواسطهٔ شامتی که دارد استعمال
نمیکنند وقیمتی زیاده ندارد **فصل چهارم در خاصیت آن** اگر یاقوت
را بجزع سوده جلا دهند طراوت وصفای آن زیاده شود ومدقیان
طلا بآن جلا دهند اگر جزع در موی زنان بآویزند وازو بیاویزند
زادن بر وآسان شود ومنع سیلان خون نماید واعراب بجزع تشادم

میمانند وآنرا نگاه میدارند ومیگویند کفاک شاهدا علی شامته و
اشتقاق اسمه من الجزع وهمچنین اهل چین تشام میکنند وازینست که
استخراج آن از کان نمی کنند وحکما چین نیز بآن التفات نمی نمایند و
نمیگذارند که در خزاین ایشان مخزون سازند از معلم اول مرویست
که حامل جزع مغموم ومهموم بود وخوابهای پریشان بیند وخون
بر واستیلا یابد وبا مریم خصومت کند **باب سیزدهم در مقناطیس**
فصل اول در صفات آن مقناطیس چها رقسم است مقناطیس
آهن که مسمّا بآهن ربا ست مقناطیس نقره مقناطیس طلا از زیب
آهن ربا سنگی تیره ثقیلست که جذب آهن کند از معلم مرویست
که مادهٔ آهن ربا بعینه مادهٔ آهن است لیکن بواسطه مصادفت
حرارت ویبوست غلظت پیدا کرده وقبل از اکتساب کسوت
حدیدی اتحاد یافته میان آهن وآهن ربا بواسطهٔ اتحاد مادهٔ و
تقارب امزجه بناسبی طبیعی وتعاشقی جبلی هست بمرتبه که آهن ربا جذب
آهن می کند وآهن بوی ملصق می شود بلکه آهن بآهنی ملصق
می شود که بآهن ربا ملصق باشد مثلا اگر طرف سوزن بآهن ربا اتصال
یابد وسوزنی دیگر را بطرف دیگر سوزن اول نهند بآنها ملصق شود
وهمچنین سوزن سیم وچهارم وپنجم واگر مقداری آهن در میان طبقتین نهند
وقطعهٔ آهن ربا در شب طبق بهر سو گردانند آهن در میان طبقتین بهمت
وی حرکت کند واگر آهن ربا در آهن بمالند وموازی نیمدانگ آهن بنزدیک

مقناطیس ۳
اول

آن برند آهن این را جذب کند و هامانا مادهٔ مقناطیس نقره مادهٔ نقره و ما
مقناطیس طلا و مادهٔ مقناطیس ارزیز مادهٔ ارزیز است و بواسطهٔ سیمی ده طلاج
که مذکور شد در آهن ربا با ایشان جذب یا ارزیز و نقره و طلا می کند و این
این معنی آنست که الماس بحر بای ذهبیست و جذب ذهب میکند چنانچه
گذشت و اگر آهن را با آب دهن روزه دار تر کنند یا در آب سیر یا در آب
اندازند یا سیر بسیار در و با اندک قوت جذبهٔ او ضعیف شود و شاید که
بمرتبهٔ رسد که جذب آهن نکند و اگر در میان سرکه یا در میان خون بز اندازند
و بعضی گفته اند که سه روز بگذارند با زقوت یابد و جذب آهن بکند
و گویند که سنگی بر نگ آهن ربا هست که آهن از وی مرب نمی نماید و بعضی
بر انند که روغن زیت در آهن بمانند و بگریزد و مقناطیس نقره را از آن
بحر القبور گویند سنگی سفید ست که بسفیدی و بی غیر ضعیف آمیخته
است و مطلقا از بند البحر ها ند و بمرتبه سبک باشد که بر بالای آب بایستد
و موازی یخ و قیه بحر القبور از یخ کز مسافت نقره سوی خود کشد و
مقناطیس طلا سنگی زرد ست که زردی او به غیر ضعیف آمیخته بود
و جذب ذهب کند چنانچه آهن ربا نماید بعضی مردمان بر انند که قوت
او در جذب ذهب بمرتبه ایست که از دو سه کز مسافت زر بسوی خود
میکشد و مقناطیس ارزیز سنگی صلب کریه الرائحه ایست که جذب ارزیز
میکند **فصل دوم** در کان آهن ربا در قریب صنعا و حدود هند و سائر
و نواحی زابلستان و دیگر محلها کان آهن ربا نشان میدهند و از معلوم اول

مرویست

مرویست که در بحر مغرب کوهیست در آنجا کوههای آهن رباست که
چون کشتی بآن نزدیک رسد هر آهنی که در کشتی باشد بسوی خود
کشد و از این جهت هیچ میخ نزنند که در ان نواحی عبور دارد و هر آهن ربا که
در اعالی کان تکون یابد قوت جذب او زبون بود و هر چه در اسافل
آن تکون پذیرد جذب آن فزون تر باشد **فصل سیوم** در بیان اقسام مقناطیس
و قیمت آن آهن ربا را رنگهای مختلف می باشد و از همه مس
حکیم مرویست که بهترین رنگهای آهن ربا سیاه سرخ فام یا خاکستر
فام است و هر آهن ربا که در جذب آهن قوی بود و یا آنکه کثیف باشد
بسیار ثقیل بود اثرش واعلی باشد و موازی وقیه از چنین آهن ربا را کاسهای
دیناری طلا بها کنند و اعلی اقسام مقناطیس ارزیز و نقره و طلا آنست که
در جذب ایشان اقوی بود و ایشان را بواسطهٔ ندرت قیمت متعارف
نیست **فصل چهارم** در خاصیت مقناطیس آهن ربا گرم است و خشک
اگر کسی خوردهٔ آهن خورده باشد آهن ربا سوده با سیر یا آب فاتر بیامیزد
آهن ربا خوردهای آهن را جذب کرده با خود بیرون آورد و اگر از آهن
ربا قلاده سازند نقرس و مفاصل را سود دارد و اگر درست کرده باشند
کزاز را نافع بود و اگر زن در هنگام زادن بدست گیرد بآسانی بزاید
و اگر یکان در بدن بماند یا سر نشتر در رگ شکسته شود آهن ربا را در آن
بند نبلی کرده بیرون آورد و اگر بر تیغ زهر آب داده زخمی بکبوزند و آهن
ربای خورده سوده بران پراکنند مضرت دفع کند و مقناطیس نقره بقولی

بارد یابس است و بقولی بارد و رطب و اگر بآن دندان بشویند دندان
سفید کند و اگر بر موضعی که موی باشد بمالند موی بسترد و اگر بخط
نوشته سایند ازاله کند و اگر ببوده او روی بشویند روی را طراوت
کند و اثر آبله ببرد و اگر در جراحت استعمال کنند انبات لحم نماید و اگر
خورده نفرم بجنس دیگر آمیخته شود بآن تمیز توان کرد و بمقناطیس طلا
حار یابس است اگر خورده زر یا جنسی دیگر مخلوط شود و این جزو را
بردارد بمالند خورده زر بمقناطیس ازو جدا شود و بدین تمیز از زر
از اجناس دیگر توان کرد **باب چهارم در سنباده فصل اول در**
صفات آن سنباده سنگی صلب مشهور است که در آهن و فولاد آب
داده اثر کند و از ایشان متاثر نشود و اگر میانه سنباده و اشیاء مذکور آشیاء افتد
تمیز باین صفت توان کرد و سنباده بالماس قریب است تا غایتی که جماعتی
برانند که نوعی ضعیف از الماس است و سنباده دو نوع است نوعی بدرجی
زند و نوعی بکبودی و غیر الماس از جواهر دیگر بتاثر نتواند کرد بلکه از و
متاثر شوند و در سنباده سمیتی هست که بواسطهٔ آن سمیت تفریق اجزای
صلب میکند و مستولی بر سنباده آفتابت **فصل دوم در کان آن**
کان سنباده در اماکن بسیار واقع است مثل انکبار و هندوستان و
سیوالی و کرمان و حبشه و تونس و احسن و اشهر آنها کانهای تونس و
سیوالی بود و کیفیت تکون سنباده قریب بکیفیت تکون الماس باشد
فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن اعلی سنباده کبیر الحجم لونی است و موافق

نشود

وقیه را کابش در هیچ نامرعی قیمت کند بعد از ان سیوالی **فصل چهارم**
در خاصیت آن سنباده در مرتبه ثانیه بارد و در درجهٔ ثالثه یابس است
و چون سنباده بسوزند و بسایند و بر اسنهای کهنه پاشند سود مند
بود و اگر سنباده سوده در دندان بمالند دندان را جلا دهد سنگهای
سخت بسنباده سایند و صیقل شمشیر و کارد و امثال ایشان یاورند
باب پانزدهم در دهنه فصل اول در صفات آن دهنه سنگی سست
سبز است که از و رنگ زنگاری درخشد و بر و خطهای سیاه یا سرخ
بود بعضی برانند که در ترکستان دهنه سرخ برنگ یاقوت احمر تکون
می یابد و دهنه سبز بیجا نوعست سبز سیر و سبز بیجانی و سبز سیاه
فام و سبز زمردی که در طراوت و درخشندگی شبیه زمرد نباشد
و دهنهٔ شفاف صافی را دهنه شبه بیرنگ را دهنه بیج گویند و دهنه
شام و فرنگ را از انواع خمسه دهنه کرونکین و پیش کوبهٔ زین و امثال
این سازند و عزیز از ندرت و غیر آن ولایت عزیزی زیاده ندارد و اگر روغن
زیت در دهنه بمالند رنگین شود و حسن و طراوت بیفزاید و اگر بسیار
استعمال کنند تا کهنه گردد رنگ او به بیاض یا بصفرت مایل شود
و حسن و طراوت او زایل گردد و بفور و فروغش باطل شود و دهنه
مانند فیروزه در حالت صفوت صافی و در حالت کدورت هوا
کدر نماید از یعقوب بن اسحاق کندری مرویست که چون دهنه را
بنطرون و روغن زیت بسایند از ان نحاسی کافی حاصل شود و دهنه از

منسوبات زمرد است فصل دوم در کان دهنه و کیفیت تکون آن
کان دهنه در یخ مکان نشان میدهند جمال مغربی فرنگ و نواحی کرمان
وحسن کرک وقریب شهری که فراسیاب بنا کرده در ترکستان وغار
بنی سلیم از عربستان از معادن اول مرویست که تکون دهنه از بخار یخی
است که در موضع صلب مجتمع و منکاثف گشته وعلت خضرت وی آنست
که بخار نحاسی مایل باحمرار است و مدت تکاسف قضایای سود میکند
واذدواج سواد و حمرت مولد خضرت و دهنه حجر نحاسیست
فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن دهنهٔ شیرین فوقی خوش رنگ مشابه
زمرد که در وی درخشندگی بر مثال پرطاووس باشد اعلی و اغلی دهنه بود
و شقالی ازین جنس موازی دو دینار زری ارزد و دهنهٔ کرک و کرمان
و عربستان قیمتی چندان ندارد فصل چهارم در خاصیت آن دهنه در
حرارت و یبوست معتدلست اگر آنرا با آب حل کنند و در محل زخم مار
یا عقرب بمالند نافع باشد و اگر مسموم دهنه سوده بخورد سودمند
بود و لیکن اگر کسی مسموم نباشد و بخورد بجای سم عمل کند و اگر دهنه
در دندان گیرند بدندان زیان رسد و اصلاح آن مزاب دهنه و زرنیخ
مسکه باید کرد و اگر دهنهٔ شیرین با آب حل نمایند و در چشم چکانند کاهد
چشم بنشاند و روشنی بیفزاید و اگر دهنه را با زیرجد در یک محل نهند
طراوت و فروغ زیرجد کم کند و اگر قدری دهنه را با زبرکد ازند
زبرد از نرم اندام و سرخ فام گرداند و حسن و بهای او بیفزاید خاصه که

جزوی زنگار با آن مزج کنند باب شانزدهم در لاجورد فصل اول
در صفات آن لاجورد سنگ سنت مشهور منحصر در چهار نوع
است بدخشی و کرجی و دریاری و کرمانی لاجورد بدخشی دو صنف است
بر صنفی نقطهای زرین باشد و بر صنفی نباشد و شاید که لاجورد با خاک
باسنگی سفید آمیخته باشد و از لاجورد کاسه و کوزه و نگین و کره و انگشتری
و امثال این سازند و اگر ریزه لاجورد در آتش ریزند دودی کبود ناگون
پدید آید و زهره بر لاجورد مسلط است فصل دوم در کان لاجورد
و کیفیت تکون آن کان مشهور لاجورد در کوهیست که معروفست
بلاجورد از اختلان قریب شهر بدخشان و در نواحی کرج و کرمان و غیر آن
معادن غیر مشهور دارد و از بلناس مرویست که مادهٔ لاجورد مستوجبه
صورت نحاس است و بعد از امتزاج زیبق بکبریت حرارت بر رطوبت
استیلا می یابد و رنگ و میل بحمرت می شود بعد از آن بوساطت صفا
یبوست کبود میگردد و لاجورد حجر نحاسیست فصل سیوم در تمیز
انواع و قیمت آن لاجورد بدخشی خوش رنگ صافی که بر و نقطهای زر
بود از سایر انواع لاجورد بهتر باشد و امتحان جودت لاجورد و ظاهر
شود نیکو باشد و اگر ظاهر نشود نیکو نباشد و قیمت درهمی لاجورد مغسول
موازی درهم ناصری است و قیمت یکمنی درهمی و قیمت غیر مغسول
ثلث قیمت مغسولست فصل چهارم در خاصیت آن لاجورد با وجود
آنکه بارد یابس است در امراض سوداوی از ادویه اقوی است و قوت

لاجورد مغسول بیشتر بود و ما خولیا و بخوابی و در دجگر را نافع باشد
و اگر لاجورد با روغن در سویا لند حسن و طراوت موبیفزاید و مو را جعد
گرداند و اگر بر اطفال بندند فزع که مکنند و مذهبان و نقاشان لاجورد
را در اکثر نقشها استعمال کنند **فصل پنجم در کیفیت غسل لاجورد**
غسل لاجورد بدحتی بچند طریق توان کرد یکی آنکه دو جزو مساوی
از قرقت رویی سیاه و سفید در روغن بلذ بجوشانند تا بایکدگر آمیخته
گردد و بافندهای آب پاک بگرداند و آب گرم از قمها بشویند و ما
حلوای مذبی کشند تا سفید شود پس لاجورد مدقوق مسحوق بآن
خمیر کنند و مدت یکماه گاه می مانند بعد ازان با آب گرم در ظرفی چینی
بشویند تا بتدریج سه آب اذوفرود آید آب اولی احسن و آب میانه
میانه و آب آخر دون بود و طریق دیگر آنست که جزوی مصطکی و نیم
جزو روغن زیت با آتشی نرم بقوام آرند و نشانه قوام وی آنست که
چون قطره با آب سرد چکانند مثل اشی نشود مانند نقطه بر روی
آب بلذ و پس لاجورد مسحوق بآن معجون خمیر کنند و با آب بشویند
تا بتدریج سه آب اذوفرود آید آب اولی اعلی اوسط آب آخر انزل باشد طریق
دیگر آنست که دو جزو مساوی از انتیم و کندر در ظرفی دوئین سفید کرده
با آتش نرم و گرم کنند چندانکه کداخته شود بعد ازان لاجورد سوده با آب
بسرشند و دران ریزند و چندانی بخبانند که لاجورد با ایشان امتزاج تام
یابد بعد ازان قدری آب سرد دران ریزند تا منجمد شود باز بگذارند

و آب اوسط

بخبانند

و بخبانند اگر لاجورد بیرون آمد فهو المراد و اگر بیرون نیامد قدری
روغن زیت با صابون یا خود از روغن زیت بآن بیامیزند و در ظرفی
چینی ریزند و چندان بگذارند که سنگ و خاکی که با لاجورد مخلوط باشد
رسوب کند و لاجورد طعو رنماید پس لاجورد را از روی آب بگیرند
و درین اعمال سوائی ثلث لاجورد نقصان پذیرد و طریق غسل لاجورد
غیر بدحتی آنست که لاجورد مدقوق مسحوق مخلوط بزرده تخم مرغ
خمیر کنند و سخت بمالند و اندک اندک آب گرم بدان میریزند تا مانند
شوربا شود و بعد ازان ساعتی بگذارند تا لاجورد رسوب کند و آب
را از روی ظرفی دیگر کشند و باز آب گرم را بران ریزند و بدست بمالند
تا سه چهار نوبت بدین دستور عمل کنند و آبها را در ظرفی جمع کنند تا
لاجوردی که در و باشد رسوب کند بعد ازان لاجورد رسوب کرده
فرا گیرند و سه نوبت عمل مذکور را اعاده کنند بعد ازان آب از سر
ایشان بریزند که لاجورد مرسوب مغسول بود **باب هفدهم در بیان**
و مرجان جمعی برانند که بُسد بفارسی مرجانست و جمهور برانند که
بسد اصل بحریست که مذکور خواهد شد و مرجان نوعی از آن **فصل اول**
در صفات آن مرجان چهار نوع است سرخ و سفید و سیاه و نیم فام و
جمیع اقسام مادام که سر در زقاب آب دریا کشیده باشند نرم اند و سفید
فام اند و چون از دریا استخراج نمایند و هوا در ایشان تاثیر کند منجمد و متحجر
گردند و بحسب استعداد متفاوت رنگهای مختلف پیدا کنند و بعضو سردیم

بر اند که انواع مرجان در دریا صلب و مختلف الالوانند و گاه باشد که مرجان
مانند استخوان بجوف بود و قطعهٔ کبیر قلما از عقد ها خالی باشد و گاه
باشد که قضیهٔ او مستوی نباشد بلکه برود درشتی باشد چون مرجان
شجریست که بعد از استخراج منجری شود و جمعی بر اند که تکوین آن بین
عالی الجماد و النباتست و گاه باشد که میان مرجان و اشباه آن اشتباه
واقع شود و تمیز مرجان از ایشان بآنست که از مرجان بوی کافوری
آید دریایی و از ایشان نمی آید اگر مرجان در میان روغن زیت اندازند
خوش رنگ و پر صفا شود و حسن و بهاء آن بیفزاید و اگر در سرکه اندازند
نرم اندام و سفید فام گردد و چون بسیار بگذارند ترکیب او مختل یابد
و از مرجان دسته کارد و امثال آن می تراشند در بلاد هند و خطا و عربت
و بهادر و اکثر زیور بتان و بت رویان از مرجان می کنند از بعاوشی
مرویست که بحر از مرجان در غایت حمرت و صفا دیدم که طول آن شبری
و هر یک از غرض و عرض آن موازی آن سه انگشت بود **فصل یوم در کان مرجان**
و کیفیت استخراج آن در نواحی افریقیه دریاییست بعید الارجاء الغت کرا از کلا
امواج ماهیا نرا در نشیب آن امکان اطمینان و مرغان را بر فراز آن طیران
نظم ازین شورید طبعی پس ترش روی ۴ بیادش باده کش چین در آبروی
مزاجش چون زمانه سفله پرور ۴ کم و بیش پاخاشاک بر سر ۴
چو مهر و بان عذار آبدارش ۴ از انر و خلق مشتاق کنارش ۴ و دیگر
مذکور که آنرا مرجی الحوت خوانند شجر مرجان چون خط عارض گلرخان

در آب می روید مادام که شجر مذکور در میان آب دریاست مانند نباتی
کفار نرم اندام و عسر الانکسارست و بواسطهٔ عسر انکسار در استخراج
آن زحمت بسیار می کشند و کشتی از مصادمت آن شکسته می شود و
شجر مرجان در بحر فرنگ هم می باشد لیکن بواسطهٔ آنکه دریا بمرتبهٔ عمیق
است که غواصان اوهام از اندرون آن برون شدنی نتوانند کرد و
لنگر عقل چندانکه در و فرو میرود بقعر آن نمیتواند رسید استخراج مرجان
از انجا کمتر می کنند و از برای استخراج مرجان دامی بسیار استوار تر ساخته
کرده اند و از اطراف آن کندهای درشت آویخته اند پس در سمتی که مسامت
شجر مرجانست دام مذکور در آب می افکنند تا در آب فرو میرود و بر روی
شجر مذکور می افتد بعد از ان بندی که بر دام بسته اند میکرانند تا دام
بر شاخهای شجری بچسبد و مردمان قوی هیکل بالا می کشند تا بندی از آن
بالا می آید پس بعد از مرجان جدا می کنند و مرجان از عقدها که بروست
بند بندی نمایند و بسوهانی می سایند و بسناده صیقل میدهند و اگر مخلخل
بفولاد مسوی بموم سوراخ میکنند **فصل سیوم در تمیز انواع و تمیز آن بهترین**
انواع مرجان شدید الحمرهٔ کبیر الحجم سریع الانکسار مستوی القضیه است
که از عقده و تجویف خالی بود و قیمت یک رطل مرجان خام یعنی مرجان
نا تراشیده جلا نداده را در بقیه از پنجد دینار تا هفت دینار زر سکه
مغربیست که هر دیناری از ان با اصلاح ایشان ده درم سکه است که عباسیه
از پنج درهم نامریست و معهود چنانست که مرجان خام را در بقیه باسکندریه

عظمی می برند و در اسکندریه آنرا می تراشند و جلا می دهند و بهای آنرا
بعد از نحت و جلا می دهند بحسب جودت و رداءت لون و کبر و صغر
حجم و کثرت و قلت جلا ضعف مرجان خام را ضعاف آنست **فصل**
چهارم در خاصیت آن مرجان در درجهٔ اول بارد و در درجهٔ ثانیه
یابس است اگر بر اطفال بندند از عین الکمال محمی مانند و اگر مصروع
باخود نگاه دارد نافع بود و از کردن بیاویزند جمیع امراض معده را بسبب
زمرد زبابی سودمند بود و کثرت نظر بمرجان تقویت بصر میکند و
مرجان از ادویه قلبیه است ضعف قلب و خفقان را سود دارد و نفث
دم و رهم طحال و ورش امعاء و عسر بول را نافع و اگر نیم درم مرجان سوده
بمسهوم دهند سود دارد و اگر بمرجان محترق دندان بشویند دندان
دندان را له کند و دندان را جلا دهد و لثه را تقویت نماید و طریق
احراق مرجان آنست که آنرا در ظرفی جدید خزفی نهند و سر آن بگل
استوار کنند و موازی یکشب در تنور گرم بگذارند و بعد از آن بیرون
آرند و بر حسب حاجت استعمال کنند **باب هجدهم در یشب** و آنرا
یشم و یصب نیز گویند و بعضی تخصیص یشم بسفید و تخصیص
یشب بسبز و سیاه **فصل اول در صفات آن** یشب پنج نوع است سفید
روشن و سفید زرد فام و سبز مردی و سبز سیاه فام و سیاه شفاف
مانند شبه و از رقی خاکستر فام و از یشب صحن و کاسهٔ و انگشتری و نگین
و امثال این می تراشند و در بلاد چین شبه جوهری شبه یشم می سازند

و تمیز میان ایشان با آنست که از یشب معدنی بوی دود می آید بخلاف
یشب مصنوع و اگر ظرف یشبی شکسته شود جمعی که شبه یشم می
سازند بنوعی اصلاح آن میکنند که تمیز میان قطعهٔ مصنوع و ثانی نیست
الا بآنکه طراوت و مائیت مصنوع کمتر باشد یشب از منسوبات
مریخ است **فصل دوم در کان و کیفیت تکون آن** در ولایت چین دور و در خانه
است یکی را آن قاش گویند و از آن یشب سفید خیزد و دیگری را قراقاش
خوانند و از آن یشم سیاه خیزد و معهود چنانست که قطعهای کبار از آن
سلطان و قطعهای صغار از آن عالمان باشد و در حدود کاشغر و نواحی
ختن و کرمان کان بعضی انواع آن هست و یشب بحری فضیلت که مادهٔ
او رویی صورت نقرهٔ دارد و پیش از اکتساب کسوت نقره بواسطهٔ
زیادت و نقصان کیفیات لباس یشبی می پوشند **فصل سیم در تمیز**
انواع و قیمت آن بهترین اقسام یشب سفید زود فام است که رنگ او
شبه بعاج کهنه باشد و خالی از آن کابش چهار دهم نامی و از اقسام
دیگر موازی نصف درهمی می ارزد و قیمت یشب مصنوع یکسب معین
نموده اند **فصل چهارم در خاصیت آن** اگر یشب معدنی را از گردن
بیاویزند چنانچه برابر معده بود امراض معده را زاله کند و قوت هضم
را تقویت نماید و صحت معده را محافظت کند و حامل آن را صاعقه و
احتلام محمی نماند در نظر مردمان عزیز باشد و بعضی بر انند که اگر
یشب دکانکره قلعهٔ کنزوا صاعقه در انجا معهود باشد بهنگام بعد صاعقه

دران قلعه نازل نشود باب نوزدهم در بلور فصل اول در صفات آن
بلور از سایر جواهر الطف و اصفی و اشعت و از غایت لطافت و صفوت
کامله هوایی صافیست و بواسطهٔ آنکه بسیار سست عزت بسیار نداد
و بلور ده نوع است سفید صافی و میل بزردی که آنرا پر بلور گویند
و بلور را مانند ابگینه توان گداخت و چون بگدازند پذیرفته شود و این
هنگام از و اشباه زمرد و لعل و یاقوت توان ساخت و شاید که در بلور رشته
شعری باشد که آنرا تشعر خوانند از یعقوب پسر اسحاق کندی مرویست
که از معادن بلور قطعهای کبیر الحجم کثیر الوزن مستخرج می شود که بحسب
وزن کاپش صد من باشد و ازان آلات مجلس و غیر آن مانند خود و صندوق
و خرمی تراشند از بعضی مرویست که در زمان وی تاجری از فرنقیه
از و دو قطعه بلور که چهار نفر دران توانستندی نشست تحفه بمجلس
سلطان مغرب ساخت و همازور روایت کرده اند که در مجلس پادشاه
افرنقیه خروسی از قطعه بلور دیدم که اندرون اجزای آن ناخنان مخروطی
بود چنانچه اگر شاید دران بختندی مشاهده شدی که باندرون
ناخنان سرود و حکایت کرده اند که در خانهٔ ملک غزنه دو خرم بلور بود که در
هریکی موازی دو راو یا آب میکجهند و گویند که سلطان مغرب فرستاد جهت آن
و ثانی از بلور ساخته بود و خواجه ابو ریحان از حکما کان روایت کرده اند
که گاه گاه در میان بلور سنگ و چوب و اشباه آن می باشد و گویند که در
قطعه بلور دیدم که در میان یک برگ سبزی بود در میان دیگری قدری سنبل

الطیب بود

الطیب بود فصل دوم در کان بلور و کیفیت تکون آن کان مشهور بلور در هفت
مکان نشان میدهند هندوستان و ترکستان و فرنکستان و عربستان
و حدود چین و نواحی ارمن و اقصای مغرب بلور عربی محوف
بسنگیست و بلور مغربی قلما از تشعر خالی نباشد و بلور ارمنی تیره
و زرد رنگ بود از بلیناس مرویست که بلور حجر بورقی التکون است
چنانچه مقصبه فلزی دنبی بورقی التکون است و بعضی گفته اند که
سفیدی بلور بسبب کثرت رطوبت است و ذوبیا و از آتش از لجیت
ناشی می شود و کثرت لطافت و صفای او از قلت تکاسف اجزای بسبب
ضعف یبوسی است که قطع نموده فصل سیم در تمیز انواع و قیمت آن
بعضی جوهریان ترجیح بلور هندی بر بلور عربی نموده اند و بعضی
ترجیح عربی بر هندی و ازلی اقسام باتفاق بلور ارمنی است که آنرا پر
بلور گویند و عیب کبر بلور تشعر است و قیمت بلور بحسب کبر و صغر
حجم متفاوت مثلا ظرفی که موازی رطلی طعام گنجاند و سالم از معایب
باشد کاپش سه دینار ارزد فصل چهارم در خاصیت آن کسی که بلور با خود
نگاه دارد از درد دندان و خواب پریشان دیدن در امان باشد و اگر
قطعهٔ بلور مدور صافی با شیشه پر آب بر ابر آفتاب بدارند در وضعی که
عکس بلور با شیشه بر آنجا افتد پارهٔ پنبه با خرقه پاره نهند و زمانی
بگذارند مشتعل گردد و این صفت مخصوص بلور و شیشه پر آب نیست
بلکه جسم صیقل شفاف اگر چه قطعهٔ یخ باشد همین حکم دارد و اگر بلور

در دهان گیرند تشنگی بنشاند و اگر بسایند با بر یاقوت یا بر لعل یا بر زمرد
بمالند و زمانی بگذارند شفا فو پطراوت کردد باب بیست و سیم در حجت
فصل اول در صفات آن حجیت سنگیست که بران چند رنگ بود بسان
قوس و قزح و آن چهار نوع است اول را کل و احمر از و مرد یه شدیدت
و سماویه عم
و نوع دوم را و ردیه شدیده و سماویه ضعیف است و نوع سیم عکس
نوع دوم و نوع چهارم عکس نوع اول است و اعراب حجت را بسیار عزیز
میدارند و بآن تزئین اسلحه می نمایند و حجت از منسوبات مریخ است
فصل دوم در کاذنو تکون آن کان حجت در نواحی قوصیعوت که از بلغا
تا مدینه طیبه مصطفی علیه السلام موازی سه روزه راه باشد و حجت
حجر حدیدیست فصل سیم در تمیز انواع و قیمت آن نوع اول از دوم و دوم از
سیوم و سیم از چهارم احسن و اثمن است و قطعه حجت از نوع اول که
موازی درهمی باشد چهار پنج درهم ناصری می ارزد فصل چهارم در خاصیت آن
کسی که حجت با خود نگاه دارد دلیر شود و از چشم زخم محمی ماند و اگر در
زیر بالین نهند خواب پریشان نبیند و اگر کسی از جام حجتی می بنوشد مستی
نیارد و اگر جام حجتی نباشد و قطعهٔ چند حجت در جام سنگی اندازند همین
خاصیت بخشد خاتمه در احجار متفرقه و نسبت بایکدیگر فصل اول
در سنگ که از اشبوق خوانند و آن سنگی سیاه شدید الرخاوه سریع الانکسار
که اشیاء مقابل در و برمی نماید چنانچه در آینه و شبوق دو نوع است هندی
فارسی هندی از فارسی بهتر است و مثقالی از ان موازی درهمی ناصری می ارزد

وسبق درجه اول بارد یابس است و اکثار در نظر بوی تقویت بصر میکند
و در بسیاری از امراض چشم مستعمل است و حجری رصاصیست که از
منسوبات زحلست فصل دوم در خاهن و آن از جرم رصد حجر خاهن
نیز گویند خاهن حجریست در غایت صلابت که جز بالماس سوراخ نشود و
چندانکه آنرا اشکنند شاخ شاخ شود چون خاهن برسنگ صلایه بسایند
آبی سرخ ازان برون آید و طلی از احسن انواع آن کسیاهیت مایل
بحمرت در دار العیار مصر بدرهم ناصری میخرند و کان آن در نواحی کرکت
اگر خاهن سوده را با آب بیاشامند حرارت بقی و اسهال مندفع کردد و
مزاج خاهن بارد رطبست برقان و سدد جگر را سود مند بود و خاهن
حجر حدیدیست که زحل بر و مستولیست فصل سیم در طلق طلق بر دو
نوع است هوائی و معدنی مادهٔ هوائی از هوا باشد و شبه نازلی شود
و چون بزمین رسید متحجر میکردد و از ان طبقه طلق تکون می یابد باندک
مقدار دکر نازل می شود و بر طبقهٔ اولی می نشیند و از ان طبقه دکر
تکون می پذیرد و بدین طریقه مقدار صغر طلق کبر می شود و اکثر اوان
این نوع را از غایت طراوت و درخشیدن ستارهٔ زمین میکویند و از ان
لآلی عملی سازند که تمیز آن از لآلی صدفی بسیار دشوار بود و بعضی
مدققان در تمیز میان ایشان گفته اند که در عملی ماند حباب بر بالای آب
می ایستد و در صدفی بسان جواهر در آب فرو میرود و چون در طلق
اجزاء دهنیهٔ غیر منعقده چنانچه در دابات هست نیست بسا دابات

باآتش بذاب نرم نمی شود وچون اشتمال براجزای یابسه ندارد بلکه
اصل آن آب صرفست بسان جواهر نمی توان سائد واین قسم ازطلق باآتش نمی
نمی سوزد وبکلس نمی یابد بلکه اگرحل نمایند ودراعضا بمالند اعضاهم
نسوزد وکاربرد آن درمحل بسیار واقع است لیکن آنچه درجزیره قبرص
تکون می پذیرد اعلی واحسن است وطلق کانی درکان زمرد وغیر آن می یابند
وکل واحد از نوعی طلق بها ودن نمی توان کرد وبطرقه حدید نمی توان
شکست وطریق حل طلق آنست که پارهای طلق را با باقلا چندان بجوشانند
که باقلا مهرا شود بعد ازان درپاره کرباس هنگفت کنند وپارهای طلق با
پارهای سنگ درد ست می مالند ومکرر میکرانند تا طلق ریزه می شود
ومانند شیر از کرباس بیرون می آید اگر طلق محلول باقدری صمغ وزعفران
بیامیزند وخط آن بآن بنویسند چون خشک شود بآب زمانند واگر
بی زعفران بنویسند مانند نقرم بود ومزاج طلق در درجهٔ اول بارد
ودر درجهٔ ثانیه یابس است اگر طلق محلول یاشاسند منع سیلان
خون نماید شاند را نافع بود واگر شراب یاشاسند باسموم مقاومت نماید

فصل چهارم در حجر مطر وخوالحمك است درحجر تخم مرغی کبر که میان رنگ
معروف ومشهور ومسمی بآنست وآن سه نوعست سفید یا لبنی نقره کرو
نقطهای سرخ وسفید وصافی باشد واحجر نیره فام یا ابلق فام ومرکب از
رنگهای مختلف ودر معدن آن خلافت بعضی برانند که حجر حیوانیت
ودر وجود بعضی انواع خاز یر تکون می یابد وجمعی برانند که در مزرچون مرغان خرخ

بال کبر الجثه هست که آنرا سر آب میکوبند وهنگام ربیع درمحلی که آب
تنک باشد لانه میکنند درموسم صیف که آب از حوالی لانه سرخ آب فرو می
افتد زیرلانهٔ او راموازی دو زرع میکنند وحجر مطر استخراج میکنند
وجمهور رنگان متفق اند برانکه درهر موسم که حجر مطر استخراج در موضعی
که قریب مستعمل باشد باران بارد وخلاف کرده اند که سنگ سرها وبرف و
تگرگ حجر مطرست یا نه جمعی برآنند که هریکی سنگی دیگرست وبعضی گفته اند
که سنگ همه حجر مطرست لیکن دو مستعمل باشیر این حجر وریگ محل استعمال
کند تاثیر آن قوی بود وبرف وتگرگ وسرها پیدا نشود واگر یکی مستعمل
استعمال کند تاثیر آن منحصر درباران باشد ودر طریق استعمال آن خلافت
بعضی برانند که حجر مطر درمیان آب باید نهاد که از محلی معلق بیاویزند
وبعضی دیگر برانند که جمعی مخصوص از رنگان بر کیفیت استعمال آن واقف
اند وچون تعلیم دیگران نمی نمایند دیگران بران اطلاع ندارند ومعاشی
از بعضی اهل عربه روایت کرده که درمعسکر سلطان محمد خوارزمشاه
درموسوم بارسان پری از ترکستان استعمال آن باین طریق نمود که درمیان
خرگاهی سرکشاده طاسی برآب نهاد ودو قصبه دریمین ویسار طاس
عزیمود وقصبه دیگر دربالای آنها استوار کرد وماری بریک باران داد
قصبه فوقانی معلق آویخت چنانچه از سر مار تا طاس آب موازی دو زرع
بود بعد ازان دو قطعهٔ حجر درمیان طاس آب نهاد وبعد ازلحظه بیرون
آورد ودریکدگر سائید وهریکی را بجائی انداخت باز سنگها را بکیفیت

بکیفیت مذکوره در آب نهاده بپرورد و آورد تا هفت نوبت این عمل مکرر کرد
بعد ازان مقداری آب از طاس برگرفت و باطراف پاشید و بر مذکور دمید
اثنای این عمل سر برهنه و مو کشاده و غضبان بود و سخنی چند آهسته میگفت
در کمابیش دو ساعت این عمل تمام کرد بعد ازان ابری تندی برآمد و باران
باریدن گرفت و همو از راوی مذکور روایت کرده که بر مستعمل حجر مطر گفت
که هر نوبت که مقصدی استعمال آن میشوم مرا نقصان مالی یا نفسی ازان قبیل
فی نزند یا خویش تندی برآمد و باران باریدن گرفت یا پیوند پیش می آید
و همیشه فقیر و ولیم دارد از ثقات مرویست که شاه خوارزمشاه در اثنای
تابستان متوجه ترکستان شد چون بنزدیکی آن مقام رسید برف و باران
و سرما بمرتبه استیلا یافت که نزدیک شد که اکثر لشکر هلاک شوند چون
موسم باران نبود سلطان دانست که برف و سرما نتیجهٔ استعمال حجر مذکور
است جمعی را بطلب مستعملان بکوهی که نزدیک لشکرگاه بود فرستادند
شخص دیدند که بعمل مذکور مشغول بودند ایشان را بلشکرگاه آوردند
در قطعهٔ نمد سیاه پیچیدند و زنده در خاک دفن کردند در حال هوا
ابخلایافت و برف و باران و سرما انقطاع پذیرفت و دستور چنان که
اگر خواهند که آنالحجر منقطع شود و دست بر مستعمل آن بیابند و قصد
هلاک او کنند او را بدین طریق هلاک کرده اند و حجری دیگر هست که قدما آنرا
خرمهره گفته اند و نزد جمهور مردم بسنگ تگرگ مشهور است که آنرا از محلی
بلند بیاویزند دران نواحی تگرگ نبارد و از برای محافظت زراعت و اثمار

انزا استعمال کنند **فصل پنجم در سنگ عقاب** و آن سنگیست که چون آنرا بخنبانند
از اندرون او آواز زنبور بگوش آید گویا چیزی در میان آن می جنبد و چون
بشکنند چیزی در میان آن نبود و هر پاره را ازان همین صفت بود و
اگر زنان حامله سنگ عقاب با خود نگاه دارند وضع حمل برایشان آسان
شود و از ثقات مرویست که عقاب بدشواری بیضه می نهد چنانچه
در زمان بیضه نهادن نالهٔ او می شنوند پس عقاب این سنگ با شیانه می
آورد تا در بیضه نهادن زحمت بسیار نکشد مردمان آنرا در اشیان عقاب
می یابند **فصل ششم در حجر یرقان** و آن سنگی منقوش بسرخی و زردی که
از غایت محکمی جز بالماس سوراخ نتوان کرد و اگر آنرا بسایند سودهٔ آن
سرخ بود مانند سودهٔ خاهن و کان حجر یرقان در حدود سیستانست و حجر
برانند که حجر یرقان سنگ سیاه مدور خوردست که چون بچکان خطاف را
بزعفران تر کنند خطاف این سنگ را بجهت ازالهٔ زردی از بچکان بآشیان
آرد و بعد این سخن از خردمندان پنهان نیست اگر صاحب یرقان گاه گاه در
سنگ مذکور نگاه کند یا با خود دارد یا سودهٔ آن با آب بیاشامد بسیار
سودمند بود **فصل هفتم در حجر یا عضل الخل** حجر یا عضل الخل را کورک کوبند
و آن سنگیست که چون در میانه سرکه اندازند در سرکه قرار نگیرد و بیرون
جهد و اگر سودهٔ آن در چشم کشند سفیدی عارضی را ازالت کند و تخم
بآن از چشم زخم ایمنی بخشد و کان آن در مغرب زمینست و حجر جاذب
الخل سنگیست که چون نزدیک سرکه برند سرکه در جوش آید و دران سنگ

آویزد و تکوین آن در حدود هند و ستانست فصل هشتم در حجر زیت و آن
سنگیست که چون آب بر وی زنند آتش از وی برافروزد و چون روغن زیت
بر وی زنند آتش منطفی شود و کان او نادان کریزان باشند و کان آن معلوم
نیست فصل نهم در حجر الیهود و آن سنگیست براق در خشنده در دریا یکی
ما دام که سر در نقاب آب دریا کشیده باشد نرم اندام بود چون بیرون آرند
و هوا در آن تاثیر کند متصلب شود و حجر الیهود سه قسم است قسمی
مسدیر در حجم جوزهای صغیر و قسمی مستطیل در حجم زیتون کبیر و قسمی
عرض کعب حجم کابش ایشانست و در بالا و پهنای آنها خطهای سیاه
کشیده باشد و گاه باشد که از تقاطع خطها صورتها پیدا شود و جمیع
اقسام معده را بغایت مضر و مثانه را بسیار نافع باشد و چون از معده
باز دارد فصل یازدهم در حجر لبنی و آن سنگ خاکستری رنگ شبیه بطعمت
که سودهٔ آن بسان شیر بود و اگر حجر لبنی سوده در طرفی ارزیز نهند
و از البخار در چشم کشند حرارت و خارش چشم ساکن کند و منع رطوبات
سر و چشم بنماید و ورمهای حار را نافع بود و ابتدای سر او رام را ساکن
گرداند فصل یازدهم در حجر الفاکه و آن سنگی سیاهیست که از وی بوی موش
می آید کنکان از آن کریزان باشند و مصروع را نافع بود فصل دوازدهم
در حجر المدم که آنرا ثاذیخ گویند و آن سنگی مشهور است که سودهٔ آن بر رنگ
خون باشد و ثاذیخ دو قسمت در قسم پارهای خرد بسان ارزن دیگر
رسته است و این قسم را جاورسی گویند و در قسم دیگر پارهای بزرگ از پاره

قسم اول بیکدگر پیوسته است و این قسم را عدسی خوانند و ثاذیخ عدسی
که اجزای او بسرعت از یکدگر جدا شود و خاک پاک باشد احسن و اعلی بود
و ثاذیخ کرم و خشک و ملطف است آینهٔ بصر را جلا دهد و جریان دمعی
بغیر اختیار و ادرار حیض را باز دارد و در شیاف احمر و اخضر تقویت
بصر کند و اگر ثاذیخ سوده بر جحم زاید باشند زیادتی را زاله نماید و ریشها
کهنه را نافع بود فصل سیزدهم در حجر القمر گویند و آن سنگیست که
بران نقطه هست که آن نقطه بقرون ماه می افزاید و بکاستن آن میکاهد
اگر حجر قمر بر شجر که بر بندند بار آور شود و اگر در هنگام قرون ماه بر مصروع
بندند شفا یابد و اگر زن عقیم با خود نگاه دارد آبستن شود فصل
چهاردهم در حجر زالزالوان و آن سنگیست که هم بر نگ نماید و از ان سباع
کرندگان کریزان باشند فصل پانزدهم در حجر زالزالوان حجر النوم سنگیست
در غایت سرخی و لمعان که در شبهای تاریک مانند آتش در خشان باشد
و اگر قطعهٔ حجر النوم که وزن آن موازی درمی بود از کسی که در خواب
باشد بیاویزند یا در زیر بالشت وی نهند تا سنگ مذکور از وی دور
نکند بیدار نشود و حجر الیقطه سنگی خاکرنگ سیاه فام درشت اندام
است که بحب وزن موازی اسرب باشد اگر کسی در حجر این سنگ با خود
نگاه دارد او را خواب نیاید و از بیخوابی متالم نشود و اگر آنرا اصلابه
کنند و جبه سازند و هشت روز بجذوم دهند شفا یابد فصل
شانزدهم در حجر شقاق و آن سنگی زهرآلود سفید است که در یمن مغرب

تکوّن می یابد و موج دریا آنرا بکناری اندازد و اگر مقدار دانکی جرم شقاقل
صلابه کنند و بصاحب ربك مثانه دهند شقا یابد و قطعه جرم
مثقالی که وزن آن یك مثقال باشد جهت تکوین انکستری بکفایت اطلا
بها کند **فصل هفدهم در مارقشیثا** که آنرا سنگ روشنائی گویند و آن
چند نوع است مارقشیثاء ذهبی و آن جریست که چنان نماید که زرد آن
مالیده اند و چون آنرا بشکنند درون آن همچنان نماید و کان آن در اصفهان
است و بنوعی از آن که آنرا بربخه گویند لعل را جلا دهند و مارقشیثاء فضی
و آن جریست مشابه نقره که کان آن در حدود بدخشانست و مارقشیثاء
نحاسی و آن جری مشابه نحاس است و مارقشیثای حدیدی و آن جری
مشابه حدیدست اگر مارقشیثا سوده با سرمه مزج کنند و در چشم
کشند نور چشم بیفزاید و اصول مژه محکم گردانند و مژه را از سقوط
نگاه دارد و چون مارقشیثا بر که بسایند و بر عضوی که سفیدی بران
طاری باشد طلا کنند سفید عارضی ازاله کند و عضو بر نگ خود بازگردانند
فصل هژدهم در هود و ریغلیسا و آن سنگیست که آبگینه گران و کاسه گران
استعمال کنند و بحسب جرم منقسم میشود بدو قسم قسمی میان خاکستری
بود و دران پارهای روشن درخشنده باشد و قسم دیگر قطعهای کبود
که در میانه آنها چشمهای روشن مرآت آسا باشد و بحسب رنگ بسه قسم
است سیاه فام و زرد فام و بهترین اقسام است و معنیسا در خواص با مارقشیثا
شریکست و اختصاص بخواص و کردار شل آنکه تنقیه معده و مثانه میکند

فصل نوزدهم

فصل نوزدهم در سرمهٔ نوتیا سرمه سنگی سیاه براق ثقیل غیر شفاف است
و بحسب مکان تکوّن منقسم می شود باصفهانی و مصری و زابلی و چینانی
و کرمانی سرمهٔ اصفهانی بهترین اقسام است و نه بر تهٔ سنگ سفیدی
باوی آمیخته است بعد از اصفهانی هروی بعد از هروی زابلی بعد از زابلی
چینانی و سرمهٔ کرمانی کمترین اقسام است سرمهٔ اصفهانی بربق و لمعان
فراوان دارد و سرمهٔ غیر اصفهانی بربق و لمعان چندان نیست اگر سرمهٔ
نرم سوده در چشم کشند چشم سیاه کرداند و صحت آن نگاه دارد و روشنائی
نقویت کند و نوتیا پنج قسم است نوتیای کرمانی و نوتیای هندی و نوتیای
هندی که آنرا نوتیای دنکلی گویند نوتیای سفید صافی بسان نمك و نوتیای
زرد رنك نوتیای کرمانی بخلاف سایر اقسام نوتیای صناعی که
آنرا نوتیای مصعد و نوتیای بانوده گویند و در نواحی کرمان تحصیل
باین طریق مینمایند که تنوری مانند شاخوره می سازند و از زیر با بالا
میخهای سفالین در دیوار آن نصب میکنند و سنگ نوتیا بر دکانچهٔ نوشادر
می نهند و آتش قوی بر افروزند بخار غلیظ از سوختن سنگ نوتیا متصاعد
می شود و بر میخهای نشیند و آن بخار که نوتیا مصعد عبارت ازوست
بر سه قسم است قسمی بر سر میخهای نشیند و این قسم اخف و اعلی بود و
نفع آن در دارو بر چشم اظهر و اجلی باشد و قسمی بر میانه میخها نشیند
و این قسم میانه بود و قسمی بر پائین میخها می نشیند و این قسم اغلظ و ادنی
باشد و کان نوتیا قندیز وادیست که در خلال جبال قندز تربت عزت

واقع است وآن توتیای شفافت که مشابهت تمام با صابون دارد و
توتیای هندی در اطراف دریای هند تکون می یابد و بواسطهٔ موج دریا
می افتد و توتیای نمک رنگ لطف و بهای اقسام توتیاست و بعضی بر آنند که
توتیای هندی نمک رنگ است جمیع اقسام توتیا بر چشم را نافع بود و اگر سودهٔ
توتیا بر بغل باشند یا توتیای آب سای در بغل طلا کنند بوی بغل را زاله
کند و اگر توتیا با مس مزج نمایند مس را کبود کند چنانچه در خاید مقالهٔ
ثالث خواهد آمد و توتیای در صناعت اکسیر استعمال می کنند **فصل پنجم**
در نسبت بعضی جواهر با بعضی خواجه ابو ریحان نسبت بعضی جواهر با بعضی
استخراج کرده و از مشارالیه روایت کرده اند اگر چه در روایت خلاف هست
که مقداری معین که آن مقدار یاقوت کبود مثقالی بود آن یاقوت احمر
پخدانک و سه تسو از لعل پخدانک و تسوتی از زمرد چهار دانک و تسوتی
و از فیروزه و لاجورد چهار دانک و سه جو و از مروارید چهار دانک و از
عقیق و مرجان چهار دانک که جوئی و از جزع و بلور چهار دانک کم و جو باشد
و طریق ازمایش جمیع جواهر آنست که طرفی پر آب کنند و یک یک جوهر را در آب
اندازند آن مقدار آب که بواسطهٔ هر جوهری از ظرف بیرون آید بدل آن جوهر
بود و الله اعلم **مقالهٔ دوم در رذایل با صفات و در زاج و آن طلا و نیلوفر کوهی**
فصل اول در صفات آن طلا فلزی نرم اندام خوش طعم طیب الرایحه کران
سنگ قریب باعتدال است و بواسطهٔ قریب باعتدال از کل و احداث عناصر از
ناصیهٔ احوال او ظاهر و با هر بهت چه از خرد مندان پنهان نیست که فروع وصفا

طلا از هوا و زردی رنگ و بی از حرارت آتش و گرانی سنگ و بی از خاک
زیرا جوهر وی از آب است و هیچکدام از احکام اربعه مخرب ترکیب وی
نتوانند کرد چه زر با آتش نسوزد و دود خاک نپوسد و تغیر نپذیرد و از
وقوف در آب رنگ او خراب نشود و رنگ یکدیگر بخلاف سایر فلزات
و آن زر که با جنس دیگر نیامیخته باشد آن را خالص خوانند و اگر آن را آمیخته
باشند غیر خالص و زری که گذار بر آتش نکرده باشد یعنی گداز نیافته
باشد آزار شاو کمتر بود و اگر گداز یافته باشد غیر شاو و اگر با زر جنس دیگر
بیامیزد با آتش تمیز آن از ان توان کرد و گاه گاه میان زر و اشباه آن که اکسیر با
میسازند اشتباه می افتد و تمیز زر از ایشان بدو طریق توان کرد یکی آنکه
زر خالص از خلاص صحیح العیار بیرون آید و اشباه در خلاص تباه شوند
دوم آنکه زر در بوتق فرو رود و در زیر آن قرار گیرد و اشباه در بوتق فرو
نروند و در زیر آن بایستند اگر زر را ب باقدری نقره بیامیزند سفید
فام شود و اگر با خاص بیامیزند سیاه فام گردد و اگر با اسرب و مردار سنگ
بیامیزند مقعت شود و از بعضی محرها زر مرویت که اگر فضلهٔ موش در زر
مذاب اندازند بسان تراب ریزه شود و اگر فضلهٔ گربه دران افکنند بصلاح
باز آید اگر اندکی مار قشیا بکدار زر سکن و بر شود اگر قدری دهنه یا زر
سوخته بروی او کنند سکن او بر رود اگر مقداری کبریت در زر گداخته زیر
و قریب ساعتی بر هم شوند زر از نرم اندام و رخ فام گردد و گاه گاه بر روی
سبیکه زر خالص جرم ارضی پیدا شود که مانند پرطاوسی درخشنده

وکاه زنکاری وکاه خاک ناک وکاه سیاه فام نماید بعد از چند کاه بر زنکار زنکاری قرار کیرد وآن جرم را اقلیمیای زرخوانند که از جملهٔ ادویهٔ نفیس عزیز الوجود است وچون نظارت وبهای طلا ماند فضل وکمال عزیز نماید در حدیث زوال وفنائیت ودر بلاد کفر واسلام تزئین بتان وبت رویان بآن میکنند نزد جمهور کبیر الاحترام است وفضلا بعبارت شتی آنرا اسامی کرده اند چنانکه شاعر کوید نظم وچهری سنکی صاحب عیاری ۴ نکاری سرخ روی سکه داری ۴ کهی بکرفت خوبان را سروری ۴ دکی بر سیمین بران ابروی بوزه یابی کهی بر سرخ فرق قوة الظهر ۴ عروس نوجوان کام دلمهر ۴ از وخلوجهان راست هرکاری ۴ بهر کاری که رفته بود دینار ۴ وزر از منسوبات آفتاب

فصل دوم در کان آن زر وقسمات کان زر خالص که در این کان باز جنس دکر نیامیخته باشد وکان زر غیر خالص که در اینجا با زر جنس دیکر آمیخته بود وکان زر بسیار ست خواجه ابو ریحان در شرح کتاب تسابیع بقراط بیان کرده که کانی در حدود زابلستان واقع است واز بعض یهود می مروی که کانی در دریای مصر واقع است در موضعی که طول آن شصت وسه وعرض آن سی ودرجه است واحمد طیب ساوجی بر آنست که در نواحی دامغان وجبال یخونی کنان چند کان زر غیر خالص مشاهده نموده وبیان جمهور مردمان مشهور ست که اکثر معادن زر در دیار مغرب واقع است

فصل سیوم در تمیز انواع وقیمت آن اطلاق لازم اندام سرخ فام کرسرخی آن بسرخی زند بهترین اقسام است بعضی محققان کفته اند که رنک طلاء علی ما یدکه مشابه

حمرهٔ حمیرا آتش باشد ونزدیک آنرا بمرور رهبوی سرور بایش امتحان کنند چه اکر ببهولت بر سوکند رود نرم اندام وپسندیده باشد واکر بخلاف این باشد برخلاف آن بود وچند انکه زر کمنه تر شود حسن ونضارت او زیاده کردد وچون تقویم بسیاری از اشیا بطلا میکنند وسیان مردمان کثیر الجریان واکثر مهمات انام بواسطهٔ آن انتظام می یابد تا غایتی که زر را ناموس اصغر وملکه الاجساد وقاضی الحاجات کویند جنانچه شاعر کوید شعر

ای زر هوی انکه جامع لذاتی ۴ محبوب خلایق بهمه اوقاتی ۴ بیشک تو خلیفهٔ ولیکن بخدا ۴ ستار عیوب وقاضی الحاجاتی ۴ قیمت آن احتیاج به بیان ندارد ولیکن زر را آنجا مختلف در بلاد روان کرده اند در ترکستان زر هاذ نام کرد ودر خطا رهند وسنان زر مصوغ بصور مخصوص ودر مصر وایران زر مسکوک ونقوش پاسر سلاطین در معاملات جاریست ودر بسیاری از بلاد زر ونقره منقوش روان کرده اند تا از بلاد بیرون نبرند

فصل چهارم در صفات طبع بروایتی حار رطبست وبروایتی معتدل رطبست دل را بقوت کند وامراض سودا یی را سودمند بود وروح حیوانی را مدد دهد ودر دماغ خفقان را نافع بود واکر عضوی پر از داغ کنند متعفن نشود وریو نکند وزود اصلاح پذیرد واکر بسل زر بهر دو حاسهٔ بصر کشند تقویت نظر کند وسوز چشم ودمعه را نافع بود واکر قدری زر در دهن نکاه دارند دهن خوشبو کند وزر شاد درین خواص بود وبآب زر کتب نویسند ودر نقاشان آب زر را بسیار استعمال کنند

باب دوم در سیم وآنرا نقره نیز کویند

فصل اول در صفات آن سیماب فلزی شریف نفیس و ترکیب بنهرست لیکن بدتابندگی و پایندگی برابر زر نیست چه بواسطهٔ مزج داروها باوی تا خبر شود و بزر کار بسیار دزد زیرخاک مانند خاکستر کرده اما آن خاکستر را بسیماب سیماب توان ساخت اگر با نقرهٔ مذابی قدری نمک بیامیزند سفیدی وی زایل شود و اگر قدری کبریت بیامیزند بسیاهی مایل کرده و اگر مقداری ازین دو چیز بیامیزند مستقت و بیزه کرده و اگر ارسنیک باوی مزج کنند در زمرد شکسته شود و کاه باشد که بروی سیکه سیماب خالص که بکاه کداخته باشند جوی از رنگ سیاه تکوین یابد و آن جرم را افلیمیای فضو گویند و ازاده و بیا فایده است و قیمت سیماب از اشباه آن بکاه توان نمود و سیماب از منسوبات قمر است

فصل دوم در کانهای آن کان نقره در اقالیم سبعه هست و از صوب مشرق در حدود ترکستان و مغولستان و از صوب مغرب در ارض روم و فرنگستان معادن بسیار واقع است چنانچه در ارض روم سی و چند کان نشان میدهند و سیماب جمیع معادن بار بآتش ساخت مقداری ازان استخراج میکنند اگر سیمی که ازان حاصل میشود زیاده از قیمت اسرب باشد استخراج سیماب ازان کان میکنند و اگر زیاده نباشد چنانچه در معادن اکثر بلاد استخراج نمیکنند و در بعضی معادن سیماب در خلال سنگ تکوین می یابد و سیماب ازان سنگ بدو طریق جدا توان کرد یکی آنکه خردهای سیماب را میان سنگ بکوبند طریق دیگر آنکه سنگ را بخورد بسایند و بسیماب سیماب را ازان جدا کنند و سیماب فلزی زیبا است که بواسطهٔ استیلای برودت و رطوبت زنگ او سفید کشته

فصل سیم

فصل سیم در تمیز انواع و قیمت آن سیماب دو قسم است قسمی از قسم دیگر سفیدتر است و بهترین اقسام سیماب سیماب شدید البیاض نرم اندام است که بکوفتن و کشیدن در دیزه نشود و سیماب خالص عذب المذاق و صافی آوازست بدانکه بصوت او ضمم مخلوط بود غیر خالص و من المذاق و جرسی آوازست که صوت او از ضمم خالی باشد و چون سیماب میان مردم کمتر اجرا یافت و قیمت اکثر اشیا بآن میکند قیمت آن از محکمات پنهان نیست و بیان آن نیاید چندان ندارد و چون بسیاری از مهمات مردمان بوسیلهٔ سیماب سامان می یابد در ثنای آن جانبخه در ثنای طلا مبالغه و اطراء نموده اند گفته قال الشاعر شعر لولا خاف الله سبحانه ۞ لغلت المفضلة سبحانها ۞ و قال آخر بالفارسیة ۞ حاجت بحرفهای چنین هیچ نیست ۞ تقویت بجز از نقره هیچ نیست ۞ فصل چهارم در خاصیت آن سیماب را در وطبت در مفرحات وطویات فضلی دفع کند و فرح بیفزاید و اگر سیماب در دهن نگاه دارند دهن خوشبو کند و اگر با داروی چشم مزج نمایند نقوت بصر کند و نقره محلول کتابت و نقاشی توان کرد باب سیم در سل که آن از اسنانی بخاس گویند فصل اول در صفات آن مس سه نوع است سرخ صافی نرم اندام و سرخ زرد فام و صلب سیاه فام و هیچ یک از فلزات زود ترکم نشود و دیرتر از مس کوبی رها نکند از بلناس مرویست که خاک کرخار موثث طبع است خود تغیر پذیرد و قوت غیر قبول میکند و مطواعت کحل و عمل و نظر و تکلیس می پذیرد و فلوس معظم یابد

واکثر اناث اليست والتي بآن آلت جواهر نفيس را جلا مي دهند والتي که
بواسطهٔ آن آلت نقش نگين بلور را مثال آن ميکنند از مسي ساخته
مسقولي برمس زهره است ونزد جمعي زهره بسرکت مريخ فصل دوم در
کان مس وکيفيت تکوين آن کان فراوانست ومعادن مشهور آن در بلاد
که مذکور مي شود دو بار بکره روم واذربايجان وسويس داند پس در سيلان
ونيشابور وفرنک وکرمان وبعضي مردمان برانند که کان مس در اندلس
نيست ومس مصنوع به توتيا را بانحاس نسبت مي کنند بواسطهٔ آنکه
در ساير بلاد سه نوبت مس را بسوتيا ممزج مي کنند ودر اندلس پنج نوبت
واز اين جهت آنرا بخمس ميگويند از بلياس مرويست که مادهٔ نحاس در
بسوي صورت يا بهاي ذهب دارد وبواسطهٔ مصادقت موانع از اجساد
ذهبي مايوس شده وکسوت نحاسي قبول کرده فصل سيوم در تميز اقسام
وقيمت آن نحاس سرخ صافي نرم الذام بهترين اقسام است ونحاس سرخ
صلب سياه فام زبون ترين اقسام وقيمت آن در بلادي که از معادن
وي بعيدست مانند مصر موازي ضعف قيمت اوست در بلادي که
بمعادن قريبست مثلا در مصر موازي چهل وهشت فلس بلد هي نقرمي
خرند ودر بلاد قريب معادن موازي صد فلس فصل چهارم در خاصيت آن
مس گرم وخشکست اگر مداومت نمايند بر آنکه طعام وشراب خاصه
ترسي از ظروف مسي خورند امراض گوارمانند برطمان وداء الفيل ودرد
جگر وسوء المزاج وطحال وامثال اينها پيدا شود واگر قدري ماست بامک

در ظرفي مس کنند ورنگ بپوشانند باظرف مسي برهم مي بريان کرده
کوبند تا بخار در و محتبس شود کل واحد از ايشان بسان سموم بد
بدن عمل کنند واگر مس را بسرکه ترکنند ودر جاي نمناک بنهند نکهي
بلور ميدهد آنرا زنگار گويند وزنگار سل وناخنه را نافع بود ودر مراهم
لحوم عفنيه را زاله کند وجراحت کهنه را علاج نمايد وبصلاح باز
آورد ونحاس محترق در حرفت کاشي گري وميناگري رکني بزرگست
ودر مراهم مستعملست وزنگار ونحاس محترق در صناعت اکسير استعمال
ميکنند واگر بمقاشي از نحاس موئي از کنارهٔ جشم بکنند ديگر بارهٔ
موي نرويد اگر مس تافته در آب فرو زنند مکسان از ان بگريزند واگر
نظر با آينهٔ مسي در خانه که نور آفتاب دران خانه افتاده باشد بدان
لقوه کند واگر مس محرق مصول بنا شتا بياشامند تهوع آورد باب
چهارم در ارزيز که آنرا بتازي قلعي گويند فصل اول در صفات آن ارزيز
از فلزات مشهور مناسب نقرست که بواسطهٔ سه صفت که در آن
عارض او شده از مرتبه نقره تنزل نموده رخاوت جرم وکراهت رايحه
وصرير عند التحريک واز خردمندان خرده دادن پنهان نيست که رخاوت
جرم ارزيز از کثرت رديق وکراهت رايحهٔ او از قلت نضج وصرير عند
التحريک از سطوري کبريت است واز جهت سطوري کبريت ارزيز توده
است واکسيريان برانند که اين صفات ببعضي ادويه ازاله ميتوان کرد
وچون اين صفات زايل کردند نقرهٔ مصنوع حاصل شود اما در دقة

رساله تقویم پذیرفت که تغیر و تبدیل را بصول در وسع عقول نیست
واما زر سه نوعست بلغاری و فرنکی و چینی بلغاری را بواسطهٔ
انکه تذکره اند قلعی بواله خوانند و فرنکی از زر زرد نرم اندامتر
فامراست که بعضی را بصورت مارمان ساخته اند و بهر سلطان فرنگ
نشان کرده اند و بعضی را در یکدیگر پیوسته اند و این بعض را زردبان
پایه گویند اگر از زر در بلاد حار در آفتاب بسیار بگذارند بگدازد
اما چندانکه در آفتاب بماند نسوزد و از ارزیز ظروف سازند و با آن
ظروف مسی سفید کنند و اگر از زر خالص که غیر از زر بآن نیامیخته
باشد با آتش بگدازند و در کوی از کان ریزند نسوزند و شتری
بار زر بر مسئولیست فصل دوم در کان آن کان از زر در سه مکان
واقع است شرقی مرز چین و حدود بلغار و نواحی فرنگ و مادهٔ از زر
بسان مادهٔ سیم متوجه صورت ذهبیست و بواسطهٔ کمر و بایش
کیفیات بعد کمال که اتصال بصورت ذهبی است نمیرسد فصل سیم
در زر انواع و قیمت آن بهترین انواع از زر بلغاریست که از سائر انواع
روشن تر و صافی تر و سفید ترست بعد از ان فرنگی و قیمت طلا از زر
کمابیش درهم نامریست فصل چهارم در خاصیت آنها از زر زرد و خشک
اگر صفحه از زر زرد در سرکه یا با آب غوره مصعد نهند و مجموعی که بر سر وی آید
خنازیر و سرطان که بر اندام مردمان بر می آید بمالند نافع بود و اگر از زر
مکلس با روغن بر سوختگیها طلا کنند سوده مند بود و چون مکرر بر عضوی

طلا کنند بآسانی موازان عضو بر توان کشید و رائحه آن بگاه کلس
بغایت مُضر بود و سفیدهٔ تلخی خوناز حرارت باز دارد و اگر بر محل گرزنی
کوزدم طلا کنند نافع باشد باب پنجم در ارزیز فصل اول در صفات آن
ارزیز فلزی نرم نام نرم اندامست و سُست آوازکه در کان نضجی چندان
نیافته و زیبقی که مادهٔ اوست مانند دردی شراب درشت بوده
بواسطهٔ درشتی زیبق زر را صعقت میکرداند و بسبب تری و خامی
کبریت سُست آوازست و کدازارزیز مانند کدازارزیز است و ازارزیز
شنگرف سرخ و مردارسنگ زرد و سفیداب حاصل توان کرد و چون اگر
ارزیز مکلس را آتش بسیار بدهند شنگرف شود و اگر در کوزهٔ که آنرا گاه
گویند ارزیز با نقرم جداکنند ارزیز مردارسنگ کرد و اگر گاه و رسه
ارزیز در ثقل برکه نهند بر سطح آن بتدریج سفیداب تکوّن یابد چنانچه
بر سطح مس زنگار تکوّن می یابد و از ارزیز مکلس سفیدها سازند کان جمله
زنگهاست که نقاشان استعمال میکنند و همچنانکه نقرم جمیع معادن از آهن
خالی نیست ارزیز جمیع معادن از نقرم خالی نیست اگر مقداری آهن با نصف
آن مقدار سرمه بیامیزند و بگدازند از مجموع ارزیز سفید لطیف حاصل
شود و اگر ارزیز بگدازند و قدری نوشادر بآن بیامیزند کدورات
ارزیز زایل کرده و مانند نقرم سفید و صافی و لطیف شود و ازین ارزیز
مسئولی است فصل دوم در کان آن کان ارزیز مانند حرمان آزادکان
در اکثر مواضع واقع است و چون نوتیا از بخار ارزیز تکوّن می یابد لاجرم

ازکان اسرب جزء **فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن** احسن اقسام اسرب اصفهانیست
و نوعی که از فرنگ می سازند و قیمت دوم طل سوازی در هیئت **فصل چهارم**
در خاصیت آنها اگر صفحهٔ اسرب بر پشت بندند شهوت بنشاند و احتلام بازدارد
و اگر بورهی که مانشاء آن رطوبت باشد یا آب هم که و آب کاسنی
بسایند و بران طلا کنند و مرهم تخلیل پذیرد و شنگرف از جملهٔ ترکیبهاست که
نقاشان بکار می برند در اصول میناو مرهمها مستعملست و از سفیدهٔ آن
مرهمی چند میسازند که اکثر جراحات را نافع است اگر سفیدهٔ اسرب را بروغن
زده بر سوختگیها طلا کنند سودمند بود و مردار سنگ بی اندام را
ازاله کند و دمل را هم جراحات را از عفونت حمایت کند و بخشکانند
و خوره دان آن مهلکست اگر مردار سنگ با سفیده و آهک بر عضوی طلا کنند
سیاه شود و دودی که از سوختن اسرب جدا می شود از سموم است اگر قدری
ازان در آب حل کنند و در محلی که گوسفندان باشند بپاشند گوسفندان بگریزند
هلاک شوند **باب ششم در آهن فصل اول در مقدمات آن** در مقدمه
رسالهٔ تقویم پذیرفت که اجزای ترابی با مادهٔ آهن مخلوطست و از
خرد مندان خورده دان پنهان نیست که عسر ذابت و کمودت لون
و بعد آهن از اعتدال بسبب اختلاط اجزای مذکوره است و آهن دو قسم
است نرم آهن و پولاد و نرم آهن چهار نوعست نوعی آهن سفید فامست
که اصلا آب نمی کیرد و ازان آلات اکثر صناع می سازند نوعی دیکر آهنیست
که آب می کیرد و ازان تیغهای رومی و سقلابی و آلات بخارا آن و زرکران می

سازند و این نوع را قاطع کویند نوعی دیکر آهنی سفید فام نرم اندام است
که تابی که این نوع در زیر ضرب تیغ دارد نوع دکر ندارد و ازین نوع تیغهای
سان ندکه مانند کاغذی توان پیچید و فرنکیان نمی کذارند که این نوع را بایلاد
اسلام آرند و نوع سیوم پولادست و نوعست کابی که آنرا شاوران کویند و کمی که از نرم
آهن یا بعضی ادویه حریفه سازند و کاه باشد که فولاد را ریزه کنند و در
نرم آهن کدازند و از امتزاج ایشان جوهری حاصل شود که آنرا بلارک
کویند و از بلارک تیغها و کاردها کرهند بدان نکاه میدارند و اسال آنهای
سازند و بعضی ادویها بران طلا کنند تا کوهر آبدار و بلارک چند قسمست
بلارک شاهی و بلارک حساهکی و زوهبتیا و غیر آنها بلارک شاهی را کوهر آبدار
سفید بسیار دهد لیکن خشک و سریع الانکسارست و کاه باشد که موازی هزار کتی
یا زیاده از تیغ بی کوهر و سیاه فام بود و آنرا اقبال نیکو ندارند خاصه که
بر وجنی تیغ بود و آنچه بر کنار یا قرب قبضه باشد کویند که بر خصم مبارک
نیست و آهن از منسوبات مریخ است **فصل دوم در کان آن** کان آن مانند
رفاهیت فرو مایکان در اکثر بلاد واقعست و بلارک و زوهبنا در هند و بلاد
جاهکی در فارس می سازند و طریق آبدادن هندی آنست که قدری
کل سرخ و سرکین کاو با قدری ملح مزج نمایند و بر وجنی تیغ طلا کنند و تیغ را
بر آتش بی تابند و هر دو جانب او بر قطعهٔ نمد تر می نهند تا زمانی که آب
بکرد **فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن** آهن فرنکی سفید نرم اندام مذکور
بهترین اقسامست و شمشیری ازان موازی یکهزار دینار مصری می ارزند

بهترین

بلارک شاهی انواع بلارک است بعد ازان زوهینا و بلارک جاهکی بواسطه
انکه احسن الشکل و کثیر الجوهر است در اوایل زمان احداث بجای بلارک
هندی میداشتند و بقیت آن منجر شدند لیکن چون آنرا آزمودند سیاه خشک
و ریخ الانکسار بود و قیمت آن تنزل کرد ارباب وقوف و مهارت گفته اند
که آهن نیکو باید که سفید فام باشد و دو طبع نبود فصل چهارم در خاصیت
آهن از جمیع فلزات انفعت تا غایتی که گفته اند که هیچ حرفتی آن تمام
نمی شود و زنگ آهن آنرا از عفران الحدید میکویند معدهای ضعیف تقویت
کند و در بعضی ادویها و صنعت کیمیا مستعمل است و بر آهن که آنرا
خبث الحدید کویند در مراهم جراحت را بخشکاند و بواسیر را ناقع بود
و در جوارش استرخای معده را سود دهد و آبیکه بر کان آهن گذرد آن آب
که بر سیاوکا نها گذرد را حوق و احسن باشد و اگر قدحی سفید اب با روغن بر
طلا کنند یا قطعهٔ ارزیز بر روغن و نمک نیک بمالند تا سیاهی ایشان بر و زاید
و آن سیاهی بر آهن طلا کنند آهن زنگ نگیرد و اگر میخ آهنی گرم کنند چنانکه
سرخ شود به بیخ درختی کوبند آن درخت خشک شود اگر بزرگ باشد و اگر
خون بزکرم بر آهن بمالند زود شکسته شود باب هفتم در خاصیتی
در خاصیتی خلافت بعضی مردمان چنین روایت کرده اند که در حدود چین
فلزی زرد رنگ غیر متطرق مشابه هفت جوش هست که آنرا خار کویند
و مزاج این جوهر بمزاج زر نزدیک است از زر ثقیل است بدلیل انکه اگر با زر
امتزاج یابد و زر را بگدازند در زر مذاب رسوب کند و بعضی دیگر بر اند

کسخار

که خار فلزی کدازند سیاه فام است که سیاهی آن بسرخی میزند و ازان نوع
اسلحه می سازند که زخم آن اسلحه را مضرتی عظیم هست و کویند که دوش
از خار صینی آینه چینی و جرس کبیر می سازند که چون مقرعه بران جرس
زنند صدای آن موازی یک منزل راه برود و آن جرس را از سقف معابد
می آویزند و اعلام هنکام عبادت بآن می کنند و بعضی بر آنند که جرس
مذکور از فلزات هفتکانه ترتیب میکنند اکر صاحب لقوه در آینه
صینی نکاه کند شفا یابد و اکر جوهری که آینه مذکور ازان می سازند بانخود
نکاه میدارند صرع و ماخولیا را نافع بود و جادو بیرا دفع کند و اکر بر
اطفال بندند در خواب نترسند و مزج نکنند و بعضی دیکر بر اند که دندان
زابلستان و بدخشان سنکی هست که جون آنرا بکدازند ازان جرمی غیر
متطرق سازند برنک فلعی ترشح کند که آنرا خار صینی کویند و بعضی دیکر
بر اند که در زابلستان سنکی سیاه زرد فام هست که آنرا می کدازند و در
قوالب مختلف میریزند و ازان تعویذها و امثال آنها می سازند و مشابهت
آینه چینی و سنتی بخار صینی است و بعضی کویند که خار صینی از صاعقه
سوخته تکوین می یابد ازان جمله در جبال وحش که مهبط صواعق
کبیرست جسمی صلب بشکل عمودی یافتند که اکثر آن در زمین فرو رفته بود
و رنک میانه رنک آهن و قرمز بود ازان جسود سنها و کاردها ساختند و در
نواحی بحرین صاعقه بزمین افتاد در آن محل جسم طولانی یافتند که رنک آن
سیاه رنک آهن و قرمز بود و آنرا سیاف دادند و ازان دو شمشیر ساخت یکی از

سیان فوت شد و یکدیگر را ملک بحرین داشت شبی تاریک ملک سیری خود
بنخلی صغیر رسید تصور کرد که مرد یست شمشیر بدان زد نخل نیفتاد و ملک
درخشم شد و شمشیر بشکست و دو پاره شود یکدیگر احتیاط کردند شمشیر از نخل
گذشته بود لیکن بواسطهٔ خفت زخم و حدت تیغ قطعها از یکدیگر جدا
نشده باشد باندک بادی از یکدیگر جدا شد ملک شکسته تیغ تاسف
خورد و پارها وصل کرد و آن تیغ بموصل شهرت یافت از ثقات مرویست که
در مسجد آدینه اردبیل جسمی قلیل الحجم کثیر الوزن افتاده که بحسب وزن
موازی پانصد من باشد و نصف ازان جسم از بسیاری دست کسی بران
مالیده اند رنگی پیدا کرده میانهٔ رنگ نقره و آهن و نصفی دیگر که دست بران
نمالیده اند سیاه فام است و این جسم از غایت صلابت نمیتوان شکست
و با آتش بران ظفر نمیتوان یافت چنانچه حدادی خواست که پارهٔ ازان جدا
کند آن جسم را کرم کرد بمرتبه که اندازه ذراع مسافت کسی بنزدیک آن نمی
توانست رفت و غازان خان نام مرکز که نام او بران نویسند بزحمت و تکلیف
بسیار نوشتند و اکابر و اشراف اردبیل بر انند که اول آتشکده که در هشت
در اردبیل بنا کردند این جسم در انجا بوده معلوم نیست که از کجا حاصل شده
و غار صینی از منسوبات عطاردست **خاتمه در مرکبات انقرآنی و نسب ایشان**
با یکدیگر فصل اول در برنج آنرا بتازی شبه گویند برنج از مس منقاد تر و نیاز
بشیر بنی پرورده می کنند و در ابتدا احداث بسان زر زرد و رشت
بعد ازان بتدریج زرد بی روی تنزل میکند تا بدرجهٔ سی باز موس و کلر

خواهند کرنکاوا باقی ماند هر چند کاه تو تیا بان مزج نمایند و اقسام برنج
بسیار ست بهترین اقسام برنجند لبی و سایی است که بر محک چهار نانک
عیار دارد و از کوهرهای کداختنی بعد از سیم و زر هیچ یک در برنج لطیفتر
نیست **فصل دوم در سفید روی** که آنرا بتازی صفر گویند ترکیب صفر از نحاس
و رصاص است و با وجود انکه ایشان هر دو نرم اند مامزاج ایشان
حاصل می شود کثیر الیبوسست بمرتبه که در روی هیچ نرمی نیست
و نحاس و رصاص که اجزای صفر اند ازیکدیگر جدا نتوان کرد و بسبب ترکیب
برنج و سفید روی آن بود که چون حاکم ظالم کثیر اللجاج حجاج حکم کرد
که در عراق و فارس آوانی زر و سیم نسازند و آنچه ساخته باشند
بشکنند زرکان حزه دان جهت متحان برنج و سفید روی ترکیب
نمودند **فصل سیم در تیره روی** که آنرا تالکویند ترکیب تالک از ارسب و نحاس
است و تکلفی زیاده ندارد بلکه احسن و انزل از جمله مرکبات مذکورست
و در آتش تاب بسیار ندارد و از ان هاونها و دیگهای کرمایه و امثال آنها
می سازند و ارسب و نحاسی که اجزای تالند بسهولت از یکدیگر جدا نتوان
کرد از بعضی حکما پرسیدند که سبب چیست که ارسب و نحاس از یکدیگر
جدا نتوان کرد و رصاص و نحاس نتوان در جواب گفته اند که بواسطهٔ
آنکه رصاص و نحاس مزنی تربیت سعد اکبر و سعد اصغر ند تناسب و
تعاشقی میانه ایشان هست چون بیکدیگر آمیختند از هم جدا نمیشوند
و ارسب و نحاس مزنی تربیت نحس اکبر و سعد اصغر ند و مناسبتی چندان

میان ایشان نیست از این جهت از یکدیگر جدا می شوند فصل چهارم در روی و ترکیب دارو سفید روی تر روی از نحاس و برنجات و ازان انواع دارویی می سازند و عربی ندارد فصل پنجم در طالیقون اصل طالیقون نحاس است که بعضی فلزات داده و به بان آمیخته اند اگر تجربه از طالیقون جراحت کند آنچه جراحت التیام نیابد و اگر بنقاش طالیقون کچ بسته باشند موی برکنند گیاه برنیاید و اگر در آینه طالیقون نگرند چشم را زیان رسد و اگر زاید نگاه کنند بصارت تباه کند فصل ششم در سایر امور یی که مرکب از فلزات اند امور مرکب از فلزات غیر مذکورات بسیارست و ما درین مختصر بذکر دو مرکب دگر اختصار میکنیم یکی سرمه که ترکیب آن از سیم و اسرب و نحاس است و آن از نیکی سیاه روشن هست و در نقاشیها مستعمل است و یکی دیگر هفت جوش که مرکب از فلزات است و ازان اوانی می سازند فصل هفتم در زر فلزات با کدر مقداری معین کز آن مقدار از نزصد مثقال بود از سیماب هفتاد و یک مثقال و دانگی و تسویی و از اسرب پنجاه و نه مثقال و ده دانگ و نیم از سیم پنجاه و چهار مثقال و نیم و از نحاس چهل و شش مثقال و دو دانگ و برنج چهل و پنج مثقال و از آهن چهل مثقال و نیم باشد تمت الکتاب بجوهر نامه

والحمد لله رب العالمین والصلوة

علی محمد خیر خلقه

وآله اجمعین

فصل در مرباها آن انواعست نوع اول در پرورون بالنگ بالنگ
پوست ازوي باز كنند و مغزوي بيرون كنند و آن بالنگ را شوشه
كنند و در آب بجوشانند و از آب بيرون آرند و بيفشارند تا تمام آب
ازوي برود و بعد ازان شكر را در ديك كنند و صاف كنند و بالنگ
در وي ريزند و بيزند تا قوام آيد و قدري مشك و گلاب در وي
ريزند و اگر عوض مشك عنبر بود بهتر باشد نوع ديگر در پرورون آبي
بگيرد آبي و پوست ازان باز كنند و تخم ازميان آن بيرون آورد كه آبي
درست باشد و پاره نشده باشد و اگر خواهد در شيشه كند آبي صافي
ريزد و چنان كنند كه با آتش دو جوش بدهد و بعد ازان از آب بيرون
آورد و بنهد تا آب ازو بالوده شود و شكر صافي كرده در ديك ريزد
و آبي در و ريزد و آتش كند تا بقوام آيد و باز آب در و ريزد تا شربت شود
ديگر آتش كند و بقوام آرد سه نوبت همچنين كند كه ياد كرده و بعد ازان
آن آبي از شربت بيرون دهند كه مرباشده يا نه و نشانه مرباشدن آنست
كه اندرون او چون روي او روشن بود و نشانه ديگر آنست كه پاره كوچك
تيانه او همچو كاراوشرم كشيده باشد پخته است و نشانه او ديگر آنست
كه شكر رنگ آب گيرد و تمام مرباشده باشد و بعد ازان عنبر و گلاب در و
ريزد مرباء سيب بگيرد سيب را و پوست كند و دانها ازميان
آن بيرون آورده چنانكه چوب دستگاه او بجاي باشد و سيب درست
باشد و شكر صاف كرده در ديك ريزد و در جوش آورد و سيب در و

ريزد چنانكه شرح آبي گفته شد مرباء ليمو بگيرد ليموي تمام رسيده
و پوست ازان باز كند و با يك پوست ديگر بريده نشود و با آفتاب خشك
كند تا پوست سفيد كه در پوست خورد را بگيرد و آب وگاه وليمو با يكديگر
در ديك كند تا يك دو جوش برآورد پس ليمو از ديك بيرون آورد و با آب
صافي بشويد تا گاه ازو پاك شود و باز در آفتاب تنك كند تا ديگر خود را
بگيرد و شكر صاف كرده در ديك ريزد و آتش كند تا بجوش آيد و ليمو در
ريزد و آتش بقاعده كند تا بقوام آيد و مشك و گلاب در و ريزد فروگيرد مرباء
مرباء تاريخ پرورون تاريخ بگيرد تاريخ و پوست ازوي باز كند و
شسته از ديگر جدا كند چنانكه پوست آن دريده نشود و با آفتاب ريزد
تا پوست او نهفت شود و بعد ازان در آب شيرين بجوشاند تا بقوام
آورد و ازان آب بيرون آورد و تنك كند تا خود را بگيرد و با شكر صاف كرده
در ديك كند و بجوشاند تا بقوام آيد و چاشني مرباآنست كه اگر خشك
شود انگشت چپ روان باشد صفت پرورون آلوي بخارا بگيرد
آلوي بخارا و با آب صافي بشويد در جايي كند و گلاب قدري در وي ريزد
سر او را بپوشاند تا روز ديگر و بعد ازان شكر صافي كرده در ديك كند و
بجوش آورد و آلو را در و ريزد و بجوشاند تا بقوام آيد و فروگيرد صفت
پرورون نمرهندي بگيرد نمرهندي زرد تازه خوب و ريشهاي او را لخت
لخت از يكديگر جدا كند و طبقه طبقه گلاب تمام در و بريزد و بنهند تا
ديگر روز و شكر صافي كرده در ديك كند و بجوشاند تا بقوام آرد نمرهند و ريزد

وچون بجوش آید فرو گیرد و در ظرف کاشی کند صفت مربای جوز
بگیرد و جوز را و لخت لخت کند و پاک بشوید و شکر صاف کرده در یک
کند و در و بریزد و با یکدیگر بجوشاند تا بقوام آید اگر مربا شده باشد
واگر نه با آب کلاب باز بجوشاند و فرو گیرد پرورن کدو نیز همین طریق
پرورند صفت مربای انار بگیرد سرانار را و سه شبانروز در آب
نمک خیسانده و از ابخا برون آورده در آب صافی نهد سه شبانروز و هر روز
آب تازه میکند تا تمام شوری برود و بعد ازان تنک کرده تا آب بالاید
و بعد ازان نذری آب صافی با قدری شیر خیسیده در یک کند و بجوشاند
و آن سرانار را در و بریزد و بجوشاند تا رنگ آب مبدل شود بعد ازان
برون آورده و شکر صافی در دیگ کند و بجوشاند و آنرا در و بریزد تا
بقوام آید کلاب و عنبر در و کند و فرو گیرد هر گرا سهال باشد که بهیچ چیز
دفع نشود بنا شتا بخور هنا نافع باشد صفت پروندن پوست هندوانه
را پوست سبز ازوی باز کند و شسته کند و بگیرند آهک پاک ده را آب
ریزند و تیزی ازوی برود و آن پوست را در و افکند و یکشبانه روز هم
بگذارد و بعد ازان برون کند و پاک بشوید و بنهد تا آب بالاید
شکر صاف کرده در دیگ کند و بجوش آورده پوست هندوانه در و بریزد
و بجوشاند تا بقوام آید و قدری مشک و کلاب در و افکند و فرو گیرد
صفت مربای هلیله کابلی پرورند هلیله کابلی بگیرد هلیله کابلی درشت
و بزرگ چندانکه خواهد و زمین مقداری یک گز جایگاه تمنا کند و باید که زمین

پاکیزه بود و دیگی پاکیزه پاورده و درون زمین کند مقدار چهار انگشت
و آب بریزد تا پر شود و هلیله را بر بن دیگ نهد یکان یکان همواره دیگ
بر هلیله کند و آب بریزد و همچنین یکتو یکتو پر میکند و آب میریزد
تا بدین سان و رود و رد بگذرد پس هلیله از میان دیگ برون کند و ملاحظه
کند که رسیده است یا نه و همچنین میکند و باز هلیله را بجای نهد و دیگ
پر آن میکند و آب بریزد تا باده روز تا بر سد بدین نزدیکی و اگر بدین ده
روز تمام نباشد یکدو نوبت دیگر همچنین کند تا هلیله تمام بزرگ شود و
اثر زدی بگیرد و بقام برسد پس هلیله را یکده نوبت بشوید بلکه بیشتر
پس خرمای هندی و کنک جوشانده هم بسیار بزند و بپالاید و هلیله را اندرا
بزند تا نرم شود و هم و فرو گیرد و نهد تا پساید و هلیله از آن آب برون
آرد و بشوید و یکساعت نهد تا آب ازوی فرو بالاید پس انگبین
صاف کرده کف برداشته کرم کند و چند نیم وزن انگبین و کلاب بای
پامیزد و هلیله را درین انگبین و کلاب بزند نیک و یکمثقال دارچینی
و نیم مثقال قرنفل و دانکی و نیم مشک نیم کوفته درهم بند و دو روز یک
افکند و هر ساعت آن مربا را بخنباند و بیفشارد و چون هلیله پخته شود
همچنین در میان انگبین بگذارد یکشبانه روز تا هلیله قوت گیرد و
دارو ها بستاند پس هلیله را ازان انگبین برون آرد و انگبین دیگ صاف
کرده کف برداشته کرم کند و هلیله را بجوشاند اندک جوشانید نوهم
ازین انگبین لختی بدارد و اندک مشک و عنبر و زعفران سوده اندرو

حل کنند و آنرا بر جمله انکبین بیامیزند و جمله را در خمره کنند و بکار
دارند و هر چند کهنه تر شود بهتر باشد و در انکبین پختن بهتر باشد
چندان باشد که یک انگشت از مرهلیله باشند برو بردن مربای
تربخ صفت مربای بکره تربخ را بچهار پاره کنند و از تربخ پاک کنند و
از وجدا کنند و پوست را هفت شبانه روز در نمک آب نهند و هر روز
نمک آب تازه میکنند پس آنرا بشویند و در آب خوش نهند و سه روز اند
آب بگذارند و پس آن آب بگذارند و بریزند و بشکند اگر هنوز شوری داشته
باشد یکدو روز دیگر در آب نهند تا شوری او تمام برود و یکروز
بر چیزی نهند تا آب از و بپالاید پس بکره یک جزو انکبین و دو جزو آب صافی
بجوشانند و کف برارند و تربخ را اندر آب انکبین پزند تا آب برود و انکبین
اندر تربخ بگذارد و اندر پشت او همچو مروارید بماند پس از انکبین
بکار مجدا نهند تا بپالاید دیگر روز انکبین بجوشانند جوشاندن نیک
چنانی که انگشتی بر سر تربخ استاده باشد از آتش بردارند و نهند تا
پاسا یدپس زعفران و دارفلفل از هر یک یک مثقال و قرنفل و دارچینی از
هر یکی نیم مثقال و دانکی و نیم مشک هر بسایند نرم و بین انکبین تربخ
ریزند و بخیانند تا هموار شود صفت مربای زنجبل بعضی چنین پزند
که هلیله اما از انکه آب خرما و کشک جوینخته باشند آب خرما بجوشا
و از ان آب برون آورند و نهند تا آب او فرو آید پس با انکبین بصفی
بپزند و همان دارو که یاد کرده شد در و ریزند و بعضی دیگر زنجبل را در آب

انگبرین خیسانند یکماه در آفتاب نهند تا نرم شود پس آب بدکنند
و بشویند و در آب انکبین بزنند یکبار و ازان انکبین برآورند و دارو ها
چنانکه در هلیله گفته شد در و افکنند لیکن بجای آب و آن آب
با انکبین بیامیزند و بخستین اول برین ترتیب صواب بود صفت
مربای آملج بکره آملج درست نشکسته باشد و هفت روز در آب
خوش صافی فرو غارکنند پس دو بار چنانکه ذکر رفت با عسل بپزند مثل
هلیله و زنجبل و دارو ها در و افکنند بکره شقاقل اگر تازه باشد پوست
از و بازکنند و پاره پاره کنند همچنان نوع کرده در تربخ یاد کرده پزند در
وجه دارو ها در و افکنند و اگر خشک بود اندر آب گرم بجوشانند
و هر روز آب تازه میکنند تا نرم شود و پوست بازکنند و یکمدت در
در آب سرد فرو غارکنند پس در انکبین و در آب بپزند و دیگر آب انکبین تنها بپزند
چنانکه معلوم است و همان دارو ها که در هلیله یاد کرده شد در و افکنند بکفه
صفت پرورد ن ریواس و در ریواس تر چنانکه خواهد بشوید و پوست
او بازکنند و میان او برون آورند و بریک هم چند انگشتی پاره پس
عسل یک جزو و آب صافی ریواس را دو جزو بجوشانند و دارو ها که یاد کرده
شد در و افکنند و همه اجزای ریواس عسل برسانند پرورد ن سید
صفت بکره سیرها بی بزرگ و دانکند و پوست و در شیر تازه فرو غار
کنند یکشبانه روز و ازان بیرون کنند و با عسل مصفی بجوشانند
نیک و بکره قاقله و جزبیاورند زنجبل و دارچینی از هر کدام یکدرم و قرنفل

صفت مرباهای شقاقل

جدا کنند

و دار فلفل و خربو یا زعفران از هر یك نیم درم هه را بکوبد و بدین
انگبین و سرا نگند و بخباند تا هموار شود و انمقدار دارو هار ادر یکین
سرا نگند صفت پرورین باد بخان بکرد باد بخان درست و دو
سه جا کارد بدو فرو برد و آب انگور صاف در دیگ کند و آتش کند
تا بجوش تا بجوش آید باد بخان در و میزند و بر میزد تا دو شاب شود و
دو شاب از روی باد بخان بردارد و اندکی دو شاب در دیگ بگذارد
و همچنان آتش می نهد تا آن دو شاب و باد بخان با یکدیگر قوام تمام کرد
و آن دو شاب که برداشته باز در دیگ ریزد تا باز بجوش آید و دو سه
جوش بر آورد تا اندك قوام بیابد و فرو کرد صفت پرورین شفتالو
خشك کرده بکرد شفتالوی خشك کرده و آب صافی بشوید بکرد آب
انگور و صاف کند و بجوشاند تا نیمه چاشتی دو شاب برسد و بعد از آن
در و میزند و قدری مشك و گلاب در وی افکند و بجوشاند تا بقوام
آید و فرو کرد نوعی دیگر صفت زرد آلو و انجیر خشك کرده بدین نوع
پرورند صفت راست کردن مویز بکرد و آب انگور صاف کند و
بجوشاند تا بنیمه باز آید و بکرد آرد و خیر کند و در کیسه اندازد و
تغاری بر آب و سر کیسه به بندد و در آب می مالد تا تمام شیره باز دهد
و بنهد تا باز نشیند و آن آبها از روی بریزد و بهمان دستور که یاد کرده
پزند هر دو بر تخته ها ریزند و بگذارند و شسته کند و بر روی بوریای
خیسنده تا آب از وی برود و اندکی آرد بر و میزند و بنهد تا نیز بر آورد

صفت

صفت پرورین تو ت سفید بکرد تو ت سفید خشك کرده و آب فرو
کند آنمقدار که نم یابد و از ان آب بر و ن آورد و بنهد تا آب بیاساید
و شکر صافی در دیگ کند و بجوشاند تا بقوام آید تو ت در وی ریزد
و دو سه جوش دهد قدری مشك و گلاب بر و اضافه کند و فرو کرد
صفت پرورین اشترغاز بکرد اشترغاز و بکاه بجوشاند و بیرون
آرد و بشوید و بکوبد و ریشه کرداند و آب صافی اندازد و یکشبانه
روز دیگر بگذارند و بیرون کند و باز بشوید و بسایه خشك کند و بعد از آن
بآب انگور یا مویز بجوشاند تا بمرتبه دو شاب رسد و فرو کرد نوعی دیگر
بطریقه کدکنه سدشیرین و بسرکه نهد و مدتی تمام و بیرون آرد و
بشیرینی نهد صفت پرورین زرشك بکرد زرشك را و پاك کند از
خاك و غیره و بگلاب نهد تا بخند و بیرون آورد و با شیره قند بجوشاند
فصل در ساختن حلواهای الوان و برین نوع است
اول در ساختن صابونی بستان قند صاف کرده دو من نشاسته
صد و بیست درم روغن شیره نیمن نشاسته را با آب و گلاب تر کنند
چنانکه تنك باشد نه قوی و شربت بجوش آورد و از ان شیره پاره پاره بر آن
و نشاسته را در و ریزد و آنرا بهم آورده آتش بقاعده میسوزاند و چمچه
روغن و چمچه شیره بر میدارد و در و میریزد و آنرا هموار میکرداند تا
محکم گرد تمام پخته شود و دیك را فرو کرد صد درهم در دیگ بگذارد
و باز بر آتش نهد یك چمچه شیره باز اندر و ریزد و قدری روغن همچنین

دوغن وشیره که مانده و دروي میریزد تا کاهي که بدست آرد وصابونی
که از دیک بیرون کرده باشد با یکدیگر بسرشد و بطبق نهد **صابونی**
بریده بستاند وقند دومن ونشاسته هشتاد درم و روغن نیمن
نشاسته را با کلاب حل کنند و بهمان طریق که گفته شد شیره را ببرادد
ونشاسته حل کرده در دیك ریزد و بهستام آنرا بهم آورد همچنان چمچهٔ
شیره وچمچهٔ روغن در و میریزد و بهم بر میکند تا پخته شود فرو
گیرد و بروي سنگ تنک کرداند و تخته تخته ببرد **نوعي دیگر** از صابون
وقند دومن نشاسته و روغن همین وبهمان طریق که گفته شد کار کند تا
کاهي که چنان شود که ماقوت فرو گیرد و بطبق تنک کند وقند و مشک
ساوده دروي آمیزد و شکر پاره بکرد قند صاف کرده دومن آرد یکن
و روغن شیره یکن قند را بجوش آرد تا بحاشني رسد چنانکه سرانگشت
بران نهد و بهم باز نهد همچو ریشه درمیان انگشتان پیدا شود و آرد
برو ریزد و روغن را بچمچه دروي ریزد و آتش را دروان مي نهد تا
روغن را تمام در و ریزد تا محلی که حلوا جوش بکردد بطبق اندازد و
در وي زمین بکرداند تا حلوا بهن شود و تخته ببرد شکر پاره زعفران
زعفران را حل کند در آب و بشیره ریزد و بعد ازان آرد بریزد و بهمان طریق
که در ساده گفته شد کار کند سرخ بستاند آب بستانرا فرو زود در شیر
ریزد و بهمان طریق که گفته شد کار کند **حلواي لوز** نبات بکرد و قند
صافی کرده دومن و مغز بادام کوفته و پخته دومن شیره را بحاشني رسانند که

اگر انگشت

اگر انگشت برو نهند و بهم باز نهد ریشه در میان آن باشد و بادام در و
ریزد و قدري کلاب و فرو گیرد و اگر خواهد تخته کند و اگر بطبق نهد
زرد بهمین طریق عمل کند زعفران در و کند و کار کند سیر بعوض بادام
پسته کند **حلواي عنبر** قند دومن مغز بادام ثمین بکوبد و به پزد
و بروي سنگ مرمر کند و سنگ مرمر دیگر بر بالاش نهد و مي مالد تا چنان
شود و هیچ ریزي در و نماند و شیره را در آتش بغایت آهستگي بجوشاند
تا بحاشني آید و یکذره ازان سنگي بنهد اگر جدا شود عنبر را با شیره
در کنار دیك حل کند چنانکه در وقت عنبر گفته شد و فرو گیرد و مغز
بادام در و ریزد و بشیره حل کند و در طبق ریزد تا به بندد و ببرد
مشکوفي بکرد قند دومن و مغز بادام کوفته و پخته در و ریزد و
روغن کنجد یکن و بهمان طریق که گفته شد کار کند و بطبق کند و ببرد
زعفران در و ریزد و بهمان طریق کار کند **صابونی** برنج قند دو
من برنج صد و بیست درم روغن شیره نیمن برنج بکوبد و شیره آنرا
بگیرد و بهمان طریق که در صابون گفته شد کار کند و بطبق اندازد کلوله
کند و هر یك چند زرد الو نهند تا روغن ازو بیالاید و قند و مشک بساید
و هر یکانرا بمشک و قند بگرداند و یکشبانه روز نهند تا تمام در و یاو
درست آید **حلواي ساست** قند دومن جغرات دومن جغرات را
یکشبانه روز بکیسه اندازد و صد درم نشاسته و سه درم تخم مرغ
را همه بهم بسرشند و روغن کنجد یکن بتابه ریزد و بچمچه قرص بتابه بریزد

در شیشه میریزد کم کم اندازه و بیرون می‌آورد و قدری قند و مشک
بر و میریزد **حلقهٔ کافوری** بگیرد آرد و روغن کوسفند نیم نشاسته
صد درم با آب برشند و مقدار یک بادام خمیرترش با آب برشند و بنهد
تا بیاساید و بحلقه مالد و بروغن شیره بریان کند و روغن چندان تابه
ریزد که از حلقه بگیرد چون بریان شود بنهد تا بیاساید و بعد از آن بقند
و مشک بیندازد **حلوای کافوری** نشاسته صد و پنجاه درم روغن دنبه
پنجاه درم با آب برشند با دو عدد سفیدهٔ تخم مرغ بنهد تا بیاساید
بحلقه مالد تا بریان شود روغن شیره بیرون آورد و بجلاب کرم اندازد و
بیرون آورد و بطبق و مشک و قند بر و ریزد **لقمهٔ خلیفه** روغن دنبه
یک چچه و نیم آب یک چچه با آرد خمیر کند و بمقدار یک بادام بگیرد و تنک کرده
و با قند و مغز بادام در میان آن نهد و بروغن شیره بریان و بجلاب کرم
اندازد و بیرون آورد و قند و مشک بر و ریزد و در ساختن سائر خمیرها همان
خمیر همچنانست که در لقمهٔ خلیفه گفته شد بعد از آن که خمیر کرده باشد
خمیر آبی کرده و بعاشی کار کند و بروغن اندازد و بریان کند و بیرون آورد
و بجلاب اندازد و از جلاب بیرون آورد و بیاراید قند کند و مشک بر و ریزد
زعفران و سطبق کند **کلاهٔ قاضی** بگیرد مغز بادام نیم و بکوبد و بر و ریزد
و تا چنان شود که آرد روغن کوسفند نیم نیم آرد نیم نیم قند ساوید یکمن یا
یکمن یک بر شند و از چوب قالبها سازد همچو ابلوجهای خورد بمقدار یک
جوز و بیان خمیر میکند بیرون می‌آرد و سطبق می‌نهد تا تمام کرده شود

وجائی اندک حرارتی باشد آنجا بنهد تا بریان شود و بیرون آورد و نثار
مشک و قند بر و افشاند **ساختن آب دندان** قند بگیرد روغن کوسفند
یکمن و بدیگ افکند و دست در و نهد و کف دست بر و میزند تا سفید شود
و همچو کف کرده و آرد یکمن ساوید یکمن یا یکمن یک بر شند و معرض کند
و بطبق فرو کند تا بریان کرده بیرون آورد و قند و مشک بر و پاشد
در ساختن صابون سه قندی بگیرد دارو یکمن و روغن دنبه یکمن و آرد
زاج روغن بریان و سرد کرده اندود دست در روغن و کف را بران میزند
تا کف شود و قند ساوید بکف دارد بریان کرده و روغن بر یکدیگر بشرشند
و در طبق پهن کند و در جای خنک نهد تا به بندد و بتخته کند **ساختن**
کلخشک بگیرد قند و مغز بادام و بجلاب سازد و کلوله کند و آرد نیم نشاسته
صد درم و قدری روغن با یکدیگر بشرشند و بنهند تا بیاساید بقدر خمیر
زیبا و کلوله در خمیر زند و از خمیر بیرون آورد و بروغن شیره بریان کند
و بیرون آورد و بجلاب کرم اندازد و بیرون آورد و نثار قند و مشک بر و افشاند
ساختن انکوک بگیرد سفیدهٔ تخم مرغ بیست عدد و نشاسته ساوید
خشک کرده بیست درم و گزدسته در میان نهد و سفیدها را چندان بزند
که گزدسته بیرون آورد قایم بایستد و نشاسته بدو وصل کند و مثل انکوک
بتابه ریزد و بروغن بریان کند و بجلاب کرم اندازد و ساختن قتهای
بگیرد بجلاب قند سه من و عسل صاف کرده نیم من و بیست درم تخم مرغ
و قلیه سازد و مغز بادام پوست کنده بریان کرده سه من در و بریزد و بطبق نهد

عدد

ساختن کالیج بکیر نشاسته و تخم مرغ پنج عدد و کلاب قدری باهم
بسرشند و بنا به کالیج ریزد و بریان کند و از تابه برآرد و بروغن بادام
چرب کند و رقدری چند و قند و مغز بادام کوفته در روی میریزد و دیگر
ورقی نهد بدین دستور برود چهار فاصله و جلاب و قند بروی ریزد
و ساختن همین نوع نشاسته یکمن تخم مرغ پنجعدد و کلاب قدری چنانکه
گفته شد بسرشد و بریزد و بهمان دستور پیرود و جلاب در روی ریزد
و ساختن همین نوع نشاسته یکمن پیست و پنج عدد سفید تخم مرغ باید که
نشاسته این دو انتر باشد چنانکه در کالیج بیست درم بیش باشد و
بهمان دستور که گفته شد جلاب برو میزند **حلوای آردیج** بکیر و آرد
یکمن و قند یکمن و روغن کوسفند سیصد درم و بایکدیگر بریان کند و قند
چاشنی آرد و روغن را خشک کرداند و قند را بتر نرست آورد و بایکدیگر
بیامیزد و اگر خواهد بدست بمالد تا ریزه شود و اگر خواهد تخته کند
حلوای قند قند یکمن و آرد صد و پنجاه درم و روغن نیم من تخم ریحان
قدری کلاب باوی بیامیزد و آرد و روغن و تخم ریحان بریان کند باهم
و شربت کرم بدو ریزد و بایکدیگر بیامیزد و فرو کرد **ترنج شاسفرم**
قند یکمن شاسفرم هشتاد و پنج درم نشاسته پنجاه درم باب حل کند چنانکه
در ماقوت ذکر کرده شد بدان نوع بسازد و چون در میان دیگ کرده شود
صد درم روغن اضافه کند و بهم میزند تا سرشته شود و فرو کرد **حلوای کدو**
قند سه من و کدو چهار من بتراشد و با آب بجوشاند چندانی که اندکی نرم شود

واز آب برون آورد و بفشارد و در جلاب قند ریزد و نیمن کدو اضافه
کند و بپزد تا نیک پخته کردد فرو کرد **حلوای کدو** قند سه من کدوی
تراشیده چندانکه نرد ک کدو را با آب بشوید و بجلاب قند اندازد
و کلاب یکمن اضافه کند و پخته کرداند و فرو کرد **حلوای سیب** قند
دو من سیب دو من پوست را باز کند و تخم آنرا برون اندازد و بکلاب
بپزد و بکوبد کرم کرده و با جلاب قند با هم بیامیزد و صد درم نشاسته
حل کند اندران و بپزد تا کاهی که سرانگشت بکیرد و نیمن روغن بادام
با آن اضافه کند و فرو کرد **حلوای آب** بدین طریق که در سیب ذکر کرده
شد بساز د شکر یکمن روغن کوسفند و آرد یکمن بهم آرد بروغن برشته
کند و فرو کرد و سرد کرداند و شکر در و انکند و حل کرداند **فرنی**
شیر سه من قند و نیمن برنج صد درم برنج را نرم کند و بکوبد و شیر با قند
در دیک کند و بجوشاند و برنج در روی ریزد و بپزد چندانکه پخته کرده
فرو کرد **لوزینه** ترک خمیر مثال زبان گاو و حلوای عنبر کم کفته در میان
آن نهد و بروغن بادام چرب کند و به نبات و کلاب بپزد و بروی لوزینه
کند و مشک و نبات و مغز بادام بران نثار کند **باقلا آرد کندم**
یکمن و خمیر مایه قدری و خمیر کند و بکذارد تا بیاساید و بتابه کالیجی
اندازد چنانکه مثل کاغذ تنک از تابه برآید و بروغن بادام فرو غار کند
و در جلاب قند ریزد و نثارش مغز بادام کوفته کند **فصل نهم**
در حلوای عسل و آنهم انواعست **نوع اول حلیقی** آرد نیمن و اندکی

دروغن

نشاسته نیمن یا فندی خمیر مایه بیکدیگر برسشند و بنهند تا بیاساید
وزی خمیر آن چنان باشد که دست چون از خمیر برود آورد خمیری که
از دست وی فرود آید در روی خمیر برسد پس شود و نه چنان
غلیظ باشد که در روی خمیر کرد، شود و چون خمیر برسد عسل چهار
من در دیگ کند و کف آن بردارد و فرو کرد و بنهاد پختنش کند و روغن
را چندان در تابه ریزد که از روی زلبیا بگذرد و بروی هم نباشد و
از روغن بیرون می آورد و در عسل می نهد دمه . آرد یکن زرده
تخم مرغ بیست عدد فندی خمیر مایه با آب برسشند و بنهند تا بیاساید
تو تیر خمیر را تنک کرده اند مقدار صد درم و بروغن دنبه روی چرب
و تیز در میان آن نهند و در بچد و تیرا ز و بیرون آورد و پاره پاره
ببرد و صله ها را باز بچربه تنک کرده اند یک مثال قرص نان کوچک
و تابه اندازد و بروغن شیرخت بریان کند تا ورق شکفته کرد پس
بیرون آورد و بعسل کرم کرده اندازد و بیرون آورد و بطبق نهد
حلوای فاخره بستاند نشاسته پنجاه درم سی درم روغن دنبه شصت
درم آرد یا یکدیگر برسشند و مقدار یک تخم مرغ خمیر مایه در آن نهد
و بگذارد و تا صباح و بعد از آن با آب کرم نرم کند با نیمن عسل در دیگ
کند و بهم بر میکند و آتش نرم در زیر آن میکند تا وقتی که قیله کرده
و بیرون حلقه کند و باز بروغن شیره بریان کند و بیرون آورد و بعسل
کرم اندازد سنبوسه عسل و روغن یک کیجه آب و یک کیجه مویم خمیر

کند

خمیر کند و با آرد و میان سنبوسه قند و مغز کوفته بنهد و بروغن
بریان کند و در عسل اندازد حلقه کافور روغن یک کیجه و آب یک
کیجه و نیم نشاسته قندی و باقی آرد با یکدیگر برسشند و بروغن بریان
کند و بعسل کرم اندازد حلقه راوندی عسل یکن و نشاسته نیمن
نرم بساید و عسل را در دیگ کند و آتش آهسته بهم بر میکند تا بحاشنی
آید چنانچه بدست بخمید نشاسته ساوید در و ریزد و بیکدیگر
برشد و بحلقه مالد و بروغن شیره بریان کند و بعسل کرم اندازد
حلقه هاشمی آرد نیمن و نشاسته نیمن قندی خمیر مایه و قدری
روغن با یکدیگر خمیر کند و بدستور خمیر زلبیا نوع دیگر عسل
یکن مغز بادام یکن عسل را بحاشنی آرد مغز بادام را بکوبد و در و
ریزد و بحاشنی آرد که بدست بخمید و بحلقه مالد و بگذارد تا سرد
کرده و بعد از آن حلقها را بر سیخ یک یک بر میدارد و بخمیر فرو می
برد و بروغن بریان کند و بعسل کرم اندازد شکوفی بگیرد عسل دو
من و مغز بادام و مغز پسته دو من و اگر زرد خواهد قدری زعفران
در و افکند و روغن دو من و تخم مرغ و عسل را بحاشنی آرد چنانکه
اگر بگشد ریشه باریک پیدا شود و روغن را نصفی بخورد آن دهد
و مغز کوفته و پسته را میان آن ریزد و باقی آنرا بخورد آن دهد و تا
هموار کند و بطبق فرو ریزد و اگر زرد خواهد زعفران داخل کند
فه بگیرد عسل دو من و بدیگ کند و آب پاره در وی ریزد و یک سفیدک

تخم مرغ در و افکند و صاف کرد اند و کنجه در و نهد و بر نیمه کاره ها
و فرو گیرد و خنک کرد اند و تخم مرغ پانزده عدد در روی افکند و آتش
نهد و باهم بیامیزد تا برشته کردد و اگر چنانچه بر سر انگشت بمالد هیچ
آرد کردد و مغز بادام پابوست در دیگ کند و بریان و کیسه از شال دو
گز دراز ی آن کند و دو کس بدست گیرند و سرهای کیسه را بجنبانند تا
کاهی که پوستها از وی جدا کرد و سفید شود و بعد از اند در دیگ افکند
و بهم برآرد حلوای پشمک پشمک بگیرد و عسل دومن بدیگ کند و کف
از و بردارد و کنجه در روی نهد و بچاشنی آرد چنانچه اگر بدان گیرد خورد
شود و آرد دو من با پنجاه درم روغن کوسفند بریان کند و بطبق ریزد
تا خنک کردد و چاشنی را حلقه سازد و دو سه نوبت بکشد و در میان
آرد نهد و میکشد و بانیم پی اندازد تا محلی که رشته او باریک شود و
باید که هوای معتدل باشد بگسلد و خنک باشد نتواند کشید و خورد
شود پشمک روی بگیرد عسل دومن و روغن کوسفند یکمن و آرد یکمن
و روغن و آرد باهیگدیگر بریان کند و فرو گیرد و خنک کرد اند و عسل را بجاشنی
آورد کفته شد یک مرتبه از ان خنک تر و صد درم صد درم بردارد
و حلقه کرد اند و بمیان آرد و روغن برشته فرو می برد و بپرون می آرد
و بدست می کشد و بهم می اندازد تا رشته او باریک و نازک شود باید که
سه نوبت بیشتر بآرد و روغن فرو برد و همچنین میکشد تا تمام کردد
و بعد از ان وجب وجب پاره کند و در روی یکدیگر می نهد تا کاهی که

سفید و باریک شود و وصله می ستاند و می افشاند تا رشته از هم جدا
کردد بطبق نهد کاو روغن بگیرد و عسل دومن بهمین طریق کرد در
پشمک کفته شد بچاشنی آرد روغن کوسفند یکمن آرد یکمن نیم باهیگدیگر
بریان کند و چاشنی را بیک دفعه بکشد و حلقه کرد اند و آرد و روغن
را بطبق ریزد و مشاش کم کشد در میان او نهد و بطریق پشمک بکشد
و چون باریک کردد و بیکدیگر اندازد و چنان آرد و روغن کرد در میان طبقات
بخورد او دهد و بعد از ان کنار های او را بردارد و در میان آورد و بیشتر
بهن کند و بیرد تا قوت رسید عسل دومن نشاسته صد و بیست درم
روغن نیمن زعفران قدری مغز بادام و مغز پسته و پیوست کند قدری
عسل را بدیگ کند و بجوش آورد و کف بگیرد و نشاسته را باب حل کند
و بدیگ کند و آتش مینهد و روغن در وی ریزد تا تمام برشته کردد
و همه اعضای او چون گیرد و بطبق اندازد و دستور آنست که اگر انگشت
برو نهند فرو رود و اگر بردارند برآید تا قوت قرص بگیرد و عسل
دومن و نشاسته هشتاد درم روغن نیمن عسل را بجوش آورد و کف
آن بردارد و نشاسته را باب حل کند چنانچه کفته شد در دیگ ریزد
و با آتش بهم آورد و روغن قدری برو ریزد و آتش آهسته کند و برو کار
میکند تا برشته کردد و باقی روغن که ماند باشد آتش از و باز کیرد و آن
روغن را بخورد آن دهد تا تمام شود و بشیره اندازد و قرص و انگشت
خشخوش برو نهد و در ساختن کار شکن عسل دومن نشاسته هفتاد درم

و بریکه

روغن نیمن چنانکه گفته شد نشاسته را حل کند و عسل را آورده و نیمه از
دیگ بیرون کند و نشاسته را در دیگ ریزد و آتش آهسته می نهد تا
بهم آید و بهتام بیاید و کار میکند و کنجد روغن و کنجد عسل کرده داشته
بدو میریزد و آتش آهسته می نهد و کار میکند تا تمام شود و بروی سنگ
می اندازد پهن کند و بجوشاند صابونی عسلی عسل دو من نشاسته
صد و چهل درم روغن نیم من و آب یکمن عسل را صاف کند و نشاسته را
حل کند و بدیگ ریزد و آتش می نهد تا بهم برآورد و یک ساعت نیک بدو
کار کند و بعد از ان روغن بدو میریزد و کار میکند تا تمام اعضای او خوش
بگیرد و بطبق اندازد حلوای نیم زعفران عسل دو من و آب یکمن نیم روغن
یکمن آرد نیمن زعفران و مغز بادام پوست کنده و تخم ریحان تدریج زعفران
در عسل ریزد و عسل را با آن آب صاف کرده اند و آرد را بروغن بریان کنند
عسل را بدو ریزد و آتش آهسته می نهد تا دست بهم دهد و دوستوت
بهم برکند و فرو گیرد ساختن حلوای ترنج که در ترکستان سازند عسل دو من
آب دو من روغن یکمن عسل بدیگ کنجوش آرد و آرد یکمن روغن را با آن
عسل ریزد و با یکدیگر بجوشاند و آرد بدو ریزد و بهم میزند تا یکدیگر
آید و پخته کرده اند و فرو گیرد حلوای یقینی عسل دو من نشاسته یکمن
روغن نیمن نشاسته در آب حل کند و بعسل ریزد و آتش آهسته او را بهم
آورد و یک کنجد روغن بدو ریزد و آتش را آهسته بهتام برو میزند تا فرو
کرده و کنجد روغن بدو ریزد و کار میکند تا فرو گیرد و از دیگ شود فرو

گیرد و رنگ سبز و سرخ و زرد هم بدین دستور است حلوای روغنی
عسل یکمن روغن سه من و یک تخم مرغ با عسل بدیگ کند و با آتش آهسته
کار کند تا کاهی که ریشه نرم پیدا شود و فرو گیرد و ختک کند و سفید
تخم مرغ بدو ریزد و کار کند تا چاشنی بر تبه رسد که بر انگشت بگذارد
و روغن بروی سر ریزد و آتش میکنند تا تمام روغن را بخورد او دهد
و فرو گیرد و بطبق نهند و بکار برد و این نیز چهار نوعست چنانکه گفته
شد زرد و سرخ و سفید و تخم مرغ را بر نگین بکند مشمش عسل
دو من روغن یکمن نیم عسل در دیگ کند تا بچاشنی آید با زمانی که بر
برنگرد و آتش آهسته میسوزاند و روغن باریک در و میریزد تا تمام
روغن بخورد او دهد و چاشنی او چنان کرده که اگر دندان بر آن نهی
خرد کرد زرد و سرخ و سبز هر یک بدین دستور است در ساختن صاف
عسل دو من روغن یکمن و نیم عسل بچاشنی آرد بهمان دستور که گفته شد
و مغز بادام تراشی کرده در و افکند و آتش آن روان نهند و در ساختن
سبک باشد و بچاشنی میرساند تا خشک کرده و سنگ را چرب کند و بسنگ
انداز د و تنگ کرده اند و دو نیم کند و سرخ و سبز نیز بدین دستور است
و هر چند کار سبک تر کند بهتر باشد ماقوت رنگین عسل دو من مغز
بادام یکمن نشاسته هشتاد درم روغن نیمن بدستوری که در ماقوت
گفته شد کار کند و چاشنی او را بمرتبه کند که بحنه بران بزند هر چه با
رنگ بدین نوع ساخته در ساختن سامن عسل دو من بدیگ ریزد و آتش

کند چون گرم شود کف او را بگیرد و کنجه بدو نهد و بآتش قاعده آنرا
بچاشنی آرد بمرتبه که دندان نهند خرد کرم دو از دیک برداورد و بدست
دوسه نوبت بکشد تا خود را بگیرد و میخ آهنی در دیوار محکم کند
و بدان میخ میکشد تا سفید و شاخ کرده و حلقه نهد و چاشنی او را
چاشنی بسیار است اما کشیدن آن بدین نوعست که چون چاشنی بر دست
و سر دست بکشد تا خود را بگیرد و بعد ازان بکسر بدست دیگری جهد
و این سر که خود دارد بیاورد و بدست بهلوی یکدیگر نهد و بار دگر
بکشد و بروی یکدیگر نهد و باز سر کژ بکشد و بروی یکدیگر نهد و این
نوبت چندانکه تواند بکشد و بدست چند و بجوب اندازند آنگاه که
چنانکه در قند گفته شد کار کند و جای قند عسل و دوشاب نیز بدین
طریق است شستن بگیرد نشاسته و خمیر کند و نرم بسیار بزند که
سوراخ او تنگ باشد از زلبیا و تا پاره چرب کند و میبزد و با آتش آهسته
و دیگ او باید که در عین شفاقی باشد و اگر خواهد که تخته بندد دیگر
ریسمانی و برش آلوده کند و هر برگ و نقشی که خواهد در تخته کشد
و این ریسمان بروی آن بچسباند و بعد ازان بستاند با آب آش قدری
و عسل قدری و سریش قدری با یکدیگر حل کند و قلم ماس بردارد
آن داروی نهند تر اشی نزده تخم مرغ بگیرد عسل نیمن زرده تخم مرغ
چهل عدد روغن یک دنیه سر دیا هم بیامیزد و با آتش آهسته تخته کند
تا کاهی آنرا روغن تخم اندازد و فرو گیرد و میل بگیرد و یک کند و چاشنی

برساند و فرو گیرد و سرد کند و بمد کشد و سیصد درم روغن
و آرد یکن با هم بیزد و دران اندازد و با یکدیگر حل کند و تنک کرداند
و نیمه برد و چهار رنك بگیرد و شناسنه یکن با یکدیگر خمیر کند و
اندک خمیرها یه بران اضافه کند و نهد تا بیاساید و روغن یکن و نیم
زلبیا بیزد و عسل سه من بدیك اندازد و چاشنی خشک آنداد
و بهار احمر کرداند و بدو بیزد و بهم بر کند و فرو گیرد و تنک کرداند
تا سرد شود و تخته برداغ خواهد بدین سنوالست حلوای کرده
بگیرد کرده کوسفند دو عدد و برابران عسل کرده را خام بکوبد و عسل
بیامیزد و در دیگ کند و با آهستگی بروغن شیرم بریان کند تا نیک پخته کردد
و کلوله کند و فرو گیرد نشکری اردیره یکن روغن یکن نیم آب نیمن
کلاب پنجاه درم و عسل دو من نیم آب و کلاب آرد با نیمن روغن خمیر
کند و بطبق پهن کند و بر جون نهد و آتش در زیر فرو میسوزد و طبق
را در اندرون و میکرداند و روغن بدان میریزد تا برشته کردد و
سیخی را بهر جای او فرو برد و برشته کردد و انفر برون آورد و عسل
را بقوام آورد و کنجه کنجه کرم بر بالای او میریزد تا تمام عسل بخورد
او نهد و مغز کوفته بروی او بریزد حلوای کدو و کژو و سیب و آلی
بهمان سنوال که گفته شد سنگین عسل یکن آرد یکن روغن کوسفند
نیمن زعفران قدری عسل بچاشنی آرد که برانگشت بکردد و فرو گیرد
و روغن و آرد با یکدیگر بر بار کند و عسل دو و بریزد و با هم بیامیزد و

وبطبق نهد **حلواي آبسه** جوز هندي يكن آرد نيمن وعسل يكن
وبحكمان قدري جوزرا نرم بكوبد وآرد برنج صد درم وعسل يكن
وصد وپنجاه درم آب بدو اضافه كند وباهم بيا ميزد ودر ديگ كند
وآتش آهسته نهد تا كاهي كه روغن باز دهد فرو كرد **حلواي برنج** عسل
يكن روغن نيمن برنج صد وپنجاه درم وآب يكن برنج را با روغن بريان
كند وعسل وآب با يكديگر بيا ميزد ودر ريزد وآتش سيكند تا نيك پخته
شود وروغن باز فرو كرد **حلواي انجير** يكرد انجير نيمن وكلاب نيمن
انجير را با كلاب آغارد عسل يكن نشاسته پنجاه درم انجير در كلاب نهاده
با عسل بجوشاند تا در وحل شود ونشاسته را بدان بيا ميزد وآتش
آهسته مي نهد تا بر آتش نكشت بكرد دو صد درم روغن بخور بر آتش نهد
وشكوپخته كرداند وفرو كرد **لوزينه** عسل يكن روغن يكن قند و
مغز بادام كوفته وكلاب برشند ودر ميان ترك نهند وپيجد ونهند
ويك سفيد تخم مرغ بميان عسل اندازد وبدست بزند تا بدان حل كردد
وروغن بخور بر آن نهد بي آتش وعسل وروغن بروي لوزينه ريزد
وقند ومشك ومغز بادام كوفته بروي آن ريزد **سنبوسه آرد** خمير
كند وپنجاه درم روغن وتنك كند وسنبوسه بيزد وبيچ در ميان افهند
وعسل يكن ونشاسته صد درم وآب قندي بالوده بزد وسنبوسه
را بروغن بريان كند وسيخي بردارد وبميان بالوده برامرد ونهند تا نرم
شود ونثار قند ومشك در وافكند **حلواي نعمه** آرد يكن روغن يكن عسل

عسل يكن نشاسته پنجاه درم آرد را با صد درم روغن خمير كند وبعد از آن
تنك كند چون تماج بغالب بورائي برد وبروغن كند ونشاسته بيا ندازد
روغن بماقوت بيزد واز ان ماقوت در ميان نثار كند ومشك وزعفران
ماقوت در وريزد همين نوع بكرد آرد يكن وروغن صد درم وخمير
كند چنانچه معهود ست وبروغن بريان كند وبعسل كف كرفته اندازد
ونثار قند مشك كند **قدكي** نشاسته نيمن آرد نيمن روغن قندي
خمير مايه قندي چنانكه خمير زلبيا بر سهند وبغالبا اندازد كه مقدار
يك فندق فرو آيد وسيخ بزند واز يكديگر جدا كند وبروغن بريان
كند وبعسل اندازد **ماهيات** بكرد آرد نيمن روغن پنجاه درم
وبا يكديگر خمير كند ونهند تا بيا سايد ونهند بر بال نهند وبريان كند وبروغن
وبعسل كرم اندازد **ديكه مصري** آرد نيمن روغن پنجاه درم وبا يكديگر
خمير كند ونهند تا بيا سايد زرده تخم مرغ پنج عدد قندي خمير مايه
با يكديگر خمير كند ونهند تا بيا سايد ومثال تماج به تير تنك كند ونيم
چرب كند وبروي يكديگر اندازد ومثال تماج ببرد وبروغن بريان كند
وبعسل كرم اندازد **فصل دهم در ساختن حلواي دوشابي**
ساختن حلواي قليسه دوشاب پنج من مغز چهار من تخم مرغ
بيست وپنج عدد دوشاب را برآورده كيره ونيم كار كند وسرد كرداند
وسفيد تخم مرغ در وآميزد وبا آتش آهسته تمام كرداند چنانكه سفيد
كرد ومغز جوز را بريان كند وبا يكديگر بيا ميزد وفرو كرد وكنجد

بسته هم بدین نوع است **فسا وره** دو شاب سه من تخم مرغ پانزده
عدد سفید سازد بستاند آرد دو من و روغن کو سفند نیم با یکدیگر
بریان کند و بطبق کرداند و سرد کند و ساده قسمه در میان آرد نهد
و با آرد تنک میکرداند و بر روی یکدیگر می نهد و تنکی کند تا تمام کرده
منقوش آرد دو من خمیر کند چنانکه دوغ و بتابه برکلاج بچسبد
تا نیم خشک کرد چنانکه نه خشک باشد و نه تر و میان روغن داغ کرده
اندازد و بریان کند و برون آورد و خرد کند و قلیه که چاشنی او نرم باشد
و این نیک خرد کرده در میان آن ریزد و هم بیامیزد و بطبق پهن کرداند
کسلی بغدادی دو شاب دو من تخم مرغ چهل عدد دو شاب را یکی
کند و نیم کار کند و سفید تخم مرغ در افکند و با آتش آهسته می زند تا
کاهی بیاده بنشیند و بطبق اندازد بر روغن کنند بخورند **بهار شاب**
سه من آرد سیصد درم روغن یکمن نشاسته سه چهار یکدیگر تخم مرغ
بیست عدد دو شاب را نیم کار کند بدستور قبیله از چاشنی آن پک
درجه زیر تر و بهار را چنانچه در عسل یاد کرده شد بریزد و دران قبیله
ریزد بهم بیامیزد و فرو گیرد و دیگران نکها و زعفران یکدرم نشاسته
بکاربرد یکمن آرد روغنی در افکند تا نازک باشد چنانچه در عسل یاد کرده
شد بسازد و مرغ بستان افروز صد درم در آب کند و نکاند و باز کیرد
و یکمن نشاسته و یکمن آرد بدان خمیر کرداند و به بهار ریزد **زلبیا** آرد
یکمن نشاسته یکمن خمیر مایه قدری خمیر کند چنانکه در عسل گفته شد

روغن یکمن و نیم دو شاب در دیک کند و بیاورده گیرد زلبیا چنانکه در
عسل یاد کرده شد بسازد ما قوت همان دستور که در عسل یاد کرده
شد کرده بهمان طریق کند و بهمان طریق آرد روغن آرد یکمن روغن یکمن
زعفران قدری حزما سه من استخوان از و پرون کنند قدری آب در
دیک کند و زعفران بدان حل کند و روغن بدو افکند و آرد بروی ریزد
و با آتش بریان کند و خرما بدان افکند و فرو گیرد و بیکدیگر حل کنند
حلوای اماج بگیرد آرد یکمن روغن یکمن دو شاب دو من دو شاب را
بجوشاند و آرد را اماج کند و بر تابه اندرین و از غلبال پرون کند
و با روغن بریان کند و شربت در روی تا کاهی که روغن باز دهد یکمن
دگر دو شاب کرمانی در افکند و تخمکان که خواهد در افکند و فرو
گیرد **حلوای عماندو** دو شاب دو من صد درم آرد سوهان
و صد درم آرد خالص پنجاه درم تخم ریحان بریان کرده نیم کوفته از تخم
و مرو بریان کرده کوفته قدری آرد را خمیر کند و نیم من آب یا دو شاب
در دیک کند و خمیر در افکند و بهم بر کند و فرو گیرد **حلوای ارده**
دو شاب سه من تخم مرغ پانزده عدد ارده سه من دو شاب با تخم
مرغ نیکو پنبه سازد وارده در افکند و آتش اندو باز کیرد تا معتدل
کردد و نیکو بهم بیامیزد **حلوای تراک** بدستور که در عسل یاد کرده
شد بسازد حلوای نیم زعفران دو شاب یکمن روغن نیمن تخم ریحان
با یکدیگر بیامیزد و در افکند و آتش کند تا بر روغن آید فرو گیرد حلوای

حلوای سبلان دوشاب سه من تخم مرغ دوعدد مغز جوز دومن
یکمن دوشاب را قلیه ساز دوروغن بخورد اورد هد ومغز نیم کوفته
کند ودروافکند چاشنی را بغایت خشک کرداند تانیکو بود آبلوچک
دوشاب دومن دوغن یکمن آهسته روغن بخورد دوشاب دهد
تاچاشنی او خشک کردد وفروگیرد حلوای کامونی بطریق عسل سازد
عاورد وجزیی دوشاب سه من تخم مرغ ده عدد آرد سه من تخم
ریحان ورازیانه وخشخاش یا آرد بریان کند وبنهد تا سرد شود و
ودوشاب دردیك کند وتخم مرغ دروافکند وبی آتش بهم بر میکند
تاسفید شود واندکی کرم باشد آرد بروبریزد وبدست بمالد تا
حلواشود وتخمکان بریان کرده درویی ریزد ودست بروی نهد
تابریکدیگر بنشیند وآنچه خواهد بروی یکدیکن بندد وبچیزی قوی
بندد تاقوی برگردد وآن حلوامدور باشد حلوای کامونی بدستور
عسل باشد وحلقه هاشبی بدستور عسل باشد قیمه رازیانه
دوشاب دومن مغز جوز دومن دوشاب قدری بدیک میکند بابجاشنی
برسد چنانکه بغایت نازک بود ومغز رادروافکند وبهم برمیکند و
بروی شیره تنک کند وبحمه برد پشم رویی بدستور عسل حلوا
برخ دوشاب دومن آب یکمن روغن یمن برخ رابکوبد وبروغن ترکند
وشربت دروافکند وبهم برمیکند تاروغن آید فروگیرد دوشاب
ده من سویز بکوبد ویکمن کل دروافکند تابیاساید وبعد ازان بتغار لوله

وارانداز دولیف خرما بنهد وسنگی بربالای آن نهد وآب بران ریزد
وبعد ازانکه بروی سویز هوا ریاشد وسویز راد رآن افکند وتا صبا
بگذارد ولوله آنرا بکشد وشربت ازو بگیرد وبدیگ کند ویک سفید
تخم مرغ درویی افکند وآتش نیکو نهد وکف بردارد تا صاف شود واگر
خواهد دوشاب بزد واگر خواهد تعبیه سازد واگر خواهد بالوده
سازد سویزده من ازجهت بالوده صاف کند ونشاسته دومن نیم آب
حل کند وبدیگ کند وبیزد تاهمه جای میجوشد وبطبق ریزد وقدری
زعفران ومغز بادام بیامیزد ودرویی درکشد قرنی دوشاب یکمن
آب ودومن برنج شیر سه من بادوشاب حل کرداند وبدیگ ریزد و
بجوشاند تاکف اوبردارد وشیر دروریزد وبجوشاند وبرنج کوفته
دروریزد وبپزد حلوای حلبه دوشاب دومن آب دومن بادیگ
بجوشاند نشاسته نیمن اگرخواهد که شیرین تر باشد صد درخواه کند
وآب حل کرداند وبدیگ ریزد وحلبه شیرین کرده بروریزد وپخته سازد
وقدری روغن بااوضم کند تااز دیگ جدا کرداند فروگیرد وحلبه را
شستن چنانست که آنرا بآب پاک بشوید وبآب صافی آغارد وچون زرد
کردد آب بریزد وبآب صاف بشوید وبظرفی
کند وبنهد ودسمال نم کرده بروی
اندازد تابرود وبکار برد
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین بدانکه این کتاب گفتار ارسطاطالیس حکیم است که جمع کرده است در صفت اسبان نیک و بد و عیبها و هنرهای ایشان که چگونه باشد و اضداد آن و علامات هر یک و داروها و درمانها و بیماری و رنجها و این کتاب را تصنیف کرده است از برای اسکندر رومی و مولانا شمس الدین محمد بن الحسین رحمة الله علیهما این کتاب را ترجمه کرده است بزبان فارسی تا هر کس را حاجتی باشد در این کتاب نظر کند و حالها که با سبان تعلق دارد جمله بداند و این مجموع مشتمل بر سی باب است والله اعلم بالصواب باب اول در صفت اسبان باب دوم در شب کوری باب سیم در شناختن کتکی باب چهارم در شناختن کری باب پنجم در شناختن چپ باب ششم در درنگ کردانیدن باب هفتم در نیک و بد باب هشتم در عیب و هنر باب نهم در بیماری و داروی او باب دهم در داروی خارش دم باب یازدهم در داروی خارش ذکر باب دوازدهم در داروی شقاق باب سیزدهم در داروی سرفه باب چهاردهم در علاج حمره و کرفتن باب پانزدهم در دوای سفیدی چشم اب باب شانزدهم در دوای پشت اب باب هفدهم در دوای علت سرطان باب هجدهم در نگاه داشتن اب در وقت آب باب نوزدهم در دوای سائیدن باب بیستم در دوای درد شکم

باب یکم

باب بیست و یکم در دوای قولنج و پیش آب کرفتن باب بیست و دوم در جو کرفتن باب بیست و سیم در به کردن ریش باب بیست و چهارم در دوای بد دهنی باب بیست و پنجم در دانستن بیورغه که مادر زاد ستاند باب بیست و ششم در نگاه داشتن جو و کاه باب بیست و هفتم در زمستان و بهار باب بیست و هشتم در نگهداشتن پشت اب که ریش نشود باب بیست و نهم در سواری کردن باب سی ام در فربه کردن

باب اول در صفت اسبان که چگونه باشد چنین کوید ارسطاطالیس که اگر خواهی که اسب نیک از بد بشناسی پس اول نگاه باید کرد تا بالا دراز بود و دم بسته باشد و باید که لب زیرین او از لب بالا دراز تر بود و بینی فراخ و میان سر فراخ و سر او نه دراز و نه کوتاه و پهن و خوش رو کوش نیز چون پیکان و بالا دراست و برکشیده و از هر دو سوی کردن مالیده و بن کردن بطبر و ساقها باریک و دم دراز و استخوان دم دراز و چشم سیاه و مژکان سیاه و دراز و سینه فراخ و چون نگاه کند باید که از جانب راست نگاه کند و باید که رو کنده باشد و شکوه نباشد که اینها عیب باشد و هر که این عیبها را نداند و هر چه در چهار چیز موجود است نمی باید که در اسب موجود باشد و حکما گفته که دوازده چیز می باید که در اسب باشد تا آن اسب خوب و بی نظیر باشد و این عیبها که گفته شد نداشته باشد و آن دوازده چیز اینست اول سه چیز که در بچه بی باشد حسن خوب روی نرم سافر بزرگ و کرد دوم سه چیز که در شتر موجود نمی باید که در اسب باشد

اول را و چون سرشتر دوم اب او چون اب زیرین شتر آمیخته باشد سیم گردن
او چون گردن شتر آمیخته باشد سیم سه چیز گردکاوی باشد باید که
در اب تیز باشد اول دوم آوراز و باریک باشد دوم استخوان پهلوی
او قوی باشد سیم چشم او چون چشم گاو پرون جسته باشد باب چهارم در
سه چیز که در اب موجود است باید که در اب تیز باشد موجود باشد
اول کوش او دراز دوم تند باشد سیم سرا و سیاه و محکم چون سم استر
و درهر سه چیز که اینها موجود بود آن اب را در عالم نظیر نبود باب
دوم در شبکوری چون خواهی که بدانی که اب شبکور هست یا نه باید که بیاره
ناج سیاه را در پیش راه اب اندازد در شب و اب را در بالای آن اندازد
اگر نرمد بدانکه شبکور ست و اگر برمد شبکور نیست و شبکوری عیب
تمام است باب سیم در شناختن کنکی اب اگر خواهی که بدانی که اب
کنکست یا نه باید که بماد یان کره دار نماید اگر اب شهره زند کنک نبود
و اگر شهره نکشد کنک بود و اب اصلی بماد رو خواهر و دختر خود نزود
و ماد یان اصلی تیز نگذارد بر خود قوم خود را باب چهارم در شناختن گری
اگر خواهی که بدانی که اسب گراست یا نه اب را به بند و ده قدم در پس
پشت او در رود و پای را سخت بر نهد اگر از جای بجهد و شهره زند
و کوشها تیز کند گر نیست و اگر نه گرست باب پنجم در چپ دستی
اگر خواهی که بدانی که اب راچپ دست و راست کدام است باید که چند
نوبت در آب راند اگر هر بار دست راست در آب نهد راست بود و اگر

بیشتر دست چپ در آب نهد چپ بود باب ششم در رنگ کردانیدن
اگر خواهی که رنگ اب را سیاه کنی قدری مرد ار سنگ و ماز و وزنگار و
کل ارمنی و آهک هر چهار را برابر بکوبد و با آب گرم حل کن و با اب سفید مال
سیاه شود اگر خواهی که اب سیاه را سفید کنی قدری اشنان و یا ورق
خرزهره بکوبانند و آبش صافی کند و کلیله و مغز جوز را بکوبد و روی
ریزد و در اب سیاه مالد سفید شود و تا این عمل پیش از شش ماه
نماند هرگاه که بهار آید و موی بریزد و باز براورد باب هفتم در شناختن
نیکوبد اگر خواهی که بدانی که اب نیک است باید که ده قدم دور بایستد
و سنگ ریزه چند بردارد و یک یک بجناب اب اندازد اگر از جای بجهد
و شهره زند نیکست و اصلیست و اگر نجهد بدکوهر و بد اصل بود و اگر
اب را سوار شوی بود دست دراز کنی و رکوش او بگیری یا عطسه
کنی از جای نجهد و هیچ نکوید اصلی نیست و اگر نکهدارد و حرکت کند
نیکست و اصلیست باب هشتم در شناختن عیب و هنر رنگها بدانکه
از همه رنگها کمیت بهترست و موی پیشانی و پایها و سُم و میان رانش
سیاه بود و اب زرد آن بهترکه سخت زرد بود و چشم و موی پیشانی
و سینهٔ او سیاه بود و بر دستش خط سیاه کشیده بود و اب آن کمکان
بهتر بود که رنگش سیاهی زند و در و هیچ سفیدی نباشد و اب سیاه
او هم باید که سخت سیاه بود و برخ جشو نباشد که بسیار عیب است و اب
اشقر کاه بنا باید داشت که تمام او عیبست و قیمتی ندارد و اب ابرش هم چون

اشقهرت و اب خنک آن بهتر بود که بر رنجی نداما تا فاخنکی که سخت سفید
باشد بهتر که سرو و چشم و سینه و پشت او سیاه باشد و باید که چشمش
زاغ نبود و مژگان سفید که عیب بود باب نهم در بیماری علت بدانکه
بیشتر علت از گرما و سرما بود نشان گرما آن بود که اب موی بر خاسته
بود و گوشها بر کشیده و در مانش آن بود که نیمن رشت و حلبه شسته هردو
باجو بیامیزد و بسه نوبت بدهد نافع بود و اگر در مقعد اب کرم باشد
هر سه تا ده به شود باب دهم در دوای خارش پشت دم نشان آن باشد
که موی ریزد باید که پارهٔ کهنه بسوزاند و خاکستر آنرا با آب بیامیزد و
هفت بامداد پشت دم اسب را بآن بشویند موی برآید و به شود باب
یازدهم در دوای کروخارش چون اب کروخارش پدید کند باید که
پارهٔ انجیر کهن بجوشاند و آب آنرا در کراو با لدو او را در آفتاب به بندد
نافع باشد نوع دیگر قدری روغن و نمک و زرنیخ بهم بیامیزد و بجوشاند و
در اب مالد و در آفتاب گرم بدارد به شود باب دوازدهم در دوای شقاق
بدانکه در اب چون شقاق پدید آید قدری آهک را در روی مالد اموی
بسوزد و بعد ازان بر روغن پاچه چرب کند نافع باشد باب سیزدهم
در دوای سرفهٔ کهن چون اب را سرفهٔ کهن بود باید که نیمن روغن گاو و نیمن
روغن گاو و نیمن شراب بجوشاند و در کلوی اب ریزی به شود باب
چهاردهم در دوای حرم و کرنق بچون اب حمره کرنقه بود یکن شیر گاو
و چهار انگ و نیم سکنجبین بکوبد و در سرکه کند و در اب مالد و سه روز در آب

وجود ان

وجود ان توقف کند و اگر بجای چوکندم تر یا پسته بدهند نافع بود
باب یازدهم در دوای سفیدی چشم چون چشم اب سفیدی پیدا
کند پارهٔ هزار دانه بکوبد و در چشم اب کشد که نافع بود و البته به شود
باب دوازدهم در دوای پشت اب چون برآمده بود باید که پارهٔ نمک
در شیر گاو ریزد و بجوشاند و پارهٔ کرباس بآن تر کند و بر آن آماس افکند و
سه روز در آفتاب به بندد تا به شود باب سیزدهم در دوای ساییدن
چون اب بساید و کوفته کرده باید که قدری کندر و پسته کوسفند در یکدگر بکوبد و کرد کند
و در میان سر اب نهد و کهنهٔ آهنین گرم کند و بر آنجا نهد تا بکداز د البته نافع
بود و اگر راه دور بود و این نتواند کرد پارهٔ شکر را در سر اب نهد تا بکداز د
و این سخت نافع بود و چون این عمل کرده باشد چندانکه خواهد براند کوفته
نشود و اگر شکر نیابد روغن پاچه گرم کند و بر انجا ریزد بغایت نیکو بود
باب چهاردهم در دوای علت سرطان چون اب این علت پدید کند
دوایش آنست که یکمثقال ارزیز کرد کند چون کوی هموار و راست بر آنجا
نهند و بمالند و بگذارند تا گداخته شود باب نوزدهم در دوای نگاه
داشتن اب در وقت آب و علف پیش علت اب در آب دادن پیوقت پیدا
شود دیگر از راندن بقاعده باید که اب را چون آب دهند زمانی توقف
کند و بعد ازان براند تا باکی نباشد و در سفر باید که اب را نیمه شب
آب دهد تا نیکو آسوده شود و باکی نباشد باب بیستم در دوای درد
چو اب را در در شکم پدید آید پارهٔ آرد ارزن در آب کند و بزند تا نرم

شود و بآن حقنه کند و پاره در کلوی وی ریزد بعد ازان سوار شود و
براند شکم اسب روان شود و به شود **باب بیست و یکم در دوای قولنج**
و پیش آب کرفتن چون اسب را پیش آب بند شود و قولنج کرفته شود باید که
بمن شراب خام و بمن روغن کاو و دو سنک مکه کرم کند و در کلوی اسب ریزند
و سوار شوند و جویی که نه تنک بود و نه فراخ بجهاند و قولنج بکشاید و شکم
نرم شود و نیک شود **باب بیست و دوم در جوکرفتن** بدانکه چون اسب
را جو بکرد از آب کرم باشد که خورده دوایش آنست که تخم مرغ چند بشکند و
در کلوی اسب ریزد و او را در آب سرد بندد و برهنه کند و آب سرد را دد
پشت اسب بریزد تا بلرزه در آیند و دو روز آب و جو ندهند تا نیک شود
باب بیست و بیلم در ریه کردن ریش چون پشت اسب ریش شود برک
سیبست خشک را بکوبند خورد و بران ریش پاشند نافع باشد نوع دیکر
سرکین خر که خشک شده باشد بکرد و نرم بران ریش کند چند نوبت چنین
کند تا کوشت مرده پاک شود و کوشت نو پیدا شود **باب بیست و چهارم**
در دوای اکر اسب بدغل و بدلجام بود دوایش آنست که پیاز صحرائی را خورد
کند و ببرندان اسب بمالند رام شود و بدغلی ازوی برود **باب**
بیست و پنجم در دندانستن اسب غرض که مادر زادست یا علی یا باید که در میان
راه راست پاره خاک توده کند و اسب پرغه را سوار شود و براند و بجهاند
چون بآن خاک رسد کر پرغه رود مادر زادست و اکر راه غلط کند و پرغه
نرود بدانکه علی باشد **باب بیست و ششم در نکاه داشتن اسب در وقت**

بدغلی صح

جو دادن

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۴

جو آب دادن و اکر دشمن دشمنی کند قدری خر زهره یا حرمن با سب دهد
هلاک شود و نشان خر زهره آن باشد که اسب خود را بر زمین زند و لکد زند
علاجش آن بود که یکن روغن کاو و سنک مکه کرم کند و در کلوی اسب ریزد
به شود **باب بیست و هفتم در نکاه داشتن اسب در زمستان** بدانکه در وقت
اب راد آفتاب نباید بستن که بیماری اسب ازان پدید آید **باب**
بیست و هشتم در چاره کردن آنکه پشت اسب ریش نشود چون
اب را یکفرسخ یا دو فرسخ براند باید که فرود آید و تنک اب بکشاید و زین
اب را بجنباند و اب را چند قدم بکشد و باز تنک اب بکشد و سوار
شود و اکر تابستان بود چون بمنزل رسد زود زین بر ندارد تا اسب
اب راست کند تا عرق بروی خشک شود و نرم نرم بکرداند نیکو بود
باب بیست و نهم در سوار شدن اسب چون بر اسب سوار شوی باید که
بسیار پا را بجنبانی و پا از رکاب برون نکنی و بسیار تازیانه نزنی و
بقاعده براند و اکر دیر نرم و دیر تند براند اسب بد نعل شود و دیکر باید
که در بالای اسب خود را سبک و جست نکاه دارد که اکر سست سوار
شود اسب نیز کاهلی کند و اسب نیک را باید که زن سوار نشود زیرا که
زن سست سوار می شود و اسب بد نعل شود **باب سی ام در فربه**
کردن اکر خواهی که اسب لاغر زود فربه شود جو را تر باید کرد و سیبست
را خرد کرده با جو بیامیزند و اندک اندک بدهد تا بخورد و باید کرد در آب
تقصیر نکند و پاره نمک در آب کند و هر ساعت اسب را ازان آب بدهد و باید که

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۷۳۱
فیلمبرداری تا سیس ۱۳۰۴

اب لاغر را اندک اندک جوش زیاده کند تا بقانون برسد دگر باید که جای

اب پاک باشد تا زود فربه شود

والله اعلم بالصواب

تم

۷۵۲